روایات داراب هرمزد یار

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

حروفهای پازند یعنی پهلوی

تمام شد حروفهای پازند

حروفهای اوستا و زند این است

[illegible]
[illegible] ۰ ۰۰

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] تماشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۰۰ از روایت بهمن پونجیه نام هشت و یک نسک از اشیا اهو ویریو ۰۰
[illegible] ستودگر [illegible] و هشتمانثره [illegible]
[illegible] ناوور [illegible] بازون [illegible]
رتشتایشد [illegible] برش [illegible] گشمرو
[illegible] گشتاسپاد [illegible] داد [illegible]
[illegible] چهرداشت [illegible] سپنتم [illegible]
بیان یشت [illegible] نیادام [illegible]

[illegible]

دو سرو جبید [illegible] هوسپارام [illegible] سکدام [illegible]

چدریو داو [illegible] ها دخت دوازده هاماسپه

[illegible] پشت

از کتاب روایت کامه بهره ؛؛ کتاب اول

از ین نام مش ستود گریشت است واین کتاب سی وسه صورت است یعنی سی وسه کرده فرو فرستادن این کتاب در صنعت خویش و فرشتگان او فرلینه کرد بر جمله خلق را که تا این کتاب را از بر کنند وچون این را جمع کنند واین از جمله بیت و یک لسنک اشتا کینک است واین ابد وجنس برخوانند ؛؛ ٢ دوم نامش ستودگر است واین بیت و دو کرده است که فرو فرستاد باری سبحانه وتعالی در نماز و نیکوی وعمل وجادنگوی و وصلت دهند خویشان را ٣ سیوم نامش ورشت مانثره است وآن بیت و دو کرده است که فرو فرستاد باری سبحانه تعالی در ایمان و پرهیزکاری و در دین و در نیت وصفت زراتشت درین کتاب یاد کرد و نیکوی خلق و کارهای نیکویش از زراتشت وقصهٔ این کتاب تا قیامت چنین بود ؛؛ چهارم نامش بغ است این کتاب بیت و یک پاره کرده است وتفسیر این در آنچه در دین است وشرح باری سبحانه تعالی وآنچه واجب کرد خدای بر مردمان در طاعت و پرهیزکاری و در شریعت و نیکوی و در کارهای خیر و بستن راه شیطان بر خویشتن نزدیک بسرای آخرت یعنی بآن جهان ؛؛ پنجم نامش دوازده هاماست است وتفسیر این کتاب در آمد داد است واین کتاب سی و دو کرده است که باری سبحانه تعالی فرو فرستاد و در ذکر بدی خلق عالم علوی و عالم سفلی وصفت جمع آن وآنچه حقسبحانه تعالی یاد کرده در آسمان و زمین وآب واورور وآتش و مردم وچهارپای وچرنده و پرنده وآنچه بافرید و منفعت والات آن ومثل این دیگر قیامت یعنی رستخیز و صراط وگرد کردن و پراکنده کردن و چگونگی احوال قیامت از نیک کرداران

و بد

بدکرداران نیک هر عمل که در نیکو بدکردن ۶ ششم نامش نادر است و آن سی و پنج صورت است که فرو فرستاده است
در نجوم و هیات و جیوت افلاک و صفت کواکب که کدام سعد است و کدام نحس ترتیب و این علوم و فصل هر یک و
آنچه در علوای سخن گویند و آنچه بدین ماند و این را جدا کردند از کتابی که نامش در عرب بوفطال بود و در علوم نجوم و بسیار
نام آن لوا محسان و معنی آن و متاخران را بتعلیم این نوع بیشتر یاد کرده اند ۷ هفتم نامش پاچم است و این کتاب
بیست و دو کرده است که فرو فرستاد باری سبحانه تعالی در چهارپای که چون حلال باید کرد که کدام حلال است و
کدام حرام که چون بکشند کدام است که چون باید کشت بسوی گهنبار و آنچه در گهنبار که چون باید کرد و آنکس که ناکیرد خرج گهنبار
که چند مزد است چو هیربدان و دستوران و ردان بباید دادن و کسانی را که بنیک باشند که بگفتار و عمل و نیت نیکو
و کسانی که گهنبار خوانند و دانا چه درین کتابست و این بر همه خلق واجب است که این را بیاموزند و همه را سم تا ایام
فروردیان و هر کس که دانش دارد و ثواب این بجوید و از فروم جاد نکوی کند بسوی ارزانیان چون جامه اشوداد تا به
آخر ثواب یابد از بهشت و این جامه اشوداد بخویشان و ارزانیان باید داد ۸ هشتم نامش رتشتای است و این پنجاه
کرده است و بعد از سکندر طلب داشتن سیزده کرده بیش نیافتند و این در امر پادشاه و فرمانبرداری قضات و
آنچه لازم آید در طلب داشتن و حکما و زاهدان و عمارت شهرها بیافرید و عزیز کرد پرنده و گوسفند سرده و ماهی
آنچه اورمزد بیست و مرغان اورمزدی الا دام اهرمنی و همچنین کوه و دریا و زمین و امثال این ۹ نهم نامش برش
است و این کتاب شصت کرده است بعد از اسکندر دوازده کرده بیش باز نیافتند و در اخبار ملوک و قضات
و تفحص علم ایشان و رضای ایشان و چگونگی رعیت بر عایای و پادشاه بپادشاهی و قضات بقاضی و آنچه بدین ماند و کار
های عمر قومی را چون فرموده اند و اختیار در صفتها و چگونگی آن و آنچه مردمان دانند و از آن فایده بود بخبر گناههای
مردمان و خیانت و دروغ گفتن و آنچه بدین ماند ۱۰ دهم کشیره است نامش و این کتاب شصت کرده است
و بعد از نکبت اسکندر پانزده باز یافتند و این فضل و دانائی و عقل و طبعی از عقل اکتسابی یعنی عقل مادرزاد و
تحقیق و تعلیم و بیاموزند عالم در پاکی و راستگی چیزی که مردم را از بدی با نیکی آورد و از پلیدی با پاکی و این بر عالم

علم محلی بزرگ دارد و آنکه بنزدیک پادشاه و رعیت وحرمت و شکوه زیادت شود و همچنین چیزهای که مردم را از آن منفعت باشد و آنچه دروغ گویند چگونه باشد بنزدیک ملوک و رعیت ،، یازدهم وشتاسپ و شتاسپ شاه است و آن شصت صورت است بعد از نکبت اسکندر ده کرده است باز یافتند در قبول پادشاهی گشتاسپ است و در دین زرتشت که بخواندن دین و دانستن و در جهان رواکردن و ها بیش گرفت دین زرتشت ،، دوازدهم نامش خشت است و این بیست و دو کرده است که فرو فرستاد در شش جزو ،، ۱ جزو اول در معرفت خدای عزوجل و ایمان بهر زرتشت ،، ۲ جزو دویم در طاعت ملوک و راستی دین و قبول فرمانهای ونهی ایشان و دست بداشتن از کارهای بد ،، ۳ جزو سیوم در وعده نیکوکاران و ثواب ایشان و جرم کاران و عقوبت و برستن دوزخ ،، ۴ جزو چهارم در عمارت دنیا و زراعت و پیراستن درخت چون شجر خرما و آنچه بدین ماند در ربخ و قوت مردم و چهارپای از آن بود و فرمانبرداری کنند و القوم را بپرهیزکاری منسوب باشند و آنچه بدین ماند و بشریعت دین دستوران کار کنند ،، ۵ جزو پنجم در مرتبت مردم و آن چهار مرتبت است اول بزرگ داشتن پادشاه و قضاة و علمای دین و مرتبت ۲ نگاهداشتن شهرها و نیست کردن دشمن ،، مرتبت ۳ کتابت و ثنا و برزیگران و عمارت شهرها مرتبت ۴ اهل تجارت و پیشه وران و بازار و بازار دارندگان بفساد قیام نمایند و ده یک دستوران و پادشاهان ببایدداد و بهای دارند نیایش و خیرات که گفته ایم و چون چنین کنند در آخرت مزدهای عظیم یابند ،، سیزدهم نامش سفندبست و آن شصت کرده است که فرو فرستاد در علم که مردمان بدان محتاج اند و بمعرفتهای آن کسانی که حریص بودند بر عمل نیکو و بس روی علمان و اهل دین کنند از ایشان فایده گیرند و با دیگران که فایده از روز کار از ایشان است و این کتاب یاد کردیم در احوال بدینی مردم از زرتشت پیغمبر و آنچه حقیقة باری تعالی است بر دروغ گفتن خلق عالم و نیکوی حال مردمان عالم و آنچه در معجزات زرتشت پدید آمد در دو سال بهفت آواز که خوانند ،، چهاردهم نامش جرست است و این بیست و دو کرده است فرو فرستاد و بدانستن سیمهای مردمان که پدید کرد خلق را

در شکم مادر و بعد از شکم آنچه آید که بعضی پیغمبر و بعضی پادشاه و بعضی رعیت و آنچه بدین ماند ؛؛ پانزدهم نامش بغان یشت است
و آن هفده کرده است در مدح خلق باری سبحانه تعالی و فرشتگان این خاص است مر ایزد تعالی ؛؛ شانزدهم
نامش نیارم است و آن پنجاه و چهار کرده است در احکام مالها و در بیرون آوردن خانها و آنچه حلال کرد از خدای تعالی رستگاری
یافتن از دوزخ و خدمت کردن و بندگی و چگونگی راه گذریان و هر که خدمت کند و یاد کند مردم را و آنچه در منش مردم است
و آنچه در تن مردم است ؛؛ هفدهم نامش اسپارم است و این شصت و چهار کرده است که فرو فرستاد در نجات
آنکه در کتاب اهل دین و امتحان اهل خرج بدانند و درستی و عقوبت فرمایند در دنیا تا در آخرت رستگاری یابند و آنچه حلال
کنند و آنچه حرام کنند بدانند و احکام میراثها و حدود و ایمان در چیزی که بکار رند و آنچه برویند در بدم مولود و آنچه واجب کند
در حفظ و آنچه واجب کند در یاد کرد و آنچه در وقت ولادت چون باید کرد شرایط ؛؛ هیجدهم نامش دواسرجد
و آن شصت و پنج کرده است در روان مردم و چهارپایان و آنچه واجب کند که بدهند و بعد آن در هر یکی از آن واجب
کند از دوروی و ترس بردن آنها و ترسیدن رهگذری آزردن زندان و آنچه بدین ماند ؛؛ نوزدهم نامش اسکارم
است پنجاه و دو کرده است در قضاة و حکومات و ترتیب حکام جستن و معرفت حدها و قیاس آن در دیگر چیزها ؛؛ بیستم
نامش وندیداد است و آن بیست و دو کرده است در حذر کردن مردم از کارهای بد و از ابلیس و حرره و سحره و لاتیه و آنچه
پس روی ایشان کنند جرم کار شوند و چرا بش نگفته ایم در جمله چیز و پاکی و جمله شر و پلیدی و شرح آن ؛؛ بیست و یکم
نامش هادوخت است و این کتاب سی کرده است در چگونگی باهم آوردن و بسیاری معجزات و نیکوی و نظمهای اوی
هر که این کتاب با هم یا بیشتر طلسم خوانند ابلیس ملعون از دی دور شود و این کس نزدیک ایزد پایگاه و گناهش
پاک شود و در این کتاب ابلیس ملعون بلعنت میشود و نیست شود و الله اعلم ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ۱

و دیگر آنکه بخط پهلوی چنان روشن است که در اثیا اهو وریو بیست و یک واجه است یعنی بیست و یک سخن و در
گفت هر سخن چندین معنی است و نیز عزیز از معلوم است اوستا بیست و یک نسخه است نسخهٔ اول سی و سه

کرده است یعنی سی و سه صورت است و نامش ستود یشت یعنی سپاس کردن ایزدان و سخن کتاب در
بزرگواری ایزدان و فرشتگان فرود آمده و این بدو جنس برخوانند و هر دستور پاک نیرنگ که او ستاید
زند مس درست داند چون بنهد بار درست بخواند فرشته پیش او فرود آیند و در این شک نیست ۲ و نسخهٔ دوم
نامش ستودگر است و بیست و دو کرده است سخنش در نصیحت خلق ۳ نسخهٔ سوم نامش وهشت مانثره است
و بیست و دو کرده است و معنیش در اقرار آوردن دین است ۴ نسخهٔ چهارم نامش بغ است و این بیست و
یک کرده است و تفسیرش در پرهیزکاری ۵ و نسخهٔ پنجم نامش دوازده ها است و این سی و دو کرده است
و تفسیرش در ذکر عالم علوی است و در عالم سفلی ۶ و نسخهٔ ششم نامش نادر است و آن سی و پنج صورت است
و تفسیرش در معنی عالم نجوم است و اختران و برجها شناختن ترتیب فلکی ۷ هفتم پاجم است این نسخه بیست و
دو کرده است و تفسیرش از جهت حلال و حرام حیوانات که کدام بکشند از جهت پیشتن گهنبار و دیگر آنکه چند مزد و کرفه است
و نیز در جهت پنجره و نفرور دیان که آنرا انتحاره خوانند که جز آنها داد است ۸ و هشتم نامش رتشتای است و پنجاه کرده است
که بعد از اسکندر طلب داشتند و سیزده کرده بیش نیافتند تفسیرش در طاعت و فرمانبرداری پادشاهان و دستوران
و بیش و دانایان و حکایت است ۹ و نهم نامش برش است و این نسخه شصت کرده است بعد از اسکندر دوازده کرده بیش
نیافتند و تفسیرش آنکه پادشاهان و دستوران و پیشوایان و ملوکان و قاضیان و قضاوان که چگونه عمل رعایا و ملوکت
و شهرها ننهادند ۱۰ دهم نامش کشسرو است و این نسخه شصت کرده بوده است بعد از اسکندر پانزده کرده بیش نیافتند
و تفسیرش در فضل و دانای و عقل طبعی و عقل اکتسابی و آنکه مردم را از پلیدی پاک کند و آیینه مردم را روشن دارد
۱۱ و یازدهم گشتاسپ شاه نسخه است و شصت کرده بوده است بعد از اسکندر ده کرده بیش باز نیافتند و سخن درباره
شاه گشتاسپ و واگردان دین است ۱۲ و دوازدهم نامش خشت است بیست و دو کرده است و تفسیرش در پرسش خرد
و طاعت داشتن در دنیا و تحقیق کی هر گناهی را چون دهند ۱۳ سیزدهم نامش سفند است و شصت کرده است و تفسیرش
آنکه از این نسخه معجزات نامیده که هر دستوری که حالا نوشته شده است این نسخه در چند روز بهشت او بخواند هر مرادی از برای خلق

۸ ۰ لطیفه

بطلبند ره اشود :: ۱۴ وچهاردهم نامش جرشت است واین نبیک و دو کرده است تفسیرش در آفرینش عالم آدم است در نر
ازلی تا آخرین روز قیامت باشد و پدیدآمدن در شکم مادر که چرا بعضی در اشکم بمیرند و بعضی بزایند و بعضی پادشاه و بعضی ...
۱۵ :: پانزدهم نامش بغان یشت است این هفده کرده است تفسیرش در مدح فرشتگان مقرب بسته و بندگان ...
که هر یک چه زمان پیدا شوند و چه کار کنند در قیامت ۱۶ :: شانزدهم نامش نیارم است و پنجاه و چهار کرده است و تفسیرش
در احکام عهدها و پیمان و وجرها یعنی فتوی ها از جهت خلق که چگونه کنند :: ۱۷ هفدهم نامش اسپارم است و این شصت و
چهار کرده است و تفسیرش درین بجانب و طبعی و آنچه بدان ماند :: ۱۸ هجدهم نامش دواسرو جد و شصت و پنج
کرده است و تفسیرش آنکه در باب خیدیود شا یعنی پیوند کردن بیکدیگر و خویشان و نزدیکان :: ۱۹ ونوزدهم نامش اسکار هم
است و پنجاه و دو کرده است و تفسیرش در بودن فرشگرد کرداری تا رستخیز تن پسین که مرده کار از نو کرد و اینها
و آمیزش دیوان نیست شدن و چگونگی آن :: ۲۰ بیستم نامش جدیودداد است و آن بیست و دو کرده است و تفسیرش
از جدا کردن مردم از رگینی یعنی از پلیدی و بدیها و جستن خاص از بزرگان و دیدن زنان و دستان و مثال اینها که چند از آنها
و نقصان بخلق رسید :: ۲۱ بیست و یکم نامش هادخت است و این کتاب سی کرده است تفسیرش آنکه این کتاب
هر کس با یشت بهم بخوانند ابلیس ملعون از وی دور شود و این کس با ایزد تعالی نزدیک شود و چگونگی آن نزدیک شود و چگونه
پاینگاه یابد و مقصود ازین نبشته آنکه این فقیر از چنین معلوم است که این کتابها را در اینجا نیست و آن عزیزان چنان
نبشته بودند که در میان ما کسی خط پهلوی نمی تواند خواندن و معنی این نسخها در پهلویست و کسی خط پهلوی نداند و
هیچ معجزات دین نتواند نمودن و آنچه درباره زند این نسخها نبشته شد ::

[illegible]	از روایت شاپور بروجی	

پاسخ
در نسکهای اوستا [illegible]
بیست و یک واجب است و اوستا هم بیست و یک نسک است

۱ نسک اول نامش ستوتیشت آن کتاب سی و سه صورت است یعنی سی و سه کرده است صفت خدای و فرشتگان

درانشست ۲ نسک دویم نامش ستودگر است و آن بیست و دو کرده است صفت آن در نماز ۶ نیکوی و جادوگوی

۳ نسک ستود وهشت نامش است و آن بیست و دو کرده است در ایمان و پرهیزکاری و در دین نیت و صفت زرتشت

و این کتاب یاد کرده و نیکوی خلق و کارهای پیش از زرتشت و قصه این کتاب تا قیامت چنین بود ۴ نسک چهارم بغ

است و آن بیست و یک کرده است تفسیر این در دین و نیت و آنچه واجب کرد خدای بر مردمان در طاعت و پرهیزکاری

و بر بستن راه شیطان بر خویشتن و نزدیک شدن بسرای آخرت ۵ کتاب پنجم نامش دوازده هاست است و آن سی و دو

کرده است در دگر بدی خلق عالم سفلی و عالم علوی و صفت جمع آن و آنچه اورمزد پیدا کرد در آسمان و زمین و آب و اورد

و آتش و مردم و چهارپای و چرنده و پرنده و آنچه بیافرید در منفعت و علامت آن مثل اینکه رستخیز و صراط و گذر کردن و فراکت ...

کردن و چگونگی احوال قیامت از نیک کرداران و بدکرداران و هر عملی که در نیکی و بدی کنند ۶ نسک ششم نامش نادر

است و آن سی و پنج صورت است در نجوم و طب و حیوة فلک و صفت کواکب که کدام سعد اند و کدام نحس اند و در ترتیب

علم هر و فصل هر یک آنچه در علاوی سخن گویند و آنچه بدین ماند و کتاب را جدا کرده اند از کتابی که نامش در مجروب بوقبال بود و بسیاری

نام آن کتاب فواسیجان یعنی از و متاخران تعلیم بود ۷ نسک هفتم نامش پاجم است و آن بیست و دو کرده است

صفت آن در چهارپایان که چه حلال کرد که کدام حلال است و کدام حرام است و چون بکشند و چون شاید کشت بسوی گهنبار و آنچه

در گهنبار چون باید کرد و خرج گهنبار که چند عزو است و چون به هیربدان و ردان و دستوران باید دادن و صفت جامه اشوداد

تا با آخرت ثواب یابند از بهشت ۸ نسک هشتم رتشتائی است آن پنجاه کرده است معنی آن در امر پادشاه و فرمانبرداری

و شهرها بیافرید و عزیز کرد و پرنده و گوسفند و ماهی و آنچه که اورمزدی است الاهام اهرمن همچنین کوه و دریا و زمین و مثال

این کتابست ۹ کتاب نهم نامش برش است و آن شصت کرده است در اخبار ملوک و قضات و تفحص و عمل ایشان

و چگونگی رعیت بر رعایا و پادشاهی و قضاة بقاضی و آنچه بدین ماند و کارهای هر قومی را چون فرموده اند و اخبار در صحفها

و چگونگی آن و آنچه مردمان دانند و از آن فایده بود بجز گناههای مردمان و خیانت و دروغ گفتن ۱۰ کتاب دهم نامش

کشکسیر است آن شصت کرده است در فضل و دانائی و عقل طبیعی از عقل اکتسابی یعنی عقل مادرزاد و عقل که تعلیم بیاموزند ..

عقل و پاکی و راستی چیزی که مردم را از بدی به نیکی آورد و از پلیدی به پاکی و راستی این علم محلی بزرگ دارد و این که در نزد پادشاه
ملوک ملوک و رعیت و حرمت و شکوه زیادت شود و همچنین چیزهای که مردم را از و منفعت بود و آنچه دروغ گویند چگونه باشد
۱۱ نسک یازدهم نامش وشتاسپست و آن شصت صورتست ابدا از کتب اسکندر چه چند آن هشت کرده بیش
نیافتند و آن در قبول پادشاهی گشتاسپست و در دین زرتشت که بخواندن و دانستن در جهان روا با پیش که وقت دین زرتشت
کتاب دوازدهم نامش خشتست است آن بیست و دو کرده است در شش جزو جزو اول در معرفت خدای
عز و جل و ایمان به پیغمبری زرتشت و کارهای که در کتاب دین فرموده بود جزو دویم در طاعت ملوک و راستی دین و
قبول فرمانها جزو سیوم در وعده نیکوکاران و ثواب ایشان و جرم کاران و عقوبت در رستن از دوزخ جزو چهارم
در عمارت و دنیا و زراعت و پیراستن درخت و قوت مردم و چهارپای از آن بود و فرمانبرداری کنند و آنچه
بدین دو ستوران کار کنند ۞ جزو پنجم در مرتبت مردمان و آن چهار مرتبت است ۞ ۱ بزرگ داشتن ملوک و قضاة
و علماء مرتبت دویم نگاه داشتن شهرها و نیست کردن دشمن ۞ مرتبت سیوم کتابت در ثنای برزیگران و عمارت
شهرها مرتبت چهارم اهل تجارت و پیشه وران و بازار و بازاردارندگان که بفساد قیام ننمایند و ده یک دست رنج
و پادشاه بباید دادن نیایش تا در آخرت مزدهای عظیم یابند ۞ کتاب سیزدهم نامش سفند است
آن شصت کرده است در علم مردمان که بآن محتاج اند و معرفتهای آن و در کسانی که حریص بوند در عمل نیکو پیش مردی
علما و اهل دین کنند و از ایشان فایده گیرند و دریاوکردان کردن که فایده روزگار از ایشانست و در احوال بدی
مردم زرتشت پیغمبر و بر دروغ گفتن خلق تمام و در نیکوی حال مردم عالم آنچه معجزات زرتشت پدید آمد در ده ساله بهفت او
نسک چهاردهم جرشت آن بیست و دو کرده است بدانستن سببهای مردمان که پدید کرد خلق در شکم مادر و بعد از
شکم آنچه آید که بعضی پیغمبر و بعضی پادشاه و بعضی رعیت آنچه بدین ماند نسک پانزدهم نامش بغان یشت است
و آن هفده است در مدح خدای سبحانه تعالی و فرشتگان مقرب و شکر نعمتهای از آنچه واجب کند در دین و شکر نعمت او تا
باز یابد در آخرت و شکل فرشتگان و این خواص است بر و گزیده کتاب شانزدهم نامش نیادوم است آن پنجاه و چهار

کرده است و از احکام نالها و بیرون آوردن و آنچه حلال کرد و رستکاری یافتن از دوزخ و خدمت کردن و نیکی و
چگونگی راو که زیانها و آنچه در منشن مردم و آنچه در تن مردم است ؛ کتاب هفدهم نامش اسپارم است
و آن شصت کرده است در چیز نجات آنکه در کتاب اهل دین امتحان اهل خرج بدانند و به رستی عقوبت فرمایند در دنیا تا در
آخرت دستگیری یابند و آنچه حلال کنند و آنچه حرام کنند و بدانند احکام میراثها و حدود ایمان و در چیزی که بکارند و آنچه بدرود
و در و نیز به مولود و آنچه واجب کنند در حفظ و آنچه واجب کنند در یاد گیرد و آنچه در وقت ولادت چون باید کرد و شرایط آن
نسک هیجدهم نامش دواسرولیستها و آن شصت و پنج کرده است در روایان مردمان و چهارپایان و آنچه واجب
کنند که بدهند و عداد آن در هر یکی از آن و آنچه کنند از دزدی و ترسش بریدن راهها و ترسیدن رهگذری و از زدن
زندان و آنچه بدین ماند ؛ نسک نوزدهم نامش اشکارم است و آن پنجاه و دو کرده است در قضاء و حکومات
و ترتیب احکام و جنبش و معرفت حدها و قیاس آن در دیگر چیزها ؛ نسک بیستم نامش وندیداد است آن
بیست و دو کرده است در حذر کردن مردمان از کارهای بد و از ابلیس جرره سحره و لایه و آنچه پس روی ایشان
کنند و جرم کار شوند در جمله چیز و پاکی و در جمله شرح پلیدی و شرح آن و این کتاب وندیداد از بیست و یک
نسک اوستا از نسکها کتاب بیستم است الحال با و شما بر آن پرستش میکنیم و چون بعد از نکبت اسکندر کتابها را
باز جستند از هر نسکی نیافتند هیچ نسک بجز وندیداد که تمام یافتند ؛ نسک بیست و یکم نامش هادخت
آن سی کرده است در چگونگی نام هم آوردن و بسیاری اعجزات و نیکوئیها لفظها درین کتاب ابلیس چون لعنت میشود و
بهشت میشود الحال چون نسکها درست در میانه نمانده نمیتوان نوشت از آنکه اسکندر رومی بیست و یک اوستا آنچه
نجومات و طبابت بود بجانب روم سواد برداشتند و باز کتابهای اوستا را سوخت که روان اسکندر به دوزخ بسوزد
بعد از نکبت او دستوران بهم مشورت هر کس از اوستا چیزی بخاطر داشتند جمع نموده کتاب یشت و سفرد
و وندیداد و فره وشی و خورده اوستا و درون و آفرینگان و چیده و جرگره و بندهش درست نوشتند تتمه که ننوشتند از
آن سبب بود که درست بخاطر نداشتند و از میان او فتاده امیدواری بدرگاه اورمزد و امشاسفندان چنین است

که بزودی ورجاوند پشوتن و هشیدر پیدایهٔ دین رسند و باز دین بهی از سر نو رونق گیرد و بهان و بهدینان خرم و خوشحال گردند و بدان و درو ندان نیست و فنا گردند آمین ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

کیفیت بیست و یک نسک اوّل هفت نسک دینی و هفت نسک طبیعی و هفت نسک نجوم ؛؛

از روایت بهمن پونجیه وزن اتیا اهو وئیریو

که چون فلان کار کنند چندان اتا اهو ویریو خوانند ؛؛ و چون فلان جای شوند چندان اتیا اهو ویریو گویند پس به وند بهر یک محل که خواندن فرموده است اینست ؛؛ چون که بکار خویش بهر یک جای شوند ؛؛ و بعد از مراجعت کردن آن کار های خویش ؛؛ وقتی که از آنجا باز بجاهای خویش آیند ؛؛ در آن وقت و در آن لحظه یک اتیا اهو ویریو خواندن ؛؛ وقتی که با کسی حکایت کردن خواهد آنزمان چیزی کار شروع کند در آنزمان و یا پیش عالم رفتن خواهند در آن وقت ؛؛ و یا پیش بزرگان خواهند رفتن در آنزمان ؛؛ وقتی که در آب و یا در رود خواهند رفتن در آن زمان ؛؛ و یا قرض خود را از کسی طلب داشتن باشد ؛؛ و یا از کسی قرض خواستن باشد در آنزمان ؛؛ و یا از جا بیرون شوند در آنزمان ؛؛ و یا وقتی که از بیرون در خانه آیند در آن کل تمام جا بها یک اتیا اهو ویریو خواندن ؛؛ وقتی که سفر خواهند رفت و آنزمان بیست و یک اتیا اهو ویریو خواندن تا بسلامت بهرام ایزد رساند ؛؛ وقتی که کسی را دعا کنند در آنزمان دو اتیا اهو ویریو خواندن پس دعا کنند ؛؛ وقتی که با کسی جنگ شروع کند در آن زمان و چونکه فیروزی یابد ؛؛ در آن وقت شش اتیا اهو ویریو بخوانند ؛؛ وقتی که تخم در زمین کارند و یا تخم ریزی کنند و یا کشت کاری کنند ؛؛ وقتی که درخت نو در زمین بنشانند و مثال آن هرچه سازند در آنزمان نه اتیا اهو ویریو خواند پس تخم ریزی کند ؛؛ وقتی که با زن شهوت کند اوّل نه اتیا اهو ویریو بخواند پس شهوت کند ؛؛ وقتی که با زن بکر ملاقات خواهد شد در آنزمان یازده اتیا اهو ویریو بخواند ؛؛ وقتی که از کسی دختر خواستن را برود و یا فرزند خود بکسی دادن بخواهد در آنزمان و یا بکسی چیزی خویشی کردن خواهد در آنزمان اوّل یازده اتیا اهو ویریو بخواند

:: پس فرزند دهد یا خواهد :: و وقتی که در باب کار خیر فرزندان بروند در آنزمان شش اشیا اهو ویریو گفتن

:: وقتی که چهار پای خرید کنند :: و یا وقتی که میخ برای بستن چهارپایان در زمین کوبند ده اشیا اهو ویریو گفتن ::

وقتی که بر بالای کوه رفتن و یا بر بالای قلعه و یا بر بلندی سوار شوند و یا بر پول بروند در آنزمان دوازده اشیا اهو

ویریو گفتن :: و وقتی که در غار و یا در نقم و یا در ته خانه فرو زیر روند در آنزمان هم دوازده اشیا اهو ویریو گفتن

:: پس پیشتر رفتن :: وقتی که در شهری و یا ده بروند آنزمان اوّل سیزده اشیا اهو ویریو بخوانند پس بروند :: وقتی که در

آن ده و یا در آن شهری بشود در آنجا هم اوّل سیزده اشیا اهو ویریو خواندن پس در آن شهر و در ده شود و برود ::

وقتی که جای راه گم کرده باشد و نیابد در آنزمان اوّل دوازده اشیا اهو ویریو خواند پس راه بجوید :: و این هر

یک اشیا اهو ویریو با نیت است :: به یک جای اوّل اشیا اهو ویریو خواندن پس پای پیش نهادن ::

و کار پیش گرفتن :: دادار اورمزد به زرتشت فرموده است که اشیا اهو ویریو زوار دیو انست و پاسبان تن

از روایت شاپور بروچی پرسش

در سفر رفتن سلامتی براه رابیت و یک اشیا اهو ویریو خواندن سلامت شود :: با کسی سخن گفتن :: چیزی

کار کردن :: بعد از کار کردن :: پیش حاکم و بزرگان رفتن :: در ره و و چشمه شدن :: یک اهنور

خواندن پس پلیدان :: و از خانه بیرون رفتن و در خانه شدن یک اهنور خواندن :: اگر کسی را دعا کنند

و تندرستی خواندن :: اوّل دو اشیا اهو ویریو خوانده پس دعا کنند :: و هماوندی شش :: و بعد از هما

وندی یافتن شش خواندن :: تخم کاشتن نه اشیا اهو ویریو :: پیش زن رفتن ده :: پیش یکر زن شدن

یازده :: برای کار خیر رفتن ده اهنور خواندن :: برکوه رفتن دوازده :: گذر رفتن چو شهر پیش آید سیزده ::

و سفر رفتن راه گم کرده باشد دوازده اهنور خواندن :: برکوه رفتن دوازده اشیا اهو ویریو :: اور

مزد با زرتشت گفت که اشیا اهو ویریو زدار دیوان و پاسبان تن است تا دانند ::

از روایت کامه بهره پرسش آنکه

هر پرسش چندان ایثا اهو ویریو باید خواندن پاسخ بدینگونه در پرسشها ایثا اهو ویریو :: نونا بر هفت ایثا اهو ویریو :: یشت سروش پنج ایثا اهو ویریو میبایدخواندن :: یشت سی روزه دو ایثا اهو ویریو خواندن :: یشت کهنار چهار ایثا اهو ویریو خواندن :: ویسپرد درخشنومن سروش پنج ایثا اهو ویریو خواندن :: ویسپرد درخشنومن کهنار چهار ایثا اهو ویریو خواندن :: ویسپرد درخشنومن اشوان هشت ایثا اهو ویریو :: ویسپرد درخشنومن روزهای ویسپشام باشد هفت ایثا اهو ویریو خواندن :: یشت رپثون دوازده ایثا اهو ویریو خواندن :: یشت روزهای ویسپشام هفت ایثا اهو ویریو :: از روایت کامه دین شاپور

ایثا اهو ویریو اگر سروش باشد پنج تا :: اشوانی هشت تا :: اگر نونا بر هفت تا :: اگر خشنومن دیگر هم هفت تا باید خواندن ::

از روایت دستور برزو جی :: پاسخ آنکه

و هر پرسش چندان ایثا اهو ویریو خواندن :: یشت نونا بر و یشت روزی هاسی روزه هفت تا :: یشت سی روز ۲ :: یشت سروش ۵ :: یشت کهنار ۴ :: یشت فروهر اشوان ۸ :: یشت رفیتن ۱۲ ::

از روایت بهمن پونجیه :: کیفیت هر خشنومن که چندان ایثا اهو ویریو

خشنومن آفرینگان کهنار چهار ایثا اهو ویریو :: دهمان دو ایثا اهو ویریو :: اردا فروشی کاثا یعنی پنجی هشت ایثا اهو ویریو :: سروش پنج ایثا اهو ویریو :: سی روزه دو ایثا اهو ویریو :: رفیتن دوازده ایثا اهو ویریو :: هورمزد خدای و دیگر امشاسفندان هفت ایثا اهو ویریو خواندن ::

از روایت کامه دین شاپور

خورشید نیایش صد و سه ایثا اهو ویریو :: ماه نیایش شصت و پنج :: سروش یشت صد و سه :: اهورمزد یشت صد و سه و ده اشیم وهو :: اردیبهشت یشت شصت و پنج :: گاه ها پنج گونه هر یکی شصت و پنج :: سروش یشت هادخت هفتاد و پنج :: از روایت بهمن پونجیه

اگر کسی نیایش و یشت و هر پنج گاه و پتت خواندن نداند بموافق این نبشته اگر اتها اهو ویریو خواند هر تبه نیایش و یشت و پتت و هر پنج گاه و آفرینگان برسد در اینباب هیچ شک نیست ::

خورشید نیایش و مهر نیایش را یکصد و سه اتها اهو ویریو بخواند :: نیایش اردیسور بانو را صد اهنور :: هر پنج گاه را شصت و پنج اهنور :: اهورمزد یشت را صد و سه اهنور و اشم وهو دو خواند :: اردیبهشت یشت را شصت و پنج اهنور :: سروش یشت هادخت را هفتاد و پنج اهنور :: ماه نیایش را شصت و پنج اهنور :: سروش یشت یزشن را یکصد و سه اتها اهو ویریو :: پتت را یکصد و بیست و یک اتها اهو ویریو دوازده اشم وهو :: هر یک آفرینگان را یکصد و بیست و یک اتها اهو ویریو دوازده اشم وهو بخواند :: هر کس که برین اتها اهو ویریو عمل کند مرتبه هر یک را بیشک بیابد ::

	ازروایت دیگر :: پرسش	

نیرنگ کستی و خورشید نیایش و مهر نیایش بدل ایشان اتها اهو ویریو فرموده است و آن هورمزد یشت و دیگر یشتها بدل ایشان اتها اهو ویریو فرموده است ::

	ازروایت شاپور بروچی ::	

هورمزد یشت را اتها اهو ویریو ۱۰۳ اشم وهو ۱۰ :: خورشید نیایش و مهر نیایش هر دو را جدا ۱۰۳ :: ماه نیایش را ۶۵ :: سروش که در شب خوانند ۱۰۳ :: اردیبهشت ۶۵ :: سروش هادخت ۷۵ :: گاه هر پنج ۶۵ :: اردویسور ۱۰۰ :: پتت را ۱۲۱ اشم وهو ۱۲ ::

	ازروایت کامه بهره باشد انگه	

وقت باشد که یک اشم وهو بگویند چندان کرفه باشد که وقتهای دیگر ده اشم وهو بگویند چندانی کرفه بود که وقتهای دیگر هزار اشم وهو بگویند :: و وقت باشد که یک اشم وهو بگویند چندانی کرفه بود که وقتهای دیگر صد اشم وهو بگویند :: وقت باشد که یک اشم وهو بگویند چندانی کرفه بود که وقتهای دیگر ده هزار اشم وهو بگویند ::

وقت باشد که یک اشیم وهو بگوینا چندانی کرفه بود که بوقتهای دیگر ده هزار اشیم وهو بگوینا ؛؛ و وقت باشد
که یک اشیم وهو بگوینا چندانی کرفه باشد که صد هزار اشیم وهو بگوینا ؛؛ و وقت باشد که یک اشیم وهو بگوینا
چندانی کرفه و ارجمندی و بلندی باشد که قیمت این جهان و هرچه در جهانست ؛؛ اکنون آن اشیم وهو
که قدرش و کرفه اش مقابل ده اشیم وهو است آنست که چون نان خواهند خوردن بخوانند و بجستند
چندانش کرفه باشد که بوقتهای دیگر هزار اشیم وهو بخوانده باشی و آن یک اشیم وهو که بخوانی در پهلو به پهلو
کردی چندانش کرفه بود ؛؛ که بوقتهای دیگر ده هزار اشیم وهو بگفته باشی ؛؛ و آن یک اشیم وهو که بخواب
خواستن آن زمان بگفته باشی ؛؛ چندانش کرفه بود که بدیگر وقت صد هزار اشیم وهو بخوانی ؛؛ و آن
یک اشیم وهو ارجمندی و بلندی او قیمت او چندانکه عالمست و هرچه در وی است آنست که در وقت
جان کندن بخوانند اگر خویشتن نتوانند خواندن دوستان و یاران می باید که حاضر باشند که باری اشیم وهو در دهان
آن شخص دهند که جان میرود چه در آن وقت اشیم وهو که بگویند اگر دوزخی باشد همستان شود و اگر همستانی باشد
بهشتی گردد و اگر بهشتی بود گرو ثمانی باشد و اگر گرو ثمانی بود پشم خوانی گردد و هرچند که باشد یکپایه بلندتر گردد
پس از این کار کرفه بیدار باید بودن تا روان را بلندی و ارجمندی باشد و هرچند تمام تر باید کوشیدن
بدین کار تا جایگاه و پایه نیکوتر بود ؛؛

اندر روایت صد در بندهش ؛؛ اندر دین گوید

که ارج و قیمت اشیم وهو ؛؛ وقتست که برخوانند چنان ارجمند باشد که بوقتهای دیگر هزار اشیم وهو ؛؛ و
وقتست که برخوانند اگر دوزخی باشد همستانی شود و اگر همستانی باشد بهشتی شود و شرح آن بگویم ؛؛ آن اشیم وهو
که وا ج بگوینا چندان ارج باشد که بوقت دیگر صد اشیم وهو بجستند و اشیم وهو بگوینا چندانش کرفه اگر بوقتی دیگر
هزار اشیم وهو ؛؛ و چون از خواب در آیند و دیگر اشیم وهو بگوینا چندانش کرفه بود ؛؛ که بوقتی دیگر ده هزار
؛؛ و در وقت تفریح اشیم وهو بگوینا چندان ارج و قیمت هست که ایرانشهر اگر اتفاق در این شهر رفتند

اشیم وهو در دهان بیانهند تا بگویند اگر دوزخی بود همستکان شود و اگر همستانی باشد بهشتی بود و اگر بهشتی بود گروثمانی بود و این اشیم وهو از همه عالم ارج مندتر است ::

از روایت شاپور بروچی

اگر در وقت مردن بزبان خود اشیم وهو خوانده باشد کرفه تمام جهان یابد و بدانکس رسد که اشیم وهو بروقت مردن گفتست بود و اگر آنکس دوزخی باشد همستانی شود از گفتن اشیم وهو یک پایه افزون شود و مرتبه اشیم وهو تا یک روز باشد یعنی بوقتی که کسی خوانده باشد و دیگر روز تا بدان وقت مرتبه او بود و اگر اندران یک روز آنکس خوانده اشیم وهو بمیرد یک مرتبه او به بهشت افزون شود تا دانستند :: تمام در نظم ::

بود در یکی حم پتوای جوان — که گفتست زرتشت اسفنتمان
کهی بو که خوانی تو یکره اشیم — بود کرفه اش ده ایا محترم

کهی بو که یکره اشیم خوانیش — بود کرفه اش صد ایا مرد کش
بود که یکره اشیم ای برار — بود کرفه اش آن زمان یکهزار

کهی بو که یکره اشیم آن زمان — ثوابش بود ده هزار آنچنان
کهی بو که از یک اشیم ای نکو — بود کرفه اش صد هزاران ازو

کهی بو که یکره اشیم ای جوان — چو خوانی بود کرفه اش آن زمان
بمقدار کیهان و هرچه در وست — بود کرفه اش ای دل آرای دوست

اشیم را که ده کرفه باشد ورا — بود وقت نان خوردن ای نیکرا
اشیم را که صد کرفه باشد بدان — پس از خوردن شراج یکباره دان

اشیم را که کرفه بود یک هزار — بود وقت خواب رو نامدار
اشیم را که کرفه بود ده هزار — بود نیمشب وقت ای نیک کار

چو گردی ز پهلو به پهلوی خویش — بود کرفه او در اینکار بیش
اشیم را که صد ده هزار از ثواب — بود آنکه خیزی صباحی زخواب

چو خوانی بود کرفه اش صد هزار — چنین است در دین با آشکار
اشیم را که یکره بخوانی یقین — که باشد ثوابش چو یک زمین

بود آنکه در نزع چون اوفتاد — بخواند شود اندران کار شاد
ثوابش ده هر چه بیشتر جهان — چنین است در دین به این بدان

اگر خود نتاند که گوید اشیم — نهند در دهانش کس از خویشتن
فرنصیب بر بار خویشان او — که بنهند اشیم در دهانش نکو

چو که یاد اشیم را آن حال او — اگر دوزخی باشد آن زشت خو
ز دوزخ رها و همستان شود — ز دست ستمکار دیوان شود

همستانی گر باشد ای پر خرد — از این گفت او در بهشتی شود
بهشتی اگر باشد او در جهان — گروثمان بود جای او جاودان

بهر پایه کو باشد ایدر این | فزونتر بود پایه او بیقین
که با مینوان همنشینی انجمن | روانت رسد زان بجای بلند

بدین کار آگاه و بیدار باش | بکوشش اندر بیجای [illegible]
بدین کرفه کردن تو در کار باش | اشیم وهو را در و ساز [illegible]

از کتاب صد در نظم باب [illegible] در نود و هشتم گوید

در آید ور من بگویم با تو ایدر چون [illegible]
یک اشیم وهوی که خوانی بر محل [illegible] خویش
یک اشیم وهو که خوانی ایچوان [illegible]
یک اشیم وهو که خوانی ایچوان [illegible]
آن اشیم وهو که کرفه صد بود [illegible]
آن اشیم وهو که کرفه باشد اورا ده [illegible]
آن اشیم وهو که باشد صد هزار [illegible]
آن اشیم وهو که کرفه باشد [illegible]
باشد اورا اندران مینا ثواب [illegible]
گر بود اورا گناه [illegible]
گر بهشتی باشد اورا کرفه [illegible]
تا که گردد آن روان تو در آنجا که بلند

این گفته است در دین [illegible]
کرفه آن صد بود [illegible]
کرفه اش باشد [illegible]
کرفه اش همسنگ کیهان [illegible]
فوت فارغ گشتن از خوردن که خوانی [illegible]
نیم شب باشد که خوانی ایچوان [illegible]
باشد آن وقتی که صبح [illegible]
میر ملکت جهان از تمامی این [illegible]
اینچنین در دین به حکمت پروردگار
میشود او پس [illegible]
پایه پایه میشود افزون [illegible]
باشی اندر [illegible]
با خدا و [illegible]

یک اشیم وهو که خوانی [illegible]
یک اشیم وهوی که خوانی [illegible]
یک اشیم وهو که خوانی [illegible]
آن اشیم وهو که کرفه باشدش [illegible]
آن اشیم وهو که کرفه باشدش [illegible]
چونکه گردی پهلو ازین پهلو بوقت [illegible]
گر بخوانی [illegible] کرفه اش [illegible]
باشد آن در وقت جان دادن [illegible]
گر کسی باشد که نتواند گفتن آن [illegible]
[illegible] همسانی بود باشد مقامش [illegible]
روز و شب [illegible] کار دین [illegible] بیدار باش
جهد کن کوشش [illegible] اشیم وهو [illegible]
این اشیم وهو کی قسمت [illegible]

کرفه اش باشد [illegible]
[illegible] کرفه باشد ایچوان [illegible]
کرفه آن باشد [illegible]
وقت نان خوردن بود [illegible]
در وقت خفتن [illegible]
گر بخوانی تو اشیم وهو [illegible]
در روایت هست این از گفته پروردگار
گر بخواند آن زمان شادان شود [illegible]
جمله خویشان [illegible]
و خلاصی [illegible]
جهد کن در کرفه کردن [illegible] هشیار باش
ور [illegible]

معنی اشیم وهو [illegible] نوشته است :: اشیم وهو وهشتم :: اشتی و نیک و نعمت و [illegible] و برتر است امیاری یعنی کار کرفه :: استی اشتا استی اشتا اهای هیید اشایه وهشتای :: نیکی هست و نیکی آن [illegible] پرهیزکاری [illegible] و برتر است اشیم آن باشد که خود [illegible] آموزاند اشیم چه بود اشیم [illegible]

اشتم که گوید آنکس گوید که راه سپنامینو گرفته باشد و راه گنامینو گذاشته باشد اکنون راه سپنامینو چه بود و راه گنامینو چه راه سپنا
مینو کار او خردی بود و بهشت روشن و بی بیم و همچنین راههای بی بیم تر و راه گنامینو کامه اهرمنی بود و دیوان کندگی
و تاریکی همچنین راههای گنده تر و از اویژهٔ دین مازدیسنان پیدا بود و گروه بگرفته گنه نکنه و از اویژهٔ دین به مازدیسنان پیدا بید
و در دین چنین فرموده است که هرکس آن بادگرد که از دین پیدا من این گفتم تا تو بدانی و پذیری و جاشتی و اندر جهان
رواکنی وهو چه بود وهو بهی بود وهو که گوید وهو آنکس که گوید که وهیم زراتشتر و تم گفته باشد و همی زراتشتر و تم آن که اوستا
ورزند نرم دارند و با بهان نشینند و با بهان خورند و از بدتران دور و جدائی پرهیزند تا آنکه گوید بزشن بود و آنکه خورد و چون
میزد بود و هشتم چه بود هشتم شریف تر و برتر بود و هشتم که گوید و هشتم آنکو گوید که آنچه چیز گرفته است هومت
هوخت و هورشت و آن سه بگذاشته است دشمت و دشهوخت و دشهورشت چه بود این همت و
هوخت و هورشت و چه بود دشمت و دشهوخت و دشهورشت همت نیت نیکو بود که بر دین به مازدیسنان
استوار باشند و هوخت گفتار نیکو بود و جادنگوی کنند اشوان را هورشت کردار نیکو بود که آب و آتش
خوب و نیکو دارند و پرهیزند و همه دایم خدای بندهمند باشند و یعنی بندهمندان باشند که هرچه بخویشتن
پسندد و بهیچکس نکنند دشمت اندیشه بدتران بدین بود که بر دین بهی بنگروید و دشهوخت آن بود که رنجانیدن
کسان اشوان باشد و افسوس داشتن و چیزی از کسان ستدن و زدن دشهورشت ناستوانی که از آب
و آتش پرهیزند و خواب ندارند و همه دایم اورمزد آزرمند بود یعنی آزرده گردد ترمنشی چه بود ترمنشی آن بود که هرچه
بخویشتن نپسندد با کسان آن کند استی چه بود استی خویشکاری بود استی آنکس گوید که هرچه بها گویند بفروشد و هرچه
بهتر بود اندرز گوید کند و با بهان منشنی و کوشش و کنشن و راست دارد و هرچیز که بداند گوید که نمیدانم و چیزی کند خوب کند و با هرکس
گوید که نیکوکاری و سخاوت و رادی پیشه کنید که نیکوکاری و سخاوت از همه کارها خوبتر است اشتا چه بود اشتا
بیمی بود که از کردار خویشتن بی بیم بود و اینجا از مردم بد و از مردم بدان و بدکرداران دور آنجهان از اهرمن و از دیوان و آنچه بدین ماند
ابهاکی چه بود ابهای اینجا مردم که اندر جهان ابهای که گوید ابهای آنکس گوید که بی رنجی و بی رنجی آن بود که آن کسی که کهتر بود از مهتران

و پیران یار کنند و آنچه که خدا روزی کرده باشد خورسند بود و هر کس آنچه خورد دارد و به پیمان دارد و آنکه از پیمان بپردازد
و یعنی زیاده اند به بهان و از زانیان دهد تا آنکه بگوید چو پرسشن و آنچه بخورد و چون بیرزد بود خواسته بهتر بهتر تن خویش و بهر
روان چه اگر از بهر تن از تن باز دارد و از بهر روان از روان بسر چینود پل گذر نتواند کرد هیبد چه بود هیبد
پادشاهی بود هیبد که گوید هیبد آنکس گوید که پادشاهی شاهنشاه را از دین آشکاری خویش دارد و خواسته بیاری شهر
جهان دارد و اندر جهان نیکو کردار از فرمان چیتری چندان ستاید که کار فرماید و چند آنکه نیاز دارد تن خویش باد و فراد
از روان دور دارد و مرد با نزابی بسیم دارد و این مایه او را روا است بر دین به اشای چه بود اشایه رادی
بود اشای که گوید اشای آنکس گوید که او فرزند را دو خره امند را پرستش کند راد آن بود که نیک مردان در خانه او بسیار
رسند و ایشان را با آنچه تواند طاعت و نیکو دارد و با سخاوت باشد و خره او مند آن بود که نزدیک بهان شود و بهان را بخانه
برد و پیش بهان دست آنکس گیرد که از خوبی نوشی خورند و شاد و خشنم نزیند و بار دیگر آرامش و شادی بهار سند
و هشتای و هشتای چه بود و اشتای بهشت بود هشتای که گوید و هشتای آنکس گوید که بهان و با جمله خلق عالم
منش و کوشش و کونش راست دارد و دین به ستوری دستوران دارد و بر وی هیچ دشمنی نبود و پاکت و او یژه

باید کرد بود	از روایت دیگر ۰۰ اشیم و هو و هشتم	اشهی و نیکی بیا

نعمت و شریف تر و برتر هست امباری یعنی کار و کرفه استی اشتا استی اشتا اهمای هیبدی اشای
و هشتای نیکی هست و نیکی آن بود یعنی که پرهیزی شریف تر و برتر است اشیم اشهی بیدار باشد اشهی
بیدار چه باشد اشهی بیدار آن باشد که خود کند و اشهی بر دمان آموزد اشیم چه بود اشهی باشد یعنی اشوئی
اشیم که گوید اشیم آنکس گوید که راه سپنا مینو گرفته باشد و راه گناه مینو گذاشته اکنون راه سپنا مینو چه بود و راه گناه مینو
چه راه سپنا مینو کامه اورمزدی بود و بهشت روشن و بی بیم و همچنین راههای بی بیم تر و راه گناه مینو کامه اهرمنی بود
و دیوان و گندگی و تاریکی همچنین راههای گنده تر و از او یژه دین مازدیسنان پیدا بود گرفه بکرد و گناه بکند و از او یژه
به دین مازدیسنان پیدا بود و در دین چنین فرموده است که هر کس که باید کرد که از دین پیدا این بگفتم تا تو بدانی و بپذیری

وحاشی و اندر جهان رواکنی ؛؛

از روایت دیگر اشیم معنی اشیم وهو اهونوکی نوشته است باقی مختصر کرده است تا بدانند ؛؛ اشایه که فرشته است که موکل بر آتش است وهو نیکی و نعمت وهشتم شریف تر و برتر استی هست اشتا نیک استی هست اشتا نیک اهمای آن هید که اشای پرهیزکند وهشتای شریف تر اشیم پرهیز معنی آنست که پرهیزکاری بهترین چیزها ست وهمچنین پرهیزکاریست که بهترین طاعتها برگزینند تا روان خویش پاک کرده باشد از صد و ربنادهش وزند اشیم وهو وهشتم استی ؛؛ اشایه افاده پنجم هست وفاده اشایه و از هر نیکی که مردمان کنند به از راستی کردن و راستی گفتن هیچ کرفه نیست و راستی از همه چیز بهتر است استی اشتا استی اشتا اهمای هید اشایه وهشتای اشیم کرده کند کار کرفه که نیک راستی گفتن نیکست آن کس که راست گوی باشد چه راست گفتن و راستی از همه کارها بهتر است و بدانند که این فصل راستی گفتن اوست اثیا اهو وئیریو در فصل رادی و سخاوت کردن است چه سر دین مازدیسنی راستی است و پس رادی و از این دو کرفه هیچ چیز بهتر از این نیست این مایه باید که دانند ؛؛

زکر دار نیکو تو بشنو سخن ‏ اگر باز گویم بباید بن ‏ ولیکن یکی جزو گویم از آن ‏ تو بشنو که چونست و معنی بدان

ز نیکی تو پرهیز دان بهترین ‏ ز پرهیزکاران بود بهترینا ‏ شریفست و پرهیز هم بهتر است ‏ ز خیر و ز پرهیز نیکوتر است

پس بهترین طاعتی آن بود ‏ که پذرفت در پیش ایزد بود ‏ ز معنی پرهیز جزوی دگر ‏ بگویم تو نیکو در و کن نظر

نکو کار باش و نکو گوی باش ‏ کم آزار و هم راد و خوشخوی باش ‏ هر آنچه نباید پسندیده پس ‏ نباید پسندیده کردن بکس

همیشه بر ایشان ترا آرزو ‏ نیت خوب و گفتار کردن نکوی ‏ نکو باید آشکارا و راز ‏ یکی چیز و گفتم نکردم دراز

از روایت کامدین شاپور

بهدینان که چون بالغ شوند کستی بر میان بندند چه کستی کمر بندگی و بندگیست چه اگر کستی در میان نه بندند به بندهٔ اورمزد حساب نشاید کردن چه اگر سه گام بی کستی فراز روند هر گامی فرمانی گناه باشد و اگر چهار گام بی کستی بروند اثیا اهو وئیریو که هزار و

دویست درم سنگ باشد و کرکستی بر میان دارند بهمت و هوخت و هورشت مشغول باشند هر کاری
فرمان کرفه باشد دیگر پرسش کودک پانزده ساله شد و کستی نو بستن و سر بر شنوم کردن ؛؛ از مکتوب آنکه
بنام مانک شاه چنکه شاه آمده بود ؛؛ دیگر سؤال اینکه زنان کمتر کستی بر میان می بندند راه دین و زن
و مرد چهارده ساله شوند واجب است که کستی بر میان بسته دارند فریضه است ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛؛ پرسش اینکه

زن بوقت کار خیر کستی می بندند و بعد کار خیر کشاده میکنند پاسخ بستن نیکست و کشاده کردن نمی شاید ؛؛

از روایت بهدین جاسا

دیگر سؤال انکه زنان کمتر کستی بر میان می بندند شرط راه دین چیست چون زن و مرد چهارده ساله شوند واجبست
که کستی بر میان بسته دارند و فریضه است ؛؛ از کتاب صد در بندهش آنچه در معنی کستی داشتن
در سیصد نهد ؛؛ بدانند که کستی بند دینست که فرمانبرداری و بندگی ایزد تعالی است و بدین در جهان پیدا است که ایزد
اندک مایه کار و کرفه که ما میکنیم هر کاه که دل بر دین داریم و هیچ شک در دل نداریم و نیازیم و بدانیم که هر کاه که دل بر دین داریم
که این دین از کفتار ایزد تعالی است و کستی که بر میان داریم هر کرفه که در همه جهان بهدینان می کنند آنچه در دین و در کار نیکی کنند
و در کنکدژ و ایران ویژ و کشمیر میکنند جمله ما را اندران نصیب است و همچنانست که بدست خویش کرده باشیم هر کاه که مردم با کستی
بشب بخسپند و بیک اشیم وهو در وقت خفتن برخواند و بگوید او اخشش و پشیمان پتیت هم از هر و ناه ام جست ام کفت ام
کرده ام منیده بخواند و بخسپد هر نفس که بر آورد و فرو برد هر نفس هجده درم سنگ کرفه باشد بجز آنکه در بهشت کشوری بیش
باشد که هر کسی کستی دارد و از پس کار خویش باشد هر کامی که فرانهد او را اندر دین کوید هژده درم سنگ کرفه باشد
و بر بوم و زمین بیفزاید و هر کس که کستی ندارد و باول قدم که بنهد هژده درم سنگ کناه باشد و دو کام همچنین و
چهار کام هزار و دویست درم کناه باشد و اکر چند فرسنگ برود بیش ازین کناه نباشد و چون بنشینند و دیگر باره برخیزد
هم چندان دیگر کناه باشد و بر بوم و زمین بکاهند و مردم چون پانزده ساله شوند باید که کستی دارند ؛؛ در دین کوید

که چون ایشان را کستی به بندند هر کرفه که در هفت کشور زمین کنند ایشان را در آن نصیب باشد و هجده ساله شوند و مردان چو کستی
به بندند نیایش و زنان را کستی در بندند و از پیش شوهر بپا ایستاده باشند و دست بکش کنند و نمازهای شوهر بردن
و گفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو فرمائی و ترا چه مراد است که من آن کنم و مراد تو خواهست و اگر شوهر ندارد و پیش پدر
یا برادر باید یا آنکس که سالار ایشان باشد و این سخن بگفتن و نماز و سجده های ایشان بردن پس بدان کار که ایشان گویند
مشغول شدن چه دادار اورمزد بدین گوید که زنان را بسبب نیایش کردن از پیش بر گرفتم تا نیایش شوهر
خویش کنند چه هرگاه شوهر از ایشان خشنود نباشد من که دادار اورمزدم از ایشان خشنود نباشم ،،

از کتاب صد در نثر در باب دهم اینکه بر همه کس بهدینان زنان و مردان هر که او پانزده ساله شوند فریضه
و آنست کستی داشتن چه کستی کمر بندگیست و طاعت داشتن مر خدای عز و جل اول کستی که این کستی داشتن پدید کرد جمشید
بود و آن حیله که دیو دروج که نیست کرد بخوره کستی داشتن و هر کسی که کستی بر میان بست از بیم اهرمنی همه اورمزدی ایستاد
و دیگر بکستی بر میان دارد هر کار کرفه که در هفت کشور زمین کنند او هم بهره آن باشد مانند آنست که با ایشان
هنبازور و هم آشو شویم و این کستی از بهر آن نهاده اند که مثلا کسی از کشمیر یا ایران گوید و یا گنگ دژ یا جمکرد کرفه کنند با ایشان
هنبازور میشویم اگر چه پس ایشان و ما کستی بر میان داریم همبند و هم کرفه یکدیگر اند و چون کستی ندارد هیچ کرفه بدو نرسد
بجز آنکه خویشتن کنند پس میباید که مردم به هیچ حال کستی از میان باز نکنند تا پیوسته کرفه بهدینان پذیرفتند و آن چهار
گره که بر میبندند از بهر آنست که چهار گواهی میدهد گره اول آنست که اقرار میان آورد و گواهی میدهد بهستی
و یکانگی و پاکی و بی همتائی ایزد به افزونی گره دویم آنست که اقرار میکند و گواهی میدهد که دین بهدین مازدیسنان
که گفتار ایزد است گره سیوم آنست که گواهی میدهد که پیغمبر و رسولی و بحق زرتشت اسفنتمان است
گره چهارم آنست که خوشنودی آورده و اقرار میدهد و اقرار می پذیرد که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم و از هم
نهاد و باشم و دین به پاک اینست که بدان ایستاده ام و دیگر چون امشاسفندان پذیرهٔ زرتشت آمدند هم کستی بر میان
داشتند و فرق میان ایران و انیران کستی داشتن است و بر زن و مرد هر دو فریضه و آنست البسته نشاید که

کستی برمیان ندارد   درچهل و شش اینکه چون مردم چهارده ساله که باشد کستی بر باید داشتن چون دستوران گفتند که نه ماه که در شکم مادر بوده اند هم در حساب باید گرفتن چه در دین ما کار بهتر از کستی داشتن نیست بر مرد و زن فریضه است بروزگار پیشین اگر کسی پانزده ساله تمام شدی کستی نداشتی او را سنگ سار کردندی که نان و آب بروی حرام است
درهشتاد و چهارم   اینکه بخواهند خفتن ایثا اهو ویریو و اشیم وهو بباید گفتن و توبت کردن و خفتن که

[illegible]

پس بخفتن و هر گاه که چنین کنند که گفتیم و کستی برمیان دارد و تاجمله کرفها که در همه جهان می کنند در آن شب انبهره باشند و هر دمی که برآورد و فرو برد سه درم سنگ کرفه باشد چه از پهلو در پهلو گردد یک اشیم وهو بخواند ،،

از روایت بهمن پونجیه درباب کستی که سه بند و چهار گره میزنند معنی آن

بدین اورمزد و داد زرتشت	همیشه نیکان میانش هم پشت
ابا حق جان و دل پیوسته میدار	به بند دین میان بسته میدار
چو بربستی از آن معنی نگهدار	بصورت نیز هم برجایگه دار
سه بند است و گره چاران شنوکن	حقیقت برگزین و شک بیفکن
نیت با گفتن و کردار نیکوست	که بهدین است او بی عیب بی آهوست
ز دشمت دوزهوخت و دوزهورشت	که باشد فعل و گفت و کردن آن زشت
ز اندیشه هم از گفتار و کردار	همیشه دور باید بود و بیزار
سه بند این است که بر جانب نهادو	مبادا زین میان کس گشاده
گواهی میدهد بر چار معنی	بدین می آورد خشنود دعوی
دوم بر دین پاک مزدیسنان	که راه بیشک است و گفته یزدان
چهارم می پذیر و از خداوند	بدانگاهی که بندد بر میان بند

یقین نیکان و استوان باش	شما نیز اندران کار دانش
مکن در دین یزدان هیچ سستی	همیشه برمیان میدار کستی
سه و چهار است معنی گر توانی	در اندیشه کن تا بدانی
سه بند او همتا هوخت هورشت	که اینها آیست و دینها گشت
برین رو رفتن بایدت همیشه	ز بدها دور باید کرد پیشه
بباید روز و شب دوری گزیدن	نه بد کردن نه گفتن نه شنیدن
نکو گفتار و نکو کردار بودن	سخنهای اشوان می شنودن
گره و چهار است بشنو زو معانی	که تا زو در بهشت نهانی
یکی بر پاکی و هستی دادار	که بی همتا و بی مشابهت و بی یار
سیوم بر پیغمبر پاک زراتشت	که را دو بهشت ایزد و را پشت
که نیکوگوی و نیکو کار باشم	ز بدها جملگی بیزار باشم

درست و پاک و خوب و راست بهدین — مرا هست و نگردم هیچ ره زین
ازان نه شک نه شبهتی دارم درو این — روم بر دین زرتشت اشوئین

همه معنی کستی بستن این است — کسی کو هست زنیاره ز دین آگاه است
همیشه همبرین کردار میباش — براه و رسته دادار میباش

از کتاب صددر نظم در دهم اینکه

دهم در بود فرض بر مرد و زن — که بهدین بود در ره خویشتن
که کستی ببندند نوزود را — بجا آورند از طریق وفا

که کستی بود بستن کی اکمر — بفرمان یزدان برآورده سر
نشانیست از طاعت کردگار — کمر بستگی را تو مردانه دار

که کستی ز جمشید آمد پدید — همه دیو و دروج ازو شد ناپدید
ز کستی و از خوره اش بود آن — که باطل شد افعال اهرمنان

ببستی هر آنکس که باشد غنی — برون رفت از نیمه اهرمنی
بدان نیمه اورمزدی شود — بدین نیاکان خود بگرود

هر آنکو ببندد بکستی میان — اگر هم ندارد عمل در جهان
هزاران کرفه کز هفت کشور زمینها — کنند هست انبهره در راه دین

چنان است که با وی همازور اند — اشو میکنند او از و راضی اند
با ایران ویج و گنگدژ کرفها — بکشمیره جمگرد هر جا بجا

که دارند هر دو ثوابی در آن — نهد جمله با کستیش در میان
چو بستی و کستی بمیان مرد و دار — رسد قسمت از اهل دین چهار هزار

و گر نیست این کستیت بر میان — کناری تو از اهل دین بیگمان
دگر هر گناهان که اندر جهان — شود زین گنه بهر یابی بدان

روان تو در دوزخ تنگ و تار — عذابی کشد بید و بیشمار
چو بی کستی است این عذاب گران — نگو دار این بند دین بر میان

مکن از میان کستی خویش باز — که یابی ز بهدین خود کرفه باز
ترا در زمانه چه بهتر ازین — که یابی ز بهدین ثواب چنین

که باشد ثواب از دگر مردمان — ترا بی عمل بهره باشد از آن
بکستی گره چار زان میزنند — که در هر گره معنی اش گفته اند

گواه امید بدان کرد بر چهار — بگویم به پیش همه یاد دار
ز اول گره این گواهی بدان — که یزدان یکی و نه همتای آن

بهستی و پاکی و فنرای به — بدان این و دل را برین دین به
ز دیگر گره هم گواهی شنو — حقیقت یکی دان تو این راستی رو

که این مزدیسنان که گفته خداست — شک و شبهه نیست یزدان گواست
گواهی سیوم زگره دار گوش — نکو بشنو این را با عقل و هوش

پیمبر که زرتشت اسفنتمان — نبی دین او از همه بی گمان
رسول خدا آن زرتشت راد — که یزدانش گفت از همه نیک و بد

فرستاد او را به پیغمبری — که از دین کند خلق را رهبری
چهارم گره هم گواهی بده — که از من قرار است این با خرد

بخوشتر دلی می پذیریم بجان
و دیگر که از هیم نهاده او جم
سفندارمد باز امشاسفند
و دیگر که زرتشت اسفندیان
ز زرتشت از ایشان پدید آن زمان

که نیکی کنم تا که باشد توان
همیشه پی دین یزدان شوم
منوچهر را چونکه ظاهر شدن
بدین آوری شد سوی آسمان
که بودند کستی همه بر میان
ایران نه بندند کستی ز داد

نکه گویم و نیکی اندیشمش
همینست دین بهی کان فراست
منوچهر دید و بدانیست ایران
ز امشاسفندان همه پیش او
ایران و ایران بدانی اگر
ولی بستا ایران بروی گشاد

من از هیمه بدی زو بگریزمش
نکرد و مرا زین دین که جست از
که بد مرد را کستی بر میان
پذیرو شدند و رسید و بد
بگوییم که یابی ز ایشان خبر

از کتاب صد در نظم در پنجاه اینکه

چو نیکان و پاکان اشوان دین
بود فرض کستی ببستن بروی
چو کستی ببستن بود فرض این
چنین است از قول پیشینگان
بر آنکس ز راستا چو ان آب

ببستند کستی ز راه یقین
چنین گفت دستور فرخنده خو که
دبیر دین بهای بهتر از شیرین
که شد مرد و زن پانزده سالشان
چرا افکند بشن تن اندر عذاب
نباشد بجز کستی است کار به

دو پنجم ای پسندیده حال
که نه ماه اندر شکم بوده است
که کستی ببندند مرد و زنان
نبستند گر کستی بر میان
چو کستی کمر بندگی را بود
چو باشی بفرمان دادار به

که چون شخص گردد ده و پنج سال
حسابش بباید گرفتن که هست
چو گشته ده و پنج سالش بدان
نیایش بدادی کس او را نهان
خدا را اگر بنده باشی سزد

از کتاب صد در نظم در سیزدهم

سیزدهم باب آنکه بهدینان ز مرد و زنان
واجبست کر ان همیشه بند کستی داشتن
یعنی اندر سیزده سال و شش ماه این بهدینان
از برای آنکه فرمانش بری طاعتش
وا چندان خوره و نورش که همچون شید شاه
دگر آنگاهی که اسفندارمد امشاسفند

در زمان کودکی باید که [illegible]
ببست نیاید بفرمان زرتشت گزین
باید افزودن بستر که شود هر سال ش
بر فلک میرفت جم را نا فروزان جمشید
گشته پیدا بر منوچهر آن بزرگ از جمشید

اندر آن مه که مادر میکشیدشان در شکم
بستن کستی بود در بندگی بستن کمر
اول از جمشید کستی داشتن آمد پدید
نیست میکردی بهر جا دیو لعنتی که بود
آن اشو را دید کستی بر میان پادشاه

چون سه با چهارده سال [illegible] ایشان
بر حسابش چهارده سالش گذشتن چو هم
سال و ماه و روز و شب نیایی گزند
از همه پیشینگانش پاک یزدان [illegible]
این همه خوره ز کستی داشتن [illegible]
بند دین را چشمه بسته بود آن نیکخواه

هرکسی کو بست کشتی بر میان خویشتن
میکند این کس بود بهره از آن سر جل
بستن کشتی نهاد استادان بهر کردگار
هر که کشتی بسته دارد بر میان از مرد و زن
کرفه الابد خود کند تا آن ثواب
تا بدیشان میرسد زین کرفها بهره ثواب
کرفه کاندر همه کشتی کنند از بیش و کم
چو گره زد بار اول با گذین نیکو تن
آن دگر گوید گواهم بر کردگار یزدان
شک ندارم بیگمانم کو زرتشت رسول
در گواهی می پذیرد گاه نیکو کار کهن
برگزیند دین بهینست کهن دارم الیقین
دیگر آنکه گواهی که جمله بهدینان
مینوان گیتی که دارند این گواهی بر زبان
فرق کیست آنست ایران و انیران از میان
پیر و دیو و ندا ایران باید بهشت
به دل اندیشه دارند و نه از گرد و کار
بند دین مزدیسنا بست گفتند کردگار
پس تو ای هیرد نگه با اعتقاد پاک دین

او رفرودی شد برون آن زینه ایمن ...
سهم و قسم تقسیمش ایزد عزوجل
مثلا هر کسی که او بهدین بود کرفه کار
میکند آنکه رفها این کسان بد خویشتن
با روان او رسد در آخرت روز حساب
باشد ایشان را نصیب جمله بهدینان دهر
میرسد آنکه آنکس را ثواب بهره هم
آن گواهی میدهد بر پاکی ذات یگانه
هست بی همتا و یکتا ایزد عزوجل
جمله دفترهای زند و دین او دارم قبول
نیک گویم و زبدیها جمله بیزاری کنم
بیگمان باشم نی هرگز همی گردم از این
باید بر دو پیش زرتشت اشو باز آمدند
از برای کهتری پیش خداوند جهان
بند کشتی بسته دارند بر میان ایرانیان
کار وارون میکنند بسیار چون گناهی زرتشت
پیر و شیطان ملعونند و دیو زشت کار
مانده از شاه جهان جمشید کشتی یادگار
باش در فرمان یزدان زرتشت گزین

تا بدان روز که کشتی بر میان داری یقین
همچنان باشد که با ایشان همه آن ...
کرفه کاری که ایشان میکنند در این
چو ندارد بسته کشتی کرفه دیگر کسان
پس همی باید که مردم در جهان از پنج سال
زانچه بهتر دولتی باشد که شخصی بیگمان
آن گره چهار است که بر کشتی نشاند بهر تو
گو بدان یعنی به پاکی توام یزدان گواه
در سوم معنی گره گوید گواهم بیگمان
معنی چارم گره آنست از روی قیاس
نیک اندیشم باشم زند با جمله دین
جمله معنی های کشتی و گره زینسان بود
چونکه کردن سوی ایشان زرتشت گزین
چون زرتشت سفنتمان در جهان آمد پدید
نیست بند دین انیران گناه اندیش را
عکس دین مزدیسنا ناپاک اهرمن
جمله پاکان دین دارند کشتی بر میان
بیشک و بی شبهه از ایام جم تا این زمان
بسته کشتی دارد و خود را از انیران کن جدا

کرفه و کاری که اندر هفت کشور زمین
میکند آمرزد پاک و ده منش اسفند
هم همه دین که می ورزند با علم الیقین
بی نصیب از وی بود در سیصد و پنج ایشان
از میان خویش بگشاید کشتی تا سال و ماه
روز و شب مشغول کار خویشتن باشند
زان سبب بر آن گواهی ... چار ...
در پنا هم گیر و سوی نیکم ثنای راه
هست پیغمبر زرتشت اشو اسفنتمان
گوید اقرارم بود بر راستی پرورد
کرد کار از قادر پاک خداوند غفور
هر که کشتی بسته دارد شاد و یزدان ازو
بسته بود جمله کشتی بسته ده الیقین
مردم ایران زمین را جمله کشتی بسته ...
چو ندارند منش ... خدای خویش را
دشمن یزدان ناکنند و کشتی بستگان
از برای آنکه باشد از انیران نشانه
بر میان دارند نیکو نگه با مردمان
تا نزا اندر شمار بندگان آید خدا

از میان

از میان مکشای تا روزی که باشند کس	بندگی کن بندگی کن بندگی کن بندگی	جهد کن تا بند دین در سیزده سال او ببند	از میان بندهای بند او چو شود آن وقت تنگ
چو رسد در چارده عمر از تولد در جهان	یکزمان دیگر مهل تا گند دور از جهان	تا برآ از گرفتهای جمله کستی سر بسر	هم نصیب بهره گرداند خدای کردگار
این همه از بهر کستی داشتن باشد ثواب	از میان خویش بگشا بند دین از هیچ باب	تا دهد آمرزشش یزد تعالی بیگمان	رسته باشی از دو [illegible] عذاب [illegible]
در گروثمان و بهشت جاودان یابی مقام	همنشین کرفه کاران [illegible] نیکنام	یا کریم کارساز بی نیاز رهنمای	در بلا فریاد رس راحت رسان مشکل گشای

از روایت کاوس کامدین

پرسش اینکه در بافتن کستی که باید پاسخ اینکه پیشه دستوران و هیربدانست بافتن کستی پرسش این که کستی بستن و بافتن چون است که هفتاد و دو تار است پاسخ این که از دین و آئین آنچه از داد نیاکان و پوریودکیشان باین جانبان رسیده است هفتاد و دو تار بوده است در دین هیچ شک و شبهه نداریم ؛؛

از روایت دستور برزو جی

روش صدره نو پوشانیدن می نویسیم

در هندوستان کودک را نوزود کستی از آن سیاد پنجم نشاید میکنند هفت ساله و شش ماه و یازده از آن اما کم نشاید و بیشتر بعضی را وقت کدخدای صدره نو پوشانند و نوزود کنند روش آن صدره پوشانیدن می نویسیم اما این که می نویسیم از نسخه دستوران و هیربدان هندوستان و از فرموده قدیم ایشان کسی که صدره نو پوشد یعنی نوزود می شود آن کودک را سر شستن یعنی غسل کردن پس پیش هیربد نشستن و روی آفتاب آوردن کردن یعنی بر مشرق و هیربد پیش روی او نشستن یعنی رو برو و بر سر کودک کلاه نو نهادن و کودک را پاک جامه دادن تا بام کند پس هیربد پیش او پت کردن و آن کودک را هم با پت کردن و پت نداند کرد و اشا اهو و یریو خواندن و هیربدان و بهدینان هر کس حاضر باشند تمام کس پت خواندن پس کودک را ایستاده و برپا کردن و روی کودک بر مشرق کردن و در دست او صدره دادن و این کلمه گفتن که بخواند دین به راست و درست که خدا الخلق فرستاد اینست که زرتشت آورده است دین دین زرتشت دین اورمزد داد و زرتشت اشا اهو و یریو ؛؛ شیو شنام خواندن و صدره پوشاندن پس اهنور تمام کردن روی کودک پیش آفتاب کردن یعنی بمغرب او ز برن که هیربد به پشت کودک ایستادن

وهیربد بدست خود کستی گرفتن و کودک هسر دو دست هیربد بگم گرفتن پس هیربد خواندن خشنوتره اهورهی مزدائی اشیم وهو

۱ یتا اهو ویریو ۱ یزدان هورمزد خدای اوزونی گرچه خره اوزایاد دادار اورمزد ریومند خره مند مینوان

مینوی برقم برسا د ازهماکناه پتت پشیمانوم ۸ستئومی اشیم اشیم وهو ۱ یکسه فرستویی تا خشنائیتی

ستئومی اشیم اشیم وهو سه فرورانی ۱۱ کا وازیرن ۱۱ فرستیچه ۱۱ اهورهی مزدا وریو تو خره تو خشنئوثره ۱۱

ید وآ مرتو پس هر دو خواندن وهیربد کودک را کستی بستن هورمزد خدای آهرمن اوادشان

نیرنگ کستی تمام کردن پس هسر دو نشستن بعد وهیربد خواندن ۱۱ [illegible]

[illegible]

اثیا اهو ویریو پنج پنج خواندن ۱۱ اهونیم وئیریم تنوم پائی اثیا اهو ویریو یکسه یک خواندن پس کمنا مزدا تا سر

نسیچا یا آرمیتی نزاپا اشیم وهو یک اثیا اهو ویریو ۲۱ بیست و یک ۱۱ و اشیم وهو ۱۲ دوازده خواندن پس

اهیا یسیچه تا سر خواندن پس پارچه خرما و جوز با برنج اینسنی چاول بهم آمیختن وهیربدان تندرستی خواندن و بر سر

کودک خرما ریزد و اندک اندک نثار کردن اینان یعنی همه کسان دست بر سر کودک داشتن وهیربد جوز و خرما ریزها

بر سر کودک اینان اندک اندک نهادن تا که تندرستی تمام شود پس کودک بهاکس هما زور گرفتن تمام شد

رسم نوزود کردن از نوشته دستوران هندوستان ۱۱

نیرنگ کستی بر بدان نویسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواندن [illegible] یک خواندن پس [illegible]

دبکار دتیر بریدن پس اهنور تمام کردن تا [illegible]

[illegible] تا سر خواندن ،، تیر کن جامه دیگر کستی نو بیدن بدگیر ریش ،، اول واج سروش گرفتن پس این بیزن تا سه خواندن

[illegible]

[illegible] خواندن بکار دتیر کستی بریدن پس اهنور تمام خواندن تا [illegible]

[illegible] تا آفرینامه ،،
سروشنی اشتیه تا اهنو وریهی ،، اشیم وهو یک ، اهارسیچه تا سر خواندن ،، ،،

از روایت کاوس کامدین پرسش اینکه

کستی نو بریدن و نیایش خورشید آمدن دیگر آن نیایش کردن پاسخ این که کستی بستن و نیایش آمدن و رفتن و پیش و پس و راست و چپ و بالا و زیر پیش روی تا صد گام و دست راست سی گام و دست چپ سی گام پس پشت تا ده گام ثابت باند کستی که نو میکنند بالای زیر کسی که بگذرد و اگر نبیند روا است و گر پدیدار باشد اندر اندازه که پیش نبشته است عمل ننمایند ،،

از روایت کامدین شاپور

که کستی نو کردن که مردم از پیش رفتن که سه گام نزدیکتر باشد و دیگر کستی نو کردن آواید و هیربد که درون میبرد شش گام که میان هست گام دیگر و دیگر پرسش این که شب که چراغ نباشد روی به نیمروز آواید کردن آنجا کستی هست دیگر آنکه افزاییدن کستی کامدین چنان نمود که در شب معلوم نیست که روی کدام جانب کستی افزایید در دین به چنان پیدا است که در شب اگر آتش حاضر باشد روی با آتش و اگر آتش حاضر نباشد روی بماه و گر ماه نیز حاضر نبود تا صبح که روی به رفتن ترلیتی نیز در صبح پیدا شد روی با آفتاب برآمدن باید کرد ،،

از روایت کامدین شاپور

کستی بمیانه بستن جامه سپید اندر میان بستن کستی بر روی جامه سپید بستن جامه رنگین نشاید شیش رنگین اندر دین نشاید

از روایت نریمان هوشنگ پرسش اینکه

مردی را که هیربد یا درون یزد کستی نخوب و پیراهن کستی درست و جز چون پاسخ این که کسی که یزشن کند کستی و باید که در قبر و نگاه داشته باشد و پیراهن کستی یعنی تا تار درست باید چنانکه هیچ شک درستش نباشد و کسی که درون یزد که کستی .... و نیم فرو شده باشد هم بکار آید و تار در دست باید و گر از سر در ماند کی از یکسوی میان زیر کستی پاره دریده باشد

که باز دوخته باشد هم بکار آید بازگیری که نکت و کستی تخوب باید و نشاید که تنها او کسی باز ستانند که شیب از دو بیرا است
لیکن اگر کسی باج می ستانند که کستی و نکت درست دارد که او برابر باژ ستاند ،،

از روایت کاوس کامان پرسش این که

مردی باژگیرد و یا در وقت یزد کستی تخوب و شیپراهن درست و چرچون پاسخ این که کسی که پرسشن کند کستی او باید
که هیچ فرو نگذاشته باشد و پیراهن کستی یعنی نکت درست باید چنانکه هیچ شکت در پیش نباشد و کسی که درون یزد کستی
دو و نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نکت درست باید و گر از سر درماند یا اگر یکسوی گریبان کستی و آن پاره بود که باز
دوخته باشد هم بکار آید و باژگیری که کستی و نکت تخوب دارد و نشاید که تنها از کسی باج ستاند بیشتر و پیراسته
باشد و لیکن اگر کسی دیگر باج می ستاند و کستی و نکت درست دارد شاید که او برابر باژ ستاند ،،

از روایت کامه بهره پرسش اینکه

شیب کستی یعنی پیراهن که در زیر کستی باشد درست نباشد و یا خوب نباشد و درون یزد و واج گیرد و نیایش
خورشید کند شاید که و یا نه دراین باشد یا نه پاسخ این که پرسشن را کستی و زیر کستی هر دو میکان باید
خوب و شایسته و کستی چنان باشد که درست باشد و در کاه بافتن و هیچ در و نگذشته و زیر کستی هم باید که خوب
دوخته باشد و هیچ دریده نباشد درون یشتن را درست باید و گر بافتن دو و نیم فرو گذاشته باشد بکار آید و زیر
کستی باید که خوب دوخته باشد و درست باشد و گر پیچ گیری باشد و یا پاره‌ای اگر زیر کستی را گریوان راست سوی
دریده و بر دوخته باشد از سر تا چهار شاید و کستی با در تا هفت درو نیم فرو گذاشته بکار آید و بیش از این باشد بکار نیاید
چون کستی تخوب باشد آنچه میکند که گرفته بیارد گناه باشد داشته باشد ،،

از روایت شاپور بروچی پرسش اینکه

در کستی بستن و پیراهن یعنی زیر کستی هر گاه زیر کستی درست نباشد تا خوب باشد و واج درون و خورشید نیایش
شاید یا نه پاسخ این که باید که کستی و زیر کستی نیک و بیکان باید که درست باشد و خوب باشد چرا که اگر کستی با نداعم بهم

بسته باشد گناه باشد کرفه نبود ؛؛

از روایت کامه بهره پرسش اینکه

مردی بازگیرد و یا درونی یزد کستی نخوب و پیراهن کستی درست و جرچون پاسخ این که کسی که پرسش کند کستی او باید که فرونکه داشته باشد و پیراهن کستی یعنی نمکت درست باید چنانکه هیچ شکت درسش نباشد و کسی که درون یزد که کستی دو در نیم فروشده باشد هم بکار آید و نمکت درست باید و گر از سر درماند که اگر گیسوی که میانه زیر کستی پاره دریده باشد که باز دوخته باشد هم بکار آید و بازگیری که کستی و نمکت خوب دارد نشاید که آن کسی تنها باز ستانند و پشت از وی راسته باشد و لیکن اگر کسی دیگر باج میستانند که کستی و نمکت درست دارد شاید که با و برابر باز ستانند ؛؛

از مکتوب کاوس بهیار پرسش اینکه

کستی نو کنند و اوستا خوانند و نیایش کنند چون باشد پاسخ این که زن دشتان نگاه کند زن دشتان سی گام دور باشد شاید ؛؛

از روایت شاپور بروچی پرسش

کستی کنند و اوستا خوانند و نیایش کنند و زن دشتان نگاه کند چون باشد پاسخ این که زن دشتان سی گام دور باشد شاید ؛؛ از روایت دیگر زن دشتان چهل گام دور باشد پادیاب درست باشد ؛؛

از کتاب صد در نثر در چهل و پنجم اینکه پیوسته می باید که توبت کردن بر یاد دارند و هر گاه که گناه از دست آید باید کردن تا پیش هیربدان و دستوران و ردان شوند و توبت کنند که گناه مانند کرفه از آن وقت که کرفه نکنند تا مردم که زنده باشد هر سال دیگر میشود و گناه نیز همچنان هر سال دیگر بر سر میشود چون توبت میکنند دیگر بیفزاید چون درختی بود که خشک شود و دیگر افزایش نکنند و توبت آن بهتر که پیش دستوران و ردان کنند و توجشن که دستور فرماید چون بکنند هر گناهی که باشد از وی بشود و توبت دستوران کنند و تپت هم خوانند که دستور نباشد پیش کسانی باید شدن که دستوران بگماشته باشند و اگر ایشان نیز نباشد نیز دیگر مردی روان دوست باید شدن و تپت بکردن در وقت آنکه از دنیا بشود و پسران و دختران و خویشان

و فریضه آنست که پتت در دهن رنجور دهند و اشم وهو در دهن دهند چه دستوران گفته اند که چون پتت بکردند اگر چه بسیار
گناه کرده باشند بدوزخ نرسند و بسر چینود پل پاده فراه دهند پس بجایگاه خویش پتت آن بود که گناهی که کرده
باشند پتت کنند و دیگر آن گناه نکنند اگر کنند آن باز پس گناه آید ‹‹ از کتاب صد در بندهش ››
آنکس که گناه بسیار پتتی کرده باشد پیش روان و موبدان گرفته بگناه بانکار ندهد چند انکه گناه فعلد باشد بر سر
چینود پل عذاب و عقوبت و پاده فراه دهند و نگذارند که بدوزخ شود چه در دین به چنان گوید که چون پتتی کردند
و از گناهها کرده پشیمان شوند در دوزخ بر ایشان بسته شود بدوزخ و تاریکی نرسند و چون بسر چینود پل عذاب تا حد
بداده باشد در خور گناه بعد از آن بهشت یا همستگان برند میان بهشت و دوزخ و تا رستخیز تن پسین آنجا جایگاه باشد
چه اندر دین گوید که هر کس که او پتت کرده باشد اگر گناه بسیار کرده باشد هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن
کی جسته باشد چه گناه هیچ گرفه از وی بنشود و چون بچینود پل رسد امشاسفندان او را ببینند و گویند که دوزخ دور روند
آمده است از و دور باید بودن ‹‹ اندر دین به پیدا است که پتت کردن چنان ثمینی و ارجمند است که زرتشت
اسفنتمان بر پرسید دادار اورمزد به و گفت روان آنکس میباید که بینم که بجهان در هیچ کس را چون خویشتن نشناخت
بعظمت و حشمت پس ایزد تعالی از همه دوزخ روان جمشید را خواست چون می آمد برا و میرفت مانند کسی که شل باشد و پای
و جامه دریده و کهنه خلق پوشیده داشت و چون امشاسفندان را دید از شرم امشاسفندان دور بگوشه اندر کمین
در ماند و پس زرتشت اسفنتمان پرسید که این روان کیست چنین شرمسار و اندوهگین و درمانده بدین دوری و تحیر
و بیچارگی دادار اورمزد گفت این جمشید ویونگهان است که من اول این دین که تو در جهان روا خواهی کردن بدو نمودم نه
پذیرفت و در خویشتن تکبر آورد و بگفتار دیوان فریفته شد و گفت آسمان و زمین و ماه و خورشید و ستاره و هرچه در گیتی است
من داده ام و آفریدگار همه منم نه آنکه او را این قدرت توانست بودن که از وی بپرسیدمی که ایزد تعالی این چیزها چگونه داد
هم ندانستی گفتن چون این سخن محال بگفت و باندیشید دروج و خوره کیان از وی بشد و بدست ضحاک کویف کشته شد روان
بدین صفت است که تو می بینی و از همه چیزها که در عالم کرد هیچ بتر از آن نبود که دین بدو نمودم و گفتم در جهان روا کن نکرد چه

جمشید این سخنها بشنید زراتشت اسفنتمان گفت از گفتار دیوان بپرهیز و خویشتن را نگاه دار و دین بپذیر و در جهان روا کن
چه از همه کارهای این بهتر است ایزد تعالی اوّل این دین بمن فرستاد و من از فریفتگی و نادانی که بودم نشنیدم و دین نپذیرفتم
و آنگه می بایست که داناتر باشم بگفتار دیوان فریفته شدم و بر راه دیوان ایستادم و گفتم عالم و خلایق و هرچه در عالم است من
نهادم تا خورده و پادشاهی از من بشد و تن هلاک آمد و روان بدست دیوان افتاد و گرفتار بشد و گفت ای زراتشت ترا اندرز
میدهم که نه بتنگی که نه بفراخی و نه در آن وقت که در بیم و ترس باشی و نه در آن وقت که مال و نعمت دین از یاد باز مکن و سخت دار
و از دست مگذار تا در این نمانی که من مانده‌ام که عالم برپای مانده است از بهر دین مانده است و گرنه آدمی آدمی را خوردی
و راههای منقطع شدی و گشت و رز و آبادان برخواستی و اهرمن و دیوان برجهان مسلط شدندی و عالم نیست و ظلم
کردی و پادشاهی نبودی چه دین در پادشاه بسته است و پادشاهی در دین چه هر پادشاهی که دین ندارد و بظلم کردن مشغول
شود پس پادشاهی پاینده نبود و دین در قوت پادشاه تواند شدن و این دو قوت است که اگر یکساعت عالم بی یکی
باشد عالم زیر و زبر شود چو جمشید این بگفت و از آن گناه که او را جسته بود پتت کرد و تجربه و تشویر و پشیمانی خورد بر آن
گناههای خویشتن مقر آمد ایزد تعالی او را بیامرزید و از آن رنج و بلا برهانید و پادشاهی همچنان بد و داد و از سبب آنکه
گناه او را جسته بود پتت کرد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه بهدین را گناهی جسته باید دست یا زبان واقع شود او را پتت باید داد بقدر گناه توجش فرمودن باید فرمود اگر زیاده
از گناه توجش میفرمایند دستور گناهکار میشود در این ملاحظه بسیار می باید تا روان در عذاب نباشد ؛؛

از روایت شاپور بهروچی

دیگر اگر کسی هر روز پتت کردن نتواند و کسی را فرماید که از بهر من هر روز پتت بکن آن دیگر کسی که از بهر او پتت
کند همچنان بود که بزبان خود پتت کرده است در وی هیچ تفاوتی نیست اما آنکسی را باید که هر روز این چند لفظ بخواند از هر
گناه ام گفت ام کرده ام جسته ام منید او خشت پشیمان به پتت هم ؛؛

از مکتوب

از مکتوب سورتی دهاروان

پرسش یکی از بهدین گناه گران کرده میخواهد که از آن گناه توبه کند و فرموده اند که توبه به پیش دستور باید کرد آنمرد مجرم
بتحقیق میداند که دستور فاسق است در مسئله پیش آن دستور برود یا برود پاسخ اینکه چند تن دستوران انجمن بیاید
نمود که بمشورت دستوران جمع آنچه فرمایند عمل باید کرد و بجز د احوال و خواسته توجبش بکنند ؛؛

از روایت کامه بهره

پرسش کسی بکسی گوید که پس گذشته من از جاده من پیش دستور شو و از گناه من پتیت کن چنان باشد که خود پتیت
کند یا نه پاسخ آنکه پتیت هر چند بیشتر کند بهتر باشد و در زندگی بهتر و گر در زندگی نرسد در سه شب و گر سه شب
نرسد بخشش کنند تا هر چند بیشتر که هم شاید ؛؛

از روایت کاوس کامان

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که پس گذشت من پیش دستوران رو و از گناهی که فراجسته است پتیت کن چون
گذشته شود و این کس پیش دستور رود و سوی او پتیت کند همچنان بود که خود پتیت کرده و گر همان روز نتواند کرد و اوستا
پاسخ اینکه اگر خود کند بهتر بود و گر خود نتواند کردن آن روز که او را بپرهیزند نیکوتر و گر آن روز نکنند تا در سه شو فریضه و آن
باشد که وقتی دیگر جهد باید کردن تا هر چند پتیت کنند بهتر بود ؛؛

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که از گذشت من پیش دستور رو و از گناهی که فراجسته است پتیت کن چو آنکس گذشته شود
این کس پیش دستور رود و بسوی او پتیت کند همچنان بود که خود پتیت کرده باشد اگر هم همان روز نتواند کرد و اوستان
چون پاسخ اینکه اگر خود کنند نیکوتر بود و گر او خود نکند آن روز که او را بپرهیزند خوبتر و گر آن روز نکنند در سه شو فریضه و آن تر باشد
که وقت دیگر جهد باید کرد تا هر چند زودتر پتیت کند بهتر بود ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ

پرسش اینکه هیربد گناه بکند بهدین او را سیاست نماید یا نه پاسخ اینکه چون هیربد توبه خدای گناه بکند بهدین که سالار باشد سؤال از هیربدان و داناتر و زیرکتر و پسندیده‌تر پرسش کند و رخصت دهند و پس سیاست نمایند شاید

از روایت بهمن پونجیه دستور نوشیروان فرموده است

اگر بشنوی همین گفتار از من
بروز رام و ماه مهر همچون
نبشته خواندم همانروز همانجم
چنین باشد نبشته بره دین
بهرگه زان کنه باشد مرا ورا
من این گفته شنیدم از ره دین

چو برگویم بشنو پس اینک تو روشن
رود در پیش دستوران همیدون
که او خود شاد گردد نبودش غم
شنیدم نظم کردم مرد بهدین
بود در همین بشنو این نکته از ما
بود این راست بشنو مرد بهدین
بود دین آگاه براه دین این داد

هر آنکس کرد گناهی بد پنهان
بگوید حال خود را او بدستور
ببخشاید مر او را پاک یزدان
اگر دستور گفتش راز آنکس
همانکس پاک گردد از گناهان
همه دستورها این گفته دانید
که تا بر آخرت باشد دل شاد

نتاند گفت با کس بشنو از ما
که تا داند همان دستور پرنور
نه بگذارد ورا بر دست شیطان
بگردد پیش آشکارا مرد با کس
روانش شاد باشد پیش یزدان
همه راز کسان با کس مگو [illegible]

از روایت کامه بهره

پرسش اینکه مردی است پاره زمین و زن و فرزند دارد چون سرگین در بیش افکند چندان دخل از بیش میخیزد و زن و فرزند زیویش می‌تواند کرد و اگر سرگین نمی‌افکند دخل با نمی‌آید و زیویش نمی‌تواند کرد او دستمان چون پاسخ اینکه سرگین گوسفند سرگان شاید و سرگین هود بنیان بصحرا باید برد و تا چهار بار آفتاب برش تابد پس از آن چهار بار باران برش آید چنانکه همه بخشند شاید که بر زمین برد و آن جد دینان دستوری نیست که از هر گونه نبر هیجر در بیش بیاشد و هر بار که آب هیجر شحرای رسد چنان باشد که آب بنسا رسانیده باشد و سرگین جد دینان بی شحرای نباشد چه هم خون و هم دشتان در بیش باشد و هر چه گناه بیش که از گرفه نشاید کند چون کرفه و گناه راست باشد مهد ادستانی را هم شاید

از روایت کاوس کاماه

پرسش اینکه مردی است پسران و دختران دارد و پارهٔ زمین دارد و چون در آن زمین سرگین می‌افکند چندان دخل در می‌آید

کم بنت

که زیست میتوان کرد خود و فرزندان وگر در زمین سرگین نمی افکنند خلل بانمی می آید و زیست نمیتواند کرد و سرگین از همه
جای می باشد زیرا که از جای این سرگین بدست نمی آید و جز چون پاسخ اینکه سرگین هر چه از آن چهارپایان باشد که در آن
یکساله نسا نخورده باشد شاید که در زمین افکنند و آنچه از مردم بهدین بود باید که بصحرا برد تا چهار ماه و باید گذاشت تا آفتاب
و ماهتاب بر آن می تابد و چهار نوبت باران بر آن بارد که همه هم نم شود و اگر درین چهار ماه چهار بار باران نبارد چه
کنند تا چهار بار باران تمام بیاید پس بزمین بردن و از خانمان ایران دستوری نیست پرسنده گفت
چون سرگین نمی برم زندگانی نمیتوانم کردن وگر زمین میفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی خواهند
رسیدن و از دست ایران گونه گون چیز باید خوردن و برگشت ایران باشد و یا اسیری رسد وگر زمین نگاه
میدارم فرزندان نگاه نمیتوانم داشت اگرچه گناه میرود و گرفته نیز میرود و داوستان چون پاسخ این که سرگین
ایران نسا هیچ هیچوکرا نیست زیرا که ایشان هیچ چیزی نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرگین آمیزنده باشد و هر کس
که آن با آب رساند یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب بنسا رسانیده باشد زیرا که اگر هیچوکرای با آب و آتش رساند چون
نسا است و هر که نسا با آب و آتش رساند یا آب و آتش بنسا رساند هر بار مرگرزان باشد اکنون تو مستمندی خویش
بگفتی من از بیچوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه تر باشد میکن و سرگین بهدینان بهمه وقت کوشش دار تا اگر
کودکی یا بزرگی را که او را بزندی یعنی که خون شکم باشد بپرهیزی تا گناه مرگرزان نکند

از روایت کامه بهره

پرسش اینکه مردی است پسران و دختران دارد و پاره زمین دارد چون در آن زمین سرگین افکند چندان در
نه خوش می آید که زیست میتواند کرد خود و فرزندان وگر در زمین سرگین نمی افکند خلل با همی می آید زیستن نمیتواند کرد و سرگین
از همه جای می باشد زیرا که از جای این سرگین با دست نمی آید و جز چون پاسخ این که سرگین هر چه از آن چهار
پای باشد که در آن یکسال نسا نخورده باشد شاید که در زمین افکنند و آنچه از آن مردم بهدین باشد بصحرا باید برد و چهار ماه
بگذاشت تا آفتاب و ماهتاب بر آن می تابد یعنی شمس و قمر و چهار نوبت باران بر آن بارد که هم نم باشد وگر درین چهار ماه

باران چهار بار نباید صبر کنند تا این چهار باران بیاید بران تا مدام باشد پس بنابر آن که پرهیز بردن و از خانمان ایزدان دستوری نیست پرسنده گفت چون سرگین نمی برم زندگانی نمیتوانم کرد و گر زمین نیفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی خواهند رسید و از دست ایزدان کونه گون چیز باید خورد و برگشت ایزد باشد یا انیری رسد و گر زمین نگاه میدارم فرزندان نمیتوانم داشت و گر چه گناه میرود گرفته داد دستان چون بود پاسخ آنکه سرگین ایزدان هیچ همچو گرای است زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرگین آمیزند و هر کسی که آن به آب رساند یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب بسیار رسانیده باشد زیرا که اگر همچو گرای با آب و آتش رسد همچون نسا است و هر که نسا با آب و آتش رساند یا آب و آتش هیچ و نسا رساند هر بار مرگرزانی باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی من بجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه هم گناه باشد میکن و سه سرگین بهدینان همه وقت کوشش میدار تا اگر کودکی یا برزگی که او را بر نیا باشد یعنی که چون در شکم مادر باشد پرهیزی تا گناه مرگرزان نکند

از کتاب صد در نثر در شصت و دوم

اینکه راستی گفتن و راستی کردن پیشه باید کردن و خویشتن بدان داشتن که هیچ چیزی مردم به از راستی نیست و این جهان و آنجهان هور مزد از راستی بیافرید و از راستی بر جایگاه مانده است از بهر راستی را پاکیزه شود و اهرمن گجسته از هیچ چیزی به از آن نترسید که از راستی و پرهیز از راستی بباید کردن و هر جایگاه که از راستی بنا گرفت خود در آنجایگاه راه یافت و هر خاندانی که بیش بماند از بهر راستی است و اهرمن در آنجایگاه راه نیابد و گفت است در دین که یک مردم را بهتر از عالم در نیکوی چون کاوه اصفهانی آهنگری بود چون پای بر راستی داشت و سخن بر راست میگفت تا چون ضحاک که همه کشور را داشت و چون برادر راستی سخن میگفت چرا دیو و مردم از وی ترسیدند و بجز گفتاری بدی چیره بود و بر وی مظفر شد بجهت سخن راست که می گفت و آهرمن گجسته چون مینوی راستی بدید سه هزار سال بیهوش افتاده بود و از بیم راستی سر بر نمی آرست گرفتن و از بیم راستی بنیاد رست زین جهان آمدن چیزی که تو در آن نظری کنی که بر جای مانده است چون تحقیق آن باز جوئی براستی مانده باشد و در زند اشیم وهو در راستی تراست و از بهر آن اشیم وهو زیادت خوانند ،،

۵/ اردیبهشت

از روایت بهمن پونجیه در باب راستی گفتن اندر نظم

چنین گفت با پور اسفندیان — که دارم تمنا من از بندگان
بخواهم از ایشان همه راستی — نخواهم کژی و کم و کاستی

هرآنکس که گوید بدنیا دروغ — که باشد جزای کژی بی فروغ
دروغ هر که گوید بدنیا بسی — دهد اهرمن کیش آسا جزا هم بسی

هرآنکس که او کژ کیش کار بود — سخنها دروغش بگفتار بود
بود جای او دوزخ تنگ و تار — نشیند ابا اهرمن همکنار

بدانید یکسر همه مردمان — که جای دروغگوی باشد چنان
سخن کم کن از گفته نوشیروان — وگر نه بدل درد دارد چنان

بگرید ز هجر دلم وحش و کوه — بمانند حیران گروها گروه
سپردم بدان را بدست خدا — که اندر دو عالم بود در سزا

سراسر همه دوست بنداشتم — بیزدان بد و نیک بگذاشتم

از کتاب صد در نثر

در ششصد و نود اینک سخن بیاید

پرهیختن از دروغ گفتن که سر همه گناههای دروغ است زرتشت از هورمزد پرسید که دروغزن مانند کیست هورمزد بد افزونی گفت دروغزن با اهرمن همکار است و دین گوید که دروغگو را بزا آخرت نباشد و درمیان مردم حقیر باشد اگر مردمی محتشم باشد و را نزد مردمان حرمت نباشد حرمتی ندارند فرجام دروغزن بد باشد اگرچه بسیار مال دارد همه از وی بشود و عاقبت بمردم نیاز باشد و نیز نیکمکان شان کم باشد و اندر باب دروغ گفتن میگوید بیت

بگویم یکی حدیث ایزد بهمن — تو این بشنو و بشنو یکی نکته بر دین
ببین تو روی کس که هست انگار — بود آنکس بدرد و تن گرفتار

بود پیمان شکن هر که بدنیا — ز نشیلان زشت دانستن هر او
کسی کو بشکند از گفته اقرار — روانش باشد اندر دوزخ تار

دروغگو همچو اهرمن هان تو — نمی یابد مراد از هیچ سان او
دروغگو را نباشد خانه آباد — اگرچه چند روزی باشد او شاد

بود در درد و غم در روز و در شب — همه روزه بود ایشان پر از تب
بگیرد مرگ گر بر جان ایشان — نماند او خود بیش تا جان ایشان

بود شرمنده اندر پیش داور — مکافاتش دهد بس مهر داور
مهر وشش و بهمن و دین مهر ایزد — دهندش مهر بخشش آنچه باید او هم

سپارندش بدست دیو پلشتم — اکومن می برد اندر جهنم
به پیش اهرمن با حمله دیوان — کشد پاداش و فره باشد غریوان

خرفسترهای اهرمن سراسر — گزندش زین گنه ایزد بگذار
پلنگ و شیر و یوز و گرگ و کفتار — درندش تا ببیند او خود آزار

همان زنبور و کژدم اندر آنجا — همان درندگان و مار و افعی
به پیچد بر روان آن چنان کس — بود این گفته ازیزدان ششو بس

برد اهرمن او را پیش خود زود — برندش پیش او مانند دود
دهندش اندر آنجا زهر ماران — دگر بر چرک و پلید بها و دشتان

زنندش بر سرش بس تیغ و شمشیر — که تا آنکس خورد از زهر او سیر
تبرزینش زنند و گرز فولاد — روان لرزان بسان بید از باد

دهد بر شیب زانو جای او را — خورد او کنده باشد اندر آنجا
بود تا رستخیز آنجا روانش — کشد رنج و عذاب بیکرانش

بود آنکس بتر از هیده بشنو — ز جادو گر بتر آن مرد بدخو
هر آنکس بشکند او قول و اقرار — بدوزخ می کشد زینگونه آزار

نیندیشید ای خلقان ز دوزخ — بجای سرد و تار و آه و اوخ
بپرهیز و تو مشکن نیز پیمان — تو پیمان را نگه دار و بده جان

دروغ مگو تو مشو ای مرد بهدین — که تا تو نشنوی از هیچ نفرین
دروغ از اهرمن باشد همی دان — بود مکاره مانند شیطان

بگو با زبان چو شهد نیکو — بدل باشد همو پر رشک بدخو
نبیند کام دل آنکس بدنیا — کشند شرمندگی فردا العقبا

کشد پاره شره بر دست دیوان — بود آزرده از وی پاک یزدان
نکن مهر دروج مانند ضحاک — بشو همچو نکه اعزرت با ایزد پاک

مشو افراسیاب پرجادو — بشو چون کیقباد خوی نیکو

پرسیدن زرتشت از اورمزد در باب گناه مهر دروج پاسخ ایزد

بپرسیدم ز زرتشت انوشه روان — که ای داور داوران غیب دان
چو پرسیدم ازین گفته بر من گشاد — ز مهر دروج راز بر من نما

که بستد این گناه عظیم گران — بمن باز گوای خدای جهان
جوابش چنین داد بس کردگار — یکایک کنم در بیت آشکار

چو فردا بر سوی گیتی روی — بباید که هر خلق آگه کنی
گنه باشد از مهر دروجی گران — گران باید اهرمن بیگمان

نخست آنکه گوید حرفی اگر — کنند انکار را اظهار با خود اگر
نگردند آن حرف از حد گذشت — با قرار آنکس درستی نگشت

سه صد سال در دوزخش جایگاه هست — ز پیمان شکن جایگاهش این هست
روانش دهم دوزخ تنگ و تار — ابر دست دیوان پی زینهار

دوم آنکه زد دست با دستی زنند — ابا آنکه گر لفظ پیمان کنند
دو سیصد شماریشان در سقر — ابا اهرمن همسر دیشان او بتر

عقوبت کشد در بر اهرمن — کنند آن دو چندان عقوبت بتن
بگو مردمان تا ستم بشنوند — دهند باز جوان کو نشنفدی خرند

بهفتصد ز سالش بدوزخ روند — بجز او عقوبت با ایشان دهند
چهارم بگویم تو بشنو ز من — که یزدان بزرتشت گفت این سخن

جهانی که من دادم اندر جهان — گر او زندگانی کند بندگان
مدار جهان اندر او داده ام — من از دست خود آب بگشاده ام

هر آنکس کند تشنه را ز بهر آب — ز چاهم بجلبه ستان آب تاب
کسی کو دهد آب و شک آورد — بخواهد که او لفظ خود بشکند

ز هفتصد فزون سال از بیم تار
نیاید بر دوزخ او رستگار
به پنجم کسی کو خرد چارپا
نه گاو و خر و استر و اسب را

چو اقرار انکار کردند چنان
به دوزخ فرستم مر او را روان
دو و دو چهارصد بیم دوزخ بود
کسی کاین سخن گوش را بشنود

اگر نشنود او نترسد از این
شود او با اهرمن هم‌نشین
ششم آنکه هرکو به صلت رود
ستاند اگر دختری را دهد

چو او گفته از گفته‌اش برگذشت
هم انست شیطان چو دمساز گشت
که مهرست پیوند من در جهان
که خلقان ستاد و پیوند را

هر آنکس که بر مهر پیمان شکست
هم انست کو نزد شیطان نشست
روانش ابر سال هفتصد فزون
سپارد به اهریمن پرفسون

ز هفتم کنون بشنو و یاد دار
که گفته بزرتشت پروردگار
چو شاگرد گوید با استاد سر
دگر نیز نقصانست بر وی برد

همو نیز تا سال نهصد عذاب
کشد زین گنه دور شو با شتاب
چو اقرار نوزود کردند کس
از آن شرط هرکس که شد بازپس

ز نهصد فزون سال در بیم تار
نگردد رهم از دوزخ او رستگار
به هشتم کو میت تا بدانی اگر
ز طفلی که چون کس ستانی اگر

ستاند زمین را و پس وا دهد
روانش خود اندر سقر بیمرد
اگر خانه تا کنده باشد آن
چو بشکست پیمان تو این را بدان

هزار و سه سال از روان بیم و آن
بود پیش اهریمن نابکار
هر آنکس که او افکند پیمان شکست
یقین دان که او نزد شیطان نشست

تو برگو زرتشت اسفنتمان
بخلقان عالم بداننده شان
که خود را بپرهیزد از این گناه
نسازد روان خود از غم سیاه

از روایت شاپور بروچی دیگر

اندر دین مهر دروج شش گفته است اول با کسی که قول و پیمان کرده باشد از وی بگردد روانش سیصد سال در دوزخ بماند دوم بیع کرده است و بازگردد تا چهارصد سال در دوزخ بماند سوم بیع گاو و چهارپایان بشکنند تا هشتصد سال چهارم بیع زمین بشکنند تا نهصد سال پنجم بیع گوسفند بشکنند تا پانصد سال ششم پیمان دختر بشکنند تا نهصد سال در دوزخ بماند و شاگرد اگر با استاد پیمان برآید دلیل کند و استاد را سرد گوید و دیگر از اقرار نوزود بگردد اکنون تا نهصد سال در دوزخ بماند و دیگر از سوگند هر دو فرموده‌اند ایشان فاضلتر است یعنی اگر جایگاهی سوگند خورده بود اما در دین زیانی میرسد اگر آن سوگند را بشکنند و کار دین کنند گناهی نبود امامیه سودی بدین است ؛؛

از کتاب صد در نثر در بیست و پنجم آنکه با هرکسی که پیمان و قولی کنند تا باید کردن بجای آوردن اگرچه بسیار چیز زیان سبب بزیان آید آن پیمان بدروغ نباید کردن و چه در دین ما آنرا مهر دروج خوانند در دین فرماید که کسی مهر دروج کند راه بهشت بر وی بسته شود

انکس خود بخواهد از ینجهان بیرون شود تا برا و علامتی پیدا نشود و مهر دروج چنان بداست که کسی را طالع نیکت افتاده بود یا عمرش کم باید مانده بود ولی بخلاف مهر دروج بفرزندان اوی رسد و هرخاندانی که نا پیدا شود یا تخمکانی که برافتند یا بلاهای عظیم که بر مردم رسیدی که در آن بلا بدشواری رهائی نیابند که مهر دروج کرده باشند اگر خویشتن در ینجا یکاهی پیداست که نوشه روان زرتشت اسفنتمان از هورمزد پرسید که از گناههای که مردم کنند کدام بتر و هورمزد بهاوزونی فرمود که هیچ گنا بتر ازین نیست که کسی با یکدیگر قولی کنند همچنانکه هیچ کس در میان ایشان نباشد و بجز من او هرمزد هم پس ازآن دو کس یکی بازگردد و گوید که من خبر ندارم آنکس را گواه بجز من هیچ کس نباشد از آن بتر هیچ گناه نیست که انکس خود از ینجهان بیرون شود تا کیفر آن بوی نرسد بدانجهان پاده فراه او از همه سخت

تراست و انکس بدبخت هر دو جهان بود و انیقول با شوان و دروندیکسان است

ازروایت کامه بهره پرسش

انکه کسی سوکند بدروغ خورد و خواهد که این گناه ازین وی بشود چه کرفه کند که آن گناه بشود پاسخ این که سوکند که بدروغ خورند و آن گناه بکرفه کردن ازین به نشود و کر در آنزمان که سوکند میخورد و پذیرفته است که کرفه کنم آن ناچار ببایدکرد که اگر نکند گناهی دیگر وی را نشیند مکر پتت میکند و از آنکس که همیمال وی است اشوداد وی خواهد پس تا اورمزد به اوزونی چه حکم کند پرسش اینکه اگر کسی بدان منش سوکندی بدروغ خورد که پس ازآن گذارش آن گناه را کار و کرفه کند و خواسته به آتشان دهد و خواسته درکیشه کرفه کند و ازان گناه پتت کند و آن گناه از وی بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوکند بدروغ خورد بدین منش یا سوکند خورد نه بدین منش پس ازآن بسیاری کار کرفه کند نه آن گناه از کردن بشود نه آن کار کرفه هیچ به روان او رسد و کر آن کرفها که در پیش پذیرفته باشد بسبب سوکند خوردن بکند تا تاوان آن در کردن آن بماند و کر نکند بروان او نرسد مگر گناهی بجهد و پتت آن کننده و دیگر آن گناه نکند میو پتت آن گناه را خشنات کند چنانکه دیگر افزایش نکند

ازروایت کاوس کامان پرسش انکه

اگر کسی بدان منش سوکند خورد بدروغ که پس ازآن گذارش آن گناه را کار و کرفه کند و خواسته بر آتش کاه و خواسته درکیشه کرفه کند و ازآن گناه پتت کند آن گناه از و بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوکند بدروغ خورد نه بدین منش پس ازآن بسیاری کار و کرفه کند

هم ازآن نبود

ازان پس

نه آن گناه از کردن او بشود و نه آن کار و کرفه بروان او رسد و گران کرفه‌ای که از پیش پذیرفته باشد بسبب سوگند خوردن بکشد تا تاوان آن کردن
نماند و گر بکشد بروان او نرسد مگر گناهی بجهد و پتت آن بکند دیگر باره آن گناه بکند و پتت آنگناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند

از روایت شاپور بروجی پرسش

آنکه کسی سوگند بدروغ خورده بوده چه کرفه کند که آن گناه گرفته گردد آنچه تو جستی کند خوب است والا باید که پیش خصم رود و پتت کند
و آمرزش خواهد پذیرفته شود به یزدان کام

بنام ایزد مهربان دادگر

سوگندنامه که بدان عمل کنند می‌نویسیم

بدانکه کسی را چیزی بکسی باید داد و منکر شود و سوگند خورد و ناچار این سوگندنامه باید خواند باشد که بترسد و حق را جواب دهد سوگند
نامه اینست و چند گونه سوگند بوده است یکی آنکه از آتش گذر میباید کردن و گونه دیگر آنست که آهن گرم و سرخ کرده
بر زبان می نهاده اند القصه سی و سه گونه سوگند است که میداده اند اکنون برین مختصر کرده اند که اگر کسی را چیزی به کسی باید
داد و شیطان او را از راه برده باشد و ناچار او را سوگند باید دادن بر اینگونه میباید که آنکس که سوگند خواهند دادن و آنکس که
خواهد سوگند خوردن هر دو باید که از یکدیگر خشنود شوند باید که این سوگندنامه بخوانند که شاید بترسند و میانجی باید کرد
تا از دزدی و سوگند نهند و چندانکه توانند دفع افکندن و کوشیدن و بکشتن رها کردن تا بخویش باز شوند دیگر روز هم
بکوشیدن و چیزی بگذاردن که سوگند نخورند و چون این قسم کنند فایده نکند پس گفتن که من ازین مثال بی گناهم و فرد و برده به
بگردن شماست که سوگند میخورید و میدهید سوگند [illegible] بی گناه باشد اگر خشنود نشوند بفرمودن تا آنکس که سوگند
خورد سر را به آب فرو برد و جامهٔ شسته بپوشد بنام یزدان بگیرد و دست و پیک دایره بگرداند کشیدن تا آن دایره کشند
ایثا اهو ویریو بباید خواندن مجمری آتش بخواستن و قدری عود و بوی خوش بر آتش نهادن و طاسی بشستن و قدری
آب اندر کردن و نانی بیاوردن و بپهلوی آن نهادن یا در آب انداختن و آنکس که سوگند خواهد خوردن بفرمودن تا نخست
نیایش خورشید بکردن با ترس عظیم و بنشستن و دیگر باره بگفتن که سوگند خوردن را باقی کنید چراکه چون سوگند میخوردی ازین
جهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدیدار نیاید چراکه بسیار کسان سوگند خورده اند و علامات زشت دیده اندو

باین جماعت علامت زشت پدید آمده و چون فایدهٔ مذهب پس باید گفتن که بگو که من فلان بن فلانم سوگند میخورم پیش دادار اورمزد
رایومند و خره اومند و پیش بهمن امشاسفند و پیش اردیبهشت امشاسفند که پیش من افروخته است و پیش شهریور
امشاسفند که در پیش من نهاده است و پیش اسفندارمد امشاسفند که من در وایستاده ام و پیش خورداد امشاسفند
که در پیش من نهاده است و پیش امرداد امشاسفند که در پیش من است و هرانچه باید خورد سوگند میخورم بروان فروهر زرتشت
اسفنتمان و بروان آذرباد مهرسفندان و بروان همافروهر اشوان ستمان و بودان که هیچ چیز از تو فلان بن فلان ندارم نه از
زرین نه از سیمین نه از آهنین و نه از جامهٔ تن و نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است آگاه ندارم و نمیدانم که گاه دارد و هیچ
جای ننهاده ام و هیچگونه خبر ندارم و گر چیزی ازین بابت مانده باشد که نگفتم آنچه خواهد بباید فرمودن تا بگوید و هر که این سوگند
میخورد از تن و روان خویش بیزار است و از روان پدر و مادر و زن و فرزند و نیاکان بیزار باشد و از روان
زرتشت اسفنتمان بیزار باشم و او از من بیزار باشد و از گاه و از گوشن اورمزد بیزارم و از جملهٔ اوستا و زند بیزارم
و از خرهٔ دین و و هومن و از خرهٔ آذرخره و آذرگشسپ و آذربرزین مهر و دیگر آتشها بیزارم و ایشان از من بیزار باشند
و گر این سخن بدروغ خورم هر گناهی که ضحاک جادوگر کرده از روزی هشت ساله کرده تا آنگاه که او را در بند کردند که هزار سال
بود من بجنبود و پول باده فراه آن بکشم و هر گاه سوگند بدروغ خورم هر گناهی که افراسیاب جادوگر از آنگاه که پانزده ساله
بود تا آنگاه که او را بکشتن هر باده فراه آن بباید کشیدن و گر این سوگند بدروغ خورم هر گرفه که من کرده ام بتوی فلان بن
فلان دادم و هر گناهی که تو فلان بن فلان کرده بجنبود و پول باده فراه آن بکشم و مهر سروش رشن راست میدانند که من راست
می گویم و مینوی راست میداند که من راست میگویم و امشاسفندان میدانند که من راست میگویم و روان من میداند که
من راست میگویم و دل و زبان من یکسانست و در دل چیزی ندارم و بزبان چیزی نمیگویم و هیچ حیلت برین سوگند نمی آرم
و باید که چنین است که میگویم و اشم وهو یکبار خواندن و آب و نان که در پیش او نهاده و بدو دادن تا بخورد بیت ز سوگند

خوردن دروغ و زراست	حذر کن که سوگند یکسر خطاست	مخور هرگز دروغ و راست سوگند	بنا اهلان و بد دانش مپیوند
	بنام ایزد مهربان دادگر	این کتاب سوگندنامه	

امرزیدن

اندر دین پیداست که چون شخص خرید یا فروخت کند و چنان باید که هر دو جانب خشنود باشند و افسوس نکرده باشند و نباید
گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند و از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که این چیز را نمی‌فروشم نباید گذاشت که پیمان
بدروغ کند و گرچه در آن روز بود که پیمان کرده باشد مگر یکدیگر را بعهد کنند و گرنه پیمان شکسته و مهر دروج کرده باشد و بر
دستوران و بهدینان فریضه است که نگذارند که مهر دروج کنند که هر کس مهر دروج کرده باشد راه بهشت بروی بسته
شود و از امر و فرمانبرداری ایزد تعالی بیرون شده و عمل آهرمن و دیوان شده تا معلوم باشد و هر گفتگوی که در پیش داور
افتد داور باید که از ایشان گواه طلب کنند و گواه سه است و داور باید که بگفتگوی ایشان بنگرد چه نوع است و گواه نیز بی
نگرد که راست گفتار است یا نه بجایگاه نیز می‌نگرد که جائی باشد که گواه کمی باشد و باید گرفت و چون در بیابانی که گواه
از کسی پیش نبود بگواه باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو باشد و در آن جهان جواب تو میباید داد و گر
سوگند در میان آید اندیشه باید کرد و آنکه در گمان باشد سوگندش باید دادن و آنکه بی گناه بود سوگند دادن و اگرچه
کسی دزد باشد و اگر کسی خواسته گم شده باشد یا دزد برده باشد و آن خواسته در دست یا در سرای کسی بینند و دو
گواه گواهی دهد که آن خواسته از آن این شخص بوده است بدرستی میدانم که با این شخص نفروخته است از وی خواسته باز باید
ستد و با خداوند مال دادن و اگر نیز بگواه آورد که خریده است هم باید ستد اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و یا از کسی خریده
است بدزدی بر وی گمان باشد بر پی بباید شد بها که داده باشد باز ستد و اگر از کسی خریده بدزدی بر وی گمان برده اند
و باز خریده است این کس که خواسته بر وی باشد خواسته وی باشد خواسته خویش باز ستانند و پای فرزدی وی بدهند تا
بر پی دزد بروند و بها داده باشد و باز ستانند و باید که آنجای که دزد را بگیرند و بر اندازه دزدی وی را رنجانیدن و تاوان بستانند
و گر ندانند که دزد کدام طرف رفته است و زیان را بدو نیم باید کردن و هر یک نیمی بر خود گرفته و گر کسی خواسته بکسی دهد که بدان خواسته
خرید و فروختی می‌کنند به نیم سود و چنان افتد که راه داری بر وافتد و خواسته وی ببرد و چون نیمه سود و برد گفته است زیان
هم نیمی باشد و گر در راه مرد کشته شود و خواسته ببرد و اگر هر دو بر آن راه و کاروان و همراهستان بوده اند و تاوان خواسته
از کسان آن مرد نباید ستد و گر این مرد که خواسته ستده است این خواسته بجز آتش ستده است و تاوان بباید داد و گر آن باشد

مرد کشته شود و خواسته باز آرند تاوان خواسته یکی بیش نباید ستد و اگرچه بدان سود خواسته آمده باشد چه اگر بها
برسمها گیرند به دین ساخته باشد و اگر چهارپای ساخته باشد و گر در کشت زاری و گر بر درختی زیانی کند و چندانکه زیان کرده باشد
از درآمدن آن چهارپای بباید ستد و جدا و نه زمین دادن و اگر کسی چهارپای بخرد و بدان زودی بمیرد و کسی درست
و راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آنکه این بخریده بود و بدان رنج و دشواری داشته است بها باز باید ستد
و با این مرد دادن و دیگر اینکه پیش مالی و پس مالی به داور شوند و پیشمال و آنکه چیزی به کسی می باید دادن پس داور از پیشین
مال بباید پرسید که بر این مرد چه داری و چون بگوید و پس مال گواه بطلبد اگر پیشین مال گواهی آورد و جدگر و برسم ورز
سپاسدار چنین گواهی که در پیش داور گواهی دهد تمام باشد از سبب آنکه چون جدگر باشد و دین آگاه باشد
و گواهی به دروغ ندهند و برسم ورزی کار نیز دانسته و سپاس داری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمن نگاه میدارد و آن هومت
و هوخت و هورشت است یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم تا اهرمن و دیوان از من دور باشند و گر گواه جدگر باشد
و برسم ورز باشد تمام باشد سه گواه با درم باشد هم نیست و اگر گواهی با دین و دانش ندارد از جهت دیگری بدین پیشی
باید داد و گر با درم گواه یکی پیش ندارد از جهت دو گواه دیگر سوگند باید داد و گر گواه ندارند هم سوگند راست آید
تا گواه دارد پس داور را گفتن که تو قبول گواهان کار خواهی کرد اگر گوید که خواهم پس از آن گواهان پرسیدن چون
گواهان گواهی دارند بگویند یکی از ایشان و گوید که من قبول گواه و کار نمی کنم پس به دربار پادشاه عرض باید داشت و فلان مرد بر دادستان
نمی ایستد و اگر پیشمال به داور شود و پس کسی بفرستند و پسمال نیاید و پیشمال تا نماز پیشین بنشیند و پسمال به داور نیاید سه روز
پیشمال همچنین هر روز می آید و کس از پسمال میفرستند تا نماز پیشین می نشیند و بعد از آن سه روز اگر پسمال به داور نیاید که هر روز را
گواهی حساب کنند و هر روز که نمی آید گواهی می انگارد و داور باید که هر روز را گواهی حساب کند و هر روز که نمی آید گواهی می
انگارد و داور باید که همه دانشهای رنج برده باشد و از همه دانشی بهره ور باشد همه ترتیبی نگاه بتوان داشت و در کار
داوری کردن تحقیق بر خدای را بیند و مخلوق را و چون بدان رسند که البته سوگند خواهد خوردن تا مایه چهل و هشت درم نقره نباشد
سوگند نباید دادن تا معلوم باشد پس بخواهش و نپذیرد داوندش و کار ایشان بباید گذاردن و اگر مایه چهل و هشت درم باشد

[illegible]

۶/ بجانان

چنان افتد که سوگند در میان خواهد آمد و پس داور ایشان را باید گفت که بدانید و آگاه باشید که در دین داوری شما هرزه
راستگوئی نتوانید بودن و چون هر دو راست نباشد و یکی دروغزن باشد و هر کسی دروغزن باشد تا آهرمن گجسته با
همه دیوان همبار باشد و اهرمن گجسته و همه دیوان دروغزنان را دوست دارد و هر گناهی که در عالم کنند تا در دوزخ آن
نباورند و آن کار نتوان کردن و سر آن همه گناههای بدین دروغ گفتن است و دیگر زرتشت اسفنتمان از اورمزد به اندرونی
پرسید که از گناهی که مردم کنند هرزه تو کدام بتر و خلل تر باشد اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر از آن نیست که دو شخص با یکدیگر
پیمان می‌کنند و ایشان را گواه بجز من اورمزد نباشد پس از آن دو شخص یکی از پیمان بگردد یا شد باز ایستد و گوید که
از این خبر ندارم و آنکس بدبخت هر دو جهان باشد از این عالم بیرون نشود تا عبرت خلق نگردد و چون بمیرد بدوزخ شود به
نزدیک آهرمن و چون در دنیا در عمل آهرمن کوشیده است پس اهرمن هرچه دارد ازو دریغ ندارد و آهرمن را
هیچ مرادی بهتر از آن نیست که کسی دروغ گوید یا سوگند بدروغ خورد و نیز اندر دین پیداست که هر کسی که درمی از کسی بستاند
و یا دزده یا بوام بستاند و درم بخداوند درم نرساند پس از آن ده هزار درم از جهت آن یک درم بکار کرفه دین بستن فرا
ومیزد و کهنبار و فروردیان کند و خویدیوده کند و درویشان را و نیازمندان را نان و نفقه دهد و آتش و رهرام را هیزم
و بوی پیوسته دهد و خرفستر بکشد و البته آن گناه از گردن او برنخیزد و این گناه بر آن گناه همان است که خصمی باشد و این نیز در
دین پیداست که اگر کسی در منش کرده باشد که سوگندی بدروغ خورد یا سوگندی بر باطل بکسی دهد یا بستیزد پس
از آن کرفه کار تا آن گناه از گردن وی برنخیزد و اگر پشیمان شود که آن گناه بکند پس از آن کار و کرفه که پذیرفته باشد بکند نه
آن گناه از گردن وی برنخیزد و نه آن کار و کرفه که کند هیچ بروان او رسد و اگر آن کار و کرفه پذیرفته باشد بکند
تاوان در گردن او بماند و بدان سبب پادافراه گران کشد و دروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغزن
خود جهش کار و کرفه نباشد و سه روز با ایشان این سخن می‌باید گفت که کسان که مهر دروج کرده باشند یا شنیده بودند با ایشان
می‌باید گفت اگر آن باشد که نپذیرند پس با ایشان باید گفت که در دین بسیاری کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن
کار کرفه باید کردن و شما نیز می‌دانید که چنین است اکنون بسوی ایزد تعالی مال که دعوی می‌کنید بدو نیم گذارید و آنچه

خوانند

شما پندارید که زیانست چنان انگارید که در بهشت و پرستش یزدان نمی‌کنند و ما نیز از شما منتی تمام برداریم و گر این پند پذیرد به
هر دو گیتی شما را بهتر باشد و چون پند نپذیرد پس این باید گفت که من بی‌شک و بی‌گمانم که از دو یکی دروغ میگوید و مرا
معلوم نیست که کدام کیمیای براستی دارید مگر که خود پیدا کنید و چون گویند و چون پیدا کنیم و چون باید گفت بر سیاوخش سودابه
دروغ گفت و کاوس در آن درست و راست ایستاد و ایشان را گفت که از شما هر یک بر آتش گذر بباید کردن
تا از گناه بی‌گناه پیدا شود پس سیاوخش پاک و بی‌گناه بود گفت اگر کوهی آتش باشد من بر آن بگذرم پس چنانکه
شنوده باشید و بیما دو کوه هیزم بر هم نهادند و آتش در آن زدند پس سیاوخش در میان آتش در شد و از دیگر
سوی آتش بیرون آمد و چون بی‌گناه بود یکتا موی بر تن او کم نشد و دیگر چون اسکندر رومی بیامد و دارا را بکشت
و کتابهای اوستا و زند و پازند بیشتر سوخت و پس روزگاری پادشاهی کرد و کار دین سخت باریک شد و هر روز
باریکتر میشد تا اردشیر بابکان پادشاهی بنشست و آنهمه رنجها در کار دین برد تا این نیرنگها که دین زرتشت اسفنتمان از پیش ایزد
تعالی آورده ارداویراف بمینو فرستاد و احوال مینو معلوم کرد چنانکه هفت شبانروز بیهوش بود تا خوانندگان را همه
معلوم باشد و پس که روزگار شاپور اردشیر و گروهی بی‌پرشک بود تا مؤبدان مؤبد آذرباد مهرسفندان که از سوی پدر
تخمه زرتشت اسفنتمان بود و از مادر سوی گشتاسب شاه گفت اگر شما را شکی است من بدرستی و راستی میدانم که
دین به آویزه مازدیسنان است و من سوگند میخورم و آنگروه اندک شکی داشتند گفتند که سوگند چگونه میخوری آذرباد
گفت که چنانکه نه من روی بگدازید و من در پیش شما سر و تن بشویم و روی گداخته بر سینهٔ من بریزند اگر آن باشد که
بسوزم شما راست میگوئید و لیکن نسوزم شما دست از گمراهی بباید شست و چون بر دین به مازدیسنان و بر قول ویراف
بی‌شک و بی‌شبهه باید شد و دین پذیرفت پس تمام گمراهان بدین قول اقرار کردند آذرباد در پیش هفتاد هزاران
مرد سر و تن بشست و نه من روی گداخته بر سینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید پس ایشان همه بی‌شک و
بی‌گمان شدند و همه بر دین به قول ویراف اقرار دادند اکنون رسم بی‌گناهان بر اینسان بوده است و شما نیز
اگر یکتا دو راست گفتارید و بر گفتار ما سخن دین کار نمیکنید اکنون این براستی به آتش راست کنید و آنجا سیاوخش

براستی

بر آتش گذشت همانا دو کوه آتش بود و باران شمار دو خروار هیزم گرد آوریم و آتش در آن زنیم و شما بر آن گذر کنید و گر
راستی پیدا می کنید همانجا که روی بر سینهٔ آذرباد ریختند زمین بود ما از آن شما کین شمشیر بگذاریم و بر سینهٔ شما زنیم
تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بی گناه کدام و اگر این کار که گفتیم نتوانی کردن و برین درستی ندارید و سوگند
خواهید خوردن و ما از شما این گناه بیزاریم و چون این همه بشنوند و از سوگند خوردن روی نگردانند نخست از ایشان
خطی بایستد که پس از آن سوگند خورند چون بر یکی از دو علامتی پیدا شود چندان مال که بر آن دعوی داشته اند جهانها
چندان از آن کس بستانند که بد و علامت پیدا شده باشد و برین خصم دیگر دهند پس این سوگند بخوردن او دادن و
گفتن که یزدان براستی و زودی پیدا کند و گناه کار از بی گناه پیدا شود و چون این علامت بر یکی از ایشان پیدا شود و
آن تاوان که پذیرفته باشد از وی باید ستدن و اگر مالش نمانده باشد و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران به گناه
دلیری نکنند پیش از سوگند خوردن هر دو در پیش داور بزانو بباید ایستادن و داور به پیش مال و پامال را پذیرش
امینست که بگوی که راست گویم و یزدان داند که راست گویم امشاسفندان دانند که راست گویم که پیش آن یزدان
داند که راست گویم بهروسپ آوازی داند که راست گویم بهروسپ آوازی مینو بهر داند که راست گویم که فلان چیز
فلان بن فلان از من میخواهد و لی باید دادن و گر آنست که فلان کس از جهت فلان مال در فلان کس گناه کار است از
یزدان مینویان و گیتیان بیزارم پس از آن آتشگاه شدن و جامی یزشن بیاوردن و پارهٔ آب در آن جام کردن پارهٔ زرینه
در آن جام کردن اندکی بوی و اندکی تا به کوکرد و قدری چوب سنجد بریدن پارهٔ بر مقداری و دانگ تا به زر آب سود
همه در آن جام کردن و کارد و برسم چین برگرفتن و بر درگاه آتشخانه اینا اهو ویریو و کشتی گرد کشیدن و برسم اینا
و نای و ماهروی بر کش نهادن و گنجهٔ آتش مینو بر برسمدان نهادن و جامی یزشن بر گنجه نهادن و نهادن یزشن
در اندرون کش نگون کردن و آتش برافروختن و ابو نکوهن باختن و سر دادن یزشن بیسن انکس کردن که سوگند
میخورد و بر بالای ایستادن و روی بر آتش کردن و از بیرون کش پای در کش نهادن دیگر سر انیتاه کهن در پای او
پستن و نیرنگ کشتی و اینا اهو ویریو بنیاد و شتام گره زدن و دیگر گره همچنین در آن پای آوردن و بندون پیشتن و

خشنومن پرسشنی راست گفتن و داور که باشد راست ایستادن و گفتن که بگوی که شاید و باین راستی که در پیش شناخته
است که براستی گویم و براستی ها گویم یزدان داند که راست گویم و دین داند که راست گویم و روان داند که راست
گویم و فره و هر داند که راست گویم و امشاسفندان داند که راست گویم بنام هستی اورمزد و سه‌دی و پس و پیش آنکه
همه همکارند بر نشنی کنا مینو یند و مرگ داند و راست گویم بهمن و مه و گوشش و رام که همه همکارند بر نشنی خشم خروی درفشا
و دین داند که راست گویم اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه همکارند بر نشنی از دیو داند که راست گویم
و شهریور و خور و مهر و آسمان و انیران که همه همکارند و بر نشنی زمستان دیوان داد داند که راست گویم و اسفندارمذ
و آبان و دین و ارد و مار اسفند که همه همکارند و بر نشنی ترمت و بوشیاسپ دیو داند که راست گویم و خورداد
و تیر و ارد و افرواشش و باد که همه همکارند و بر نشنی سیج و فرنفتار داند که راست گویم و امرداد و رشن و اشتاد و زمیاد
که همه همکارند و بر نشنی نه هزار و نه صد و نود و نه دیو داند که راست گویم پیش مرگ داند که راست گویم و آذرخرداد که نگهدار
دانش است داند که راست گویم و آذر برزین مهر که نگهدار کشاورز است داند که راست گویم و آذرگشسب که نگهدار
سپاه ایران است داند که راست گویم و این مینو که در پیش اورمزد به افزود داند که راست گویم و رشن راست
که پیش اورمزد داند که راست گویم و مینو آب از و شجره و کو که در هم ریخته است و شتم نهاد و راست داند که راست
گویم و هر وسیت آبادی و راست و هر وسیت اشان مینو بهر داند که راست گویم و اینها که نام بردم و برشمردم و همه
داند که راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان از فلان بن فلان طلبید به وقتی باید داد و گرانست که مرا این مال که
فلان کس می گوید و به و دادنی است از این همه مینوان که یاد کرده شد بیزارم و برسم چینود پول که در پیش سروش
و رشن که یزدان ایشان را بحساب کردن مردمان فراز داشته است جواب بدهد آن فلان را براستی همید هم پس اورا
گفتن که بنشین باز فرا گیر و آنچه در آن جام بر نشنی است که گیرد بخورد و دهن پاک کن و باز گوی که چون چنین کرده
باشد و او را گفتن تا برخیزد و در پیش آتش در پای ایستد و پس دیگر باره پند دادن و آنجا که کشش می کشند که
سوگند خواهد داد پاره پری مینو یعنی خاکستر باید ریخت و کشش بر آنها کشیدن و پس از آنکه این گفته شد و این

کار با کرده شد و این سوگند یاد کرده آمد و یزدان بزودی گنه کاران را از بی گناه پیدا کند و اگرچه گنهکاران از آتش پرهیز
کنند و از سوگند بدروغ خوردن و دادن چنان باشد که از رحمت آمرزیدگاری بیرون شده باشد و در جهان هرگز روز
دیگر بکام زندگانی نتواند کردن و اگر طالع او درین کار عظیم افتاده باشد و آنگاه مهر درج اگر باو نرسد بیشک بفرزندان
او برسد و خانه او نشین برافتد و تخم آتش ناپیدا شوند و در آنجهان عقوبتش از همه خلایق بدتر و سخت تر باشد و مثل
و اگر کسی در آتش افتد و تنش بسوزد و روانش پاره بسوزد آنکس که سوگند بدروغ خورد و یا پیاله فرماید و خود را و خانه اش
خود را و روان خود را بجمله بسوزد و این نیز باید دانستن که چون کسی را سوگند خواهند دادن پیش از سوگند سه بار
سوگندنامه بدو خواند تا اگر بر تن و روان خود بخشایش آرد و این نیز باید دانست که چون کسی از یزدان مینوان وامشاسفندان
و از زمین و آسمان و از همه تره و هم اشوان و از آذران بیزار گردد پس واجبست که بعد از آن دیگر روزی خوش
و شادی شاد نه بنشیند و نه خسپد و گر عمر وی دراز باشد هزار گونه بلاها در پیش او آید و در این گیتی و چون بمیرد تا قیامت در
عذاب دوزخ باشد و هر ساعت عذابش سخت تر و خواری بیشتر باشد و چون بعد از آن علامتی بدو پیدا گردد و نشاید در
هیچ بهدین را که با وی سخن گفتن بود و یا در انجمن گروهی باشد که بنشیند و چون بمیرد وی در آید وی را از ده ور باید نشاندن
چون فایده نباشد و سوگند بخواهد خوردن پس با خصم را گوید که سه درم و دو دانگ نقره پاک خواهم سوگند بهادرمی چهار
دانگ از آن خصم و داور تا نقره نستاند سوگند ندهد و گر غیر نقره و چیزی دیگر دهد نستاند الا نقره پاک و ایشان را
بخانه باز فرستد و گوید که بروید و بهتر باز اندیشید و امشب و فردا باز آئید تا سوگندتان دهم و داور باید که روز
بر سوگند دادن دلیری نکند اینست شرط سوگند دادن و چنانکه یزدان فرموده و دستوران بیرون آورده و با نبشته ایم
و احتیاط کرده ایم از عهده خویش بیرون آمدیم و بگردن آنکس که این احتیاطهای بجای نیاورده و مردمان را
سوگند دهد بدلیری و احتیاط نکرده و من که فلان بن فلان سوگند میخورم پیش دادار اورمزد رایومند
و پیش بهمن امشاسفند و این بند دین که بر میان دارم و پیش اردیبهشت امشاسفند که در پیش دارم و پیش شهریور
امشاسفند که در دست دارم و پیش اسفندارمد امشاسفند که پای من بروی دارم و پیش مهر و سروش و رشن امشا

از بهر خصم دو درم و چهار دانگ

سفندان که من خبر ندارم تو که فلان بن فلان ندارم نه زرین نه سیمین و نه برنجین و نه ابریشمین و نه پشمینه و نه هیچ چیز که وا دار
او در مزد یا فریده است ندارم و ندانم که کجا نهاده است و من برتن هم دادستان ننموده ام و گر این مال بشورت
و دستوری من نبرده است هر گاه که این سوگند بدروغ خورم از دادار اورمزد و امشاسفندان بیزارم و ایشان
از من بیزار باشند و از خورده دین و ده ماز دیسنان بیزارم و خورده دین از من بیزار است و از پیغمبر بحق و راست زرتشت
اسفنتمان بیزارم و زرتشت اسفنتمان از من بیزار است و از روان خویشان خویش و از پدر و ما در و نیاکان بیزارم و ایشان
از من بیزار باشند و هر گاه که این سوگند بدروغ میخورم و هر گاه که ضحاک جادوگری از بهشت سالگی تا هزار سالگی کرده است
بگردن من و بر سر جنود پول جواب باز دهم و پاده فراه آن بروان رسیدم و هر گاه که این سوگند بدروغ همی خورم هر
گناه افراسیاب تور از بهشت سالگی تا نهصد و سی سالگی کرده است بگردن من و من پاده فراه آن بکشم و باید که سوگند
راست میخورم و بزبان چیزی نمیگویم و بدل چیزی دیگر و زفان با دلم یکی کر راستست هم بند چندین در این نهاد
است اشم وهو تا سه خوانند ؛؛ بیت

هم اینگاه بگذار تو ای جوان
نه خانات بدان دوزخ درست
بدوزخ سپارم روان تنش

تا نمانی در عذاب جاودان
آنکس که براه او همراست
هر آنکس که گوید توفی بدکنش

مخور سوگند بر خلاف و براست
که این پنج جهت بر در دوزخ
به بیهوده بر من دروغی نهند
تمام شد سوگندنامه ؛؛

که سوگند خوردن گناهی خطاست
نباید بود این در پنج
ببد گردن من گواهی دهند

از روایت کامه بهره پرسش

انکه کسی چیزی بوام بکسی دهد و پیمان کند که هر ماهی چندین بجهت سود فی افزایم چون زمان که کرده باشد بسر آید و انکه سیم
داده باشد سود و باز خواهد و انکسی که سیم ستده باشد بر آن زمان نتواند گذارد و گوید که بدل خوشش از جهت سود چندین
افزون می کنم شاید سود افزون کنند یا نه پاسخ این که سود پیش از آن نشاید که بستانند ؛؛

از روایت کاوس کامدین پرسش

انکه چیزی بکسی وام دهد و اقرار دادن که فلان زمان آن چیز باز رساند و انقدر سود که بدو داشته اند و پیمان کرده

میرساند و چون زمان بسر آید واین مرد چند بار مایه باز می طلبد و باز نمیدهد و میگوید سود افزون می کنم مایه دارم و سود زیادت از آنکه گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که سود از آن که دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بخوشی خود میدهد پاسخ اینکه سود بدو داشته اند بیش نباید ستدن و چون بخوشی قبول میکند همه انمرزبانه کی کند

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه چیزی بوام بکسی دهد و اقرار دهد که فلان زمان آنچیز باز رساند آنقدر سود که بروداشته اند و پیمان کرده می رساند چون زمان بسر آمد اینمرد چند بار مایه باز طلبد باز نمیدهد و میگوید سود افزون میکنم مایه دارم و سود از آن که گفته بودم میرسانم اکنون شاید که سود زیادت از آنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بستانم و بخوشی میدهد پاسخ اینکه سود آنچه برو داشته اند بیش نباید ستد که اگر بخوشی قبول میکند هم انمرزبانه کی کند

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

اینکه بهدینی چیزی از بهدینی میطلبد و پیش داور بهدین شد و گواه که دارد جد دین اند و داور بهدین شاید که گواهی جد دینان پذیرد یا نه پاسخ اینکه چون در مردی بهدیان و پای برجای باشد گواهی ایشان بباید پذیرفت ؛؛

از روایت کاوس کامان پرسش

انکه بهدینی چیزی از بهدینی بباید ستد و پیش داور بهدین شوند و گواهان جد دین دارد گواهان استوار باشد یا نه ؛؛ پاسخ این که همداوستان ایران راستشاید ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه برادری است و چیزی از کسی می باید ستد و گر گواهان که دارد و برادران وی اند داوستان چون پاسخ اینکه اگر آن خواسته که دارد جز بهر اندو استواران باشند گواهی ایشان بباید پذیرفت ؛؛

از روایت کاوس کامان پرسش

انکه کسی را چیزی از کسی باید ستد و گواه برادران او باشند که پشتیالست و این برادر با خواسته او نه بهر ستد

گواهی ایشان بکار آید یا نی پاسخ اینکه اگر ازیشان نااستواری پیدا نه آمده است گواهی ایشان برگار باید گرفتن

از روایت کاوس کامان پرسش

اگر دو کس باهم داوری دارند و بداور شوند پیشپال سخن گوید و پسپال گوید نخست داور از پیشپال گواه باید خواست و گر پیشپال
ضرورت دارد و اگر چیز گر باشد تمام بود و گر گواه و چیز گر نباشد و گواه بر بهو آورد تمام باشد و گر دو گواه بیش نداز
از جهت دیگر پدیرشنی نه خورد و گر یک گواه بیش ندارد از جهت دو گواه دیگر سوگند باید خورد و اینجا که گواهان
بیایند داور پیشپال باید پرسیدن که به گواهی گواهان کار خواهند کرد یا نه چون گویند خواهیم پس از گواهان پرسیدن
چنانکه گواهان گواهی دهند و چیز کردن و گر از دو یکی بداوستان به نه ایستد برای پادشاهان عرض باید کرد ،،
پرسش آنکه اگر پیشپال بداور شود و کس از پسپال فرستد و پسپال نیاید پاسخ این که اگر پیشپال تا نماز شام
نشیند و پسپال نیاید تا سه روز هر روز چنین کنند داور آن سه روز باید که گواهی حساب کنند و چرا اگر کسی گوید همان روز
که با خواه این خواسته سیفر و شد معلوم باید کرد اگر چنان باشد که در آمده خواسته خرج او بر نیاید خواسته نشاید
فروختن چنان بهتر بود و چرا اینکه چون خواسته پس از گذشتنی مانده باشد باید که نخست وام بگذارند و کاوین زن بزن دهند
اگر خواهند و گر باقی مانده بود چنانکه اندرز کرده بود می کنند و گر اندرز نکرده باشد زن خواسته که از سرای پدر
آورده آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر بهری باشد و پسر بهری دو باشد و دختر بهری یکی قسمت پادشاه زن
چنین باشد و لیکن زن کاوین بیش نرسد خواسته آنقدر زند بود و چاکر زن را خواسته که داشته باشد و کاوین که
قبول کرده باشد از آن وی باشد پرسش اگر کسی پاره زمین با کسی انباری دارد یا به برزیگری دارد چون بیدستور
یکدیگر بر سم چینند شاید یا نه پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری و آن قدر که درخت زیان نداشته باشد
چو ناچار نباشد اگرچه انباز باشد بدستوری یک دیگر شاید ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

اگر کسی زمین با همبازی کسی دارد و یا برزیگری دارد شاید که بی دستوران دیگر بر سم چینند یا نه پاسخ اینکه چون بدان

مال زیان نباشد شاید و گر این مال زیان خواهد داشت بدستوری دی باید چید پرسش کسی پارهٔ باکسی انبازی دارد یا بیرزیگری دارد چون بدستوری یکدیگر بر هم چیند شاید یا نه و یا میوه چیند شاید یا نه پاسخ اینکه اگر وقتی ناچار باشد بی دستوری و آنقدر که درش زیان نباشد شاید و چون ناچار نباشد اگر چه انباز باشند بدستوری یکدیگر شاید

از روایت کاوس کامان ؛ پرسش

اینکه پارهٔ زمین باکسی انبازی دارد یا برزیگر دارد چون بی دستوری یکدیگر بر هم چیدن شاید یا نه و گر اینکه یا میوه چیدن شاید یا نی پاسخ اینکه اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری آن قدر که درخت زیان نداشته باشد شاید چون ناچار نباشد اگر چه انباز باشد بدستوری یکدیگر شاید ؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛ پرسش

آنکه قرض و وام از جد دینان بهدین بگیرد باز پس ندهد گناه باشد یا نه پاسخ اینکه هر پیمان و قولی بهدینان بکنند در جای نیارند گناه مهر دروج باشد پرسش آنکه از جد دینان چیزی بزور گرفتن و خوردن پاداشش چه پاسخ اینکه بزور و ستم از بهدینی یکی چهار باز پس باید دادن آنکه گر دشمنی به دین کنند بزور چیزی گرفتن شاید ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

آنکه کدام بازارگانیست که در بازارگانی مرگرزان شود پاسخ اینکه آنچه خرند و فروشند و یزدان بر آن خرید و فروخت روا نداشته است و نفر سود داست فروشنده و خرنده هر دو در زمین و مرگرزان باشند و بی بها هم مرگرزان پس چون ای دون است در همه کاری فرمان یزدان گوشی باید داشت ؛

از روایت کاوس کامان ؛ پرسش

کدام بازارگانی است که در بازارگانی آن مرگرزان باشد پاسخ اینکه آنچه خرنده و فروشنده و یزدان بر آن خرید و فروخت روا نداشته است و نفر سود داست فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان باشند و بی بها هم مرگرزان پس چون چنین است در همه کاری فرمان یزدان کوشش می باید داشت ؛

از روایت کاوس کامدین پرسش

انکه کدام بازرگانست که در آن بازرگانی مرگرزان شوند پاسخ اینکه آنچه خرند و فروشند که یزدان خرید و فروخت روا نداشته است و بفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان برند بی بها همه مرگرزان باشد چون چنین است در همه کارهای یزدان کوشش می باید داشت از کتاب صد در بندهش بازرگانی کردن در دین چنان گوید که آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند و بشهر دیگر باز فروشند چنانکه مزد چهارپای و نفقه باشد از فرو شود و سرمایه برگیرد و باقی ده یک بکار و کرفه کند و چون بشهر خویش چیزی بخرند و باز فروشند گناه باشد و هیچ چیز گناه بدتر از آن نیست که گندم بخرند و بگذارند تا گران شود بسود باز فروشند چه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینکار کند هر نیازی و تنگی و قحطی که در گیتی باشد او نیز همگناه باشد بهدینان از اینکار پرهیز می باید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن و زر بسود دادن اندر دین گوید که چون کسی را سرمایه باشد و بهدینی برنج رسد بدو دهد و سودی بر سر آن گیرد همچنان باشد که بهدینه بدو داده باشد و نشاید که از آن سود دیگر باره بسود دهد چه گناه باشد و گر آن بهدین که زر بقرض ستده باشد درویش باشد و طاقت آن ندارد که سود زر باز دهد واجب نکنند سود از وی ستدن ببسرمایه قناعت باید کردن تا کرفه باشد و گر بهدین را مالی باشد هر چهار یکی سرمایه سود شاید که بستانند و به نفقه زن و فرزند کنند این مایه حلال باشد و بیشتر ازین دادن گناه بود ؛

از روایت کامه بهره

بازرگانی کردن در دین چنان گوید آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند بشهر دیگر برند و باز سرمایه گیرند و باقی ده یک بکار و کرفه کند و چون بشهر خویش چیزی بخرند و بسود باز فروشند گناه بود و هیچ چیز بدتر از آن نیست که گندم بخرند و بگذارند تا گران شود و بسود باز فروشند چه در دین گوید که آنکس که چنین کنند و خوی در اینکار کند هر نیازی و قحطی و تنگی که در جهان باشد او نیز همگناه باشد بهدینان را از اینکار پرهیزی باید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن از کتاب صد در نثر در سیوم اینکه مردم ببایدکه پیوسته بخوبیکاری مشغول باشند و از پس کار خویش باشند چه اندر دین پیداست

که هرکس که از کار خویش بود اگر درمیان آن کار رنجی و دشواری رسد بدانجهان هر یکی را در عوض پاداشش باید اگر بفسادی مشغول باشند و درمیان آن کار رنجی و زیانی بدو رسد بدانجهان نیز عقوبت و پادفراه باید و مثلا اگر کسی بجو نیکاری و شغل خود میشود و دزدی درراه بدو افتد و قماشی او ببرد یا جایگاهی بکشندش بدانجهان بکیرا بهای باز دهندش اگر کشته شده باشد آشو باشد گناهی کرده باشد از و پاک شود به بهشت برندش اما اگر کاری باطلب میشود و دزدی بدو افتد و مالش ببرد و یا کشته شود چون بدان جهان افتد هر قماشی که از ان او برده باشند همچنان بود که از آنکس ببرده است و دیگر باره بعوض آن قماشش پادفراه و عقوبت دهندش اگر او را بکشته باشند همچنان بود که او کسی را بی گناه کشته بود و مکافات آن گناه را بدوزخ رسد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه کدام نهاده پدرانست که فرزندان برگیرند و بدان سبب مرگرزان شوند پاسخ اینکه اندرز خواسته که بی کرفه نهند و فرزندان برگیرند و در خرج خویش کنند مرگرزان شوند و گر کرفه دیگر کنند و آن نکنند که اندر دین گفته بود که هم مرگرزان شوند

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

آنکه کدام نهاده پدرانست که بستان آن چیز مردم مرگرزان شوند پاسخ اینکه چیزی که پدر بسوی کرفه نامزد کند چنانکه او فرموده است نکنند مرگرزان باشد و گر کسی دیگر چنانکه فرموده باشد نکنند مرگرزان باشند چنانکه فرموده است نباید کردانید چه اگر کرفه دیگر کنند نشاید ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

آنکه کسی بمنشن خویش در آرزو که من بهاء این را و یا آتشش را چیزی دهم پس پشیمان شود و دستان چون پاسخ اینکه چون آشکارا نگوید که من و اهمان چیز بو اهمانکس دهم و آنکس پذیرد ببایددادن و گر کسی نپذیرد و منت ندارد اگر نه پشیمان و آن ایشان که پذیرند ببایدداد ؛؛

از روایت کاوس کامان ٭ پرسش

اگر کسی درمنشن بیند که خواسته با آتش دهم بعد از آن ندهد واد دستان چون است پاسخ اینکه درمنشن بیندن آشکارا بگفت ندهد وی را گناه نرود و اگر آشکارا بگوید و کسی بیند از وی ستدنی باشد ٭

از روایت کامدین شاپور

اندر دین پیداست که چون دادار اورمزد این جهان آفرید و هر چیز بگیتی خواست فرستاد سه چیز گفتند که ما بگیتی
نشویم که بعد از هزارهٔ زرتشت ما دین به نتوانیم داشتن اگر دین داریم رنجها بسیاری رسد و خواری و ظلم بما کنند و گیتی
نشاید داشتن و کرداریم ریشخند و افسوس دارند و یشت و یزشن و میزد و گاهنبار نتوانیم کردن و پیوسته در دست
مردمان آتر و زکار در رنج و دشواری باشیم و پاکیزگی و پادیابی بجایگاه نتوانیم آوردن و از دشتان و نسا و ریمنیها
نتوانیم پرهیختن و مردم باشند که از دین بیرون شوند پس افسوس بر مردمان دیندار کنند و کرفه نتوانیم کردن این سخن
گفتند و خاموش شدند اردیبهشت امشاسفند برپای خواست و گفت من آتش بدنیا نفرستم که بعد از هزارهٔ زرتشت
مرا خوار دارند و کار نفرمایند و بر جا بگذارند تا بمیرد و چیزهای پلید بروی سوزند و زن دشتان بروی نشینند و بر
سر روی موی بشانه کنند و آب را بروی ریزند و هیزم تر بروی سوزند و باد بدهن بروی دمند و نسا و ریمنی بروی سوزند
ای دادار اورمزد من آتش بدنیا نفرستم و بر آسمان مانند خورشید و ماه روشنی کند این بگفت و خاموش شد پس
گوشورون ایزد که موکل گوسفندان و چهارپایان است برپای ایستاد و گفت ای دادار اورمزد من بگیتی نشوم چه بعد
از هزارهٔ زرتشت انهقتان گوسفندان را بسیار کشند بیداد چون گاو و ورزا و اسپ کارزاری و بره و بزغاله و چون گوشت
ایشان خورند بدان قوت گناه بسیار کنند این بگفت پس خاموش شد ٭ دادار اورمزد گفت که ایشان هر سه راست میگویند
بدان روزگار این همه رنجها بدیشان رسد بلکه بیشتر ولیکن من اگر این سه چیز بگیتی نفرستم جهان بر رونق نتوانم داشتن ٭
مردم را گفت شما بگیتی شوید که بدان روزگار شما را سخت تر آفرینم و هر کرفه که بدان روزگار کنند یکی بده حساب کنم و مزد
و پاداش تان بیشتر دهم شما را مردم پشاهم نام کنم یعنی آنهم مردمی در گیتی بوده اند و باشند شما از ایشان هم بهتر باشند

نشوم که مردم دنیا آتش و آب و دین پرستند ٭ مردم در پیش سا اورمزد نالیدند که ما بگیتی

و در بهشت گروشمان جایگاه شما بلندتر و خوشتر دهم پس فروهر اشوان خرسند شدند و آردیبهشت امشاسفند را گفته
که پادشاهی بهشت بتو دادم هرکس که این بدیها با آتش کند تو او را در بهشت مگذار اگر امشاسفندان جمله خشنود باشند تا تو
خوشنود نشوی من او را در بهشت نگذارم اردیبهشت امشاسفند خورسند شد آتش بگیتی فرستاد ،، و گوشورون را گفت
که گوسفندان سردگان بگیتی فرست چه هر گناهی که حیوانان کنند بگردن آنکس باشد که چهارپایان را به بیداد کشند و چون گوشت
بخورد بگناه کردن مشغول شود گوشورون خرسند شد و گوسفند سردگان بگیتی فرستاد پس آتش نیکو باید داشتن تا اردی
بهشت امشاسفند خصمی این کس نکنند ،،

از روایت کامه بهره

چون ایزد تعالی این عالم بیافرید آتش بجهان نمی آمد و گفت من بجهان نروم از سبب آنکه چون هزار سال اندر روزگار
زرتشت اسفنتمان انوشه روان باد بگذرد و مردم این دین پاکی از دست باز دارند و مرا خوار دارند و هرچه زرتشت اسفنتمان
در حق من نگاه داشتی فرموده باشد بگذارند و زن دشتان بر سر من نشینند و دست ناشسته پلید با من کنند و باد بد هیتا
بر من دهند و خیو در من افکنند و ریمنی و پلیدی بمن سوزند و زنان بر سر آتش موی بشانه کنند تا آن مویها در من
افتند و قدر الضرورت آن بباید سوخت و دیگ و نان بمن پزند و بگذارند تا بمیرم گویند او هیچ چیز نداند و جماد است
و ندانند که فرشته بر من موکل کرده است که هرچه با من کرده باشند و هر خواری که بتوانند کردن با من کنند دای
دادار اورمزد مرا بدان جهان مفرست و همین جای بگذار تا همچون خورشید و ماه بر آسمان روشن کنم و جهان روشن دارم
پس ایزد تعالی گفت اگر ترا بجهان نفرستم آن جهان و خلایق بی تو نتوانند بودن و لیکن پادشاهی در بهشت بتو دادم
که هر که ترا نیکو ندارد و این خواری که گفتی با تو کند تو او را در بهشت مگذار و امشاسفندان از وی خشنود باشند و از بهر وی
شفاعت کنند تا تو از وی خشنود نشوی من از وی خشنود نشوم چون آتش این سخن بشنید خرم شد و بجهان آمد و هر که
او را نیکو ندارد ممکن نیست ،، تا آن خداست که یکبار زرتشت اسفنتمان بهمپرسه دادار اورمزد بود او را گفت که ای
زرتشت روان کدام کس ترا پیش گرفته ترا آمد از همه خلایق زرتشت اسفنتمان گفت روان گرشاسپ پس ایزد

تعالی روان گرشاسپ را بدانجا خواند و چون زراتشت را بدید بگریست و گفت کاجی من هیربد بودمی که در جهان می گردیدمی
و پرستش می کردمی تا اینهمه رنج و دشخواری بمن نرسیدی پس ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگه دور
شو و نزدیک امشاسفندان مباش چه تو آتش را بیازرده و بچشم من زشت گشته پس روان گرشاسپ بر
ایزد تعالی نماز برد و گفت ای دادار اورمزد و افزونی مرا بهشت ارزانی کن که اندران جهان اژدهائی را بکشتم که هر
مردی و هر چارپائی که دیدی فرو بردی دیدم خویشتن می کشیدی و هر دندانی که در دهان او بود چو بازوی من
بود و هر چشمش چنانی که گردونی و هر سروی چندان بود که هشتاد ارش بود و من از بامداد تا نماز پیشین بر
پشت وی میدویدم تا سر او باز دست آوردم بگرز سر او بخنجر جدا کردم و چون در دهان او نگاه کردم هنوز مردم
از دندان او در آویخته بود و اگر من آن اژدها را نکشتی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدندی و هیچ کس آن
قوت نبودی که او را بتوانستی کشتن ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگاه دور شو که تو آتش را بکشتی
و نیکو نداشتی و اردی بهشت امشاسفند بخشم خویش کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم دیگر باره روان
گرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداشن که من گندرب زره پاشنه را بکشتم
و در دهان وی نگاه کردم اسپ و خر مرده در دهان وی آویخته بودند و او را دریا تا بزانو بود و سرش تا بخورشید و
نه روز و نه شب با او کارزار کردم در میان دریا و بعد از نه شبان روز او را بگرفتم تا سرش بیاهیختم و دستها او ببستم و از
دریا بیرون آوردم و او را بکشتم و چون هفتاد بسیار ده ها و جایها ویران شده و گر من گندرب زره را نکشتمی همه عالم را ویران
کردی و همه جانوران نیست شدندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازین جایگاه دور شو که آتش را بکشتی و اردی
بهشت امشاسفند بخشم خویش کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا بدانند که هرچه ایزد تعالی بیافرید از بهر بندگان
خویش آفریده است اگر چیزها نیافریده بودی مردمان بی این چیزها زندگانی نتوانستندی کردن که نه از آب تنها می گیرند نه
از آتش پس واجب کنند که هر یک بجای خویش نیکو نگاه دارند و اندیشه کنند که با پادشاهی این مناظرت بود یا دیگران
چون خواهد بود دیگر باره روان گرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که من

هفت راه وار بکشته ام که هریک ببالا چندان بودند که مردم در ایشان نگاه می کردند پنداشتندی که آفتاب با جناح
و ستاره از زیر کش ایشان می گذارد و دریای محیط ایشان را تا بزانو بود و مردم از بیم ایشان هیچ و سفر نمی توانستندی
رفتن و هرکس را که براهی بدیدندی که میشدی در ساعت بخوردندی و بسه سال حساب کردند سیصد هزار مرد
کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار کردم و همه هفت را بکشتم و گر من ایشان را نکشتمی این عالم
بجملگی خراب کردندی و مردم نیست کردندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسب ازین جایگه دور شو که آتش را
بکشته و به چشم من زشت شدهٔ و اردیبهشت امشاسفند بخشم خویش کردهٔ من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی
ندارم دیگر باره روان گرشاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که
چون آهرمن و دیوان باد را بفریفتند و گفتند بقوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون کرشاسپ مردمانرا
میگوید که بقوت من اندر جهان هیچ نیست و ترا بزور و زورمندی نمیدارد و خویشتن را بقوت تر دارد باد بگفتار اهرمن
و دیوان فریفته شد و چنان سخت بیامد که هر کوهی که در راه بود با هامون بکرد همه دار و درخت از بیخ بکنده
در پیش گرفت و رفت و می آورد و چون بنزدیک من رسید پای من از جایگاه نتوانست بردن و من
مینوی باد را بگرفتم و بقوت خویش او را بیفکندم تا آنکه عهدی کرد که باز زیر زمین شود و آن کار کنم که
اورمزد و امشاسفندان مرا بفرموده اند و دست او را باز بداشتم و گر من مینوی باد را نگرفتمی او همه جهان یکبارگی
خراب کردی و خلایق نیست شدندی ایزد تعالی گفت که ای روان گرشاسب ازینجای دور شو که بچشم من زشت
شدهٔ که آتش بکشتی و اردیبهشت امشاسفند را بیازردی من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم روان گرشاسپ گفت ای دادار
اورمزد مرا بیامرز و روان من در بهشت جایگاه کن بدان پاداش که چون کمک مرغ پدید آمد و پر بسر همه جهانیان باز داشت
و جهان تاریک کرد و همه باران که می بارید همه بر پشت او می بارید و بدم همه باز بدریا میریخت و نمیگذاشت که قطرهٔ در
جهان بارد و افتد پس همه جهان از قحط و نیاز خراب شد مردم میمردند و کم شدند و جویها و رودها همه چشمها خشک شد و
مردم و چهارپای مانند آنکه مرغ کندم چیند او میخورد و هیچ کس تدبیر آن نتوانست کردن و من تیر و کمان برگرفتم و هفت

شبانروز مانند آنکه باران بارد تیری انداختم و بپر و بال او میزدم تا بالهای او چنان سست شد که بزیر افتاد و بسیار خلایق
را در زیر گرفت و هلاک کرد و بگرز منقار او خرد کردم و گر من آن نکردمی عالم را خراب کرد و از مردمان نام نشان نماندی و هیچ
کس اینکار نتوانست کردن بدان که این زور و قوت ای دادار اورمزد تو مرا داده بودی و الا نه مرا این توانائی نبود ایزد تعالی
گفت ای روان گرشاسب از اینجا دور شو که تو آتش را بکشته و به چشم من زشت شده و اردیبهشت امشاسفند بخصم خویش
کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا اردیبهشت امشاسفند از تو خشنود نشود دیگر باره روان گرشاسب گفت
ای دادار اورمزد و اگر چنانست که بهشت بمن ارزانی نخواهی داشت مرا زنده باز کن و همان زور و قوت مرا باز ده تا
که تا من اهرمن و دیوان را جمله نیست کنم و دوزخ را از ایشان پاک کنم و از آن پلیدیها و گندها و تاریکی ها پاک پاکیزه
کنم و روشن و خوش گردانم و تنها در آنجا بنشینم دادار اورمزد گفت آنچه تو میگوئی هنوز آن وقت نیست تا از مردمان
جمله از گناه کردن باز نه ایستند مرده زنده نشاید کردن تا قیامت بسر نیاید اینکه تو میگوئی نیز نشاید کردن و چون گرشاسب کردار
های خویش بگفت و زرانتشت اسفنتمان بشنید پیش ایزد تعالی نماز برد و گفت ای دادار بدانم که کین و خشم از دار تو نیست
و چون کسی با کسی کینه دارد و چون زرانتشت اسفنتمان این سخن بگفت اردیبهشت امشاسفند برپای ایستاد و گرشاسب
و زرانتشت اسفنتمان بنالید و اردیبهشت امشاسفند گفت ای زرانتشت تو ندانی که گرشاسب با من چه کرد و خواست کرد
روزگار پیشینه رسم و عادت من چنان بودی که چون هیزم در دیگ نهادندی من آتش را فرستادمی تا آن دیگ
پخته شدی و کار ایشان تمام بکردی پس باز بجایگاه خویش آمدمی چون آن اژدهائی که میگوید بکشت او گرسنه بود و بسبب
آنکه یکساعت آتش دیرتر در هیزم افتاد که در زیر دیگ نهاده بودی گرزی بر آتش زد و آتش را پراکنده کرد من
اکنون روان گرشاسب به بهشت نگذارم و چون اردیبهشت امشاسفند این سخن بگفت گرشاسب بگریست و گفت
اردیبهشت امشاسفند راست می گوید خطا کردم و پشیمانم و دست در دامن زرانتشت زد و گفت از مردمان هیچکس هرگز
این بلندی و مرتبت و منزلت نیافته است که تو یافتی اکنون بدین درج و خورده که تو است مرا از اردیبهشت امشاسفند
بخواه و شفاعت کن تا باشد که من ازین رنج و عذاب رهائی یابم زرانتشت اسفنتمان درود بر دیش داد که برپای بود دستها

بکش کرد و اردیبهشت امشاسفند را فنا زبرد و گفت روان گرشاسب را زین گناه عفو کن تا من گشتاسب شاه و جاماسب را و همه مردمان را ازین آگاه کنم تا بعد ازین آتش را نیکو دارند و هیچ آزار او نجویند و چون زرتشت اسفنتمان شفاعت کرد اردیبهشت امشاسفند گفت حرمت تو بزرگست و خواهش تو عظیم است روان گرشاسب را بقصد از آن خصمی نکرد و بزرتشت اسفنتمان بخشید و روان گرشاسب از آن دشخواری رهائی یافت اکنون چندان که بتوانند کوشیدن آتش را نیکو میباید داشتن و نیاز زردن تا اردیبهشت امشاسفند خشنود باشد چه مثل که گرشاسب که چندان کرفها کرده بود و چندین کارهای معظم از دست او برخاسته بود با وی این مناظرت بود با دیگران چون خواهد کرد ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛ در یازدهم

اینکه آتش نیکو باید داشتن و نگاه داشتن تا نمیرد و چیزی پلیدی و ناپاکی بآتش نرسد و در شد کام زن دشتان پرهیز باید کردن همه گاه که آتش در خانه نیکو بدارند هر آتشی که در هفت کشور زمین است از آنکس خشنود باشد و چون الفیت بخواهد و حاجت زود روا شود و هر گاه که نیکو ندارد هر آتش که در هفت کشور زمین است از آنکس آزار گیرد و هر حاجت که خواهد روا نشود و گر کسی آتش خانه نیکو ندارد و صد دینار بآذرگشسب دهند پس هیچ پذیرفته نباشد آن گناه از وی به نشود چه اندرین پیداست که دادار اورمزد پادشاهی در بهشت اردیبهشت امشاسفند را داده است و گفته است که هر که تو از وی خشنود نباشی وی را در بهشت رها مکن و این نیز در دین پیداست که هر گاه که آتش نیکو ندارد و زنا بر آبستنی کمتر بود و فرزند نرینه کمتر زاید و مرد از نزدیک پادشاهان حرمت کم باشد سخن ایشان قبول نبود و هر آتش که در خانه بمیرد سه درم و ده دانگ بمال آنکس زیان افتد یا از آن خانه زیان شود یا از جائی که بد و خواسته رسیدن نرسد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ باب هشتاد و چهارم

اینکه آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هر گاه که آتش بر آفتاب بگذارند سه استیر گناه بود و گر چیزی بر سر آتش فرو کنی که او را سوراخی باشد بهر سوراخی که آفتاب در آتش افتد سه استیر گناه بود چرا که قوت آتش کمتر شود که آفتاب بر آتش می تابد و گر از بامداد تا نماز شام آتش در آفتاب بگذارد بیست استیر هزار و دویست درم سنگ گناه باشد تا مردم میباید که آگاه باشند

بیت آنچه یزدان گفتست درین کار ؛؛ بکوشش تا بهینو شوی سبکبار ؛؛ و آتش که در آفتاب نهند فرمانی گناه باشد

و تا که نماز شام بگذارند تنافوری گناه باشد و گر چیزی بوی بر آتش فرو نهند که آن از سوراخها باشد بهمه سوراخی که آفتاب
در آتش افتد شصت استیر گناه باشد ،، و دیگر پرهیز کردن آتش و آتش از نزدیک آب دور داشتن و چه دروجی در آتش
آویخته است یکی در آب چون هر دو بهم رسد گزند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید که نهادن
چه گناه باشد و دست با آتش نکنند و باد بدهن در آتش نکنند و پلیدی و نسا را از آتش دور باید داشتن و هیزم و انگشت
بر آتش نباید نهادن و هیزم تر نباید سوختن و نیز با آتش هیچ چیز نباید داشتن و دیگ که خوردنی در آن پزند و بهر آب تو آتش
در پیش کنند و دیگ بدی تهی نگذاشتن تا اگر دیگ بجوشد بسر نشود و باید که همیشه بچوب خشک در زیر آتش باشد تا بجای
بماند و چون آتش بر چینند یکساعت آنجا بگذارند تا گرمی از او مر برود پس با تشگاه بردن ،، چراغدان بر سر چراغ پایه
چنان باید نهادن تا آنچه از چراغ بیفتد بر چراغ پایه افتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مرده در پیش نباشد آتش رها
نباید کردن که نشاید گویند چنان مزد که ساخم ز میان بگرد و درین گیتی ممکن نبود که هیچکس بتواند کرد و دیگر زلختی بر میان آتش
زد و چون فرمان یافت اردیبهشت امشاسفند نگذاشت که روان او بهشت شود و بخشی او کرد تا آنگاه که زرتشت
اسفنتمان آمد و شفاعت کرد و بگذاشت که روان او ببهشت رسید و هیچ گناهی سخت تر از آن نیست که در آتش جهد
چه اورمزد بر آتش اردیبهشت امشاسفند را موکل کرده است تا او نگاه میدارد و مطلق کرده است تا هر کس که تو از
وی خشنود نباشی او را مگذار که به بهشت رسد هیچ گندیده بر آتش نمی باید نهادن و با آتش نشاید سوختن و هیزم تر نباید سوختن و
اگر چه سخت خشک باشد سه بار نگاه باید کردن تا هیچ موی و پلیدی در هیزم نباشد پس بر آتش نهادن و هر که دیگ
نهند و کار فرمایند پاره بوی بر آتش نهند و ایثا اهو وئیریو و اشیم وهو برخواندن و آب از نزدیک آتش دور باید داشتن
الا که ضروری بکار باید چه هر گاه که چنین کنند اردیبهشت امشاسفند از آنکس خشنود باشد و بجینود پول آسان و خوار
بگذرد و هر گاه که نه چنین کنند اردیبهشت امشاسفند بجینود پول خصم او باشد و بهیچ حال نگذارد که به بهشت رسد ،،
از کتاب صد در نثر ،، در چهل و هشتم آنکه چون دیگ پزند آب دو بهره سه یکی تهی باید کردن باید که سر دیگ
تهی بود تا اگر وقتی دیگ بجوشش بسر نشود و آب در آتش نشود چه اگر نه چنین کنند و آب در آتش شود هزار و دویست درم

ننگ کناه بود پس نگاه باید داشتن با این کناه بخشد ؛ درچم و نهم اینکه چون آتش را بچینند یکساعت هم آنجا باید داشتن تا بود آتش سرد شود پس برگرفتن و باتشگاه بردن تا معلوم باشد ؛

از روایت کامدین شاپور

و آتش که درخانه کار فرمایند چون سه بار کار فرمایند باید چیدن و یکساعت آنجای باید نهادن تا بود سرد شود و گرنه باشد براه از روی آن باید گرفتن و آنرا بسر آتش آدران باید بردن و چون چهار ماه و ده روز بگذرد باید چیدن و بسر آتش ورهرام بردن و گر بچهار ماه میسر نشود ناچار بیکسال بسر آتش ورهرام باید بردن و چون آتش که درخانه باشد نیکو باید داشتن و گر بهمیشب برافروزند هزار دیو و دروج نیست شوند و دو چندان جادو و پری البته آتش نیکو باید داشتن و نگذاشتن که سرد شود چه اگر برچینند باتشگاه برند شصت استیر کرفه باشد و گر بگذارند که بمیرد هشتاد استیر کناه باشد و بجز از آن سه درم و دو دانگ بخواسته آن خانه زیان شود و فرزند نرینه کم شود ؛

از روایت کامه بهره

و آتش که درخانه باشد و نیمشب برافروزند هزار دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری ؛

از روایت کامدین شاپور

آتش از نزدیک آب دور باید داشتن چه دروجی در آتش آمیخته است و یکی در آب چو هر دو بهم رسند گزند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و یا با آفتاب گذاشتن که کناه باشد و هر بار که دست با آتش کنند فرمانی کناه باشد و باد که بدهن آتش دمند هر باریائی که صد و هشتاد استیر باشد کناه بود و دشتان زنی که بسر آتش نشیند مرگرزان باشد و نسا و ریمنی که با آتش بسوزند هر باری مرگرزان باشد ؛ از کتاب صد در بندهش ؛ اندر دین گوید که هر آتش که برچینند و باتشگاه برند همه امشاسفندان خرم شوند و آتش که دیگ بدان پخته کردد برچینند و باتشگاه برد شصت استیر کرفه باشد و گر بگذارند تا بمیرد هشتاد استیر کناه باشد ؛

از روایت شاپور بروچی

اگر کسی آتش درون بیشه و بیشه کرده و سرد کرده باشد اندر دین فرموده است که زور آن اوستا بدیوان رسد ،، دیگر
یک خدمت کار که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردن پزند آتش را برگیرند بنزد آتش آدران برند ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه آتش که بدان نسا سوخته باشد و کسی بدان آتش خورش پزد و نان و گوشت پزد و خورد دادستان چون پاسخ
اینکه نسائی که سوخته باشد خاکستر شد و آن آتش و آن خاکستر زمین نکند و آنکس که بدان آتش خورش سازد و خورد
گناهی نبود و لیکن آن آتش را از آنجا دور بردن و پختن و بباید دانستن که آتش را چندان خوره است که هر چیز که بوی
رسید چون خویشتن پاک کند پرسش آنکه آتشی که نسا بدان پوخته باشد و یا سوخته و یا برشته و کسی بدان آتش
گوشت پزد یا بریزد و یا بدان خورشی دیگر سازد و خورد یا بدان خاکستر نسا سوخته باز افتد و جر چون پاسخ اینکه نسای
سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش همه پیدا نمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد ریمنی نکنند و بدان
آتش اگر دیگ خوردنی سازند و خورند هم ریمنی نمیدانم ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه آتشی که نسا بران پخته باشد یا سوخته یا برشته و کسی بدان آتش گوشت پزد یا بریزد یا بران خورشی دیگی بسازد و خورد
و یا بران خاکستر نسا سوخته باز افتد و جر چون پاسخ این که نسای سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش
هیچ پیدا نمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد ریمنی نکند و بران آتش اگر دیگ خوردنی سازند
هم ریمنی ندانم ،،

از روایت شاپور بروچی پرسش

انکه نسا که در آتش سوخته باشد کسی بدان آتش خورش جهت خورد سازند دادستان چون پاسخ اینکه اگر
آن آتش نسا سوخته بود آتش بجای دیگر بباید بردن و خورش ساختن ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش

زرتشت از اورمزد از جهت آتش مرده سوز و پاسخ یزدان از بر گرد هشتم وندیداد ،،

بپرسید زرتشت از بی‌نیاز / بمن باز گو حال و احوال و راز
بجائی که هست آتش مرد سوز / کسی کرد باید همه اورا بروز

چسان چیند او آتش ای کردگار / که زمین نگرد و بکن آشکار
بپاسخ چنین گفت یزدان بدو / تو بشنو ز زرتشت پاک و اشو

که آتش که سوزند مرده بود / بچیند چو آتش بمردم بگو
چنانست کو چیده آتش ده هزار / ببرده به آتشکده آن نامدار

وهم کرفه و مزد او را چنان / ببینور وانش کنم شادمان
هر آنکس بچیند و گذر کرد و رفت / پی کار خود او بسنجیده تفت

گناهش بود همچنان بی قرار / که کشتست او آتشم ده هزار
بیاره فراوان سپارم جنان / بر دیو و شیطان مر او را روان

بگویم چسان چیند آن آتش او / سخنهای من را یکایک بگو
زهیمه بردارد او را براز / نهد یک وجب دورتر از فراز

که تا آتشی پیش از نگهش / شود باز بردارد اندر هش
براز دیگر ز آتش اولین / چو برداشت دروشته چابنین

جداگونه از یکدگر شان فراز / چو شه سر دبردارد او خود براز
جداگونه هر یک دو دستی بدو / برد تا شود سرد آن پیش نو

چو زنیسان برد تا به جایگاه / با آن آخر برابدارد نگاه
به آتشکده آرد سوی دادگاه / ابا اسم و بوی و با آیین وراه

چنانست مزدش بدان نیک کار / که چیداست او آتشم ده هزار
باتشکده آوردش از بهر مزد / بدادو بدین وره او مزد

هزاران ز دینه ز تن هم تو مکان / شود نیست آوارد او از مکان
همان ده هزار آتش از بوی خوش / برافروخته دست کرد و کش

سپاس و ستایش فزون از شمار / بگیرد بهر آتش او ده هزار
دهم مزد و پاداش او را چنان / بود خرم و شاد او را روان

بچیده چنین گوید این را بیاب / کجا ده هزار است فرمان ثواب
هر آنکس بچیند و گذر کرد و رفت / ره کار دیگر بسنجیده تفت

گناهش بود او هم از این قرار / که کشتست او آتشم ده هزار
کشد رنج و پاد و فره بیکران / ز شیطان و دیوان چه داب گران

بچیده گناهست و چیده ثواب / همان چینه مزد و بخیده عذاب
کم از نه نشاید که چینند باز / که هیمه بردارد او را دراز

براز همون آتش ای نیک بخت / تو برداد تا با بشارت فره بخت
نشا را برآتش اگر کس کباب / چو گردش تو چیدستی او را ثواب

بهم آن طریقی که گفتم ترا / رسانیدی او را باتشکها
چو او ده هزارست انیم هزار / بود کرفه و مزدت ای برده بار

نشائی کجا هیمه سوزنده اند / بدشت و بیابان پراکنده اند
چو دیدی و چیدی بآیین رسم و راه / رسانیدی او را بر دادگاه

که آن یکهزارست و این پنج صد / زایزد ترا مزد چندست رسید
همان آتش خم بزدین روش / چو چیدی بپائی ز دین پرورش

ترا مزد و کرفه هست زان چارصد
شوی پاکتر رسته گردی ز بد
ز سیصد بود مزد و باشد ثواب
ز دادار اورمزد کامت بیاب
صد است اندرو کرفهای ارجمند
بکوش اندرین کار بشنو تو پند
ز آهنگر و استاد و پولادگر
ز سرب گرچه هفتاد این را ببر
بود کرفه است شصت باشی اشو
گر آتش بچیدی ز دشت و ز کوه
بود از پلیدی بد و سوخته
چو چیدی روانت شد افروخته
ترا بود سی مزد چون چینی اش
با آتشگه آر هر کجا بینی اش
چو چیدی تو آتش ز ره یک خویش یا
بود ده ترا مزد از کم و بیش
که فرمان بود بهشت اشتیر هکم
ز وزن اشوان سی و دو درم
چنین گفته دارند ز رهنمای
گر آتش که در خانه داری بجای
ترا باشد از وی گناه و عذاب
چو فرمان کنه داری این را بیاب
بهر بار چون این کار فرمایدش
که فرمان کنه باید این شایدش
بهر بار باشد او را بیش گناه
چه پنجه درم باشد ای نیک خواه
چو یزدان به پیکر و چند دیو بود
بهشتم در این مسئله را بر گشاد
چو تقصیر کردی کنه زین عدد
بیابی و بد بار روشن رسد
بهر مرکه گفتم ز فرمان ثواب
بیابی و باشد تو از وی بیاب
بدانکه و چه پیش که گفتم ترا
از اینجا کجا می نمایند راه
ز زرتشت پرکو تو با مردمان
که چیزی نداسته نکنند همان
هر آنچه بداند همو یک جهد
بود روز و وآن کار زودتر کند

همان آتش کوره تا ده پز
چو چیدی روانت بهوشید خز
همان آتش کوره زرگران
چو چیدی ثوابت بود بیکران
چو چیدی تو آتش ز ارز زرگر
بود کرفه زان باشدت سربسر
چو آتش بچینی همی از تنور
که چند دین گذارد که گردد نظور
بود مزد پنجاه ای هوشیار
دگر آنکه ازیشش کاذر بکار
چهل مزد یابی ز پروردگار
ز خربند کان آتش این یاد دار
چو چیدی تو از آتش بیشه کار
بود بیست مزدت تو این یاد دار
ازین گفته ها از شمار و عدد
که هریک بفرمان کرفه بود
بکن جهد تا باز کرفه کری
که گفت خدا ایست لی مر بری
که فرمائیش هر زمان کار بیش
به پیمان بفرمائیش کار خویش
اگر کس بیکسال آتش بچید
بجا نه گذارند تا آرمید
اگر هیزم تر بر آتش نهاد
همانست کو آب خوانش بداد
بپرهیز و آتش نگهدار زود
روانت بیاده فره همچو دود
که کرفه چنین است این هست مزد
که هرکس این یابی از اورمزد
اگر سعی کردی تو زین کاروبار
ثوابت بود زین که کردم شمار
ابا پاک آتش و گر هیزم گرم
کجا سوختند و گذارند گرم
بپرسم اینهمه آتش ای بدین
که تا مزد یابی بدادار دین
اگر کرفه باشد گناهش بدان
نداند گذار کار را همچنان
ندانسته کنند که باشد گنا
هر آنکس که شد بهشت آن پناه

دو ساعت گذارد مر او را کنون ... که تا آتشگهش سرد گردد چنان
با آتشگهش برد و او را سپرد ... ثوابش چنان زانکه آنکس ببرد
پرکرد هشتم بدیدم چنین ... که گفتست یزدان به زرتشت این
چو گفتار یزدان بجا آورند ... روانشان بود شاد هم ارجمند
ندانست از دانش همه سر بسر ... باندک بدانست این آنکه مر
بکن جهد تا کرفه یابی و فرد ... که در پیش یزدان نباشی تو زرد
بود روشنی هم از او در بهشت ... خدا داد او را کجا یا بهشت
تو بگذار او را اگر در بهشت ... که از حرمت آتشم را بهشت
بهر جا که بتوانی ای مرد دین ... که آتش به بینی برای یقین

بجنتان بگو حال احوال رو ... بیاید همان آتش آنکو نهاد
بود در هزار آتش آن پوتنا ... بگیر دست آزاد آن پاک تن
هر آنکس که بر دین یزدان بود ... هر آنچه بگفتش همان کر کند
انوشیروان مرزبان گفت این ... بدیدش نوشته ابر راه تیتا
هر آنکس که آتش نگهدارد او ... گروثمان بود جای با دادی او
که آتش بود یزدان پاک ... همان حرمتش داری ترس و باکنا
هر آنکس که او بر تو آزارد او ... مهل تا که بیند همانکس مراد
هر آنکس که بر دین یزدان بود ... شب و روز آتش همو عوخ خود
بجنبد همان آتش انجمن داد ... بمنزل رساند که باید مراد

از روایت کاوس ماهیار ॥ پرسش

انکه آتش در دخمه که میسوزانند که سه شبان روز و روز چهارم صدل آهن بیاورند و هلیشه علاوه بیاورند و در برابر آتش بسوزانند که تا کنسبا دخمه سرد شود و بعد از آن برداشته بر در خانه فرمکنند آورند و با آتش زاد مرگ سرد و سرد کرده آتش دیگر در برابر آن آتش ها باشد بر دارند و به پیش آتش آدران برند ॥

از روایت کاوس کامدین ॥ پرسش

اینکه میی صد کام دخمه افروختن آتش پاسخ انکه در بیغاب سه جای آتش افروزیم یک جای که و ویران شود دیگجای انکه بکس کنند یک جای بیست کام دخمه در دین به چنین پیداست که وزروش دیو دران سه شب که روان در دنیاست ترس و بیم دران روان میرساند روان خود را در پناه آتش میبرد چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته شود و دران سهم و بیم نتواند کرد تا گاه چهارم که بدادور محشر ایزد رسد معنی آتش افروختن اینست ॥

از روایت شاپور بروجی

نام هر یک آتشان که نوشته است اینست ؛؛ نخست آتش برزسوکه که پیش اورمزد است ؛؛ و دیگر آتش وهوفریان که اندر تن مردمان و جانوران است ؛؛ سه دیگر آتش اوروازشت که اندر درخت و اشجار و ادوار است ؛؛ چهارم آتش وازشت که از برق پیداست با اسپوزرشک دیو کارزار میکند ؛؛ پنجم آذر سپنیست که در گیتی پیداست و در سنگست ؛؛ ششم آذر فره و سنگ است که در ناف پادشاهان می باشد ؛؛ دیگر آنکه آذرگشسب سپهدار ایرانست در اسوند کوه آن آتش که یاری کیخسرو کرد وقتی که دژ بهمن گرفت ؛؛ و آذرخورداد برخرداست و بردستوران است و در ملک هند و ستان برکوه کانکره ؛؛ و آذر برزین مهر برکشاورزان است در کوه ریوند دشت و شناسبان ؛؛ و این هر سه بی هیزم می سوزند و از آب هیچ نمیدارند ؛؛

از روایت کاوس ماهیار ؛؛ پرسش

معلوم شد که نخست آتش ورهرام که بنوساری ساکن است و دیگر آتش در میان ایشان نیست بسیار بداست البته البته می باید که بهر جا که بهدینان کنند آتش خانه بسازند و آتش آدران بنهند و یک خدمتگار مواجب بدهند که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بنزد آتش را برگیرند و بنزد آتش آدران برند ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ دیگر

چنان معلوم شد که در میان جماعت بهدینان هر جانب آتش آدران ندارند و هر کسی که آتش در خانه خود نگاه میدارد از دین چنان فرموده است که هر آتش که نان پخته شده دیگر بران آتش آتش نشاید پختن و آنکه سه بار خوردنی یعنی آتش را پختن و دیگر هر باری که کار فرمایند سه فرمان گناه باشد جهد تمام باید نمودن در هر جانب میان بهدینان آتش آدران نشانند و هر سال در فروردیان آتش بنده آتش را چیدن به پیش آتش ورهرام بردن و داشتن از بهر آتش ورهرام بردن

از روایت جاماسا ؛؛

و هر دهی یکی آتش آدران باید نهادن هر دم بهدین هر روز تا هفته و زآتش خانها باید چیدن ... و آن آتش هر یک سال یا سه سال برچیدن بر سر آتش ورهرام بردن ؛؛ از مکتو

دوم

پرسش آتش آدران که سه هیربد هر یک سه آتش نیایش کردن اگر یک بیدنه آتش نیایش کردن زود تمام شود

از روایت کامدین شاپور

سؤال از باب ؛؛ [illegible]

نشاندن آتش آدران که چون بنشانند پاسخ هر جانب که مقام بهدینان باشند ایشان را فریضه است که آتش آدران نشانند که کرفه ارجمند است هر مقامی که ده خانه بهدینان باشد واجب است که آتش آدران در میان ایشان باشد ده های بزرگ معلوم است که داشته باشند که آتش خانهای بهدینان اسپرده نکرده آتشخانهای تازگی بچینند بجایگاهی کنند بنهند تا زمین سرد شود باز آتش آدران برند بدانجایگاه که آتش پرستش بود نزدیک بنهند بیست و یک ایتا اهو ویریو بگفتن تا آنجا سرد شود خانه میان محله بهدینان جای پاک راست کنند بهدینی شایسته پرستش هم کرده فرستار آتش کنند و آدوست گل سنگ راست کنند آتشی که در خانه خود باشد بیفروزند سه دستور حاضر شوند سه جای راست کنند هر جای یک وجب یعنی دستی از یکدیگر دور بنهند آتش افروخته هیزم پرستش دارند برابر از آتش بگیرند یک جای بنهند دیگر برابر دیگر جای بنهند تا سه نوبت تمام شود و بار چهارم آدوشت بنهند دستوران آتش پرستش بخوانند آن را فریضه است که فرستار آتش هر روز یک آتش نیایش پرستش بخوانند ؛؛

از روایت کامدین شاپور

هر جائی که بهدینان مقام کنند باید که آتش ورهرام در آن مکان نشانده باشد و چه در دین پیداست که اگر بیاری و قوت آتش ورهرام نباشد یک بهدینی بگیتی نتوانند بودن نا برکه دو دستور تا پرستش خدمتش کردن و در نیمشب افروختن چه اگر به نیمشب برافروزند بیور هزار دیو و دروج نیست شوند و دو چندان جادو و پری و گر هر مقامی میسر نشود پس باید که آتش آدران نشاندن نفقات تمام رسانند ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ ها پرسش

آتش ورهرام که نو کنند و کدام جای آتش بیارند تمام کارخانهای دروست جد دینان رفته است **پاسخ** اینکه تهات آتش
بهرام نشستن و کرچنانچه نبشته پارسی دارند و هیربدان و دانایان مطالع نمایند و کتاب بخوانند و تهات بجا آرند و کر اصلا
نسخه نباشد و مردم متعبد شده دانا تر بفرستند مگر با درینجانب بدست آرند و سلامت شوند روانه مقام خود کردند و از آن
سبب نوشته نشد که خود معلوم است **پرسش** آتش برق در جای افتاده باشد و با آتش بهرام می شاید یا نه
پاسخ اینکه آتش برق آتش شرفی دارد فاما هیچ جای معلوم نیست که آتش بهرام کرده داشته اند و آتش آدرنیایش
کردن می شاید ولیکن آتش بهرام نباید ؛؛

از روایت کامدین شاپور

آتش در بهرام نشستن آتش هزار و یک بجنبش آتش چیدن به اوی آدر بردن و پس به اوی ورهرام که به هونند مرکزان ؛؛
نخست آتش نسا پختن آتش مرده سوز نود و یک ؛؛ دو دیگر آنکس هر پارس پزد یعنی رنگ لاک هشتاد ؛؛ سه دیگر
آتش سرگین هیر و مناره بخشن یعنی حمامی هفتاد ؛؛ چهارم آنکس دوشیمن پرش پزد یعنی کوزه گر شصت ؛؛ پنجم آن زرگران شصت
ششم آن سیم گران پنجاه و پنج ؛؛ هفتم آن زهرگران یعنی درودگر پنجاه ؛؛ هشتم آن انکه هر خشت پخته هفتاد و پنج ؛؛ نهم از تنور
که دیگ پخته یعنی نان پوخته شصت و یک ؛؛ یازدهم از خربندکان و هیکان شصت و یک ؛؛ دوازدهم از
پیش بازدیستان چهل ؛؛ سیزدهم از سواران و دردکان سی و پنج ؛؛ چهاردهم از کاربهوار هزار یعنی پاسبان سی ؛؛
چهاردهم از برق آسمان نود خانه پاسبان ؛؛ پانزدهم هیربد پنجتنی ؛؛ بهدین اندرون چوب و سنگ صد و چهل و سه یک
تا آتش بچیدن پاک دنیائی و رهرام پادشاه نشستن که پهرزی استوان هر کا هنباد زور پس از تکو سفند بتوان دادن
او شش پا روزه اسم و بوی دادن توان داشتن آن نشستن را نهست چند مردی میانه دراو نشیند که این افروختن آن آتش
زمین پاک کردن آتش بچیدن مردی میانه آواید نه کو و دال کستدن از کو و دال او کو و دال یک و بدست بیش و کم نشاید
و بدست مردی سی ساله آواید بیش و کم نه آواید هر آتشی را کلینان کو و دال موغی جدا آواید بوزداثر کردن آتشی و رهرام نشستن
اول مانی آتش تا سی روز او در هر روز تا ایزدان هر روز نیشتی زور بکنند که میان پشت بید جامه او زار خوب بتوان کردن

سبب برون آتشها در بهرام

۹۱
۸۰
۷۰
۶۰
۶۰
۵۵
۵۰
۷۵
۶۰
۶۱
۴۰
۳۵
۳۰
۹
۱۱

کنند

نخست باید ون بتوان دادن هرتی باید ون بیدکه هیزم و بوی آوابد بردن به نیروبد آتش پس آن آتشها بعد روزه نیز
هر روز جدا جدا آوابد چیدن که به یک یک تاک تاک همه رابهنند تا کو و دال موعی نهم آوابد بردن و پس هر یکی جدا نیز
آوابد کردن تا پانزده و نیه بشتن آتشها را که و نهادن هر یکی را جدا بمیان آدوشت نهادن پشت کردن پس بار گرفتن بیکجا نهادن
چه پانزده از خانه ایران ده دنیا بی آوابد گرفتن پاک هر یک یشتی پرسش کردن به وی آن آتش کردن پس آن پانزده آتش نهادن
به آدوشت نهادن به روز وهو پنج به فرداردیگان یشتی پر روز یک به اشوان نشوند د لو داده به سروش کردن بگاهنبار
یشتی گوسفندی و یسپردی با آوابد کردن یشتی اورمزد خدای و یشتی سروش روز آوابد کردن با خر یشت آن که آتش
چیند این آئین آوابد چیدن جو مه به پیش آتش آوابد بردن که زود آتش نه بینند ؛ خرم میزدم ؛ آیدون چون به
یشت خوانند ؛ از مکتوب رستم هرزبان ؛ دیگر آنکه البته سعی کنند که هر که بهدینان بسته ستیان هستند البته
باید که در آنجا آتش ورهرام باشد چرا که فریضه است بر همه بهدینان که در هر ماهی کمتر چهار بار آتش خانه به جشن نهند
و برآتشگاه برند که آتش در خانه زیاده کار فرمایند و طعام پزند گناه گران است هر ماه روز اردیبهشت و آذر و سروش
ورهرام آتش با تشگاه باید بردن البته سعی باید کرد که آتش بنشانند که آتش بنوساری باشد که جای خود دارد تا کار دیگر
جا با فوت نشود در بعنت که چنین گذشته بسیار تقصیر واقع شده چرا که مردم بهدین بی آتش نشود و اگر کسی مرده باشد
البته صبح چهارم چربی گوسفند با آتش ورهرام باید داد که اورخره در سر چینود پول حاضر شود و کار آن روان آسان
کند و هرگاه آتش دور باشد در بهروج و کهنبایت ... ورت کسی که فوت شده باشد و بام چهارم به آتش نرسد
همه کار ضایع است و هر ماهه آتش چهار بار باید افزودن و در پنج روز که خمسه قدیمه خوانند در دهی که بهدینان باشند
بی آتش چون میگذرد بیشتر نشود و البته البته در اینباب کوشش نمایند دیگر سعی آمدن کنند که ایشان را درجه آخرت
بسیار خواهد بود چرا که چنین معلوم میشود که تقصیرها واقع میشود و چون ایشان جماعت کلی هستند و اسم بهدینی مشهور
دارند و هرگاه که بکاری تمام عیار نباشند و تقصیرها واقع شود در داور هرمزد و سروش شرمساری است و رنجی که
بوده اند همه ضایع است باقی بعهده ایشانست و آتش ورهرام را که باشد بهیچ باب بکار نباید فرمود و پختن و ساختن

نتوان برد مبادا که از آن آتش کسی بخانه برد و کار فرمایند مرگرزان باشد ؛؛ از مکتوب کاوس ماهیار ؛؛ پرسش اینکه معلوم شد که بغیر آتش ورهرام که بنوساری ساکن است دیگر آتش درمیان ایشان نیست بسیار بد است البته می باید که بهر حلقه بهدین گنبد آتشخانها بسازند و آتش آدران بهنند و یک خدمت کار مواجب بدهند که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خورد و نی بیزند آتش را برگیرند و بنزد آتش آدران برند ؛؛

از روایت شاپور بهروچی ؛؛

دیگر گوسفند بزور آتش ورهرام دادن نه یا دادکه آبستن نباشد روا است و عیب دار نباید و در یکسال کم باشد آنهم روا نیست

از روایت کامدین شاپور ؛؛

دیگر آتش ورهرام را بی بدوخش نشاید کردن که مرگرزان باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه میگویند که آتش ورهرام هر کس در نظری ببیند نشاید می باید که دستور و هیربد که نوزود شده باشند آتش ورهرام را تمام بسته در نظر ببینند دیگر کسی در نظر نمی بیند که تا عادهٔ دین نیست ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛

زراتشت اسفنتمان از دادار اورمزد پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه بکنند و بوبان دهند یا باتشگاه و آتش در آنجا نهند اورمزد گفت که آن بهتر باشد که با آتش گاه دهند چه آتش رهرام را ؛؛ اندر دین گوید که می باید که هر جائی که بهدینان و بستهٔ کستیان نشیند باید که آتش ورهرام اندران شهر و جایگاه باشد چه آتش ورهرام همچو پاسبانی است که آن جایگاه از همه آفتها و بلاها نگاه میدارد چه وقتی زراتشت اسفنتمان را گفت که پیوسته در آن کوشش و جهد کن تا آتش ورهرام نشانی و همه وقت از پیش تو میسوزد چه اگر آتش بشب بیفروزند خاصه نیمشب نه بیور نه هزار و نه صد و نود و نه دیو بمیرند و از بدی کردن در جهان باز ایستند و چون بوی بر آتش نهند و باد بوی آن می برد تا بدانجائی که آن بوی برسد هزار بار هزار دیو و دروج نیست بباشند و کم شوند و چندان دیو و جادو و پری و آتش که در خانه باشد و به نیمشب برافروزند

هزار و یو فیست شوند و چندان جادو و پری ؛؛ و آتش ورهرام که بگذارند تا بمیرد اگر از قصد بگذارند و گر بی قصد
هر گونه که باشد اگر صد هزار کرفه کرده باشد آنکس مرگرزان و دوزخی بود و آتش را عزیز و گرامی داشتن ؛؛ چه اندر دین
ده مازدیسنان گوید که دادار اورمزد گفت که دو چیز است که قیمت دارج نشاید گفتن یکی مرد اشو و آتش ورهرام چه اگر
قیمت این دو چیز بعالم و هرچه اندر عالم برابر ارزانیان باز کنند هم تمام نباشد ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛
در سی و نهم اینکه آتش بهرام را که در شهری و در دهی نهاده باشد نیکو باید داشتن و شب یکبار بر باید افروختن و بر دزد و
بارچه اندر دین پیداست که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهری بشهری نتوانستندی شدن زیراکه خوره آتش بهرام
است که در راههای کسی بر کسی زیادتی نتوانند کردن که باید هیزم تمام دهند و کسی که می افروزد او را نان و نفقه بدهند
چه هر کار که آن آتش خشنود و نیکو دارند هر آتش که در هفت کشور زمین بود از آنکس خشنود باشد ؛؛ در نود و دوم اینکه آتش
بهرام را نیکو باید داشتن و غمخوارگی او کردن و هیزمش بدادن تمام چنانکه سال آن هیزم پارینه بسوزد و نیم شب
بیفروزند بوی بروی بنهند چنانکه باد بوی آن بر دود دیو و دروج بد و آرد چه از خوره آتش ورهرام است که از میان
اینقوم زندگانی میتوانیم کرد چه اگر دروج بد خوره امشاسفندان و زور آتش بهرام نبودی روزی زندگانی نتوانستندی
کردن پس واجب کند که هیزم آتش داشتن و آتش را بوی بدهند تا عاقبت خواستاری در رسد بهشت و پناه او را
دانند تا او پسندیده بود ؛؛ پرسش پنجم گجسته ابالش از موبد آذرفرا فرخزاد پرسید که نماز اوی آتش ورهرام
بردن و پایافت اجش خواستن که و اوی آن پیارتی اورمزد پس هیزم خورش تیز سر السیتش و تیز زیوشنیش که این
آشنا که آتش خدایدون سزد و آواید باشد و زیورش که مردم خورشن و هیزم روزی کانی دهید بمیرد اج اوی که بخویشتن
نشاید پایافت اجش خواستن نه وزید ارها ؛؛ موبد گفت که دادستان این هو دین همانا چون شهرستان که همه پیشه
اندر هند آهنگر و کفشگر و درودگر و درزی و کفشگر اج آهنگر خواهش کنید که دست اوه زار من بوه یا تا من موزای تو خوذ
بکنم و کفشگر سوزه درزی دوزید و درزی جامه کفشگر دیراید همگونه آتش به تن گروش نیاز هست باوی ما پتو مذادن زور و بوی هزوم
و مانه چه مینوی کرداریش بزدن دروج مینوی چون و بیمارش و تب و سیج و خشم نیاز هم اوی آتش گرمی و خدایان نیازی

هم اوی آتش بهکون و خدایان نیازی هست داوی بندگان نیازی هست داوی خدایان مامون امیر المؤمنین پسندید رامش و شش اجش پذیرفت ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ باب هفتاد و هشتم

اینکه نگاه باید داشتن تا نسا با آب و آتش نرسد چه هر کسی که نسای با آب و آتش رساند روانش هرگز از دوزخ رستگاری نباشد و بدین درکو یار که سی تا زخ که بسیار بود از آن جهت که نسا را از آب و آتش بپرهیزند در زمستانها و سرمای سخت عظیم از بهر آن باشد ؛؛ بیت بپرهیز نسا از آب و آتش ؛؛ روان خود مکن بر جای ناخوش ؛؛ چو پرهیزی بمینو پاداش خوش ؛؛ بدان کوشش تا نباشی تو مستوجش ؛؛ نسا از آب و آتش تو نگه دار ؛؛ که باشی زان بمینو هم سبکبار ؛؛

از روایت بهمن پونجیه ؛؛ پرسش زرتشت کسی که نسا بر آب و آتش افکند از جهت آن ؛؛

دگر بار پرسید از کردگار
که ای نیک بنده زرتشتش بگفت (?)
بگو تو حشی آنکس ای عمیدان (?)
هر آنکس که کرد این چنین کار را
بود واجب و فرض بر مردمان
روانش چو آید بدین جایگاه
که تا رستخیز آنچنان زار و خوار (?)
ز گفتار من هر که او بگذرد (?)
بود پیدا این گفته دیدم چنین (?)
مرا دم بده ای جهان آفرین

که این راز دیگر بکن آشکار
همی کرد پنهان و باکس نگفت
که تا من بگویم ابا مردمان
بگیتی و مینو ببینند جفا
بدیدان همه بند بندش چنان (?)
عقوبت کشد در بر دیوها
که دیوان برآرند از آنکس دمار
روانش بدوزخ سیاست برند
که یزدان زراتشت را گفت این

هر آنکس نسا را بر آتش نهاد
بدل گفت ناچار باشد چنین
جوابش چنین داد پروردگار
همی پوست کندن مر او را ز تن
تنش را دهد با سگان و کلاغ (?)
پتی کرد ور مر او را زدان (?)
بگو این ابا بندگان سر بسر
بدانند خلقان همه دست زند (?)
کنون زان بگفتم من از بهر آن (?)

نسا برده و دیگر ابر آب داد
گناهی نباشد ابر راه دین
که این گفتم پیش تو آشکار
به پیش همه مردم و انجمن
که نکنند دیگر کس این بیشیان و لاغ (?)
بدوزخ بماند روانش چنان (?)
که ترسند زین کارهای ناسزا (?)
که یزدان بداد و ش بزرتشت سپنتمان (?)
که پاداشش مینو بود و بارور (?)
که گویم سخنهای من از راه دین

پرسش زرتشت که آب و آتش مردم را کشد و پاسخ آن

دگر باره زرتشت اسفنتمان / بگفتش که ای داور غیب‌دان
همان آب ناید که مردم کشد / از آتش جوابم بده تو نیز
بپاسخ بدو گفت آن رهنما / که بشنو تو زرتشت گفتار ما
که شیطان وارونهٔ بدگهر / بیکزیده دیوی ز دیوان بتر
هر آنکس منش را به بند و جهان / بلنیار زو او را به آب روان
از آتش دگر تو بشنو همچنین / که تا دانی این راه و آئین دین
همان آتش سرخ سوزای راه / بسوزد مر او را در آن جایگاه
کنون هر چه من دادم اندر جهان / نیابند آزار از آن مردمان
هر آنکس که از مادر او خود بزاد / بنائی ستر جان بباید بداد
که از دین و راه من آگه شوند / همه کار نیکو بدنیا کنند
بزا گویم این پند و اندرزها / که گوئی همه بسته کان مرا
فرستم من او را بخشم و ستیز

بپرسم ز تو من دگر راز این / بفرمای تا من بدانم یقین
که تا من بدانم که این هر دو آن / تواند که بکشند مر مردمان
هم آبی که من دادم اندر جهان / نه بکشد همه مردم این بدان
کنون نام آن دو بهست آسوان / که نامی بتر خواند از دین و داد
نگه دار تا جان بسپارد او / بهانه بود آب این را بگو
که نائی بتر دست و پا بند وش / برد سوی آتش چو بنداز دش
بدان ای زرتشت اسفنتمان / بگو تو همین راز با مردمان
که نامی بسته مر مردمان میکشد / رگ و پی نشان از بدان میکشد
دگر هر چه گویم بتو همچنان / یکایک بگو با همه مردمان
بداند که منزل همانجا بود / دل از مهر این پیغام بر گسلد
هر آنکس نپذرفت این دین من / بدوزخ فرستم بد آهرمن
بماند بدانجای تا رستخیز

از روایت کامه بهره ::

اگر دو نسا بیکبار در آب افکند مرگرزان و گر نسا هزار پاره در آب افکند هزار پاره مرگرزانی گناه باشد ::

از روایت نریمان هوشنگ

در دین چنین پیدا است که اگر کسی بیکبار دو نسائی در آب افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر گرده دو بار در آب افکند هم مرگرزانی زیادت می شود چنانکه اگر هر پاره هزار بار در آب افکند هزار مرگرزان باشد ::

از روایت کاوس کامان

در دین پیدا است که اگر کسی یکباره نسا در آبی افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر ده پاره در آب می افکند ده مرگرزان باشد هر چند که زیادت در آب می افکند مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار در درون آب افکند هزار مرگرزان باشد

پرسش اول پرسید خجسته اباش گو موبد آذر و آتش که داد موبد گفت گو هورمزد اباش گفت پس چرا اگنین ز دار و از
زدار هند موبد گفت گو آگاه و دانشی بید گو هیچش منیست اورمزد فراز داد و خجسته آهرمن دروند پتیاره اوشی بزد الستیداوی
آو و آتش آوردش و آتش سوجشن او که اوی هم رسید همانا پدش که شان هر یک دشمنی گرفتار دارند که اوی هم
رسند آن دشمن او اپدر اوی پسر زند نشاید گفتن که پدر اوی پس خویش زتشن کرد مامون امیر المؤمنین آن سخن
پسندید و خود داشت و رامش و مس پذیرفت خجسته اباش دیگر این پرسید گو آو و آتش سوزا او کسان زنند گناه
دیشها اج آن که شان نسا اوی برند به عجب مانید موبد گفت گو آو و آتش همانا چون گاوی اباو اسپی گناه اج رمه
خویش ببرد ایشان بیاورند اوی رمه گوسفندان برند و انوع گیاه و خورشن دهند و پا آتش آخش کنند و کس نسا
اوی پیش برند چون کسی اوی رمه شیران و گرگان اوشان زنند و اوزنند به هوسپارند مامون امیر المؤمنین پسندید

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از جهت ریختن آب بر نسا و پاسخ یزدان با زرتشت

زراتشت اسفنتمان انوشه روان / بهم پرسش آنکه گشاده زبان
چنین گفت کای داور غیبدان / بپرسم همی گستاخی این را عیان

بمن گفت این سخن همچنان / نسا را مبر سوی آب روان
هر آنکس نسا را برد سوی آب / روانش بود دوزخ به بیند عذاب

خدایا ببخشا مرا این زمان / که پرسم ز تو داور راستان
بدخمه بریزید آب روان / دگر هم بریزی بهار انوشه روان

دگر پرسم از نسای مردگان / پلیدی که باشد برون جهان
بریزی کنون آب او زو اثرا / بدست خودای داور رهنما

بهر دم بگفتی تو ای رهنما / مریزید آنجا که باشد گناه
بفرمان خداوند آنگاه پاسخش داد / بزرتشت گفتا که ای پاکزاد

بدان ای زراتشت اسفنتمان / ترا من اشو کردم اندر جهان
توئی بهتر از بهمن امشاسفند / به بیشم عزیزی دهم ارجمند

بپاسخ بشنو هرچه گویم من آن / جوابت دهم یک بیک شادمان
همان آب بر دخمه ریزم چنان / شود پاک آن دخمه در آن زمان

دگر چونکه باران فشانم درو / سبکتر شود زمینهای او
بدان ای زراتشت اسفنتمان / که آب زره را بدادم چنان

که باشد بهر سوی دنیا روانه / کند شادمانی همه مردمان
بریزم اگر آب بر دخمه من / نمانند خلقان بشهر و وطن

اشوان بدنیا نیابد خورشش را / چگونه کنند مردمان پرورش
همان گاو ورزا نیابد علف / که حیوانها جمله گردد تلف

همه دام من جمله خورد و بزرگ — که و مه که هستند گرد و سترگ
هم آبی نزه ایستاده چنان — بیاشم که مردم شود شادمان
بدانند خلقان ازین دین بنا — نخیزوان و مردم ز کاران و مه
بدان ای زراتشت پاک اشو — شنو اینکه گویم من اینها همه
من اینها که گفتم بمردم بگوی — بپذیرند این رسم و آئین من

از روایت کاوس کامان

دیگر اینکه چون آب بنسا میرسد همه گناهست که میگویند پس چرا دستوری دین آگاهان نسا برند و بدخمه می نهند که بدرستی دانند که باران بر آن نسا خواهد آمدن و دیگر یزدان فرموده است که نسا از خان و مان و از جای نشست مردمان و رهگذر مردم و از زمین کشتمند و رهگذر آب دور برید چنان سازید که در زیر خاک نشود و مینوی زمین از آن سخت رنجور میشود و چنان سازید که جامه نیز همه پوشیده نشود از برا که چون بجامه پوشیده میباشد پلیدی بسیار زیادت میشود و چنان سازید که با آب نرساند که مینو آب از آن پلیدی نسا سخت رنجور میشود و چنان سازید که نسای برهنه بر زمین نرسد که اسفندارمد امشاسفند سخت رنجور می شود و پس جهد باید کردن که نسا برهنه بر زمین نرسد چرا از دخمه چون سر نمیشود که نسا بر زمین نرسد چنان چون نسای برهنه بر زمین نخست بار پلیدی زیادت بر زمین فرو می شود و زمین رنجوری دارد و نیز فرموده اند که چون در زیر زمین سرپوشند زمین را بسیاری رنج زیادت میرسد از برا که زیر زمین همه تخم و آبست پس چون چنین کنند هم آب رنجور باشد و هم زمین اگر بالای زمین باشد جائی سازند چنانکه نسا در نهفته می باشد و باران بر آن ببارد و آفتاب و ماهتاب در آنجا می تابد و اینچنین روا داشته اند ولیکن هرچه کنند فرمان یزدان در آنست که نسا چون در نهفته میباشد پلیدی آن افزون میشود و آن تخم که در وی نیست بهرجای که باشد با آب رسد و بصحرا باشد پلیدی وی کم میشود باشد که اگر باران بر آن می بارد هنوز بصحرا کم گناه تر است تا دانند و درین بی گناهی بسر نتوان برد اما در گناهی کم جهدی توان کردن اگر درین باب سخن گویم تا بر آن وقت که معلوم بی دانشان شود سخن دراز گردد ،، و بدان و آگاه باش که یزدان در اوستا چنین فرموده است که چنان سازید که نسا از دست شما با آب و آتش نرسد و در زیر خاک نشود و در میان آبادانی و کشت کار به گذارید و گر در جای آب و آتش و زیر زمین باز ایستد برگیرند و بر جای نسا و استودان برند اکنون ما آنچه یزدان در اوستا فرموده است و ز اقتشتا خبر آورد

و گشتاسب شاه پذیرفته و در جمله جهان روا کرده ما هم می کنیم و امید آمرزش را بدو میداریم دیگر آنکه چون آب بنسا
میرسد این از همه گناه بزرگست چون کمیز گاو بدو رسد گناه نمیباشد چون می بینیم که از همه آنست ،، از کتاب صد در بندهش
اندر هفتاد و دوم اینکه چون کسی نسا باب و آتش برند مرگرزان باشند چه در دین فرماید که سن و ملخ که بسیار آید از آن
جهت آید که نسا به آب و آتش رسانیده باشد هم چنین زمستان سرد تر بود و تابستان گرم تر بود ،،

	از روایت کامه بهره ،، پرسش	

اینکه نسای زندگان باب و آتش ایدون باشد که مردگان یا نه پاسخ اینکه آن گواهی بهشتم پرگرد جد دیو داد دهد
چنین گوید که نسای زندگان باب و آتش همچون آن مردگان باشد چه آنکه از تن جدا شده باشد و چه آنکه نشده باشد
باب و آتش هر دو یکسان باشد و گر کسی دست یا پای بر آتش دارد و گوش ندارد و موی که بر تن رسته باشد بسوزد مرگرزان
گرده باشد ،،

	از روایت شاپور بروچی ،، پرسش	

انکه نسای زندگان باب و آتش ایدون باشد که از مردگان یا نی پاسخ انکه اندر پرگرد جد دیو داد گوید که نسای زندگان
باب و آتش همچون نسای مردگان باشد اگر از تن جدا شود و گر نشود در آب و آتش یکسان است و گر کسی
دست و پای بآتش دارد و موی وی بسوزد مرگرزان باشد ،،

	از روایت کامه بهره ،، پرسش	

نسای زندگان که باب و آتش رسد همچنان است که نسای مردگان یا نه پاسخ اینکه در هشتم پرگرد جد دیو داد ایدون
فرماید که نسای زندگان باب و آتش همچنان است که نسای مردگان و نسای تو موی و ناخن و گوشت و پوست و دندان
هرچه از مردم جدا شده و نیز که بر مردم است همانا است هرچه ازین به آب و آتش رسد همچنان بود که نسای
مردگان سوخته باشد و مرگرزان گناه باشد ،،

زندگان

	از روایت کاوس کامان ،، پرسش	

انکه پاره نسای زندگان باب و آتش و درمیان خرمن اینهمه داستان چون پاسخ اینکه همچو نسای مردگان است

بگزاردن

بخوردن و بآب و آتش رسانیدن و در زیر زمین و خاک کردن همه یکسانست پس جهد تمام باید کردن تا بازیابند و گر باز
نیابند آنچه که گمانتر باشد جدا کنند و بخوردگاه نتوان داد و آنچه بیشک تر باشد بخوردگاه و خردهند و باقی پرهیزند ؛؛
پرسش آنکه نسای زندگان به آب و آتش همچون نسای مردگانست و نسای زندگان موی و ناخن و گوشت و پوست
و دندان هرچه از مردم جدا باشد و آن هنیز که هرچه که در مردم است همند است هر ازین به آب و آتش رسد
همچنان بود که نسای مردگان سوخته باشند و مرگرزان گناه باشد ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

اینکه کسی در خرلیفت پوستی و گوشتی از اندام وی جدا شود و نگاه میان خرمن افتند و ناپیدا شود و ناگاه از بینی
خون در میان خرمن شود دادستان چون ؛ پاسخ اینکه نسای زندگان بآب و آتش رسانیدن و بخوردن همچنان
که آن مردگان پس که چنین است چو نسا و یا خون که بر خرمن افتد نیک بباید جست تا باز دید نیابد نیک بخشش باید
کرد تا هرچند که گمانی باشد جدا کنند و پرهیزد و گر خونی درش شده باشد آنچه آلوده باشد و آنکه گمانی باشد همه باید
پرهیزیدن پرسش آنکه پاره نسای زندگان در میان خرمنی گم شود و باز نه بیند دادستان چون ؛ پاسخ
این که نسای زندگان بآب و آتش همچون نسای مردگانست بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردگان پس
جهدی تمام بباید کرد تا بازیابند و گر باز نیابند آنچه گمانتر باشد جدا کنند بخوردگاه نتوان داد و آنچه باشک است به
قسمت کنند تا آنچه بیشک تر است بخورد و خردهند باقی پرهیزند پرسش آنکه نسای زندگان که اندر سه گام
برسم برند و دیگر پادیابها وادیاب کند یا نه پاسخ اینکه نسای زندگان که دندانی بر کشیده باشد در سه گام برسم و دیگر
پادیابها نباید برد چه همه وادیاب کند و پوستی یا گوشتی که جای بریده باشد و یا ریش شود چنانکه خون بر آید اگر آن پوست
یا گوشت از اندام جدا کنند و سه گام برسم و پادیابی اندر برد آن پادیابها همه وادیاب کند و گر خون باشد که پوشیده
باشد سه گام برسم برد وادیابی نکند و گر پوستی باشد که خون بر نیامده باشند و سه گام برسم در بر دهم وادیابی نکند
و پوستی باشد که خون بر آمده باشد و خون از اندام جدا نشده باشد و پوشیده باشد و سه گام برسم در بر دهم وادیابی نکند

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه مردی باشد و بخویشکاری همی شود و ازو نسا جدا شود بآب و آتش رسد دادستان چه **پاسخ** اینکه در خویشکاری مشغول باشد برنا دانست چنان بی جنبش نسا ازو جدا شود بآب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد اگر بفسادی مشغول باشد و ازو نسا جدا شود و گر سوده شوده بآب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه مردی همی شود بخویشکاری و یا گناه کاری چو نسا از وی بشود بسترده دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر بخویش کاری میکوشد نسا بسترده بشد و یا برنا دانست وی بآب و آتش رسید پر گناهی نباشد و گر کسی بگناه کاری همیکوشد و نسا ازآن وی بسترده باشد و گر بآب و آتش رسد و یا در زیر خاک شود آنکس مرگرزان باشد **پرسش** مردی باشد بخویشکاری همی شود و ازو نساء جدا شود بآب و آتش رسد دادستان چون **پاسخ** اینکه چون در خویشکاری مشغول باشد و برنا دانست چنان بی جنبش نساء ازو بآب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد و اگر کسی بفسادی مشغول باشد ازو نسای جدا شود و اگر بسوده بشوده آب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود ::

از روایت کامه بهره

۹

باب هشتاد و سوم اینکه مرد برزیگر چون آب بکشت زار خواهد بردن اول همه راه گذار آب و کشت زار بباید گردیدن و نیک نگاه کردن تا خود هیچ نسای یا چیزی پلید افتاده است یا نی و بعد ازآن آب در کشت زار افکندن و اگر درآن میان که آب در بسته باشد نسای پدید آید اگر از نسای بتواند پرهیختن بپرهیزد و گر ناگاه بآب رسد او را گناهی نباشد و گر جوی آب گذار نیک ندیده باشد و آب بنسا رسد گناه کار و زمین باشد و برشنوم بباید کرد **پرسش** آنکه مردی پاره زمین دارد و ندر گرآید و انیز بهر دو دارد و آن یکی که ایراست و یرا فرموده است که جوی زمین و آنچه اندر سالاری من است همه نگاه زمان خویش باید که چند بار همی نگری پس آب درش کشید و آن کار را مردی بیدا کرده است و هر دو این بخویشتن پذیرفته است که چنین کنم دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر بدرستی نداند که آنچه پذیرفته است تمامت همی کند

نشاید ** پرسش ** آنکه مرزی است و آب و زمین همردا زسپرده است و فرموده است که جوی و زمین بوقت آب نگرو آن کار را مردی بیکرد هست و آنمرد را نیز پذیرفته است که چنین کنم شاید یا نی ** پاسخ ** اینکه بهر مردی که انیز باشد دهمنشی وی پرهیز نشش نسا نباشد آنچه پرهیدی دستوری نیست چه اگر آب نسا رسد آن گناه آنکس را باشد که زمین انیز اسپرده است ** پرسش ** پاره چند زمین است پاک و نیک بنگرند و هر جائی که نسا یا هخر باشد پرهیزند چنانکه در دین فرموده است نگهداری او را از جهت اینکار مردی پدید کرده است و این مرد اینکار بخود پذیرفته است داد دستان چون ** پاسخ ** اگر برزیگری بهدین باشد و گر بهدین با دست نیاید چون او بر سر انیز فرا داشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد و اگر نسای و هخری باشد بپرهیزند تا بدرستی داند که آنچه پذیرفته باشد می کند شاید ۞

از روایت کاوس کامان ۞ پرسش

آنکه پاره چند زمین است و برزیگری دارد هم او و هم انیز وی را فرموده است که هر زمین و جوئی که در بالای زمین است باید که نیک بنگرند و هر جائی که نساء و یا هخر باشد بپرهیزند چنانکه فرموده است در دین نگهداری او را از جهت اینکار مردی پدید کرده است و انیز را اینکار را بخود پذیرفته است داد دستان چون ** پاسخ ** اینکه اگر برزیگری بهدین باشد بهتر باشد و گر بهدین بدست نیاید چو این بر سر انیز فرا داشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد و گر نسای و هخر باشد بپرهیزد تا بدرستی داند که آنچه پذیرفته باشد میکند شاید ۞

از روایت کامه بهره ۞ پرسش

اینکه بهدینی با جدینی پاره زمین باری دارد و جوی و زمین نگریدن و از نسا و زمین نگاه داشتن با آب با جددین دشخوار است داد دستان چون ** پاسخ ** اینکه بخشش خویش باید کرد تا هر جوئی که آب باشد نساء در ره گذار آب بنگذارند و گشو آن هم پاک دارد چه که آنچه که گفته است بجای آرد هم پاک باشد هم کرفه و بخشش نکنند هم زمین باشد هم مرگرزان و این راز با جددینان نشاید گفتن که نباید که بستیزه برگند ** پرسش ** آنکه پاره زمین است از آن انیر گشته است و نسای آنجا افتاده است و مردی بهدین آنجا فراز رسید بگمانست که آب بدان رسد و یا کسی زمین کند و یا آتش رسانند شاید که سگ ندیده وی همره پرهیزد یا نی

پاسخ اینکه اگر بی گمان داند که آب و یا آتش بدش نخواهد رسید شاید و گر گمان باشد سگ دید باید و هم زور ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

انکه نسا در آب باشد و در گذشتن آب چون باشد پاسخ چون در بالای آب یعنی از آنسو که آب می آید بیش از آنکه بنسا رسد نه گام دور باشد و شیب سی گام و پهنای شش گام چون نسا درست باشد پاکست و چون پاره شده باشد هر چند چربش او میهد و چشمه زمین باشد و چون نسا دریده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده باشد ده سیر روغن در آب باید ریخت هم بدان برابر که نسا بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید و گر کسی آب خورده باشد زمین باشد و گر آب از آنجا خورده باشد که نتوان دید زمین نکند ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

جوئی که همیشه آب رود و نسای در او افتد آن آب چند زیر و چندان بالا و چندان دو سوی پهنا آب خوردن نشاید و بپا دیا پاکیها پاسخ اینکه چون از بالا سوئی که آب همی آید هنوز بنسا نرسیده است پیش از نه گام آب پاک باشد چون بنسا بگذرد به آنسوی سی گام و از سوهای دیگر شش گام پاسخ اینکه چون آب ایستاده باشد شش گام و سه پی گرد بر گرد نسا آب زمین باشد اگر نسا ریزنده نیست یا خونی و چربش از نسا در آب آمیخته نیست تا آن شش گام که پیمانه یعنی است سی گام از نسا دور باشد پادیاب بریزد پاک و بخوردن شاید و گر هم از سی گام نسا آب بر گیرد و شش گام دیگر نیز برد پاک باشد بخوردن شاید چون نسا را از آب بیرون برند که آب از نسا برود و باز آب بشود همه زمین باشد و گر آن نیز که دور برده باشد همه زمین شود و گر نسا چنان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود آب پاک باشد و گر چربش در آب آمیخته باشد آن آب همه زمین باشد و بهیچ کار نشاید و نشود و بگذارند تا خشک شود و کشت زار نشاید که برند و هر کسی که بدان باز افتد همچنان باشد که بنسا باز افتاده باشد ؛؛ و دیگر جوئی که همیشه آب رود و نسا در آن باشد و نه بیند و از آن آب خورند از بالا سوی یا از شیب سوی یا از سوی های دیگر بباید دانستن که از آنسوی که آب همی آید بیش از آن که بنسا رسد نه گام هر گامی سه پی آب زمین باشد و شیب سوی چو از نسا بگذرد سی گام هر گامی سه پی آب زمین باشد و از سوهای

دیگر شش گام و گر نسا دیده باشد و کسی از نشیب سوی آب خورده باشد دو ستار روغن در آب باید ریخت و هم بدان برابر
که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید اگر کسی آب خورده بود
ریمن باشد و گر آب از آنجای خورده بود که روغن نتوان دید ریمن نکند ؛؛

از روایت کاوس کامان

در دین پیداست که اگر نسا یکبار در آب افکنند مرگرزان باشد و گر ده بار در آب افکنند ده مرگرزان باشد هر چند که زیادت
در آب افکنند مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار بار مرگرزان باشد و از آنسو که نسا افکنده سه گام هر گامی سه
پی آب ریمن باشد و دیگر سو شش گام و سه پی هم ریمن باشد و از نشیب سو نه گام و سه پی ریمن شود و از بالا سو شش
گام هم ریمن بود و از روی آب هم سه گام و سه پی بزیر آب فرو باشد در زیر آب باشد از زیر آب تا سر آب بپیمانه ریمن باشد
و گر آب ایستاده بود و نسا در میان آب تا بر یکسوی آب که نسا را برد و از آنجا که نسا باشد برینگونه که گفتم از هر سوی بباید برباد
آوردن چه اگر آن نسا از آب بر نیاورند مرگرزان بود مگر ترسی یا بیمی باشد که بر نتوان آورده و گر از جهت ترس بر نیاورند هنوز تناوری
گناه باشد و چون ترس نباشد هیچگونه دستوری نیست که پشت بر نسا کنند و نسا در آب بگذارند مگر با این منش شود که اینکار را برگ
آورد و گر نشود و باز نتواند آمدن و باز نیاید ریمن باشد و گر از جهت سببی در ماند که باز نتوان آمد ریمن نباشد و چون در آب
شود که نسا بیرون آورده باشد و نسا از آب یکتن بیرون آورده باشد و پای در آب باید نهادن و با این منش در آب
شدن که چندانی که نسا هست همه را بیرون آورم چه اگر نه با این منش در آب شود اگر نسا در آب باشد و بجنباند ریمن باشد و چون
نسا از آب بیرون آورد باید که هر سو که بیشتر بیرون تواند آورد بیرون آورد و از آن آب چندان بباید برد که آبی که از نسا برود
و باز باب نشود و اگر آب باز در آب شود مرگرزان باشد و چون نسا از آن آب بیرون آرد بباید گذاشت تا آن نسا
از و خشک شود و پس سگدید باید کردن و بدو ضرد بر گرفتن و بجایگاه بردن و جای دیگر گفته است که دستوری هست
که نسا بر گیرند از آب دور بردن تا آب که از نسا برود باز آب نشود و در جاشته گفته است که از آب بر باید گرفت و چندان دور برد
که آب او باب نهادن نشاید و این نیز گفته است بر روی آب نهادن نشاید و این نیز گفته است آنکس که نسا از آب بیرون

آرد جامه که پوشیده باشد ریمن باشد و سر و تن پادیاب باید و آب باید شست و این نیز گفته است که چون نسا در آب میکشند
تا بدانجای که در آب پیوسته است شاید که می کشند و گر آب از هم جدا باشد چنانکه گرده گرده باشد نشاید کشیدن ؛؛ اگر دشتی
همه آب دارد و در آن نسا باشد هم برین منش پای در آب باید نهادن که هرچند آنکه نسا درین آب باشد بیرون آورم
و درشدن و نسا بگرفتن بیرون آوردن اگر آن باشد که نسا بیرون می آورد و درمانده شود و بیچاره شود و نتواند آورد پس چه باید
کردن که نسا که از جائی که آب بیشتر بود بجائی برد که آب کمتر باشد و بدین منش دست بازگیرد که بروم و دیگر باره باز آیم
و بیرون برم که اگر نه بدین منش دست از نسا بازگیرد ریمن باشد اگرچه که بشود و آن نسا بیرون آرد ؛؛ چون کسی نسا در آب
بیند از آنجای نباید رفت تا آن نسا از آب برآرند و گر بدان منش شود که ساز و برگ آرد تا آن نسا از آب برآرد شاید و
چون نسا در آب بشود تا نسا آورد بدان منش در آب باشد که چندان نسا که در آبست برآرم چگونه بدین منش در آب شود و
نسای دیگر باشد که بر روی آب آن نسا بجنبانند ریمن باشد و گر پهنای آب بسیار باشد و نسا را در آب همی باید کشید تا بدان
جای که بکناره آب رسد بر کوی یا چوبی که دارد از آب برآندازد و نسا باید که از آب چنان دور افکند که آب از نسا بر دور
باز آب نشود و نسا باید که باز با آب نیفتد و نسا گر آب بیرون می آورد بر روی آب کشیدن شاید و از آب برگرفتن
و نهادن شاید و چون دشتی باشد که آب دارد و نسای بیرون نتواند برد هم بدان منش در آب باید شد که هرچند
نسا تنها بیرون برم و گر بیرون نتواند برد پس جهد باید کرد که از آنجا که آب بیش است و نسا را بدانجای باید برد
که آب کمتر باشد و زودتر جای خشک خواهد شد و چون نسا بیرون نبرم و گرنه برین منش بگذارد ریمن باشد پرسش
نهادن نسا این گونه است که آنکس که نسا از آب برآورد جامه که پوشیده باشد ریمن باشد سر و تن پادیاب بباید
شست و این نیز گفته است باشد که می کنند و گر آب جدا باشد چنانکه گرده گرده باشد نشاید که کنند تا دانند پرسش
نسای گران باشد و تنها بیرون نتواند آورد و دستان چون و نسا بوده است و درست بیرون نتواند آوردن و
چه آن چون باشد پاسخ اینکه گرده گرده می آورد و هر پاره که از آب بیرون آورد دست پادیاب بشوید و بجای که
خشک است بشود و دیگر گرده بیاورد و همچنان دست پادیاب بشویند و بجای خشک کنند تا همه را بیاورد و هر گرده که بیاورد

باشند تا فوری کرفه باشد ؛ و آنکس که نسا از آب بیرون آرد جامه که پوشیده باشد ریمن باشد و سر و تن بپاذیاب و آب باید شست ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

مردی نسای اندر آب ببیند و از آب برنیارد و گوید که کسی دیگر بیارم و یا اینر را گویم که این نسا برآرد بر بن منش برود دادستان چون **پاسخ** اینکه چون خود بیرون نیاورد تحتش باید کرد تا هر چه بیشتر کسی ببرد که آن نسا را از آب بیرون برد و گر نسا در آب دید آن بیرون آورد آن نسا همی باز یابی نیست و بیرون نیاورد هر گز زان گناه باشد **پرسش** کسی آب درکشت زار یا بر جائی دهد باید که سه نوبت کرد زمین برآید و که آب در آنجای خواهد کرد و جوی سه بار بنگرد اگر جائی نسای یا بجوی یا زمینی بود پرهیز باید کرد پس آب برکشت زار بندد که در میان که آب در بسته بود و نسائی پدید آید اگر آب بتواند گردانید بگرداند و گر نسا بتواند بیرون برد و در آن وقت بی سگ دید و بی همزور شاید برد اگر هیچ در نتواند کرد و ناگاه آب به نسا رسد هر دو بیگناه باشد و چون جوی و زمین بنگرد و آب در کشت زار کند و آب به نسا رسد مرد ریمن باشد **پرسش** آنکه پاره زمین است از آن اینر گشته است و نسا بدان جای افتاده است مردی جامه بدان نسا فراز رسید و بگمان است که آب بدان رسد و یا کسی ریمن کند و یا آتش رساند شاید که سگ ندید و بی همزور پرهیزند یا نه **پاسخ** اینکه بی گمان داند که آب و یا آتش پیش خواهد رسید و گر گمان باشد سگ دید باید و همزور ؛

از روایت شاپور بروچی ؛ پرسش

جائی که نسای ایران افتاده بود که از آب و آتش بیم باشد و یا از رهگذر مردم بیم باشد که مردمان همگر ریمن شوند باید که دو مرد بهدین آن نسا را ببرند و خود را و جامه را بپاذیاب و آب شویند ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

آنکه مردی در شاه راه نسائی ببیند و بیم آن بود که آب بر پیش رسد و مردمان پای بر پیش نهند و خورد کنند و مردم ریمن کنند شگ ندید شاید که تنها ببرد پرهیز دیابی **پاسخ** اینکه چون نسا بدین سان اگر خود بتواند بردن تا جائی پرهیز تنها و بی سگدید شاید و گر خود نتواند برد اینر را فرماید تا ببرد شاید و کرفه باشد یا نه کی از راه گذرد و آب گذارد و ببرد **پرسش** مردی اندر شاهراه

نسائی ببیند و از آن بیم باشد که آب برنسش رسد و از خشک شدن و از مردم زمین کردن بیم باشد و سگدید کردن و هیزور
بودن نتوان کرد و بی سگدید و بی هیزور نشاید یا نه پاسخ اینکه نسای بر چنین جای که تو میگوئی که بی سگدید و بی هیزور برند
دستوری هست دگرا نیز را فرماید که بر دهسم نشاید و لیکن باید که بجائی نسا برد و آئین ستدن و بردن بجای آن
دگره باشد پرسش آنکه مردی بجو کشتکاری میشود و نسای اندر زمین کسان ببیند نه اندر آب و جز چون همچنان بگذارد یانی
پاسخ اینکه اگر نسا در زمین بهدینان باشد خداوند زمین را خبر باید کرد تا نسا بپرهیزد اگر نسا در زمین جددینان باشد
بر باید گرفت و بپرهیزند و گر از پرهیزیدن آن نسا بیمی و گزندی و زیانی بد و خواهد رسید شاید که بگذارند پرسش
آنکه مردی بزمین ایران فراز رسد و نسائی ببیند و آن زمین کشته است و آن نسا از آب و آتش و از نگون بودن بیم
نیست شاید که آن مرد آن نسا تنها برگیرد و سگ نه دید و پرهیزد پاسخ اینکه نسای سگ نه دید گر از آب و آتش بیم بود و راه
گذر مردم بود است و گر نه تنها نسا سگ نه دید نشاید جنبانید هر جای که بیم نباشد اگر بتوانند برد و نه برند گناه باشد پس چنین
در آن باید کرد که نسا سگدید کنند و هیزر و پرهیزند تا کرفه باشد ॥

از روایت بهمن پونجیه ॥

چاهی که بیم نسا دارد و آب نشاید خوردن در سه گام آن چاهی دیگر باید کندن و آب خوردن ॥

از روایت کامه بهره ॥ پاسخ

اینکه سر چاه نشاید که بدارند پیوسته نگاه باید داشت تا هیچ کس از آن چاه آب نخورد چون اگر نسا در افتاده باشد آب
خورد و اگر از آنچاه آب باز خورده باشد و اگر کسی آنرا بجنباند ریمن باشد و اگر کسی نادانسته از آن چاه آب خورده بود
ریمن باشد و خداوند چاه مرگرزان باشد و آنکس که از چاه آب خورده باشد برشنوم باید کرد و آنکس که آب بجنباند نیز برشنوم
باید کرد و اگر چاهی نزدیک آن باشد فسر و برند شاید که آب خوردن و جوئی که همیشه آب رود و نسای در آن باشد و نه بیند
از آن آب خوردن بالا سو یا از نشیب سو یا از سوهای دیگر باید دانستن که از آنسو که آب می آید پیش از آنکه بنسا رسد
نه گام هر گام سه پی به آب ریمن شود و از سوهای دیگر شش گام و اگر نسا دریده باشد اگر از نشیب سو آب که گذشته باشد

آب خورده باشد ده ستار روغن در آب باید ریخت هم بر آن برابری که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا یک نتوان دیدن تا آنجا که روغن برابر توان اگر کسی که آن آب خورده باشد زمین باشد و گر آب از آنجای خورده بود که روغن نتوان دیدن زمین نکنند ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پاسخ

سر چاه نشاید که باز دارند پیوسته نگاه می باید داشت تا هیچکس از آنجاه آب نخورد و نجنباند چه اگر کسی آن آب باز خورده باشد نسا خورده باشد اگر کسی آن آب بجنبانیده باشد و گر کسی بنادانسته از آنجاه آب خورده بود زمین باشد و خداوند چاه مرگرزان باشد و آن کس که از آنجاه آب خورده باشد برشنوم بباید کرد و آن کس که آب بجنباند نیز برشنوم باید کرد اگر چاهی دیگر نزدیک آنجاه فرو برند شاید که آب خورند تا دانند ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

چاهی که بخشت پخته و بسته و چوب بسته است اگر نسا سرچرکین است آن نشاید و کس [illegible] پیوند پواج سروش گرفتن و کیسه سه خل بست کردن و بشل چمچه آهن بزرگ چوبی دراز بدست بستن تا [illegible] پس یک کس بچاه رفتن چمچه آهن آن نسای یکباری چاه بید چمچه کردن از او جدا کردن اندکی اندامی نسا با آب باشد تا آن آب همه با بیرون رفتن پس چنان بشل نهادن که آواز او باز نشود و گر نشود زمین سر برشنوم کردن هر دو اگر نشود نسا بیرون آوردن و جائی نهادن تا خشک شود پس سگ دید کردن بباد گاه بردن اگر نسا چرکین است پاره پاره از او بشل نهادن چاهها هیچ کارنشاید دیگر چاه تا یکسر مرد بالا بردن تا یکسال رفتن هر گز آن نخوردن بهدین نشاید اگر نسا درست باشد تا یکسال در چاه پالا بردن تا یک سال پس او ی چاه پاک کشیدن پس دیگر آب خوردن پاک بیست آن چوب خشت پخته دریا و صحرا بر آن نهید پاک بکار نشاید اگر هود سنگ یا خم پس از سال شاید ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛ در مقام اینکه بشب آب نشاید ریختن بخاصه از جانب اواختر تیز بود پس اگر ضرورت ریختن باشد یک اشا اهو ویریو باید خوردن اگر آهسته ریختن آب بشب نشاید ریختن و نشاید خوردن چه گناه بود اگر ضرورت باشد روشنی حاضر باید کردن نخست چیزی از طعام بخورد تا گناه

از روایت کامه بهره

در پرهیز آب نگاهداشتن آب آنست که بر بلندی و مردار و نسا و جایگاهی که پلید باشد نریزند و شب آب ریختن
نشاید چه دیوان آبستن شوند و چون ناچار ببایدریختن یک اشااهو و یتااهو ویریو بگفتن و چون شب خفته باشند آب نباید خوردن
و نباید ریختن و نباید آزردن چه گناه عظیم باشد و بامداد ناشسته نشاید که آب خورند و یا در دهن گیرند و نشاید که دهان به
آب شویند چه آب با دهن گیرند بیهوش شوند و چون تن شویند اول همه اندام نگاه باید کردن اگر جایگاهی پلید باشد نخست
آب نیات ببایدشستن و پس با آب و چون سر دستشان شویند آنجاکه دستشو فرو کنند جایگاهی دیگر آب ببایدریختن تا
آب پاک بدستشو نرسد و اندام از دستشو خشک بایدکردن و پس آب کار فرمایند بامداد نخست دست بآب زر
ببایدشستن و پس با آب پاک و هرچیزی پلیدی بر اندام باشد تا زنگ مانده بود و پاک نشود ببایدبریدن و پرهیختن و گر
زنگ مانده بود و آب بدو رسد و آنکس که میکنند و آنکه فرمایند هر دو مرگرزان و دوزخی باشند و باید که هر دو روز و یا سه
روز آب بسر و تن کنند چه اگر تابستان سه روز بگذرد و آب بسر نکنند بعد از سه روز الا که بدستشو بشویند و گرنه گناه باشد
و آبان روز نشاید که آب بر سر ریزند و آب بشب نشاید خوردن و به بیهوده و گزاف نریختن و آب بر دیوار نباید ریختن هرکه
چنین کند خرداد امشاسفند و آبان بانو ار دیسور از آنکس خشنود نباشد و خرداد امشاسفند خصمی کند و نگذارد که
بچینود پول بگذرد و راه ندهد ؛؛ از مکتوب کاوس ماهیار ؛؛ پرسش آنکه آب انبار و برکه چون شاید پاسخ
آنکه مذکور شد که در وند دخل کرده باشد هیچ بابت بهدینان نشاید پرسش آنکه آب قدیر که در بیابان باشد
پاسخ اینکه ناچار بهدین را نشاید که رخصت دهند که خورند ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر آب پاک بر زمین بریزند بعد از یکسال تا آب برسد و باوی پیوندد و گر آب پلید بود بعد از سه سال پیوندد و گر آب بر زمین بود که
نسا افتاده باشد بعد از نه سال بجائی پیوندد و آب غسل و آب پادیابی بسه سال پیوندد ؛؛ دیگر اردیسور ناهید بانوی آب
هر روز هزار سوراخ نال زرین آب را در دریای زره فراکرد می ریزد هر یک ناودان نال زرین را چندان پهناست بسه فرسنگ

که گفته میشود سیصد و سی و سه سوراخ ناودان چندان پهنا است که در وی اسپ سوار میرود و سیصد و سی و سه سوراخ
ناودان که در وی مردمان ایستاده شوند و سیصد و سی و سه سوراخ چندان ناودان که در وی گوسفند میروند ::

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه دادار اورمزد از قدرت خویش از آسمان بر البرز کوه نهصد و نود و نه نال زرین پیدا کرده است سیصد و سی و سه نال را
چندان پهنا است که اندر وی اسپ سوار بگذرد و سیصد و سی و سه نال چنین پهنا است که در وی گاوان بگذرند و سیصد و سی و
سه نال را سوراخ چندان پهنا است که در وی گوسفند بگذرند مجمع نهصد و نود و نه نال زرین از آسمان تا البرز کوه روشن
کرده است از آن نال آبان اردیسور همیشه از درگاه اورمزد آب بدان نالها روان کرده بدریای زرفراکرد میریزد بدان
سبب این آب از دریا کمتر نمیشود و گرنه ابر که باران می بارد از باریدن آن آبهای دریا در سه و یا چهار سال کمتر شود اما
از کار اردیسور بانو آب دریا کمتر نمیشود ::

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه گرد اگرد تمام دنیا کوه البرز است همان کوه پیرامون تمام دنیا دریا نیز هست و دریا که پیدا کرده است اورمزد
با فروغی از کناره البرز کوه آفریده است و آبها روان ساخته است از کوه البرز تا چند فرسنگ آن آب مانند سیماب [illegible]
و آن آب که از کوه می آید اول در دوزخ می افتد و آب گرم بدوزخ بدان سبب می افتد که پلیدی و ناپاکی از دوزخ به
آب گرم شسته میشود پس چونکه آب از دوزخ بیرون میرود بهر یک دریا میرود و وقتی که آن آبها از دوزخ بیرون می آید [illegible]
اورمزد وه اوزون یک خر سه پای را در آن دریا آفریده است نام او در اخر تلاتا میگویند تلاتا در زبان پهلوی [illegible]
و آن آبها که از دوزخ بیرون می آید بنظر خر تلاتا می افتد از دیدن او آبهائی که از دوزخ ناپاک شده باشد پاکتر و [illegible]
دادار اورمزد آن خر را این چنین پاکی و عظمت داده است که نسا و یا دشتان و یا هیخر و یا هر ناپاکی که در دریا می آید در
نظر آن خر افتد جمله ناپاکیها از نظر آن خر پاک میکند :: دیگر آنکه آب دریا که بر روند و باره می آید و میرود آن در سفر میرود و [illegible]
سفر پاک میکند :: از معنی دعا دادار اورمزد باری تعالی یکی کوه نام او سوکنت کر آفریده است در میان آن کوه یکی نال زرین

از زمین تا آسمان آفریده است از آن سوراخ نال زرین آپ تا آسمان برآید و باد آن آب را برند آب بر تمام زمین فرود آید آن آب را از خوا بند

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه دادار اورمزد در میان زره وورکش دریا درختی هوم آفریده است و از بهر نگهداشتن آن درخت خرماهی آفریده است و آن خرماهی چندانی بزرگست که مثل او دیگر ماهی بزرگتر نیست و آن ماهی مانند خر است نام او خرماهی از آن میگویند و آن ماهی پیرامن درخت هوم میگردد و ناپاک آهرمن چندین هزار خرفستر پیدا کرده است از بهر تباه ساختن درخت هوم اما از ترس خرماهی خرفستران پیش آن درخت گذشتن نمیتوانند و دیگر آنکه وقتی که آن خرماهی بانگ میکند هر ماهی اورمزدی که بانگ او میشنوند حمل دار میشوند و دیگر ماهی که اهرمنی و خرفستران اند از بانگ آواز خرماهی همه خرفستران را حمل می افتد دادار اورمزد آن ماهی را چندین عظمت داده است

چو الشر چنین داد مینو خرد ‌‌ ازان خر سه پا بشنو ای پر درد ‌‌ که اندر زره ورکش اینها جهان ‌‌ بیازند نامش تلا تا بجان
همه از ایشان و از رهمنی ‌‌ ز دستشان و همه دشمنان این ‌‌ بود نشستن آن خر همان تنها ‌‌ بزودی شود پاک بوزد اثرا
شود هر آب زان سر دو پاک ‌‌ چو باز آید از دوزخ تیره خاک ‌‌ دگر بشنو ای مرد پرهیزگار ‌‌ که آن هوم گوهرست و پرا ستار
دریا ... و ورکشت اندران ‌‌ چو زو فور تخم جای رستنستان ‌‌ بیا ماهی پیش آن اشو فروهر ‌‌ نگاریده است آن خدای جهان
بود ... نود و نه هزار ‌‌ بر و پاسبانند شان استوار ‌‌ بدانجای خرماهی است این بدان ‌‌ که پیرامن هوم گردد همان
ز بیش خرفستر گریزند سخت ‌‌ ز همش نیایند پیش درخت ‌‌ ز دادار و جمله درندگان ‌‌ البرز ند یکسر چو بشنوند آن
بوقتی که چون بانگ او میزند ‌‌ همان دام اهرمنان بشنود ‌‌ دوان باردار چون ده هزار ‌‌ ز آواز بیمش بیفتند زبار
از آنکش همه دام پروردگار ‌‌ چو بشنوند باشندشان باردار ‌‌ دگر آنکه دادار پروردگار ‌‌ درختی هر ستشت دریا کنار
که سه ... دارد بر و بر نشست ‌‌ بوقتی که برخیزد او زان درخت ‌‌ همانکه برویند تاکش هزار ‌‌ برآید ز هر گونه اش تخم و بار
... نشانید هزارانش پاک ‌‌ ازش بشکند تخم افشاند بخاک ‌‌ همان مرغ چمرش نزدیک او ‌‌ نشینند بر آن درخت نکو
همه تخم ... اندر آب ‌‌ او اشتر ایزد و سپارد شتاب ‌‌ که بستاند هر و ست تخم تشتران ‌‌ بود از اشتر دار در روی جهان

ازآن تخمها گونه گون رنگ رنگ درختان برویند بر خاک و سنگ انرجمعی دعا ؛؛ داد ارا ورمزد برکناره زره وَرکش دریا یکی درخت و دو مرغ انوشه دبی مرگ آفریده است آن درخت را هر سالی هزار شاخ نو پیدا می شود بر آن شاخ تخم تمام آویزد و آن تمام تخم پخته شوند یکی مرغ که امرش نام است او بیاید و بر آن شاخ بنشیند و آن شاخ را بجنباند تمام تخم را بر زمین فرو ریزد و دیگر مرغ چمرش نام است او بیاید و برا از بر و بازوی خویش بزند تمام تخم را در دریا بیاندازد همان تخم در دهان ابر باران بیاید همان ابر بر زمین بارد تمام تخمها بر زمین پیدا آید ؛؛

از روایت کامدین شاپور

دیگر پای برهنه رفتن بدانند که چون پای بر زمین نهند تا سه گام هر گامی فرمانی گناه باشد و گر چهارم گام برود تناوری گناه باشد اگر یکی پای کفش و یکی برهنه همچنین روند هم بدانسانی گناه بود مرد و زن هر دو درین گرفته و گناه یکسان اند و اندام برهنه دشتان که بر زمین رسد گناه بیشتر باشد و اسفندارمد امشاسفند بلرزد

از روایت بهمن پونجیه

دیگر اگر زنی پای برهنه بر زمین نهد تنافوری گناه باشد در سیوم گام ؛؛

از روایت جاماسا ؛؛

دیگر مرد و زن را نشاید پای برهنه رفتن و بر زمین نهادن خاصه زن دشتان که گناه عظیم باشد ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر پای برهنه رفتن آنرا الهوک دوارشنی گویند و گناه چند است که تاریخ و تاریخ دیو را پرستش کرده و پرستیده باشد کسی که او را خوردنی دهد چنان گناه باشد ؛؛ دیگر آنکه کسی که پای برهنه رود به یک گام صد گاو و گوسفند و اشتر را شیر بکاهد و دیگر گام دو صد چهارپایان را شیر بکاهد و به سه دیگر گام سیصد گاوان و گوسفندان را شیر بکاهد و بچهارم گام همه گاوان و گوسفندان و چهارپایان هفت کشور زمین را شیر بکاهد ؛؛

از روایت دستور برزو

پاسخ پای برهنه رفتن هیچ وجه برهنه رفتن رخصت نیست چراکه گناه عظیم است آن هیربد که پای برهنه یزشن کند اگر فرشی
جامه یا پشمین یا پوستین انداخته باشد شاید وگرنه روا نیست ؛؛ از کتاب صددر نثر در چهل و چهارم اینکه
بهدینان تا توانند کردن و پای برهنه بر زمین نباید نهادن چه گناه باشد مر اسفندارمد را رنج میرسد و آنرا گشاده دوالشنی
خوانند ؛؛

از روایت کامه بهره

در پرهیز زمین نگاه داشتن و پرهیز کردن زمین آنست که نسای و مردار و پلیدی در زمین پنهان نکنند چه هرگاه که نسا
در زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند را چندان رنج رسد که کسی را کژدمی یا ماری با زیر بستر کنند و نگذارند که بیرون
آید و او را همی گزد چه خدای تعالی این هریکی را بفرشته و امشاسفندی سپرده است تا آنچیز را نگاه میدارند و هرگاه که این
چیزها را نیک نگاه ندارند آن فرشته از آنکس خشنود نباشد تا روز رستاخیز بسر چینود پول خصمی روان آنکس کنند
و نگذارند که روان او به بهشت رسد نسا و پلیدی و مردار بدان جایگاهی باید نهادن که مردم آنجا گذر نکنند و کشت و زرع
آبادانی نباشد چنانکه بسر کوهی و در دشت ؛؛ از کتاب صددر نثر در سی و سیوم اینکه چون جایگاهی بود
که بیمی دخمه‌ای نبود نسا در زیر زمین پنهان کرده باشند آنگاه را باید کردن چه عظیم گرفته باشد چه در دین به پیداست که نسا
در زیر زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند میلرزد چنان سخت است که کسی را مار یا کژدم در جامهٔ خواب بود و زمین
را نیز همچنان است که نسا در زیر زمین کنی چنین چون آشکار کنی از آن رنج برهاند ؛؛

از روایت کامه بهره

دیگر جاها از مینوخرد پرسید که از زمینها و آن زمین شادتر که مرد اشو بر آن نشست کند و برود ؛؛ و دیگر جای آنکه بر آن آتش آتش ورهرام
بر و کنند ؛؛ سه دیگر که رمهٔ گاوان و گوسفندان بر او روند ؛؛ و چهارم که زمین ویران آبادان کنند ؛؛ و پنجم که خانهٔ خرفستران
از زمینها بکنند ؛؛ ششم که یزشن و میزد یزدان بر او کنند ؛؛ هفتم که زمین ایران آبادان کنند ؛؛ هشتم از خویشی برادران با خویشی
پنهان برند ؛؛ نهم آنکه از زمین بر آید بها بزایکیر و ور کنند ؛؛ دهم که ستایش و آفرینگان بر او کنند ؛؛ یازدهم که روز یزشن بر او
کنند ؛؛ دوازدهم که مرد اشو بر او زاید ؛؛ از صددر بندهش اندر دین گوید که پنج خرمی و رامش و ستایش زمین را

هست یکی آنست که مردم نیک کردار پرهیزکار باشد بروی خانه سازند و آبادانی کنند :: دیگر آنکه زن مستور و پارسا برزمین فرزند زاید و پرورد :: سوم آنکه دار و درخت کارند و نشانند :: چهارم آنکه سوراخ مار و کژدم و موش و چینده‌کان و خرفستران بکشند و بیرون کنند :: پنجم آنکه مردم و حیوانهای و دیگر آفریدهای اورمزدی بروی زایند و پرورند ::

از روایت بهمن پونجیه :: پرسش

زرتشت که زمین از کدام جا خشنود و پاسخ یزدان ::

کدام از زمین شاد اندر جهان
تو برگو همه رازهای نهان

از اول زمین شادتر زان بدان
که آتش ورهرام باشد بر آن

زمینی که بروی پرستش کنند
بود شاد بشنو توای هوشمند

دگر مردم راد و صادق بوند
اشوان بدانجای منزل کنند

دگر از زمین شاد آنجا بدان
کند کشت و ورزان ز مردمان

همه ذکر یمن را بجای آورند
که دیوان و شیطان شکسته کنند

بجای کجا گوسفندان بوند
که دلشاد باشند و آنجا روند

بجائی که سبز و حیوان همه
بجا صد بجائی که باشد رمه

پرسش زرتشت از ایزد که کدام زمین ناخشنود و پاسخ یزدان

زمینی که ناخوشش بود در ستم
بگو راز بر من توای محترم

زمینی که ناخوشش بود تو بدان
در دوزخ و رهگذار دیوان

دگر آن زمین را تو ناشاد دان
که مرده کنند اندر انجا نهان

زمین سوم بشنو این را بدان
بود دخمه و جای آن مردگان

دگر آن زمین است ناشادتر
بجائی که درنده دارد گذر

زرتشت پرسید و گفتا انجا
وگر پرسم احوال پرسش بما

چنین پاسخش داد پروردگار
که گویم سخنها همه گوشدار

بود منزل گاو هم گوسفند
هم از وحش و حیوان چند و پرند

زمینی دگر شادتر زان بدان
که آتش بدانجا بود [illegible]

زن پارسا هم نشیمن کنند
زمین خود بدانجای شادان شود

بود خوردنیهای این بندگان
که نوشند و خوشحال باشند زان

دگر از زمین گویم آنرا بدان
تو بشنو زرتشت اسفنتمان

بود آن زمین خوشتر ای مرد دین
که زایند هم گوسفندان بر این

همین جا چنان دان و اینجا گر
بجا صد در انجا که باشد سپهر

دگر باره پرسید زرتشت راد
که دادار دانا [illegible] مراد

جوابش چنین داد پروردگار
کنم راز را پیش تو آشکار

که دیوان در آنجا گذر می کنند
همه روز آیند و هم میروند

دگر از پلیدی و هیچ و نسا
که آلوده باشد همان جایگاه

که تا رستخیز آن زمین واد یاب
نگردد کنون پاک این را بیاب

نشیمن که گرگ و شیر پلنگ
گزنده خرفستر چیار و نهنگ

که آشیانه سازند و بچه کشند که خلقان نشینند و زاری کنند	ببایدکه خلقان زهم برکنند ابا یکدگر سوگواری کنند	وگر از زمین گویم احوال این که نالند باهم در آن جایگاه	بجائی که مرده بود همچنین زمین هم بلرزد ز فریاد و آه

از روایت کامه بهره

وگرچه از مینوخرد پرسید که از زمینها آن پشومندتر یعنی زهره مندتر پاسخ کرد مینوخرد که آن زمینهای آن پشومندتر که زن دشتان
بر آن ماند ؛؛ دیگر که شهی دروج مانش بر او کنند ؛؛ سه دیگر آنکه خرفستر مانش بر آن کنند ؛؛ چهارم که مردم اخوان کامه بدکردار
درو مانش دارد ؛؛ پنجم آنکه نسازکان بر او بود ؛؛ ششم آنکه گریهٔ خرفستران بر آن گرفته است ؛؛ هفتم آنکه از خویشی بان
نجویشی بتران رسد ؛؛ هشتم زمینی بر آن اوار و نی بتران است ؛؛ نهم که مردار شه بیگناه و بر آن اوزنند ؛؛ دهم که جادوئی بر آن
کنند ؛؛ از صد در بندهش و پنج پنج ورمی زمین راست ؛؛ یکی آنکه مرد بدخدای ناشناس قتال بر زمین آیند
ورون و بدی کنند ؛؛ دوم آنکه پلیدی و مردار و نسا در زمین پنهان کنند سر نگیرند ؛؛ سوم آنکه بنده و پرستار را ورنه
و بندگی دارند ؛؛ و چهارم آنکه خرفستران و جنبندگان خانه در زمین کنند ؛؛ پنجم آنکه شجر و نبات که رسته و برآمده باشد بیخ
برکنند که تمام رسیده شود ؛؛ و مینوی زمین که اسفندارمد امشاسفند است پیوسته پرستش باید فرمودن و کردن تا خشنود باشد

از روایت کامه بهره

چون آب تاختن کنند و حدیث کنند هر باری تناوری گناه و چون آب تاختن خواهند کردن بیش از سه گام که بحاجت گاه
باشد نخست اینا اهو و یریه خواندن و تا برخواستن هیچ سخن نباید گفتن و چون از آن جایگاه بیرون آیند سه اشم وهو دو
هومتام سه خشترو تیمای و چهار اینا اهو و یریو و اهونیم ویریم تا اینکهی ها تا دتا سر اشیم وهو بعد از آن حدیث چه هر گاه که
چنین کنند تنافوری گرفته بود که هزار و دویست درم سنگ باشد و چه نزدیک پادشاهان و بزرگان شود سخنش قبول
بود و بر چشم هر کس گرامی باشد و حاجتش روا بود که بر پای ایستاده آب تاختن کند تنافوری گناه باشد از کتاب
صد در نثر در بیست و ششم اینکه چون کسی آب تاختن خواهند کردن باید که از پای آب تاختن نکند چه در زند دیو داد ان
گناه گران گفته است چون باب تاختن نشینند باید که از پاشنه تا سر انگشت پای آب تاختن بیش نکند چه اگر بیشتر بود هر قطره

تا فوری گناه باشد و چون آب تاختن خواهند شستن یک ایثا اهو ویریو گفتن چون کاری تمام شود سه اشیم وهو و دو بار

[illegible] و چهار [illegible] سه بار [illegible] و سه بار [illegible]

[illegible] [illegible]

تا سر خواندن چه هرگاه که چنین کنند هر چشم و دل مردمان شیرین باشد و نزدیک پادشاهان بخشش قبول تر بود تا دانند

	از روایت کامدین شاپور	

پرسش اینکه دخمه کردن معلوم نمایند جواب آنکه در موضعی که سازند زمین تهی باید نمودن بجایگاهی که دور از آبادانی باشد و در اطراف کشت و کار آبادانی نباشد و دور از زمان و موضعی مردمان باشد و پس رفتن آن مقدار که زمین خواهند گرفتن و چهار میخ آهنین بچهار گوشه کوفتن بواج سروش باید گرفتن و تنافی پنبه سه نوبت بگرد این میخها کشیدن و میان دخمه بسنگ و گچ برآوردن بنوعی که و زمین جدا باشد و چنان باید نمودن که چون نسا بنهند زمینی و دخشه آن زمین نرسد و دیوار از گچ و سنگ باید کردن و چون تمام کنند در میان استودان نشستن و نذیرادی بخشنومن سروش نشستن و چون دری خواهند از آهن شاید و یا سنگ یزدان و امشاسفندان کامه باد پرسش آنکه دخمه که نو ساختن است درون چهار تا اول سروش دیگر دادار اورمزد و دیگر اسفندارمد و دیگر اردافروش باید یشتن این برابر زمین عمارت کنند شاید

	از روایت نریمان هوشنگ پرسش	

آنکه نسای بهدین در دخمه بر دیچه بابت باید ساخت پاسخ ایله از دین مازدیسنان میکویدکه از سنگ و گچ پسندیده و خوب است و گر سنگ و گچ دسترس نباشد بخشت خام و گل نیز روا شاید

	از روایت کامدین شاپور	

دیگر آنکه دخمه خشت خام و گچ شاید کردن چنانکه چرک نسا بزمین نرسد و میخ چهار تا بزرگ و سی و شش تا که میانه و دو و نست و شست تا که ریسمان صد پنبه تار را یک ریسمان کردن و ریسمان سه بار بگرد دخمه پیچیدن و اول واج سروش گرفتن تا هر میخ یک ایثا اهو ویریو گفتن و میخ کوفتن تا بزمین تمام فرو رفتن پس دیوار دخمه بر [illegible]

بیخ و ریسمان نهادن و تا دیوار دخمه تمام شود میانه دخمه تمام بگچ و سنگ کردن و پس بمیانه دخمه نشستن و سه جد دیو داد سر و ش
نشستن یه اسشیم وهوصد گفتن و اثیااهو ویریه دویست گفتن سیصد سنگ کس بمیانه دخمه انداختن و تخته که می جنبند
سنگ ار و پس آتش تک هست تخته نه آواید بستن ؛؛

	ازروایت کاوس کامان ؛؛ پرسش	

دخمه که راست می کنند آن مدور باید یا چهار گوشه پاسخ اینکه دخمه مدور میباید ساخت و در سوی آفتاب برآمدن کردن یعنی مشرق

	ازروایت کاوس ماهیار ؛؛ پرسش	

دخمه ساختن بچه گونه باید ساخت پاسخ آنکه دخمه از نو ساختن تا به بتوان ساخت و کهنه اگر خواهند که عمارت کنند
بیادیاب و پیوند و سگدید شاید کردن پرسش دخمه نو ساخته باشند اوّل کدام نسا باید نهادن پاسخ اینکه یکی از
موبدان موبد شاید نهادن و گر گناهی از و ظاهر نشده باشد نیکو باید دید ؛؛

	ازروایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش	

آنکه از تا اندرون دخمه به بیرون آید که بهر جا رفتن عنبری میان و بهوان خود داند تا دخمه سوراخ آواید تا او بیرون بشود و آواتجه
نباشد از آن مکتوبی که بنام کیقبادجی ناهانه بهائی از کرمان آمده بود دیگر نوشته بودند که معنی زند بخط
روشن قلمی شود بدانند که در پرگرد و ستیوم و ندیداد گوید در باب دخمه که چند گام دور باید بود پرسید اشو زرتشت از دادار

اورمزد [illegible]

[illegible]

دادار کیهان اسپنتمان اشو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دروغا اج آتش دروغا چند چند اج

[illegible]

آب چیشد دروتا اج برسم فه اشایع فراج ستَرد

چیند دروتا اج مرد اشو

اشَ

که اورمزد گفت اتش

سی کام اج آتش سی کام اج آب سی کام اج

برسم فه اشایع فراج ستَرد سی کام اج مرد اشو

مقدار دور از دخمه بودن		از روایت بهمن پونجیه ۰۰ پرسش		می باید که براه گذارین

زرتشت از یزدان جهت دخمه نو ساختن و پاسخ یزدان از فرگرد داو داد ۰۰

بپرسید زرتشت از یزدان — که ای دادگستر خدای جهان

چو خواهد که سازند دخمه چنین — کجا کو بنو بود آن زمین

بپاسخ بدو گفت پروردگار — هر آنچت بگویم همه یاد دار

زمین باشد آنجای ایزدان — نباشد بد انجای آب روان

بود دشت بی آب و هم بی گیا — بود دور مردم از آن جایگاه

سخن پرسم ای حق جوابم بده — ز دین و ز آئین و ز راه ده

چسان ساخت باید بگو آنچنان — که تا دانم این دین و آئین و راه

چو خواهد که سازند دخمه جدید — سخن هرچه گویم بباید شنید

بود پاک آن دشت بی اوروران — ستوران کنند تا ورزند اندر آن

در آنجا بسازند دخمه تو دان — بیارند سنگ اندر آنجا جهان

همان کرد او را بنیک اندران ‏ ‏ ‏ ‏ برگیج قائمش کن تو این را بدان
شود چون بسر دخمه ایزد هوشنا ‏ ‏ ‏ ‏ بفرما که خوانند یشت سروش
که دیو و دروج خود شکسته شود ‏ ‏ ‏ ‏ که ره شان بدان دخمه بسته شود
دو کس جامهٔ پاک پوشند هوش ‏ ‏ ‏ ‏ همانگه بخوانند واج سروش
بزرتشت گفتا دگر کرد کار ‏ ‏ ‏ ‏ که بشنو تو زرتشت گفت و کنار
هم آبی که من دادم اندر جهان ‏ ‏ ‏ ‏ ازو گام سیصد همی دور دان
اشوان بدانجای چون بگذرند ‏ ‏ ‏ ‏ ز سی گام کمتر نباید روند
ز زرتشت اسفنتمان اندر زمان ‏ ‏ ‏ ‏ بهم پرسش آنکه گشاده زبان
من گفته این سخن همچنان ‏ ‏ ‏ ‏ نسا را مبر سوی آب روان
خدایا ببخشا مرا این زمان ‏ ‏ ‏ ‏ که پرسم ز تو داور ایزدایان
دگر استخوانها آنکه زکان ‏ ‏ ‏ ‏ پلیدی که باشد برو در جهان
بمردم بگفتی تو ای رهنما ‏ ‏ ‏ ‏ مریزید آنجا که باشد گناه
بدان ای زرتشت اسفنتمان ‏ ‏ ‏ ‏ ترا من اشو کردم اندر جهان
بپاسخ بشنو هرچه گویم من آن ‏ ‏ ‏ ‏ جواب دهم یک بیک تو بدان
دگر چونکه باران فشانم دره ‏ ‏ ‏ ‏ سبکتر شود زمینهای او
که باشد بکشور بدی دینیاروان ‏ ‏ ‏ ‏ کنند شادمانی همه مردمان
اشوان بدینها نیاید خورش ‏ ‏ ‏ ‏ چگونه کند آدمی پرورش
همادام من جمله خرد و بزرگ ‏ ‏ ‏ ‏ که و مه که هستند گرد و سترگ
هم آبی زره ایستاده چنان ‏ ‏ ‏ ‏ بپاسخشم که مردم شود شادمان

بر بخشیر آن دور دخمه چنان ‏ ‏ ‏ ‏ بگل در بگیرند آنرا نهان
سه شب ایشتا و بدید آنجا بگاه ‏ ‏ ‏ ‏ بخوانند درستش که نبود گناه
نسا چون بدخمه برد تو بدان ‏ ‏ ‏ ‏ اگر یک نسا باشد آنجا چنان
بباید که سگ همره خود کنند ‏ ‏ ‏ ‏ که تا آن نسا را بدخمه برند
همان نیز آتش از آنجا تو دان ‏ ‏ ‏ ‏ سه صد گام ز زود ور باید چنان
همان پرسم و هوم دیگر چنان ‏ ‏ ‏ ‏ که همچون بود مثل گفتم بدان

پرسش زرتشت از جهت پرهیختن آب از نسا و پاسخ او

چنین گفت کای داور غیبدان ‏ ‏ ‏ ‏ بپرسم بگستاخی از تو عیان
هر آنکس نسا را برد سوی آب ‏ ‏ ‏ ‏ روانش بدوزخ بیاید عذاب
بدخمه بریزید آب روان ‏ ‏ ‏ ‏ دگر هم بریزی بهد را نزمان
بریزی کنون آب یوزدا ترا ‏ ‏ ‏ ‏ بدست خودای داور رهنما
خداوند آنگاه پاسخش داد ‏ ‏ ‏ ‏ بزرتشت گفتا که ای پاک زاد
توئی بهتر از بهمن امشاسفند ‏ ‏ ‏ ‏ بپیشم عزیزی و هم ارجمند
همان آب بر دخمه ریزم چنان ‏ ‏ ‏ ‏ شود پاک آن دخمه در آن زمان
بدان ای زرتشت اسفنتمان ‏ ‏ ‏ ‏ که آب زره را بدادم چنان
نریزم اگر آب بر دخمه من ‏ ‏ ‏ ‏ نمانند خلقان کشور و تن
همان گاو و رز انیاید علف ‏ ‏ ‏ ‏ که حیوانها جمله گردد تلف
ز حیوان و مردم زکان و رمه ‏ ‏ ‏ ‏ بشنو انیکه گویم من این را همه
بدان ای زرتشت پاک و اشو ‏ ‏ ‏ ‏ من اینها که گفتم بمردم بگو

بدانند خلقان ازین دین من | پذیرند این راه و آئین من | ز آب و ز آتش نسا را بدور | ستهمند کام و زنند آن بافزون

آنکه بهدینان سمرقند از دستور آذر فرخزاد پرسید کو دخمه پر کنده و ته آتش سنگ نیست تا وانی اندر دخمه [illegible] ۱ نو بن افکنده اگر کسی انگیسدی کرپه کرزیدار سپد و دیران سپده که دو هم جای باید نهادن [illegible] ۱ کرد فرخزاد که تا او کی سرد

که دخمهٔ نو آره انجام نه بید اگر کسی و دیران بید در دخمهٔ کهنه په یک گوشه ته آتش سنگ کس وایه نهادن نسا را په آئین یزدی

نهادن پس آن دخمه نو آر بید اگر آن سالار بهدین او پر این منش داشته ایستند از آنجا نسا سالار په هم پیوند ور

داشتن اولش در دخمهٔ نو بردن شاید چونکه نیاکان ما و پهلوانان و پادشاهان را باین آئین داشته اند چه کار دین بهودی

کردنست اگر براو وادان وازند و از آنجا ور داشتن نشاید اگر او یزد همند بید په نو دخمه نشاید ۱۱ از مکتوب

کرمان زمین در باب دخمهٔ شریفه نوشته بودند که بهدین اشوروان جنت مکان فردوس آستانی نانه بهائی بن پوچیه

ابتدای آن کردهٔ عظیم و درجهٔ بهترین نمود و بر عمر اعتماد ننموده که با تمام رساند و برحمت ایزدی واصل شده و در حیات

خود وصیت نموده که چون دخمهٔ شریفه با تمام رسد کالبد و نسای او را در دخمهٔ معظمه برند و جمعی از دستوران و بزرگان آن

جانب بمشورت صلاح اندیشی نموده اند و کالبد و نسای او را در دخمهٔ کهنه بنسکت زیرا و بالا انت گذاشته اند و بعد از دو

ماه کالبد و نسای او را بدخمهٔ نو برده اند و بعضی ظاهر نموده اند که این نوع خلاف دین است و بدانند که در کتاب

زند و کتاب دین بهی چنین است که هر گاه که نسا بجای سنگ زیر او و بالا نگذارند که جای پاک باشد که نسا و کالبد دیگر نشاید باشد

باید که دو مرد بهدین بواج اوستا و سکدید و پیوند نسا بر گیرند و بدخمهٔ نو برند و بعد آن دو مرد که نسا برده اند می باید که دستور

بوند و اگر ایشان را برشنوم و نیرنگ و نه شوه باید شستن شاید اما بی برشنوم و نه شوه نشاید و امید بدرگاه ایزد عزّوجل

چنانست که روح و روان بهدین یک جهت دین بهی نانه بهائی بگرودمان مکان او و مزد و امشاسفندان اشوان بیاساید چنانچه

در فرگرد نوزدهم وندیداد گوید بوستا و زند [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوی مشرق در دخمه این سوی کردن



معنی اینکه درزند چهار دیو واکوان اوراو کرشان مکان او ورمزد مکان امشاسپندان مکان اوشان آن اندا شوان تا تا نه بهاستی خدا اینا

بیامرزاد و چون همه را این راه پیش است ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه دخمه اندر زمین کشتمان هست و هست که آب اندر پیمانه شود آن زمین شاید که کار زند یا نه پاسخ اگر هم بنسا نرسد و ... شاید

از روایت کاوس کاماه :: پرسش

انکه دخمه میان زمین کشتمان هست و چون آب در زمینها می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین را کار زند یا نه ::

پاسخ اینکه اگر هم آب بنسا نرسد دادستانی شاید که بکار زند پذیرفته باشد که زمین و آب را نجاه داند وکر نسا و نجری باشد پرهیزند بدرستی که آن پذیرفته باشد شاید ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه دخمه در زمین کشتمان هست چون و چون آب در زمینها می کنند باشد که آب اندر پیمانه شود شاید که آن زمین کار زند یا نه

پاسخ اینکه اگر هم آب بنسا نرسد دادستان شاید که بکار زند ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه استودان کهنه بر زمین انیران باشد و چون آب در زمینها کشند استخوان مردگان در آب می ایستد و انیران نمی فهمند و شمار نمیکنند که پیرامون آن استودان دیوار کنند و بیم آن هست که آن استودان در کشت و زرع آید و آن استخوان در زیر خاک شود دادستان چون پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن و نخواهش بسی تا هر چنانکه باشد و آن استخوانها از آب پرهیزند پرسنده گفت که این بتر کردیم که چندی از شرم مردمان و از ترس پادشاه دست از آن باره جائی بداشتیم و لیکن از امید ایمنی نیست که دارند گفت که زمانه ذانی است و جهد خویش باید کرد و بر امید بهی می باید بود که مگر روزی آید که آن زمین از دست انیران بیرون توان کرد و چون جهد خویشتن کرده باشی آن کار کرده و کرفه عظیم و بزرگوار باشد و اگر نه رود تو کم گناه تر باشی ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه استودانی کهنه بر زمین انیران باشد و چون آب در زمین میکنند استخوان مردگان در آب می ایستد و انیران آن را نی فروشند و نمیگذارند که پیرامن آن استودان دیوار کنند و بیم آن هست که آن استودان در کشت زار و گل زند و چون پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن و بخواهش و بیم تا هر جو که باشد تا استودان ما از آن آب بپرهیزند پرسنده گفت که این نیز کردیم و بیچیدی از شرم مردم و ترس پادشاه دست از آن پاره جای بداشتیم از و امید ایمنی نیست گذارنده گفت که زمانه اگر این است چند خویشتن را امیدی همی باید بود مگر روزی آید که آن زمین از دست آن انیران بتوانند کرد و چون تو چند خویش بکرده باشی و آن کار برده گرفه بزرگوار بلند باشد و گریزد و کم گناه تر باشی ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه در میان کشتمان بلندی هست و مردمان هخر زندگان بدان بلندی همی برند و می افکنند دادستان چون پاسخ اینکه اگر نم آب بد نیست و از باد بیم نیست که آن هخر بر زمین کشت زار برد در رهگذر مردمان نیست همچنان گذاشتن دستوری هست ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه مردی پارهٔ زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت که در میان آن زمین نسا هست و آن بلندی این کس نیست که بنگرد که نسا هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میگوید و هیچ کس بدرستی ندیده است که آنجا نسا هست و مردمان هخر میبرند و بر سر آن بلندی می افکنند و گر این زمین میفروشد خود و فرزندان زیست نتوان کرد و [illegible] چون پاسخ اینکه چون بکامست و مردم بی فرمان او هخر بر می افکنند اگر آنست که آن هخر از آب بی بیم تواند داشت و در رهگذر مردمان بیم آن نیست که باد آن هخر در کشت زار برد شاید که بگذارند و زمین می کارند ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه مردی پارهٔ زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت که در میان آن بلندی نسائی هست و آن بلندی این کس نیست که بنگرد که نسا هست یا نی و این نیز می اندیشد که تواند بود که آنکس شنیده میگوید و هیچ کس بدرستی ندیده است

که انجای

که آنجای نسا هست و مردمان همچو میرند و بر سر آن آب همی افکنند و گر این زمین میرد و شد خود و فرزندان زایش نتواند کرد
دادستان چون پاسخ اینکه چون بگمان است و مردم می فرمان او و همچو بر می افکنند اگر آنست که آن همچو از آب بیرون هم
تواند داشت و همچو در رهگذر مردمان نیست و بیم آن نیست که باد آن همچو در کشت زار برد شاید که بگذارد و آن زمین می کارد

از روایت شاپور بروچی :: پرسش

کیفیت پرداختن نساها در سراده یعنی اندرون دخمه بنویسیم اول در دخمه را سنگ بگیرند پس گرد برگرد و بر چهار سوی دخمه سنگ
بلند پس اندرون دخمه گرد برگرد و بر چهار سوی سنگ بدگردان پس در سراده نساها پرداختن بعد از آن نساسالار از دخمه بیرون
آمدن و جامه پاره کرده و بزیر خاک دفن کردن سه بار پادیاب تن راشتن جامه نو پوشیدن آنا بیرشنوم کاو رفتن
پرسش آنکه کسی را شیر یا گرگ و یا جانوری کشته باشد و یا دزد کشته باشد و بعد از یکماه آن نسا معلوم شود اگرچه آن
نسا بتحقیق شناسیده باشند اول سگ دیدگردان و نساسالار بقاعده دین برداشتن و بدخمه بردن و نهادن شاید ::

از روایت نریمان هوشنگ :: دیگر

نسای بهدین کافر که در دخمه می برد بکافر نشاید داد و نیاکان و پدران باشند و چون نسا بردارند شاید که بهدین بردارند
و دین بهدین نشاید که کافر بردارد و هیچ نتوان گفت ::

از روایت شاپور بروچی :: پرسش

آنکه نساسالار نسا را در دخمه گذاشته یک دو گام دور آمده آن وقت از پای او و یا از اندام او چیزی چرکین و یا خون بدر آید
اگر در دخمه باشد و یا از دخمه بیرون آمده بود و این واقع افتد دادستان چون پاسخ اینکه از دخمه بیرون آید علاج
بگذار در زمین نشوند پرسش آنکه نساسالار نسا را بدخمه گذاشته و در دخمه بسته یک دو گام دور آید در آن وقت
اگر از تن نساسالار خونی بدر آید و یا از زخمی خونی رها شود و یا چیزی ریش شده حرکت پیدا شود دادستان چون پاسخ
اینکه اگر از دخمه بیرون آمده باشند چنین واقع شد زمین نشود اما باید که دانسته بدین کار دلیری نکنند و کستی پیوند بستن
کسته شود و کرواج نگذاشته باشد و سخن گوید ناچار از سر درماندگی و از دور درازی زمین نگشته اند آنا بدین کار سستی می نماید

کردن و هشیار بودن و غفلت نبودن که پیوند ریسمان بگسله و یا واج بگذاشته باشند و سخن ظاهر گوید که دین با بیا کی باز رسته است

از مکتوب سوسیانه ادهاروان ؛؛ و دیگر پرسش

در باب نساسالاران و حمالان که نساهی برند که از دست و پای ایشان خون بیرون می آید پاسخ اینکه هر گاه خون بیرون آید که بیاد یا پیکیزگا و خوانند به طرف شد با آب شستن نشاید و هر گاه خون زخم زیاده است و بدو وسه روز گشید هر روز برهنه شوند و بیاد یا پیاد واج سروش خود را اشوید و واج تمام کنند و همچنانکه برهنه است کشتی پاک و کفش پاک ببندد و طعام بخورد و بعد از آن همان رخت در پوشد تا که زخم او بهم شود خود را آب نشوید ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

آنکه نساسالار در دخمه باشند و از غفلت سخن ظاهر بگویند و یا در وقت دستوری خواندن سخن ظاهر گوید که واج ثابت نماند در این باب دادستان چون پاسخ اینکه هر دو زمین باشند پرسش آنکه نساسالار نسا را در دخمه گذاشته باشند و گام دور آمده تا اندرون دخمه بودند در آنوقت اگر از دست نساسالار پیوند ریسمان رها شود یا گسسته بود دادستان چون پاسخ اینکه اگر در دخمه پیوند از دست رها شود و یا گسسته باشد زمین باشند در این باب هشیار باید بودن تا زمین نشوند پرسش در دهین نساسالا واج است و نساهی برند تا ماندهٔ شده اند و نسا را از دوش فرو گذاشته اند و از نسا دور نشسته اند در آنوقت پیوند ریسمان از دست رها شد و یا از غفلت پیوند بگشایند و یا از غفلت آن هر دو سخن ظاهر گویند و یا از اندام او خون بدر آید چون که این تنهی بشود و آنوقت از نسا دور نشسته باشند دادستان چون پاسخ اینکه اگر بنا دانسته این واقع شد زمین نشوند بار دیگر واج گرفتن و نسا برداشتن و گر دانسته بدین کار دلیری کرده باشند زمین باشند تا معلوم باشد پرسش نساسالار دستوری که بواج میخواند اینست بدستوری دادار اورمزد و بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشو و بدستوری زرتشت اسفنتمان و بدستوری دستور آنزمانی که بوده باشد

از روایت کامدین شاپور

بدستوری دادار اورمزد بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان و دستور دستوری که داد

و دستوری دستوران زمانه بهیودی شاه گشتاسپ دین به موبدی موبدان زمانه ៖

از روایت جاماسا

دستوری دستوران بدستوری دادارا و رفزدا امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان بدستوری

دستور آنکه بر دستوران همه وجه باشد نام بردن ៖

از روایت بهمن پونجیه

بدستوری دادارا و رفزد و بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشو و بدستوری زرتشت اسفنتمان و بهیود

و شاه وشتاسپ و بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ៖ از کتاب اوستا و زند بدستوری اورفزد

و امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان بدستوری آذرباد مهرسفندان بهیودی شاه

وشتاسپ بدستوری دستور آنزمان که بوده باشد ៖

از روایت کامه بهره ៖ پرسش

آنکه ایشان که دست همی برند بکانیم که دست بچرکش نسا کمیخته و یا دست بدخته نسا برهنه باز زنند و دستان چون پاسخ

آنکه چون بدبیر ستی دانند که بچرکش نسا کمیخته است برشنوم باید کرد و کالی را حساب نتوان کرد و چون بدخته ایشان نسا برهنه باز افتند

بدان سبب که هم زور دشاید که برشنوم نکنند ៖

از روایت شاپور بروچی ៖ پرسش

آنکه ایشان که درست همی برند بکانیم که دست بچرکش نسا کمیخته و یا دست بدخته نسای بدخته باز زنند و دستان چون پاسخ

آنکه چون نسا بدرستی دانند که بچرکش نسا کمیخته است برشنوم باید کردن کالی حساب نتوان کرد و چون نسا بدخته ایشان نسای

بدخته باز افتند بدان سبب که هم زور دشاید که برشنوم نکنند ៖

از روایت کامه بهره ៖ پرسش

آنکه نسائی بر دو چون دست یا اندام و جامه نسای برهنه باز افتد یا کچ نش آلوده شود و نسای برهنه باز افتد جامه آنکه با

وگر تن و دست برهنه بازافتد بهرزور شاید که بر شوید و بخیزد و از آن جهت وگر اندام بجرگیش نسا آلوده شود بهرزور چنان باشد

که کسی بجان برهنی دارد ::

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه نساهی برد چون دست یا جای اندام یا جامه تن بنسا برهنه بازافتد یا بجرگیش نسا آلوده شود دادستان چون پاسخ اینکه اگر جامه آلوده شود به نسا برهنه بازافتد جامه اکار باشد اگر تن و دست برهنه بنسای برهنه بازافتد بهرزور شاید که بر شوئیم بکنند از آن جهت و اگر اندام بجرگیش نسا آلوده شود بهرزور چنان باشد که کسی بجائی برهنی دارند ::

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

کسی سگدید همی برد تا بپرهیزد چون سگ و پرهیزی و از هم دور جدا شدند و چون بنگرند که هر دو نسا آلوده باشند دادستان چون پاسخ اینکه وگر پیش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بپرهیزند وگر بتن بود بشویند زمین نباشد وگر پس از جدائی آنکه آلوده باشد زمین باشد ::

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه کسی سگی همی برد تا بپرهیزد چو سگ را بپرهیزد و آن هم دور جدا شود و چون بنگرند که هر دو بنسای آلوده باشند دادستان چون پاسخ اینکه اگر پیش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بپرهیزند وگر بتن بود بشویند زمین نباشند وگر پس از جدائی آنکه آلوده شده باشد زمین باشد ::

از روایت شاپور بهروچی ؛؛ پرسش

آنکه نساسالار بهم پیوند باشند و دست باستوانه دارند اگر از غفلت بنسای برهنه دست باستوانه زنند زمین نشود و چون نسا را بپرهیزند و از دادگاه باز آیند آن دستوانه را بپرهیز کردن ::

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

در دین چنین پیدا است که چون کسی گذشته شود وی را سگدید باید کردن و سگ هر چند که زودتر نمایند بهتر باشد اگر نسا در میان آب باشد و سایه بر پیش افتد سگدید نشود و در اندرون آبگینه باشد که سایه بر پیش افتد هم سگدید نشود و نسائی که آب

تر شده باشد تا آن هم آب از وی بنه افتد همه سگدید نشود و گر فرزندی از زنان جدا شود و در پوره باشد یعنی که در فرزندان
هم سگدید نشود و مردم را چون سر و روی سگدید کنند همه سگدید شود و سگ را چون پشت سگدید کنند همه سگدید شود ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ دیگر

آنکه مردم را چون سر و روی سگدید کنند همه سگدید شود و سگ چون پشت سگدید کنند همه سگدید شود و لیکن نسش انگاوزند
که سایه بر نسا افکنند و گر سایه بر موی افکنند یا بر ناخن نسش زده نشود ؛؛

از روایت کامه بهره

و در دین چنین پیداست که اگر کسی بمیرد هر چند بیشتر سگدید توانند کردن بهتر باشد و دیگر بار که بر خواهند گرفتن سگدید باید
کرد و همزور بداد که پرنده و ساری کرو کلاغ سیاه و کرکس هم زاد نسش اند و لیکن انگاوزند که سایه بر نسا افکنند و گر سایه بر موی
افکنند و بر ناخن زده نشود و گر نسا در میان آب باشد یا آبگینه که سایه برش افکنند زده نشود و سگ نیز که نسا در میان آن آبگینه
بیند سگدید نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا از آب خشک نشود هم سگدید نشود و آنچه که سگدید می کنند چون سر و روی مرده
مرده سگدید کنند دیگر همه سگدید شوند و گر زنی آبستن بمیرد که بر سر زه باشد و چنان افتد که پاره فرزند بیرون آمده باشد
نخست مادر سگدید باید کرد و بعد از آن کودک و گر زنی فرزند زاید سگ بدانجا باید بردن تا مادر و فرزندان از روی بچه
باز کنند و سگدید شوند زیرا که نسا در فرزندان سگدید نشود و گر دستی یا پائی ببرند و جائی بنهند چون آن کس بمیرد و بهره
آن نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد و چون آن کس را سگدید کنند آن اندام افکنده را نیز سگدید باید کرد و نسا
مردگان از هم بگسیخته و گر خواهند که سگدید کنند مگر همه سگدید کنند و دیگر اینکه اگر زنی بر سر زه گشته شود و نخست زن را
سگدید کرد و پس فرزند را ؛؛ و در دین چنین پیداست که

از روایت کاوس کامان

اگر کسی بمیرد هر چند سگدید توانند کردن بهتر باشد و دیگر ره که بر خواهند گرفت سگدید باید کرد و همزور بداد که پرنده
اگر نسا در میان آب باشد که سایه برش افکنند زده نشود و سگ نیز که نسا در میان آبگینه بیند سگدید نشود و نسا که در آب تر شده
باشد تا خشک شود هم سگدید نشود و آنجا که سگدید می کنند چون سر و روی مرده سگدید کنند دیگر جاها همه سگدید و گر از هم بگسیخته بود

باشند چون پشت او سگدید کنند همه سگدید شوند و گر زنی آبستن بمیرد که بر سر زه باشد چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سگدید باید کرد و بعد از آن کودک و گر زنی مرده زاید سگ را بدانجا باید برد تا مادر و فرزند روی بچه باز کنند و سگدید کنند زیراکه نساهای فرزندان سگدید نشود و نساهای مردگان که از هم بشفته اگر خواهند که سگدید کنند مگر همه سگدید کنند ،،

از روایت شاپور بروچی

و سگ نیز که نسا در میان آبگینه بیند سگدید نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا از آب خشک نشود هم سگدید نشود و گر فرزندی از مادر جدا شود و در پوده باشد یعنی در فرزندان هم سگدید نشود و آنجا که نسا سگدید می کنند چون سر و روی مرده سگدید کنند دیگر همه با سگدید شود و گر زن آبستن بمیرد که بر سر زادن باشد و چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سگدید باید کرد و بعد از آن کودک و گر زن فرزند مرده زاید و سگ بدانجا باید برد تا مادر و فرزند از فرزندان روی بچه باز کنند و سگدید کنند زیراکه نسا در فرزندان سگدید نشود و گر دستی یا پائی ببرند یا جای بازاندند چون آن کس بمیرد هرگاه که تنش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سگدید کنند آن اندام را نیز سگدید باید کرد ،، و گر از هم بشفته باشد

از روایت کامدین شهره ،،

و سگ از هم بشفته باشد چون پشت او سگدید کنند همه سگدید باشد اگر کسی گذشته شود و او را سگدید کنند روی او باشد در نساء پوشیدن چه اگر نسا همه پوشیده دیگر باره که سگدید باید کرد و نتوانند کرد و گر سگدید نکنند و بردارند و یا بجنبانند همه هرگزان باشند و هم زین و چاره جز آن نیست که سر سوزن کنند و در گوشه آن جامه زنند که در و پوشیده باشند چنانکه آنچه بر نسا بود بجنبانند و باید که هم زور باشند که چون چنین کنند قاعده دین بجای بود و گرنه رشته در سوزن کردن و در گردن ساخت بستن و با گمی بر سگ زنند تا آن جامه از وجدا کنند و سگدید کنند و بدادگاه برد و چون نسا بدادگاه برند باید که پوشیده نباشد ،،

از روایت کاوس کامان

و گر از هم بشفته و باشد چون پشت او سگدید کنند همه سگدید شود و کسی که گذشته شود و او را سگدید کنند روی وی را نباید پوشید که اگر همه پوشیده باشد دیگر بار که سگدید باید کرد و نتوانند کرد و گر سگ دید نکنند و برگیرند و یا بجنبانند همه

مرگرزان باشند و همه رکین و چاره جز آن نبود و نیست مگر که سر سوزنی گرم کنند و در گوشه آنجا که زنند که درو پوشیده باشد چنانکه آنچه بر نسا بود حبت باشند و باید که همه روز باشد چون چنین کنند قاعده دین بجای بود ۰

از روایت شاپور برروجی

وگر از هم بیفتاده باشد و سکت نیز بیفتیده باشد چون پشت او سکت دیده کنند همه سکت دیده شود و نسای مردگان از هم بیفتیده اگر خواهند که سکت دیده کنند مگر هم سکت دیده کنند و گر کسی گذشته شود او را سکت دید کنند روی بنا باید پوشیدن چه اگر نسا همه پوشیده دیگر بار و که سکت دید باید نتوانند و گر سکت دید نکنند برگیرند یا نجس باشند همه رکین و هرگز تر آن باشند

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه نسائی است که در بیابان است و میخواهند که برگیرند بجای دیگر برند شاید که بدان دارند که بر آن کاه و سکت یا کلاغ یا بسیار یا کرکس بدان رسیده است و بسکت دید دارند و برگیرند یا نه پاسخ اینکه نسا سکت دید کردن رای گاهان باید و جائی نهاده نیاید

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه نسا بر سکری یعنی تیجر است و کلاغ بر آمدن بجا نسبت شاید که بسکت دید دارند یا نه پاسخ اینکه بسکت دید بر بسکان باید

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه نسائی شکی تیجر است و کلاغ بیامدن بجا نسبت شاید که بسکت دید دارند یا نه پاسخ اینکه بر بسکت دید برند چیده دیدن هر جائی باید

از روایت شاپور بروچی پرسش

آنکه نسائی که در بیابان است و میخواهند که برگیرند و بجائی دیگر ببرند شاید که بدان دارند که بر آن کاه و سکت یا کلاغ یا بسیار کرکس یا کرکسی بدان رسیده است شاید که بسکت دید دارند برگیرند یا نی پاسخ اینکه نسا سکت دید کردن رای گاهان باید و جائی نهاده

از روایت کامه بهره

سگان چند گونه چند رنگ اند بشهور یعنی سکت رمه و ویشهور یعنی سکت خانه و وهونرگ یعنی سکت غریب و تروک یعنی سکت بچه و سکت گور هم ز دارنش اند ولیکن آن زمان که پوزه بر نسا نهند و گر پوزه بر موی یا ناخن نهد نسا زده نشود زیرا که نسا دید

موی و ناخن پوشیده است تا دانند و ساری کرد و کلاغ سیاه و کرکس هم زدارنشن اند ولیکن آنگاه زنند که سایه بر نسا
افکنند و کر بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود و کر نسا در میان آب باشد یا آبکینه که سایه برش افکند زده نشود و
و سگ نیز که نسا در میان آب یا آبکینه بیند سگ دید نشود ۞

از روایت کامه بهره

سگانی که نسش زنند این اند پس شهو یعنی که سگ شبانی و ویشهو یعنی سگ خانه و آن و هوترک یعنی سگ غریب و تروک
یعنی خرد سگ کو هم زدا کرنسش اند ولیکن نسش آن زمان زند که پوزه بر نسا نهد و ساری کرد و کلاغ سیاه و کرکس هم زدا
نسش اند ولیکن نسش آن زمان زنند که سایه بر نسا افکنند ۞

از روایت کاوس کامان ۞ پرسش

آنکه سگان کرنسش زنند کدام ۞ پاسخ پسشهو یعنی که سگ شبانی پس شهو یعنی سگ خانه و و هوترک یعنی سگ
غریب و تروک یعنی سگ بچه و سگ کو هم نسش زند ولیکن آن زمان زند که پوزه بر نسا نهد و کر پوز بر موی و ناخن نهند نسا زده نشود
زیرا که نسا زیر موی و ناخن نهند نسا زده نشود زیرا که نسا در زیر موی و ناخن پوشیده است تا دانند و ساری کرد و کلاغ سیاه
و کرکس هم زدارنشن اند ولیکن آنگاه زنند که سایه افکنند و کر بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود ۞

از روایت شاپور بروچی ۞ پرسش

آنکه نسا را که سگ دید کنند باید که سگ نر بود و واجب آن بود که همه روی نسا گشاده باشد همه روی و چشم و بینی گشاده
دارند وقتی که کفن کنند درین باب تاکید تمام دانند اگر این تمام بنظر سگ افتد سگ دید شود ۞

از روایت کاوس کامدین ۞ پرسش

این که سگی که بنسا نمایند و جای برشنوم می برند ۞ پاسخ اینکه سگی که در نسا نمایند بجای برشنوم می برند کم از چهار ماهه
نشاید اندر زند و ندید او پیداست [illegible]
[illegible] سگی زرد و چهار دیده یا سفید زرد گوش بر اشاید ۞

از روایت کاوس کاپان ؛ پرسش

انکه پرسیدی که اگر دو سوراخ تاریک بود که دشخوار سگ دید شاید کردن واد دستان چون پاسخ هر دو انیر بران کار ربا باید فرستاد تا آن سگ دید کنند و پرهیزند ؛

از روایت شاپور بروچی ؛ پرسش

اینکه اگر نسائی در سوراخی تاریک بود سگ دید شاید کردن و چه سر چون پاسخ انکه هر دو انیر بر آن کار باید فرستاد تا سگ دید کنند و پرهیزند ؛

از روایت کاوس کامدین ؛ پرسش

اینکه پرسیدی که اگر سوراخی بود که دشخوار سگ دید باید کردن واد دستان چون پاسخ هر دو انیر بران کار باید فرستادن تا سگ دید کنند و پرهیزند ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

این نیز در دین پیداست که نسا چون بدخمه همی برند سر نسا بسوی دخمه باید کرد و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد گناهی گران باشد و دو نسای مردم یکبار نشاید که بر گیرند و مردم آئی و سگ آئی شاید که برند و مردم آئی و جچه آئی شاید نشاید و دو سگ دیا دو جچه و یا سگی و جچه شاید که برند کسانی که نسا برند و گر دو مرد باشند و گر مردی و زنی باشند هم شاید و گر دو زن باشند هم شاید و گر دایتن و دشتان باشند هم شاید و گر زن و دایبه باشند شاید و دو کودک هشت ساله باشند که پرهیز هیرز و نسا دانند شاید و گر کودک و مردی باشند شاید و نسا بشب بردن به دستور بردن نشاید مگر که ناچاری باشد و چون باران بارد و نسا از خانه بیرون برند تا بدخمه برند هر گز زان و نسا بر گیرند و می برند و در راه باران در آید نشاید که باز پس آرند و گر در راه جائی نهفته باشد که بیمی و ترسی نباشد آن نسا آنجای از آن نهفت بباید نهادن تا باران باز ایستد اگر از نسا نهادن بیم و ترس باشد بدخمه باید بردن دیگر نیز بالای آب ایستاده باشد در دخمه بی نسا بیرون بباید نهادن و وری بسپردن آنجا که نسا نخواهد نهادن ببالای آن ببستن زیر و ره خشک کردن

و نسا بیرون نهادن و ره باز کردن ؛؛

از روایت کامه بهره

دیگر آنکه نسا بباران نشاید که گناه مرگرزان باشند و گران باشد که نسا بر گیرند و می برند و در راه باران در آید اگر در راه نهفتی باشد
یا پیش دری یا پناهی که باران بر نسا نیاید نسا آنجای باید نهادن تا باران باز ایستد اگر بیمی و ترسی نباشد یا نهفتی نباشد
و نسا باز پس نتوان آورد چاره جز آن نیست که پرده یا کلیمی ببرند و نسا بر دارند و دادگاه بهنند و تنی چند بهم بند
شوند و آنجا که نسا نخواهند نهادن و کس با پیش گوشهای کلیم بر گیرند و دیگران جایگاه خشک کنند و اگر نیز بالای
آب باشند خشک باید کرد تا دانند و نسا را در آنجا برند و بنهادند و پس براه باز گردند و چون بیایند سر و جامه و کلیم
بیاد یاب و آب بباید شستن و نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و بشب بردن دستوری نیست مگر وقتی که در مانند که هیچ
چاره دیگر نتوانند کردن و دو نسای بیکبار نتوانند برد و نسای سگ و بیک جای نشاید که برند و نسای مردم
دیگر سگی برابر و این نسا بر گیرند چه هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی
دست در بار و بیک جای شاید که برند ولیکن مردم دو بیک جای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا دانند شاید که برد
و کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید که ببرند و دو زن دشتان شاید و دو زن نسحت یعنی زنی که کودک مرده زاده
باشد که نسا برند و مردی و زنی نشاید که نسا برند و مردی و کودک هشت ساله شاید و نسا بدادگاه ببرند باید که سر او بخرمه سوی کنا

از روایت کا د کامان

اندر دین پیداست که چون نسا بر گیرند هر چه هر دو باید که دست بران دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست و بیک
جای شاید که برند ولیکن نسای مردم دو بیک جای نشاید که برند و کسی که پرهیز نسا دانند شاید که برد و کودک هشت ساله که
پرهیز نسا دانند شاید که برند یا دو زن نسحتی یعنی دو زن کودک مرده زاده باشد شاید که نسا برند و دو زن دشتان
شاید و مردی و زنی شاید که نسا برند و مردی و کودکی هشت ساله شاید و نسا بدادگاه برند باید که سر او بخرمه سو کنند ؛؛
چنین گوید که نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و بشب بردن هم دستوری نیست مگر وقتی که در مانند و هیچ چاره دیگر نتوا

کردن

کردن و دو نسا بیک باره نتوان بردن ۞ دیگر آنکه چون نسا بخمه همی برند سر نسا بسوی دخمه باید کردن و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد گناهی گرانست و دو نسای مردم بیکبار نشاید که برگیرند و مردی و سگی شاید که برند و مردی و بچه شاید که برند و دو سگ و یا دو بچه و سگی و بچه شاید که برند و کسان که نسا برند اگر دو مرد باشند و اگر مردی و زنی باشند و اگر دو زن باشند هم شاید کسی دو زن دشتان باشد هم شاید و اگر دو زن وادیاب باشند هم شاید و کودک هشت ساله باشد که پرهیز بجرو نسا دانند شاید و کودکی و مردی باشند شاید و نسا بشب بردن بستوری بردن نشاید مگر که ناچار باشد چون باران بارد و نسا از خانه بیرون برند تا بدخمه مرگرزان و نسا برگیرند و میبرند و در راه باران درآید نشاید که باز پس آرند و اگر در راه جائی نهفته باشد که بیمی و ترسی نباشد آنجا نسا در آن نهفته بباید نهادن تا باران باز ایستد و اگر از نسا نهادن بیم و ترس باشد بدخمه باید بردن و نیز بالا اگر آب ایستاده باشد در دخمه پی نسا بیرون بباید نهادن و روی بیرون آنجا که نسا بخواهد نهاد و ببالای آن انسلستین زیره ره خشک کردن و نسا بیرون نهادن و باز کردن ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

چون نسا برگیرند هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز که دستوری نیست که یکی دست در بارو نیک جائی شاید که برند و نسا شی مردم دو بیک جای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا دانند شاید که برند و کودک هشت ساله پرهیز نسا دانند شاید یا دو زن بپریستی دو زن کودک مرده شاید که نسا برند و مردی و زنی شاید که نسا برند و مردی و کودکی هشت ساله شاید که دو نسا بداد نگاه می برند باید که سر او را بسوی دخمه کنند ؛؛

از روایت شاپور برُوچی

؛ بندر و بین پیدا است که چون نسا بدخمه برند سر نسا بسوی دخمه باید کرد و نسا پوشیده باید چه اگر همه پوشیده نباشد گناه گران باشد و دو نسا بیک بار نشاید که برگیرند و سگ و بچه سگ نیز دو بیک بار نتوان و نشاید برگیرند و نسا برداشتن بد و مرد شاید و هر گاه زن دو باشد نشاید و بیم باشد اگر نسا سالار زن وادیابست و نشاید اگر آن کودک هشت ساله

باشند نا چاره پیوند مرد نساسالار کنند و نسا بشب بر در ون شاید نا چار بدخمه نشاید برد هرگاه باران بارد و اگر بجنبانند مرگرزان باشند
و اگر نسا بیرون دارند و در راه باران آید نسا بر نباید گرد انیدن و پس نتوان آوردن تا باران آید نسا بدخمه نشاید گذاشت
هرگاه باران ایستد و در راه چاهی باشد که ایمن باشد توان و گر بالای دخمه آب ایستاده بود و بیرون باید بمحلی گذاشتن
تا روی دخمه خشک شود و بعد از آن نسا گذاشتن و نساسالار و مردمان نساکش چون برگردند خود را بگمیز گاو شستن
و بعد از آن با آب پاک کردن اگر [illegible] بنود [illegible] . هم اوام بهمن امشاسفند شاید

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه مرد چند پیشه بودند در دخمه بر می نشانند و بسم بند بر دند چنانکه داشتند هشت کس اند چون نگاه کردند هفت کس بودند
دادستان چونست پاسخ آنکه موبد آذرخرداد گفت چون یک نسا باشد که بر آن باز افتد این کسان که نسا دارند اگر دو
باشند و گر سه و پنج و گر بیشتر چون همه هم زور ند نساسکت دید باشد زمین لی ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آدمی مرده دو تا یا سه تا مرده است شاید که هر سه را ببرند پس خویشتن را شستن هر سه جدا جدا پت کردن ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

آدمی مرده دو یا سه مرده است شاید که مرد کشیده کا باره و نساسالار هر سه را ببرند و پس خویشتن را شستن ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

اگر نسا کشته باشد و یا زده و سکت زده و یا گرگ زده و یا جادو زده و یا نیش زده که زهر خوردن مرده باشد و یا هم
زده باشد و یا که از کوه بیفتاده باشد و مردمان زده که نه دادستان مندی داوران زده میرد و یا درزده که بگفت غمازان زده
باشد که میرد و یا آنکه میرد که بردار کنند همه مانند این در آن گاه که میرد سکت دید نباید کردن و بداد گاه نباید بردن زیرا که این
نساها که بشمرده شد که چاه کشتگان اند در آن گاه که میرد درج نسش پرسش نه نشیند مانند دشتان باشد و چیزی که بدان باز افتد
مانند این چیز نباید شست که بدشتان باز افتیده باشد و چون گاه دیگر دو درج نسش پرسش دو دارد و پس سکت دید باید کرد

که در آنزمان زمین کند و کر خواهد که این نسا با بهر چه زده که مرده باشد پیش از آن کاه تا کاهی بکاهی دیکر شود و بپرهیزند در آنوقت
که هنوز زنده باشد سکی و پای وی بباید بست چه هر کاه که چنین کنند چون جان از وی جدا شود در زمان نسش بر تن دوارد نشاید
که در آنزمان سکدید کنند و چون نسا کشته باشد ده سکت باید که همه بینند و کر زنده کسی را دستی یا پائی یا چیزی دیکر از وی ببرند و بیفکنند
چون آن کس بمیرد سکدید کنند آنکه افکنده باشد هم سکدید شود و نسا کشته دوازده و در آن کاه که کشته باشد جای زمین
و نهفته و مردم زمین نکنند و بدیکر چیزها ایدون باشد که نسا سکت دید و چون کاه دیکر بر آید و چنان باشد که نسا
در آن زمان جان از وی جدا شده باشد ؞

از روایت کاوس کامان

اکر کسی باشد که او را کشته باشند بد او یا بیداد یا او را زهر داده باشند که بمیرد یا جادوان جادوئی کرده باشند که بمیرد
یا سکت دیده باشد آنجا که دست همی برند اکر جامهٔ ایشان بنسای برهنه رسد جامه اکار باشد و یا که کرکی یا ددی که بدرید
و بدان بمیرد و کر از کوه بیفتد یا از جای دیکر که بدان سبب بمیرد و کر کسی را زخمی زنند که بدان زخم بمیرد یا کسی را
بردار کنند اینهمه آن باشند که بمیرند تا کاهی بکاهی دیکر نشود و رج نسش به دوارد تا کاهی دیکر نشود و سکدید نشاید کردن
و نباید بردارم و چون بداد کاه برند سکت دید باید کرد و بپرهیزیدن داینها که بشمردم اکر پیش از آن که از تن جدا شود
اکر سکی و پای ایشان ببندند تا آنزمان که جان از تن بیرون شود چون چنین کنند هر کاه جان از تن بیرون شود نسش بر
تن دوارد و شاید که همان زمان سکدید کنند و کر چنین نکنند تا کاهی بکاهی دیکر نشود دید و ند وارد و درین کاه که این مردم چنین یا
مرده باشند مردم و جامه و خان و مان و نهفته زمین نکنند و بدیکر ها همچنان که نسای سکت دید ازیرا که ایشان همه
از حساب کشته باشند تا دانند چون کاه بکردد همچنان باشد که نسا تا آنزمان جان از وی جدا نشود ؞

از روایت کاوس کامان

اکر کف دست و پا ببرند و جائی بیندازند چون آن کس بمیرد هر کاه که نسش بر تن دوارد چون آن کس را سکت دید
کنند آن اندام افکنده را نیز سکت دید باید کرد ؞

از روایت شاپور بروچی

اگر دستی یا پائی ببرند و جائی بیفتد چون آن کس بمیرد هر گاه که نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سگ دید کنند آن اندام افگنده را نیز سگ دید باید کرد ॥

از روایت کامه بهره

اگر کسی باشد که او را بکشته باشند بباد و یا بیداد یا او را زهر داده باشند که مرده باشد یا جادوگران بروی جادوئی کرده باشند تا بمیرد یا سگی دریده آنجا که دست می برند اگر جامهٔ ایشان نسا برهنه رسد جامهٔ آنها را باشد و یا گرگی یا ددی که بارده بدان درد بمیرد و گر از کوه بیفتد یا از جائی دیگر که اندر سبب بمیرد و گر کسی را زخمی زنند که بدان زخم بمیرد یا کسی را بردار کنند این همه آن باشد که چون بمیرد تا گاه دیگر نشود درج نسش بر نه دوارد و تا گاه دیگر نشود سگ دید نباید کردن و نباید بر و چون بباد گاه برند سگ دید باید کرد و پرسیدند از ایشان که بشمردم از آن که جان از تن جدا شود اگر سگی در پای ایشان ببندند تا آن زمان که جان از تن جدا شود و چنین کنند هر گاه که جان از تن بیرون شود نسش بر تن دوارد و شاید که هم زمان سگ دید کنند و گر چنین نکنند تا گاهی بگاهی دیگر شود نسش بدو دوارد و درین گاه که مردم چنین مرده باشد مردم و جامه و جای و خانمان نهفته زمین نکنند و بدیگر همچنان باشد که نسای سگ دید زیرا که ایشان از حساب گشته باشد تا دانند و چون گاه بگردد همچنان که باشد که نسا که هم زمان جان از او جدا شود ॥

از روایت شاپور بروچی

کسی که از آفت مرده است و گر کسی آن مرده را برداشته آورند و آن مرده هنوز از گاهی بگاهی دیگر نرسیده است جامهٔ ایشان را مانند دستشان شستن نکنند گاه و آب بشوید پاک باشد و گر کسی از غفلت بدان مرده هم رسد و بینند گاهی بگاهی دیگر نرسیده باشد اگر جامهٔ او همچون دستشان بشوید پاک باشد اما جامه که در تن آن ... بد گر از شستن هرگز پاک نباشد و هیچ کار نیاید ॥

که دران

از روایت کامه بهره

اگر کسی در خانه یزشن ساختن باشد و کسی در آنخانه بمیرد و تیز با آتش رنج رسد و گر آتش بیرون چنان توان برد که از
نسا سه گام دور باشد بباید برد و گر سه گام دور نباشد آتش بیرون نباید برد چه اگر هیچگونه گرم و تابش آتش به نسا رسد
ک: گرزان باشد و گر آتش نیز خواهد شد هم نشاید که در سه گام نسا ببرد بگذارد سرد شود و خورش ساخته که در آن خانه باشد
همه اکار باشد چون نان پخته و آرد سرشته آنچه ساخته نباشد چون گندم و جو و آرد و باشد این چیزها زمستان به [سه] شب پاک گردد
و تابستان سی شب پاک شود و جامه نیز همچون زور که گرفته است آب باید برد و پشت جامه نیز اگر بگذارد تا نه شب
و یا سی شب بهتر باشد و گر هم زمان بیاد یاد و بشوید هم شاید و گر کسی بیرون از نهفت بمیرد خورش ساخته که در سه گام باشد
اکار باشد و بیرون از سه گام ؞ اگر در خانه یزشن ساخته باشند و کسی گذشته شود نخست کار این کنند با نای آتش
بیرون برند یعنی که آتش درج زوار است و در آن میان چنان شود که درج بتواند زد تا بدان زمان نسا در میانه آتش باشد
و گر چنان بتواند برد که سه گام سه پای از نسا دور باشد بباید برد و گر چنان نتواند برد بباید گذاشت تا سرد شود چه اگر سه گام
از نسا دور بود هنوز نسا فوری گناه باشد و گر چنان بود که هیچگونه تابش به نسا رسد گرزان بود خورش که در آن خانه
ساخته باشد همه اکار باشد یعنی نتوان خورد چون نان و دیگ پخته و گوشت بریان پخته چنانکه آتش بدو کار کرده باشد
و آرد سرشته نیز بکار نیاید و خورش که ساخته باشند چون رفتنی که بالای زمین باشد به ماهی پاک شود و گر رفتنی زیر زمین باشد
به نه شب پاک شود و جامه نیز که در آنجا باشد بخست زمان پاک شود جز آنکه در تن دارد و زور که گرفته است و جو هم و باید برد
و پشت جامه و در چاشته گفته است که چون رفتنی که بالای باشد به ماهی پاک شود که در زمین باشد به نه شب و در چاشته دیگر
گفته است که چون رفتنی که در بالای باشد به ماهی پاک شود که در زمین باشد به نه شب و در چاشته دیگر گفته است
که گر همان زمان بیاد یاب بشوید و بالند پاک شود ؞

از روایت کاوس کاما

و گر در خانه که یزشن ساخته باشند و کسی گذشته شود نخست کار این کنند که با نای آتش بیرون برند یعنی که درج زوار است و از آنجا

میانه چنان شود که هیچ نتواند زد تا در آن زمانه که نسا در پیمانهٔ آتش باشد و گر چندان بتواند برد که سه گام و سه پی از نسا دور باشد
بباید برد و گر چندان نتواند برد بباید گذاشت تا سر و شود که اگر آتش از سه گام از نسا دور باشد هنوز تنافوری گناه باشد
و گر چنان برد که هیچ بنیش بنسا رسد هر گر زان بود و خورشن که در آنجا نه ساخته باشند همه اکار شود که نتوان خوردن چون
نان و دیگ پخته و گوشت بریان نه چندانکه آتش بود و کار کرده باشند و آرد هم رشته نیز بکار نیاید و خورشنی که نساخته
باشند چون رفتن بر بالای زمین باشد بماهی پاک شود و گر رفتن در زیر زمین باشد به شب پاک شود و جامه نیز که در
آنجا باشد بچندین زمان پاک شود جز از آن که در تن دارد زور گرفته است و جامه بآب بردن بشیب جامه و در چاشتهٔ
گفته است که چون رفتن بر بالا باشد بماهی پاک شود که در زیر زمین باشد به شب پاک شود و در چاشتهٔ دیگر
گفته است که اگر همان زمان بیاد یابد بشویند و بمالند پاک باشد ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر در میان آتش بهرام کسی بمیرد یا نسای بر زمین رسد تهی زمین نشود یعنی بالا و زمین ریمنی و تمام فرود بلشود و بار نخست
زمین ریمنی کنند که بر زمین بمیرد اگر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین نشود و لیکن چون نخست بار بر زمین رسد
خواهی در آن زمان که گذشته شده است و گر پس از آن بسالها بسیار آن ریمنی بکنند و از زمین تا آب و این بالای تا بیرم
و همان آتش بهرام تهی زمین نشود و لیکن خاکستر شود و اگر در سه گام گرم بود پاک بود و آنچه بمیرد بود زمین باشد و شهرها
و در شهرها و دهها و جوی که همیشه میاه رود یعنی آب زمین نشود و جائی که خانمان باشد گشت زار و سبز باید داشت
و دیگر جاها همچنین چه از گشت زار باشد و نکارند تناوفوری گناه باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان

اگر در بام آتش و بهرام کسی بمیرد یا نسای بر زمین رسد تهی زمین نشود یعنی بالا بر زمین ریمنی تا آب فرو می شود بار
نخست ریمنی می کنند که بر زمین بمیرد و گر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین ریمن میکند و دیگر باره که بر زمین رسد زمین نشود
و لیکن چون نخست بار بر زمین رسد خواهی در آن زمان که گذشته شده است که پس از آن سالهای بسیار آن ریمنی بکند

از زمین

از زمین تا آب از بالا تا به ترم وهمان آتش ورهرام تهی زمین نشود ولیکن خاکسترش اگر گرم بود پاک باشد وآنچه سرد
بود زمین باشد و شاهراه و شهرها و دهها و جوئی که همیشه آب رود زمین نباشد و جائی که چنان بستان باشد و کشت
زار چه نباید داشت دیگر جایها همچنین اگر کشت زار باشد و بکار زند تا فوری گناه باشد ۰۰

از روایت کامه بهره

وگر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تخت پایه دارد که مرده برابر پایه باشد زمین در زمین فرو نشود و گر تخت پایه ندارد
و یا مرده در برابر پایه باشد زمینی در زمین فرو شود و گر بر زمین کج کرده بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چون کج برکشند
وگر رفتن بر بالای زمین بود سی شب بگذرد و پس بشویند و پاک باشد چنانکه کج نهفته همه برکشند و چون رفتن در
زیر زمین بود نه شب بگذرد و پس بشویند و لیکن کج بر باید کشید و گر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسا برهنه بر سنگ رسد چندانکه
بالا و پهنای آن نسا باشد و آن سنگ زمین باشد و گر سنگ در زمین گرفته باشد هم بسالی پاک شود و گر آن سنگ از جای برکشند
چندانکه باشد زمین باشد و گر چنانکه فرموده است بشویند پاک شود و گر سنگ که نسا بر آن بمیرد و نسا برهنه
بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین شود و چنانکه فرموده است باید شست و گر بر سر نمد بمیرد و نمدی دیگر جدا
که نه از آن سه پی پر انداخته باشند و اگرچه در دیگر نمد پیوسته باشد شاید بشویند ۰۰

از روایت کاوس کاما

وگر بر تختی چوبین جان از تن جدا شود اگر تخت نه پایه دارد یا مرده برابر پایه باشد زمین در زمین فرو نشود و گر بر زمین کج کرده
بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چون کج برکشند اگر رفتن بر بالای زمین باشد سی شب بگذرد و پس بشویند پاک باشد چنانکه
کج از نهفت همه برکشند و چون رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد و پس بشویند پاک باشد و لیکن کج بر
باید کشید و گر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسای برهنه بر سنگ باشد چندانکه بالای و پهنای آن سنگ زمین باشد و گر سنگ
در زمین گرفته باشد هم سالی آن پاک شود و گر آن سنگ از جای برکشند چندانکه باشند زمین شوند و گر چنانکه
فرموده است بشویند پاک شود و گر سنگ که نسا بر آن بمیرد و نسا بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگ همه زمین

باشد چنانکه فرموده است بباید شست اگر بر سر نمدی بمیرد جدا کانه از آن سوی انداخته باشد اگر چه در دیگر نمد پیوسته باشد شاید که بشوید

از روایت کامه بهره

اگر کسی بر تخت گذشته شود و تخت پایه دارد و موی یا اندامی آن کس بر تخت باشد که برابری پایه نباشد و زمین بزمین فرو د نشود و به برابری پایه باشد زمین فرو ورد و گر بر گچ گرد کسی بمیرد آنچه زمین و گران نکند و اگر رفتن در زیر زمین باشد به روز پاک شود و بر بالای زمین باشد به سی روز پاک شود و گر کسی بر سر سنگی بمیرد و سنگ در زمین گرفته باشد آن سنگ بسالی پاک شود و گر سنگ بر جای بر کنند و شش بار بباد یاب چنانکه بفرموده است بشوید پاک باشد و گر سنگی بزرگ بود و در زمین گرفته است و کسی بد انجای بمیرد چند انکه نسا بر آنجا باشد زمین باشد و سالی پاک شود و گر از زمین جدا کنند همه زمین شود و بباید شستن تا پاک شود و گر سنگی گران زمین جدا باشد و کسی بر سر آن سنگ بمیرد همه آن سنگ زمین باشد و بباید شست

از روایت کاوس کامان

اگر مردی یا کسی در بام بمیرد که تا یک موی بیش یا کم بر زمین آن باشد چند انکه بود در زمینی تا آب فرو شود تا سالی بر نباید و در زیر و برابر آن نسا نباید رفت چندین بر پرهیز باید کرد و بر سه در سه گام آنجا نشاید بر دن چرا که واد یاب شود و گر نسا بر بام بمیرد و برهنه و نسا بر بام آید که از دیوار دورتر باشد بام زمین باشد و زمینی فرود تا یک یعنی یکی بیش فرو د نشود و آنچه بر دیوار دیوار بر سر زمین بسته است تا آب یکی بیش نباشد چون زمینی بر روی دیوار فرو د نشود هیچ دیگر جای اگر اندک بسیار چیزی زمین می شود چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد و پیش بدیوار و دیوار پیوسته همچنان بام باشد

از روایت کامه بهره

اگر کسی بر بان بمیرد کش موی یا اندامی بر کنار آن ایستد چنانکه بر سر پی باشد و دیگر باقی بر پشت بان در برابر نسا چند انکه پهنا و بالای نسا باشد زمین تا آب فرو د شود و تا سالی آن زمین باشد و نشاید که بر سه در سه گام آنجای در بر بند چه واد یاب شود بر پشت بان و هم در اندرون شفت بیش آن است که نسای برهنه بر زمین می ایستد و آن سه گام که گفتم بهر گامی سه پای باید و گر کسی بر پشت بان بمیرد چنانکه هم بر سر پی باشد چنانکه بالای و پهنای نسا باشد زمین باشد که نسای برهنه بر زمین رسند

وگر به سر پل بمیرد و هیچ به پشت بان نباشد و نسا برهنه اندک مایه بزمین رسند آن بسر پل چند انکه بالا و پهنا ست باشد زمین تا آب فرو نشود و بدو سال پاک شود و گر کسی را رسن در کلو کند و در آویزند و بمیرد و اگر از افتادن بیم نباشد زمینی بر زمین فرو نشود و گر از افتادن بیم باشد در برابر زمین تا آب فرو شود ؛؛

از روایت کامه بهره

اگر مردی یا سگی بر بان بمیرد که تا فی موئی یا بیش یا کم بر زمین آن بان باشد چند انکه بود تا آب زمینی فرو شود تا سالی بر نباید در زیر برابر آن نسا نباید شدن پرهیز باید کرد و بر سه گام انجای نشاید برد چه داد یاب شنید و گر نسا بر بان بمیرد نسا برهنه بان آید که از دیوار دورتر باشد بان زمین شود زمینی فرو و زمین نباید یعنی که ای بیش تر و نشود و آنچه بر دیوار باشد دیوار بر زمین بسته است تا آب یکی بیش نباشد و چون زمینی بر روی دیوار فرو می آید هیچون دیگر جاها که اگر نه و بسیار و چیزی زمین ها شود و چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد نشش بر دوازده ؛؛ اگر خان و مان باشد پس از سالی بد انجای بشوند که نسا بدان رسیده باشد تنافوری گناه باشد شش و سر و جامه بباید شست و گر آتش بد انجای بگذارند تنافوری گناه باشد و گر آب بر انجای بگذارند تنافوری گناه باشد ؛؛ و آن بر دیوار که نسا بدان باز افتاد باشد چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی مرده زمین باشد تا آب فرو شود و دو سال را پاک شود ؛؛ و این نیز گفته است که اگر نسا در خانه دیگر دارد و کسی در رهگذر این دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر در خانه و پای در درگاه و آن خانه چند انکه نسا باشد زمین هوا تا سالی زمین باشد و درگاه هشت جا و گر پاره در این خانه باشد و پاره در آن خانه هم بدین قیاس حساب همی کن دگر در درگاه بمیرد و درگاه زمین و خانه پاک هر دو و گر در آویخته باشد و بدان باز افتد بدرستان که بشاید گرد

از روایت کاوس کامان

و از خان و مان باشد بیش از سالی بد انجای شوند که نسائی بر آن رسیده باشد تنافوری گناه باشد شش و سر و جامه بباید شست و گر آتش بر انجای بگذارند تنافوری گناه باشد و گر آب بر انجا ریزند تنافوری گناه باشد و گر کسی به سر جامه بمیرد کر اندام یا موی آن کس پدیدار پدیدار باشد آن جامه زمین باشد و آن دیوار که نسا بر آن باز افتاده باشد چند انکه بالا[ی]

و پهنای آلوده زمین تا آب فرو شود سالی را پاک باشد ؛ این نیز گفته است که اگر خانه که دری خانهٔ دیگر دارد و کسی در راه کذا این دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چند انکه نسا باشد زمین و هوا تا یک سال زمین باشد و درگاه همچنان اگر پارهٔ درین خانه باشد و پارهٔ در آن خانه هم برین قیاس حساب میکنی و گر بر درگاه بمیرد درگاه زمین بود و خانه پاک بود و هر دو اگر در او بخت باشد و بر آن باز افتند بری دشتان کده شاید ؛

از روایت کامدین شاپور ؛ پرسش

انکه نسا بالا خانهٔ خشت پوخذن تواری آن نسا از گرد و بر کرد خشت و گچ بر گرفتن پس خانه یکماه پاک بلکه بام مرده است تن نسا فرود برند تا آن زمین تا یکسال زمین که اندر بام سوراخ است جای نسا سوراخ بید خانه تا یکسال زمین پرسش آنکه نسا بر زمین خشت پوخذن نسا فرود برند پس سیزده خشت از گرد نسا برگیرند باقی یکسال پاک ؛

از روایت شاپور بروچی ؛ پرسش

کسی دروند بسبب عداوت بر خانه بهدین نسائی اندازد پاسخ چون از سبب عداوت باشد نسا بر چنین و گر پخته یا چوب در زیر و نزدیک نسا باشد بکندن و زمین بتراشند و در برند گمیز کاو شستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد ؛

از روایت کاوس کامدین ؛ پرسش

انکه کسی دروند بسبب عداوت بر خانهٔ بهدین نسا اندازد پاسخ انکه از سبب عداوت باشد نسا بر چنین اگر خشت پخته یا چوب در زیر و نزدیک نسا باشد بکندن زمین بتراشند و در برند و با گمیز شستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد پرسش انکه خانه یا بوم است در و نسا افتاده باشد پاسخ آنجا که نسا افتاده باشد تن وار پهنا و در پهنائی زمین بتراشند و در برند بعد از یک سال پاک شود بیاد پاب شستن آواید ؛

از روایت نریمان هوشنگ ؛ پرسش

انکه خانه عمارت از چوب کرده باشد و اندکی کل بخته پوشانیده باشد بر آنجا نسا افتاده باشد و چرچون پاسخ آنکه چون نسا چوب رسیده باشد تا چوب آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب زمین باشد و دیگر چند بابت نسا است چند پای سگ دید

ونباید بهدین و اگر بین بهکت سرد کمان چند بابت همه توان نوشت که چه بیست مسلمانان فرسته خواهد شد تا معلوم باشد دیگر
چوب زیر زمین کرده باشند و جا نه بجنبد او را نسا رسیده باشد یا هیچ آنکه آنکس زمین باشد برشنوم بدهند ::

از مکتوب سوریته ادهاروان :: در باب

در دکان و خانه که نسا در سرای افتاده باشد باید که نسا سالار به پیوند و سگدید آن نسا را بردارند و گر خون یا پلیدی بر آن
در و آستانه آلوده باشد نسا سالار آنرا ببرند و بپرسیزند و آن در سرا اگر نسا در زده یا زن دشتان خود را بآن درگاه زند
باید که آمد و رفت آن درگاه موقوف نمایند تا یکسال و از طرف دیگر راه داشته باشد در و از خانه را باز کنند و بعد از یکسال آن درگاه
پیشین پاک شود باز همان در را باز کنند :: و در باب سواره یا کاو کرده دن که بنسا سپرده شد آنچه ابو خشمند و رخوت
است بشش یا پادیاب بشش آب شستن و آنها که بیم ندارد در جائی که آفتاب و ماهتاب بر و بتابد بگذارند تا یکسال بکار برند ::

از روایت شاپور بروچی

دیگر اگر کسی بنسا زمین شده باشد تا که برشنوم نکند و بهر چیزی که همگر زده شود و آن چیز زمین کرد و جامه و ظروف یا چیزی
و هیچ چیز همگر زده نشود و اگر ناچار بچیزی که همگر زده شده باشد آنرا اول شست و دید کردن پس دو تن بهم پیوند شدن شش یا پادیاب
شستن و شستن یا خاک پاک کردن و بجا بجاهی نهادن که تا چهار ماه شش ماه و قدر ضیا بروی تابد و گر هر دو همگر زده شده باشد
زمین باشد ::

از روایت کامه بهره

دیگر اگر کسی
راست نشسته و بمیرد اگر بنشسته بدانجا که افتاد زمین فرود شود و اگر بایستاده و از افتادن بیم از آنسوی که باشد زمین بر زمین
فرود شود و گر از هر چهار سوی افتادن بیم باشد از چهار سوی زمین بر زمین فرود شود :: و گر کسی بر درختی بمیرد و پوست
درخت تر باشد و از افتادن بیم نباشد زمین بر زمین فرود نشود و گر از افتادن بیم باشد چندانکه بالا و پهنای آن نسا باشد
زمین بر زمین فرود شود و گر پوست درخت خشک باشد و کسی بدان درخت بمیرد چنانکه بر ستون درخت باشد زمین بر
زمین فرود شود و گر شاخی بمیرد چنانکه از ستون دور باشد و در افتادن بیم نباشد زمین بر زمین فرود نشود ::

از روایت کامدین شاپور :: پرسش

انکه نسای بالای درخت است اندرخت شاخی نسا دارد مردم شیو نشستن اول معلوم نیست و آخر معلوم شد آنمردم سر و جامه
بکمیز و آو سه بار هرکس که پیوند باشد و هرکس که پیوند نیست سری به شنوم آواید کردن و دو کس براج گرفتن جامه بدست
جامه پاک شستش با بکمیز شستشو با آب آواید شستن اپر سه دن سه بار سنگ بالا انگشت داشتن نسا دیدن آنجا که هر دو هم
سنگ و بینید و سه پیوند جامه بدست ا پاز بستن و سه پیوند آنشاخ ببرند و نسا بفرود افکنند سنگ نمودن بدادگاه بردن
که میان درخت الیستید تن و ار نسا پرو و برشن هر پیرشن آنشاخ آنجا که نسا آن شاخ بید آنجا پیرشن برشن
پر پیرشن باقی شاخ بجای پرود هشن تا سه سال پس پاک به بید به کاری آو و آتش هرگز نشهید ۞

از روایت کامه بهره

اگر کسی به درختی بمیرد که پوستش تر باشد و از درخت در نیفتد زمینی در زمین فرو نشود و اگر پوست درخت خشک باشد
و کسی بر انجا بمیرد زمینی تا آب فرو شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخی باشد و اندام و موی بدرخت بارور
باز نیفتد زمینی بر زمین فرو نشود و گر اندام یا موی بر درخت بارور باز افتد زمینی بر زمین فرو شود تا سالی بر آید
برابر آن نسا چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد زمینی بر زمین فرو شود ۞

از روایت کاوس کامان

اگر کسی به درختی بمیرد که پوستش تر باشد از درخت در نیفتد زمینی در زمین فرو نشود و اگر پوست درخت خشک باشد
و کسی بر انجا بمیرد زمینی تا آب فرو شود و گرنه بر تن درخت باشد که بر شاخ باشد و اندام و موی وی بدرخت بارآور
باز نیفتد زمینی بر زمین فرو نشود اگر اندامی یا موی بدرخت بارآور باز افتد زمینی بر زمین فرو شود تا سالی بر آید برابر
آن نسا چند انکه بالای و پهنای آن مرده باشد زمینی بر زمین فرو شود ۞

از روایت کامدین شاپور بهیرش

انکه نسایی بر بالای درختی باشد و مردم در پایین چون جواب اینکه آن کی که در راست آن نشسته باشد زمین و
دیگر آنکه سایه نسا در وی افتد زمین و چون جماعتی بهم پیوسته باشد دو تا فیوند جامه و خود را به نیرنگ و آ

از روایت کامه بهره

وگر جائی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از هر چهار سو تا یازده هم پیوند همه زمین شوند گر همگر زه باشند ؛؛

از روایت کاوس کامان

اگر جائی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از چهار سو تا یازده هم پیوند همه زمین شود اگر همگر زه باشند پرسش آنکه نسائی در انبار هیمه و هیزم پیدا آید اکنون آن نسا چگونه سگ دید کنند که بیم هست که بجنبانند زمین شود و یا پرهیز نتوان باشد این نسا و هیزم چون پاسخ اینکه دو اینر را فراز باید کردن و هیزم و در فراز شوند آن نسا را سگ دید کنند و پرهیز و برکیسه چنانکه کم هم تر باشند ؛؛

از روایت کاوس کامدین و نریمان

نسائی در انبار هیمه پیدا آید اکنون آن نسا چگونه سگ دید کنند که بیم هست که بجنبانند و زمین شوند و هیزم زمین باشد این نسا دادستان چه پاسخ گوید دو اینر را فراز باید گرفتن و هیزم و در فراز شوند و آن نسا را سگ دید کنند و برکیسه چنانکه کم [illegible]

از روایت کامه بهره

و جورد اچنانکه نسا پیش باشد و گرد و برگرد و پیش آنچه کالی باشد و دیگر باقی بخورد و خرده هست بهتر باشد و مردم خورد نشاید چند بهر باید گذاشت و بخورد و گر نسا بجم باز ایستاده باشد خم زمین باشد و پشت چند انگ نسا پیش باشد زمین باشد و آرد و ماسته و چیزی که بدان ماند نسا را پیش باشد چند انکه هم پیوسته باشد همه زمین باشند زیرا که چیز چنین هم کرده باشد و آن نیز جز کرده باشد پرسش آنکه جورد با کاه که نسا افتد آن بکشوید و دادستان چون پاسخ هر چه نسا گشته بر ریمن باشد و آنچه کالی باشد هم ریمن باشد و جوردائی که پاک کرده باشد و قد جائی که نسا باشد ریمن باشد جوردائی پاک کرده باشد و جوردائی پاک کرد خر کرده باشد پرسش جوردائی با کاه نسا بر آنجا بمیرد دادستان چون پاسخ اینکه اگر نسائی برنده باشد بر آنجائی که نسا بر سید بآن نیز که کالی بود ریمن باشد و گرد برگرد او پاره دیگر بر باید گرفت انگل گرد در گرد بر کیسه نشاید که جائی بنهد که خر بخورد و پاک کرده باشد که نسا بر آن بنوده بود و پاک باشد زیرا که جورد پاک کرده چند گردد

باشد و آنچه باگاه باشد هم کرده باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اگر جوردانی که باگاه نسا بد انجا بمیرد و جسر چون پاسخ اینکه اگر نسائی برنده باشد بدانجا که نسا رسیده باشد و آن
که کافی باشد همین باشد و گر بر کرد و پاره دیگر بر باید گرفت انکه کرد بر کرد بر گیرند شاید که جائی بنهند که خر بخورد و آنچه بر میگیرند
تا زمین کسیرند زیرا که جوردا باگاه همگی زده باشد و چون نساء بود همچنین آن کمان بود تا برگیرند و بپرسیزند و پاره گرد بر گرد
آن برگیرند و جائی بهنند که خر بخورد و آنکه جوردا پاک کرده باشد که نسا بر آن نبوده باشد پاک بود زیرا که جوردا پاک
کرده جدا کرده باشد و آنچه که باگاه باشد هم کرده باشد ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اینکه جائی کاه بریده و افتاده بود و مردی بمیرد پای بر آن کاه نهاد و نسا مردگان بر کاه بود پاسخ این کاه آن بیست
و همه چنین باشد ،،

آنکه پاره نسائی زندگان

از روایت کامه بهره ،، پرسش

دندان خسته شود و از نه ببیند و دستان چون پاسخ اینکه نسای زندگان با آب و آتش همچون نسای
مردگان است بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردگان پس جهدی تمام بباید کرد تا بازیابند اگر از نسا بیابند
آنچه کافی تر باشد جدا کنند بخورد و کاه و استخوان داده و آنچه با شک است بدو قسمت کنند تا آنچه با شک است بخورد خر و بنهند یا بپرهیزند

از روایت کامه بهره

اگر بر خشت یا خاک یا چادری کسی بمیرد و نسای برهنه بدان رسد چندانکه بالای و پهنای آن مرده باشد
تا بر زمین بر باید داشتن و زمین زمین نباشد یعنی که آن یکی آبی است و بر سر گین و بر خاکستر و ازو و مانند آن چیزی
که زمین باشد که نسا یا اندام آن زن دستان بدان باز افتد چندانکه همچند باشد همه زمینی باشند ،،

از روایت کاوس کامان

دیگر بر خشتی یا خاک یا چادر در کسی بمیرد و نسای برهنه بر آن رسد چندانکه بالای پهنای آن مرده باشد تا زمین بر باید

واشته و زمین ریمن نباشد یعنی آن بهای است و سرگین و خاکستر از مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام زن
دشتان بر آن باز افتد چند انکه هلند باشد همه ریمن باشد ؛؛ اگر کسی در سهر جامه بمیرد که اندام و موی ناکسی
پدیدار باشد آن جامه ریمن باشد ؛؛

از روایت کامه بهره

و این نیز پیداست که خمی که در آن می باشد و نسای بیرون خم باز افتد خم ریمن باشد و می پاک باشد و اگر در میان
می باشد چنانکه بجم باز نه ایستاده باشد و چنان آن خشم بر آرند که بجم باز نه افتد می ریمن باشد و خشم پاک و اگر روغن
باشد و نسا از بیرون خشم باز ایستد و خم و روغن هر دو ریمن باشد چه روغن از خم بیرون تراید و باز اندرون نیز
شود آن می اگر نسا در می باشد بجم باز افتد خم و می هر دو ریمن باشد و اگر باز نه ایستاده باشد خم پاک باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور ها پرسش

اگر کسی که مرده باشد او را در کاهان کردن با لب آب بکاهان با کشتی نهادن چنانکه جامه و نسا کشتی تر رسیده شده
و مردها شسته کاهان دیگر با آن کشتی نشستن مردمی پاک با آن کشتی ننشینید ؛؛

از روایت بهمن پونجیه ؛؛ نسا با آب با کشتی نتوان بردن ؛؛ از روایت کامدین شاپور ها پرسش
انکه در کشتی مردم بسیار نشسته باشند و ایشان مرده باشد و در بین نمانده پس که بداند اگر از بهر دین بهورزند رفته باشد
بر جای پاک نشستن بهر و تن بکیزد و آو شستن اگر از جهت مال دنیا رفته باشد تن ریمن و سر شوی و آو ایشان نشستن پاک
پرسش انکه آدم بسوخت باشد اگر خشت و خاک بر روی نسا نهند بواج ساخت دید آوا بکرد و انچه جامه چه پیدا اش
کستی بستن پس بکاهان بستن و چشمه بیرون اگر در زیر خاک باشد و کس آن هم پیوند شدن بواج گرفتن و باز چه
آهن بدست گرفتن سنگ خاک پاک گرفتن تا اندامی نسا دیدن پس ساخت دید کردن و نسا بیرون آورده کردن پس بدو کاه بیرون

از روایت شاپور بروچی ها پرسش

اگر کسی تابوت برداشته میرود و کسی بهدین آن را می پرسد که این تابوت از آن کیست اگر آن کس جواب بوی باز دهد

که این تابوت فلان کس است بیننگ پرسنده زمین کرد و نسّش دیو از تابوت نسا برخاسته بر تن آن پرسنده نشیند و گر نساکش یعنی
بردارنده بازا و را جواب ندهد و خاموش ماند پرسنده زمین نکرده و آنا بر وی غسل واجب شود ؛ پرسش اگر نسا در ره
افتاده بود و رهروندرا فرماید که این را بردار و نسا در ره برداشته میرود و خود همراه او باشد و در ره او را می پرسد که این
نسا را کدام جا بگذارم آنکس گوید که بفلان جای بگذار اگر همچنین گوید زمین کرد و بنا بر آن میبایدکه از اول با وی شرط کند
که من سخن از راه با تو نکنم تو خود مرا هم پرسی جائی که من بدست یا بانگشت اشارت نمایم آنجا خاموش بگذاری و با من
حرف نزنی اگر چنان کند ترسی نیست وگرنه بی شک زمین کرده ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

انکه مردی اندر خانه و جائی نشسته در نور و زجامهٔ بسپرده است و چون سه روز برآید جامه همی برگیرد چون نگاه کرد اندر
زیر جامه پارهٔ استخوان پدید آمد و نگرد و باستخوان مردم پیش ماند که آن چهارپائی و همچنان به دکان که سات دیگر
همچنایرو با ناحق داد استان چون باشد پاسخ اینکه چون در جای نسا و متنه بود و بیگمان بود و درستی ندانست
که نسا است شاید که آنجای و آنکس که بر آن باز افتاده باشد بپاک دارند چه استخوان که اندر جای نسا و متنه باشد
مگر که بدرستی داند که نسا است وگرنه زمین نشاید داشت ؛

از روایت کاوس کامان ؛ پرسش

اگر اندر جای نسا ایشان نبود و این که مردی اندر خانه و جائی پنهان اندر بود و زبر باره جامه چند افگنده است چون سه روز
برآمد و جامه برگرفت و چون نگاه کرد و زیر جامه پارهٔ استخوان پدید آمد پس گفتند استخوان مردم پدید آمد پس گفتند
که باستخوان اندر گمان بودند سگ دید و بگمانی تنها بدشت بردند داد استان چه پاسخ اینکه اگر جای نساء ایشان
نبوده است و آن استخوان که پیدا شد بگمان بوده است بدرستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها
و آن کسانی که جامه برگرفتند بپاکی دارند زیرا که نسا بر این گمانی باشد ؛

از روایت کامه بهره ؛ پرسش

اگر مردی اندر خانه و جائی پنهان اندر بود و زباره چند انگشت مرده است و چون سه روز برآید جامه برش گرفته چون نگاه کردند
پاره چند استخوان مردم ماند یکسان بوند که سگ ندیده همچنان بر کجا نهاده نهادند بشست بروند پاسخ اینکه اگر این جانها
استخوان بوده است و آن استخوان نسا بوده است بدرستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها
و آن کسانی که جامه برگرفته اند پاک دارند زیرا که نسا بر آن کجا نه باشد ۞

از روایت کامه بهره پرسش

اینکه اندر سرگین گاو و گوسفند و اشتر و سگ و خار زوزه و این زوزه بیشتر نام همی خوانند چه خوانند و خو گیرد و خوانند
و خار پشت خوانند مقصود اینکه چون خار زوزه بیند در میان این سرگین یا که بر شمرده هم و آن خار یکیک باشد چه گوید
پرسش باز افتد داد دستان چون بود پاسخ اینکه خار زوزه یکیک باشد که پوست و چربش پدرش نسا شده تن جامه
ریمن نگشته ۞ این نیز گفته است که استخوانی است و پوست و گوشت و موی و چربش پدرش نیست و میان
تو و آن استخوان چوبی یا سنگی یا چیزی دیگر باشد که تو بدین چیز باز افتی و آن استخوان بزور تو جنبیده شود و چنانکه
تو بدان استخوان باز نه افتاده باشی آنست که بزور تو جنبیده شود چون چنین باشد سر و جامه پادیاب و آب بباید شست
و یا موی و یا پوست و یا گوشت و چربش پدرش باشد که چه پدرش باز نه افتی جامه اگر باشد و تن ریمن ریمن ۞
و گر پیلی بدست دارد و آن پیل نسا باز افتد و دسته پیل بدست بجنبد دارد و چنانکه انگشتین و جامه و دی هیچ چیز
بدان پیل یا دسته پیل باز نه ایستاده باشد تن ریمن باشد و جامه پادیاب و آب باید شست و گر او آن وقت که پیل
نسا باز افتد باید دسته با جامه بجنبد باشد جامه اگار باشد و مرد ریمن معنی این است که پیوندی پیل است و دوم پیوند
پیل دسته و سیوم پیوند دست مردم و چهارم پیوند جامه ۞

از روایت کامه بهره پرسش

اینکه اندر سرگین اشتر و گاو و گوسفند خار نج باشد یکیک جدا گانه و بر آن بهم گرد شوند چنانکه بر اندام سر برهنه رسد
برشنوم باید کرد یا نه پاسخ اینکه خار نج چون یکیک بود و چربش با آن نیست تن و جامه ریمن نشود ۞

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

انکه اندر سرگین اشتر و گاو و گوسفند خارچج باشد یکیت یکت جداگانه بر آن همگرزه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد برشنوم باید کرد یا نه ؛ پاسخ اینکه خارچج چون یکیایت بود و چرپش بر آن نیست تن و جامه ریمن نکند ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

انکه اندر میان سرگین گاو یا گوسفند یا شتر خار خارپشت بیند دادستان چه پاسخ اینکه اندر سرگین که گفته شد اگر خار یکیت باشد که پوست و چربی نباشد جامه و تن ریمن نکند و نیز اگر استخوان و گوشت و پوست نباشد و مغز استخوان یا شکی برنگ چیزی دیگر نباشد و بر استخوان چسپیده باشد چنانکه تو بدان استخوان بازنیفتی سر و جامه بباید شستن و گر پیلی بدست داری آن دسته پیل بدست خود داری و آستین و جامه بدان پیلدسته ترنی تن جامه ریمن نباشد جامه را بپادیاب و آب باید شستن اگر در آنوقت پیل بنهازی دست و جامه بهمبند باشد جامه اگار باشد هر دو ریمن و پیلدسته باید شکست و جامه بدرند و برشنوم کردن ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

انکه مردی گواهی دهد که و همان کس ریمن شد و من دیدم و این دیگر گوید که دروغ میگوید و من خویشتن پاک دانم پاک نگاه میدارم دادستان چون پاسخ اینکه اگر با یکدیگر همپالی ندارند گمانی باشد و چون گمان در میان آمد برشنوم واجب کند

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

اگر کسی نسای مردم یا سگ بیند چون باشد پاسخ اینکه اگر کسی همگرزه نسای شود تنش ریمن باشد و برشنوم هی باید کردن جامه اش که در تن باشد قبای یا پیراهن و کستی هر چه که در تن دارد ریمن باشد باید برانداختن ؛؛

از روایت کاوس ماهیار ؛؛ پرسش

اینکه تحقیقی باشد نسا افتد برشنوم باید کردن و گر گوسفند معلوم باشد پاک باشد ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ دیگر

الم

انکه هر کس که بنسا ریمن میشود چنان معلوم شد که سی شوی می کنند خود را جدا می باید داشتن تا وقتی که برشنوم را بکنند
پیش در آب و آتش نشاید رفتن و اگر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گرانست و خورداد و اردی بهشت را بیازارند
پس تقصیر نباید کردن و اگر درین کار تقصیر نمایند گناهی گران باشد که هم مرگرزان باشد بدستوران و موبدان واجبست
که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در گردن ایشان باشد و در مینو جواب ایشان باید دادن دیگر اگر کسی را اندر جای نسا
ریمن شده است و پوشاک از تن او نشسته دور نشود و هر که خورش ناپاک خورد نیز از تنش دور نشود و روانش
هرگز پاک نشود تا که برشنوم نکند و کسی را که روان از ایشانها که گفتم پاک نبود و آنکس چیزی که او است و نزد بجای آنرا در دیوان
رسد تا او استاد دیگر اگر کسی بنسا ریمن شده باشد تا که برشنوم نکند و بهر چیزی که هم‌گزند شود و آن چیز ریمن گردد چنانچه
دیبا و چوبین و یا سفالین هیچ چیز هم‌گزند نشود و اگر ناچار چیزی هم‌گزند شده باشد آنرا اول سه بار گمیز کردن پس
دو تن پیوند شدن شش بار به پادیاب شستن و شش بار بخاک پاک کردن و بجایگاهی نهادن که تا چهار ماه بشمس و قمر
و صبا بر وی تابد و اگر مردم هم‌گزند شده باشد ریمن باشد ::

از روایت کاوس کامدین :: پرسش

کسی بعد ازین از نسای ریمن شده باشد و برشنوم کرده باشد پاسخ آنکه چون ریمن شده برشنوم بکنند و پاک کنند و
بریزند اگر یکبار گمیز کاو بریزند پس از ماه روزه تا پس از ماه آب بریزند پاک باشد دیگر هر کسی که بنسا ریمن میشود
چنان معلوم میشود که ایشان از سی شوی می کنند خود را جدا انگاه می باید داشتن تا وقتی که برشنوم را بکنند پیش در آب
و آتش نشاید رفتن و اگر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گران باشد و خورداد و اردی بهشت امشاسفندان را آزارند
پس تقصیر نباید کردن اگر درین کار تقصیر نمایند گناه گران باشد که هم مرگرزان باشد بدستوران و موبدان واجب
است که درین کار جهد تمام بکنند و گرنه در گردن ایشان باشد در مینو جواب ایشان باید دادن ::

از روایت نریمان هوشنگ :: و دیگر

چوب را زیر زمین کرده و جانه بکشید او را بنسا رسیده باشد پاسخ آنکس ریمن باشد برشنوم بدهند تا دانند

از روایت دستور برزو حی :: پاسخ

در میانه نسای بهدینان و دروندان تفاوت بسیار است اما اگر بهدینی نسای دروندی همکرزد شود زمین باشد او را برشنوم باید کرد و هرگاه نسای دروند بجای افتاده باشد که از آب و آتش هم باشد باره کند مردم باشد که مردم همکرزد شود بایدکه و بهدینان آن نسا پرهیز کنند و خود را و جامه را پادیاب و آب بشویند ::

از روایت نریمان هوشنگ :: پرسش

آنکه جائی کاه دیده افتاده بود و مردی بهیر بر پای برآن کاه نهاده و نسای مردگان بر کاه بود پاسخ آنکه آن بهیر بر و بهدین زمین باشد :: از مکتوب سوریته اد هیربدان :: و دو پای کسی عصا بدست دارد که بعصا نسا بپرود آن شخص را برشنوم باید کرد و عصا را باید بریخت و رخت او را بهفت پادیاب و آب باید شستن و شستشو با آفتاب و ماه باید کرد اشتن و بعد از آن زن و دستان شاید که سود شد ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

آنکه نسائی است و شب است و اگر زو همیت دارد و گبر خبر شتران شاید که چراغ نزدیک او دارند که از حرفستران کوشش دارند یا نه پاسخ آنکه نگاهداشتن نسا از سر تا جانه بیرون از سه گام چون چراغ با آتش دادند دستور باشد اگر نسا در نهفت باشد آتش در آن نهفت نشاید داشت چه آتش و نسا از هم جدا کرده باید هم کرده نشاید :: در نجم پرکرد و جهد از او دادن گوید که کسی که درگذشته شود بر سر بستر و یکسوی و جای دیگر بر زمین باشد و در آن کاه که جان از وی جدا شود و آنجا مه همه تا بند زمین باشد و زمین چنان کنی که بالا و پهنا باشد در یک آوری نسا زمین تا بآب فرود شود :: اگر تا موئی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چندانکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنای آن نسا بود و از زمین سو تا آب ریمن باشد و از بالا سو تا بیر هم ریمن باشد پس از سالی پاک شود ::

از روایت کاوس کامان

اگر نسائی موئی دستی یا اندامی کم یا بیش برهنه بر زمین رسد چندان که بالای و پهنای آن نسا بود و از زمین سو تا آب

زمین باشد از بالاسو تا بیرتم هم زمین باشد پس از سالی پاک شود۔

از روایت کاوس کامدین شاپور، پرسش

آنکه مردی که وفات یابد خوردنی دیگر خانه آوردن وخوردن شاید وآن خانه هیچ خانه دیگر شاید بردن یا نی

پاسخ اینکه خوردنی دیگر خانه آوردن وخوردن شاید وآن خانه بخانه دیگر بردن نشاید تا چهارم

از روایت کامه بهره

دیگر جائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد وخورشن ساخته درا اندرون سه گام باشد زمین باشد آنچه از آن سوی سه گام بود پاک

از روایت شاپور بروچی

اگر در خانه شخصی بمیرد وخورشی که دران خانه باشد همه ناکار باشد نان ودیگر پخته که بدین جو وگندم وچه این قسمها بزمستان نه شب پاک شود وتابستان سی شب پاک شود وجامه نیز بدین ماند اگر در بیرون آن بمیرد آنچه به سه گام باشد حکم کنند۔

از روایت کاوس کامان

دیگر جائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد وخورشی کرساخته باشد اندر آنچه اندرون سه گام باشد زمین بود وآنچه از بیرون سه گام باشد پاک ؀

از روایت کامه بهره

دیگر کسی بیرون از نهفت بمیرد وخورش ساخته که در سه گام باشد اکار باشد بیرون از سه گام ؀

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه نهفتی است در آن نهفت مردی یا سگی بمیرد در دستان چون پاسخ اینکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد
پاک باشد دیگر رفتن بالائی زمین باشد چون سی شب بگذرد آنجا پاک باشد دیگر نهفت یعنی اندرونی هم چندین زمان زمین
باشد و پس از این زمین پاک شود و گر از موی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چندانکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنائی
آن نسا بود از زمین سو تا آب زمین باشد و از بالا سو تا بیرون هم زمین باشد پس از سالی پاک شود و آنجا که نسا در نهفت نهاده
باشند که در تابستان سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب همچنین پرهیز باید کردن تا دانند نهفتی که نسا نهاده باشد و کش کشیده
و چون رفتن بر بالائی زمین باشد پس از سی روز بباید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب بباید شست و گر پیش از این
که گفتم پای بر کشش نهد و سر و جامه بپادیاب و آب بباید شست ؛؛

از روایت کاوس کاما ؛؛ پرسش

آنکه نهفتی است و در آن نهفت مردی یا سگی بمیرد در دستان چون پاسخ اینکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک
و رفتن بالای زمین باشد چون سی شب بگذرد آنجا پاک باشد دیگر نهفت یعنی اندرونی هم چندین زمین باشد و آنجا نیز که نسای در نهفت
نهاده باشد اگر تابستان باشد سی شب بگذشته بود و در زمستان نه شب همچنین پرهیز باید کردن ؛؛

از روایت کاوس کامدین

در نهفت که نسا نهاده باشند و کش کشیده چون رفتن بر بالای زمین نه باشد پس از سی روز باید شست دیگر رفتن بزیر زمین
باشد پس از نه شب بباید شست و گر از این که گفتم پای بر کشش نهند سر و جامه بپادیاب و آب بباید شست ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه نهفتی که نسا [illegible] کردن اگر رفتن حاضر باشد بروز یازدهم شستن بگیرد و اگر رفتن نه بینه سی روز شستن [illegible]
مکتوب فریدون مرزبان جای که نسا نهاده باشد یا کشش کرده باشند اگر [illegible] از نسا بر زمین شده باشد یا اندام برهنه نسا
یا موی و ناخن بزمین رسد آنجای تا سالی پاک نشود اگر اینها هیچ بزمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نه شب پاک

باشد اگر رفتن انمرنه باشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که از رفتن آید چون نه شب از رفتن بگذرد شاید

شستن اگر رفتن رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد »

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه کسی که بمیرد بعد از برداشتن آن مرده نه شب یا سی شب بگذرد پس زمین پاک کردن »

از روایت کاوس کامدین

جایی که نسا نهاده باشد یا بکش کرده باشد اگر نمی از نسا بزمین شده باشد یا اندام برهنه نسا یا موی و ناخن بزمین رسد آنجا می

تا سال پاک نشود که اگر اینها هیچ بزمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نشود و گر رفتن حاضر نباشد پس یکماه پاک شود

نه توان شستن اگر محلی باشد که رفتن آید چون نشود از رفتن بگذرد شاید شستن اگر رفتن رود چو یکماه بگذرد شاید شستن تا معلوم باشد

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر هوشنگ را بسیار بداند که از نریمان هوشنگ پرسیدم و گفت که خانه مردم ویران شود بیرون نمیکنند و بر ساخته خوردنی که در آن

خانه باشد همه اکار باشد و بخوردن بهدینان نشاید و گر آب و را آنجا ببرند تنا فوری گناه باشد و گر آتش ببرند همچنین و گر مردم کام

در چار اندر شود تنافور گناه باشد مقصود آنست که کدخدای هوشنگ نبرسیار کرده اما این فریضه ترست که دو خانه را عمارت

کنند یکی از بهر زن دیگر از بهر مردکان کسی که ویران ست خواهشان در آن کنبار برند و در کش کنند و تا زمانی که برخواهند گرفتن و

دیگر سکدید کردن و پرهیختن البته البته این بکنند و گرنه فردا با انجمن مهرداور و سروش و رشن بازخواست روان آن اشو باشد ، از

مکتوب کاوس ماهیار دیگر معلوم شد که چون روح از کالبد بیرون میرود پیش باید گفتن و بعد از آن در ساعت نسا برداشتن

برادمرگ برند و بکش کنند و بدا و کاه برند غرض گفتند که نسا در شب مرده بخانه می گذارند تا صباح اگر واقع است عقوبت بسیار است

پرسش اینکه نسا در خانه بکش میکنند و کاهان و نسا سالاربدان بخانه میروند و بسیار ناپسندیده مینماید باید که گوشه حصار

کنند و سه کنبد بسازند و نسا در آنجا بکش کنند و کاهان و نسا سالاربدان بخانه میروند و بسیار ناپسندیده می نماید باید که گوشه حصار

کنند و سه کنبد بسازند و نسا در آنجا بکش کنند و بعد از آن کش را بقاعده معمول شویند و مثل است که زادمرگ باید ساخت و کنبد

و هر جهت نسا می باید و علاوه بانهران حصار گنبدی دیگر بسازند که آتش سوزان باشد و سوراخ وران گنبد باشد که روشنای
باشد و سه شب روز آتش بسوزانند بعد از آن روز چهارم برچینند و آتش دیگر جای نهایند که آتش زیاد هر کس سرد نشود "

از روایت کامه بهره

یعنی نسا و ران زمان تیر شود که جان از تن بیرون شود و هم گزه آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی یا ناخنان آنکس باز ایستد
سیاه شده شوش گفته است که نسا تا سگدید کنند همچنان که در نخست زمینی کنند و پس که سگدید کنند زمین کم کنند که یا دیر چند گفته است که زمینی
هیچ زمان تیر از آن نبود که جان از تن بیرون آید و جرکیا دیر چند گفته است اندر دین درست تر است "

از روایت کاوس کامان

در بهمنی نسا و ران زمان تیر است که جان از تن جدا بشود و هم گزه آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی و ناخن آنکس
باز ایستد و سیاه شدنش گفته است که نسا تا سگدید نکنند همچنان پس که سگدید کنند زمینی کم کنند کراج هر چند گفته است که بهمنی هیچ زمان
تیر از آن نبود که جان از تن بیرون آید و جرکیا دیر چند گفته است در دین درست تر است "

از روایت شاپور بروچی

سوسیوش گفته است که نسا تا سگدید نکنند که همچنان که در نخست زمینی کنند و پس که سگدید کنند زمینی کم کنند کیا دیر چند گفته است که
بهمنی هیچ زمان تیر از آن نبود که جان از تن بیرون آید و جرکیا دیر چند گفته است در دین درست تر است و جرکیا دیر چند گفته است در دین درست تر است "

از روایت نریمان هوشنگ پرسش

اینکه پوشیدن نسا یعنی کفن چه طور باید پاسخ اینکه جامه پنبگین بر دروان نشسته که شسته می شاید دیگر آنچه بسیار زمین شده باشد پوشیدن نسا نشاید

از روایت [illegible] برزه پاسخ

کفن مردگان از جامه پنبگین و پشمین هر کدام باشد روا است اما کهنه و فرسوده می باید "

از روایت شاپور بروچی پرسش

کفن مردگان از پنبگین و پشمین هر کدام باشد شاید اما کهنه و فرسوده و پاک کفن می باید از کتاب صد در نثر در دوازدهم

اینکه

اینکه چون کسی میرد و فرمان یابد کفن هر چند که کهنه تر آغاز توانند کردن بهتر کنند یعنی چیزی کهنه سوده و شسته و در چیزی نو نشاید که در تن مرده رها کنند که در زند چنین پیداست که اگر نو کنند هر تاری که در کفن است اندر آن جهان ماری سیاه در جگر آنکس آویزد که جامه آغاز کرده باشند و همان مردم خصم او باشند و بر دامن آویزد و گوید که این جامه که در تن من کردی بخورد کرم خرفستر شد بر در دون بام چهارم نشستن نهادی تا هم ردان ماران سودی بود هم تر این عذاب تباهی کشیدن آنکس را از آن پشیمانی بهانه بیاید و سود پیش ندارد پس باید کردن تا هر چند کهنه تر آغاز کنند و چند انگه از پس تا بیت لیسانیتوانند رفتن بر زند چند سر کامی را که از پس نسا شوند بسی سد استیر کرفه بود هر استیری چهار درم بود هر گامی چندین کرفه بود ۰۰

از روایت کامدین شاپور

و که پیوند پای شان کرد باید کردن و راز نشاید کردن که روان او شان یاد و فراه کران بر بند و گناه کران نزد یزدان ۰۰

از روایت کامدین شاپور بهرمس

اینکه نسا برداشتن و نسا سالار چه نوع عمل باید نمودن جواب چون نسا دران زمان که وفات یافت هنوز باید که سر و تن شسته سگدید آورده باید بردن و سگدید کردن و از خانه بیرون آوردن و در کشش کردن در جایگاهی که دور از آذر خانه بهدین باشند تا چار باید که سی سه گام دور باشد و آتش که با آنجا می افروزند و چراغی که لیسوزند ناچار باید که سی گام دور باشد و چون نسا در کشش خواهند کردن .... واج سروش گرفتن تا ایام اهو بیریو تا دو کشش با دو نسا کشیدن گناه مزد او تا اشه نمسیچا خواندن دو دو کس به پیوند گرفتن واج سروش گرفتن تا اشه نمسیچا و نسا در عقد ایشان کردن و پس واج بگفتن اگر زمین با شد یک روز دو دو روز به زدن داشتن و دو کس دیگر واج گرفتن ایشان واج بگفتن مقصود که نسا تنها نشاید گذاشتن و نسا سالار دو مرد بهدین بیایند سگدید دو دو از او ستاید و پیوند گرفتن و واج سروش گرفتن تا اشه نمسیچا خواندن پس سگدید او را و نسا نمودن با دو آیین و دین برداشتن به استودان بردن و آنکس که سالاری کامند و چنان بباید که خوردنی دست خود هیچ کس دیگر ندهند و چون بدخمه رسند اول دخمه را سگدید باید کردن و پس نسا باید نهادن و بباید که آنچه بیشتر برده باشند خود را به آنجا به نرسند ۰۰

از روایت بهدین چاسا

دیگر نساء نهار که نسای بهدینان بکافر نماید که برداند دو کس بهدین تا بین کنند ریسمان درازه پیوند بند و چهار بیلیه بدوزند هر یکی

بستی کنند پیوند محکم بستن [illegible]

[illegible] پنج گفتن [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible] سه بار گفتن [illegible] یک [illegible]

پس دست بر هم نهادن یک نان بچهار پاره کردن هر پاره بسوی نسا انداختن و سگدید کردن پس هر یک مرد نسا ایستادن سه بار چشم

بسوی همدگر کردن پس نسا محکم کردن ریگاهان بستن و کاهان بر داشتن بر آوردن چهل کس بدو و پیوند محکم بستن آمدن نسا از دست

نسا سالار بستدن هر دو و پیوند محکم بستن چهار چهار شنبو کاهان رفتن تا بسیمگاه بخمه بردن پس آن چهار کس که بالا و آزاد

نسا سالار دادن نسا سالار کهنه انداختن نسا بالا بردن بر انه رون و خمه بردن بجای بردن که پیوند نسا دیگر نباشد از دخمه بیرون آمدن

سیمگاه از دخمه دور آمدن پس [illegible]

[illegible] سه بار گفتن [illegible] دو گفتن [illegible]

[illegible] یک گفتن [illegible]

پس پیوند پاره پاره کردن بیلها پاره کردن بزیر خاک کردن نسا سالار جامه بردن بخانه جدا نهادن خود همه جامه پادیاب تر کردن دیگر را

جامه پادیاب آب شستن بخانه بردن خود را پادیاب و آب شستن ۰۰

از روایت کامدین شاپور

در وزمه و رشت گاهان خواندن اگر دو نباشد دستور عامی اگر جامی نباشد یکی آوا بیرون به پیوند خویش کردن رشت گاهان

[illegible]

دیگر بخوانند پس نسا تا کاهان بستن و بیرون آوردن و دیگر آوا بخواندن تا [illegible] تمام کردن پس باج گفتن

از روایت بهدین جاماسپ

یشت کاهان مروی که خواندنی باید که اول دستور جاماسه دیگر بوشتو کاهان برون آنجا که اساس است آنجا نزدیک بنهند که دستور با دستور دیگر

بپرند کنند کاهان بنید نسانه بنید [illegible] یک گفتن [illegible]

پنج گفتن دیگر [illegible] گفتن [illegible] آنچه بید لواج سروش گفتن [illegible] خواندن

[illegible] سه بار گفتن و پس یک اشا اهو ویریو خواندن [illegible] تا [illegible] رسیدن آن با چشم خویش بکاهان

انداخته باشد [illegible] تا [illegible] دو بار گفتن و اشا اهو ویریو چهار گفتن [illegible]

[illegible] تا [illegible]

تا [illegible] دو بار گفتن اشا چهار [illegible] گفتن [illegible] تا [illegible]

[illegible] تا [illegible] تا [illegible]

دو بار گفتن و اشا چهار [illegible]

[illegible] تا سر گفتن [illegible] تا [illegible] تا اینجا گفتن ایستادن

تا [illegible] کاهان بردارد و در آنجا نهد سر دارد که بیرون آید چشم پیش افتد [illegible]

[illegible] تا آخر [illegible] گفتن اینچنین او ایشان تمام بخواند تا آخر [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر [illegible]

[illegible] سه بار اشا اهو ویریو پنج گفتن [illegible]

[illegible] سه بار گفتن اشا اهو ویریو دو [illegible] تا [illegible] گفتن

[illegible] تا [illegible] تا سر گفتن هفت کرده هفت تا کاهان چنین دارد

که نوشتم [illegible]

تا سر همچنین که گفته بخوانند کام یزدان و امشاسفندان یاد دیگر آنکه سوال دخمه از سنگ باید ساختن و دو نسا سالار از مردم بهدین بباید که او ستا خوانده اوستای درسته وردی شوین و پنج گاه و اوستای کشتی و خورشید نیایش دانند چون بشیه و انند بستر و نسا را سگ دید و پیوند باز گرفته برگیرند و مردها که در زیر کهن روند هر چند باشند دو دو بهم پیوند شوند و چهار چهار بزیر کهن روند هر چند باشند و در گرفتن ایشان اگر نسا را باید و گاه بردن چون سیصد گام دخمه روند مردهای زیر کهن نسا را و کهن را بدست نسا سالار سپردن و نسا سالار نسا را بدخمه بردن و سپردن و از دخمه بیرون آمدن و باز گفتن و بخانه آمدن و سر و اندام خود را بپادیاب و آب شستن و مردها که بزیر کهن رفته باشند خود را به پادیاب و آب شستن ؛

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر نموده اند که نسای مردم و سگ و دیگر نسا را که فرو چه دین بینند و نشاید ستدن نه با گاه برند و بد و ناپسندیده و ناخوب است و گناه جستن را که در دین بوده روز رشت گفته است که در پی کیانی این نسا کرفتن بهدین فرمایند آن بهدین اگر در آب و آتش میرد و گناه در گردن آنکس می نشیند که فرموده باشد و نسا گرفتن کار بهدینیا است و دو نسا سالار باشند بهم دوری هم پیوند شوند و دست بجامه کنند و نسا سگ دید کنند و دو کاهان آهنین باید از خاک بردارند و دو بند که چهار مرد باشند باتفاق یکدیگر نزدیک برند و کاهان نسا از دست نسا سالار گیرند و روی سوی دخمه کنند میروند و دیگر مردم بهم پیوند باشند از پس نسای شوند چون آن چهار مرد سر کاهان وا رند مانده شوند و دیگر دو دست باتفاق یکدیگر برند و کاهان از دست آن چهار مرد بستانند همچنین تا سیصد گام دخمه رسند و زمین سوی سیصد گام بایستند تا آن زمان که نسا سالار نسا بدخمه برند و باز آیند باتفاق یکدیگر از آنجا پشت کنند و برونند و سر و تن به پادیاب و آب بشویند و جامه بشویند و دیگر از پس بخانه روند که در دین از رهبر چنین است دیگر سواد و انند که دو مرد و دو مرد که بهم برونند بشوند از پس نسا و شیب کاهان چنان باید که در زیر کاهان شدن و سپردن آمدن چنان باید که دو یکی بریده و جدا ای یکدیگر نشوند و گرنه ریمن باشند و آنکس که برونند بریده باشند ریمن باشند برشنوم باید کرد ؛

از روایت کامه بهره

باب بخفتاد و نهم اینکه کسانی که نسا بدادگاه برند و دست جامه باید که از بهر ایشان بنهاده باشند و آن جامها در باید

پوشیدن و نسا را سگ دید کردن دو بار یکبار آنکه جان از تن جدا شود و یکبار آنگاه که برخواهند گرفتن پس آن هر دو
تن همیشه باید بودن و رشته دیگر بند دستها بستن و خاموش بودن و باکسی سخن نگفتن نسا بر گرفتن و بدادگاه بردن و گرفتن
آبستن باشد بچهار تن بر گرفتن چه آن دو نسا است چون بباید جامه پرهیز بدان بایستدن و گیا و دیباب و آب شستن از بهر
آنکه تا دیگر باز کسی بدان زودی نمیرد و سگ نیک باید نمودن چون اگر نسا را سگ ننماید و برگیرند و گر هزار تن برگیرند
و هر هزار ریمن باشند و در زند و ندیداد گوید که آنکس که نسای سگ نادیده برگیرند ریمن و مرگرزان باشد که هرگز پاک نشود و در دین
درونند باشد ؛

از روایت دستور برزوجی

دیگر پیدا است که مرده که بدخمه برند کفن سینه او را چاک باید کرد یعنی چاک کردن کفن این است که مرغ مرده را چاشنی کند
تا آن نسا زود از هم ریخته شود بهتر است و روان آن مرده خوشحال تر است ؛

از روایت شاپور برزوجی

اگر تن دوزخی را جانور بخورد روان او را عذاب و دشواری رسد و گر تن بهشتی را بخورد او را راحت میرسد ؛ دیگر
آنکه کسی برشنوم نکرده باشد و شیوه کاهان ده و در دین شود برشنوم باید کردن تا دانند ؛ از مکتوب دستور برزو در باره آن
در باب پرسش مردم برابر نسا یعنی جنازه مردگان میروند چون بخانه رفتند همه غسل باید کرد پاسخ آنکه هر کسی نسا را بچشم
دید غسل باید کرد و هر کس که نسا را ندید غسل نباید ؛

از روایت کاوس کاماه ؛ پرسش

اینکه سیصد گام دخمه افروختن آتش پاسخ آنکه در اینجا سه جای آتش افروزیم یکجای که دو نیران شود یکجای آنکه
آتش کنند یک جای سیصد گام دخمه درو دین چنین پیداست که ورزش دیو در آن سه شود روان در دنیا است ترس و بیم
در آن روان میرسانند روان خود را در پناه آتش میبرد چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته شود و در آن سه و بیم نتواند کرد
تا بام چهارم که بداور مهر ایزد رسد یعنی آتش افروختن این است ؛

از روایت کاما بهره

در سرای که کسی از دنیا برود سه روز در آن سرای آن نباید که گوشت تازه نیاورند و نه پزند و هیچ باشد که دیگر کسی در پی آن برود و ویراست و پتیره و ناهی و خانه در کمال قناعت بباید کردن و خویشاوندان ایشان سه روز گوشت نشاید خوردن ::

از تصنیف فرد هر :: در نود و ششم اینکه کسی بدان جهان شود دیگر از آن نشاید که گریستن کنند و اندوه دارند و شیون و مویه کنند چرا که هر اشک که از چشم شود آن رودی شود پیش چینود پل بدان آمرزیده انجا بماند و او را از انجا گذر کردن سخت باشد نتواند که بر چینود پول گذرد پس بباید که اوستا بخوانند و یزشن می کنند تا او را از انجا گذر آسان شود :: در صد بیستم اینکه که از دنیا ویران شود نخست سه روز در آن باید کوشیدن که گوشت تازه نخورند و نه پزند هیچ باشد که کسی دیگر ویران شود و خویشاوندان آن کس سه روز گوشت نخورند :: از کتاب اردا ویراف :: :: ::

چنین گوید گزیده ویراف دیندار / که در مینو بدیدم این چنین کار
سروش پیش آنگاه با ایزدی بهشتم / گرفته دست و بردند از بهشتم
یکی رودی سیاه و تار و گنده / بسی مسکین روان در وی فکنده
سیاه و تیره و انفاس از سیاهی / چو گل تیره چو صحرا از تباهی
شگفت آمد مرا زان جایگه تار / ز تاریکی رود و آب چون قار
روانها دیدم آنجا در آن آب / چو مردم کو شود ماند به غرقاب
بگرد آب اندرون بیچاره گشته / بغرقاب اندرون غمخواره گشته
ز دیگر قوم می جستند زنهار / همی فریاد رس کس را چنین کار
همی گفتند عفو کنید یارا / ببخشایید مان بهر خدا را
همان زنهار خواهی و داری / چو دیدم سخت بخشیدم بر ایشان
بر آوردند روانها ناله زار / فغان بر داشته در رنج و تیمار
بپرسیدم من از ایزد آتش / که این مردم چو قومند اندرین جا
یکایک حالها معلوم کردم / همان پاداشها مفهوم کردم
چو با ایشان برفتم پاره راه / رسیدم بر لب رودی هم آنگاه
همه آبی در او چون نقطه قطران / فزون از خط ابرقی و قیران
پلیسان آب بسیار اندر آن رود / که از گندیزه و پالایش فزون بود
بدانسان آب رودی چنان ژرف / سیه چون قیر و تیره سرد چون برف
بدان سختی ز رنج و صعب دشوار / همی بود و گذشته جا تیره زار
بدین محنت فرو مانده در آن ژرفا / روانهاشان بدان کشتی در غرقا
بر آورده ز بس سختی و خواری / فغان و ناله و فریاد و زاری
چو آب رود دیدم کار دشوار / وز انسان ترس و هول و بیم بسیار
بدانسان ژرف رودی پهن فرسخ / چنان آب سیاه و سرد چون یخ
بماندم من از آن حیران و خیره / از آن وادی تار و آب تیره
در ایشان را پلیسان کار از چیست / همیدون آب پلیسان از چیست

سروشم گفت این و دو چو قطران | بهم گرد آمده از چشم خلقان
که ریزند اشک بعد از مرده آن جمع | شود رودی بپیش آن جایگه بین

هزاران آبی کشان آید ز دیده | شود اینجا بدین رود ار رسیده
چو گریند از پس مرده به بد روز | بدینجا جمله گرد آید بدان روز

هر آنکس را که جا زاری و شیون | همان گریه کنند افزون ز شیون
بد و دشوار ترکه بشتن او را | رسد زان رنج افزون ...

کسانی را که می بینی درو غرق | نیارند آمدن زو نیز بی برق
نمیخواهند شمار اندرین قوم | که افزونست شان زو خاندان ...

بکیستی در پدر یا مادر ایشان | فرو دارند آنجا شیون ایشان
روانش زان عذاب افزون کاهد | همان تیزی و زاب فزون کاهد

ایا دیگر اقربا کو مردمان را | که گر دارید شفقت مردگان را
بر ایشان رنج و دشواری نخواهد | ز کار خویشتن زاری مخواهید

فرزندی هر شان نمیخواهید غرقاب | مریزید از پس ایشان چشم آب
پس از مردن بر ایشان هیچ آزار | نمیخواهید و میخواهید زاری

ز فرزند که بعد این روانها | بگیرید آنجا و میخواهند دستا
بدان تا راحتی باشد بر ایشان | نباشد از شما نیسان بر ایشان

ز بعد مرده گر دانی ای یلی | براه دیده وار و زاری بسیلی
اگر با گریه با تک و فریاد ست | بر او دکانه فریاد ...

زنان در شیون بانند و تو | شده دور از ره کیهان خدا او
اگر چون ... او بیداد می نخواهد | ... اندر سوی یزدان ...

بدان تا بر روان آید عذابی | بگرد و غرق زینگونه درآبی
ایشان ز نهار هم ز نهار ز نهار | ز چشم گریه و ز دل ...

از روایت شاپور بروچی

کسی که می میرد بروز اول قدر او چنان باشد که فرزند از مادر بزاید و روان از کالبد آنچنان بیرون میشود که مانند باد و بنجا پس قدر روان چنان میشود که مانند طفلی که از مادر بزاید به روز دوم قد او مانند کودک هفت ساله میشود و بروز سیم قد او مانند پانزده ساله و دیگر آنکه کسی که می میرد تا سه روز روان او اندر دنیا می گردد و تا سه جای میرود بنجا خویشتن و در آنجایی که نسا کشش کرده باشند و بدخمه درپیش کالبد خویشتن این هر سه جای بسیار گردد و نزدیک چینود پول هم میرود تا بچهارم روز چهارم روز چینود پول گذر می باید خصوصا سه جا یکی جایگاه هر بطه یکی خانه خویش و نسا خانه و دخمه ..

از روایت کامه بهره

بدین ور چنان پیداست که روان چون از تن جدا شود مانند طفلی است که از مادر بزاید و جدا شود و او را دایه و تا به جا ... باشد

و گرنه پاک شود همچنین روان چون از تن جدا شود امشاسفندی باید که او را نگاه دارد تا اهرمن و دروند بر وی گزندی نتواند کردن
هیچ امشاسفندی آن قوت و زور ندارد که سروش اشوی فیروزگر چنانکه در دین گوید که چون روان از تن جدا شود اهرمن
گجسته و دیگر دیوان کوشند که آن روان را بگیرند و بدوزخ برند و آن روان از اهرمن و دروند و دیوان چنان ترسد که میش
از گرگ ترسد و از نزدیک وی بگریزد و روان را شود و اهرمن گجسته و دیوان از پس آن روان میدوند چون کسی متحیر و عاجز
که از دشمنی ترسد همچنان بیم باشد و از وی می گریزد و مانندهٔ غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در عذاب مانده باشد و چندان
رنج و دشخواری و بیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخی را در دوزخ بمدت نه هزار سال بدو نرسد
چنانکه ترس استوهان نشینه باشد از بهر یکشب و فرید اوی ببایدیشتن هر شب که در گیتی میباشد سروش اشوی فیروزگر میآید
مانندهٔ قابله که کودکی را برگیرد و از پلیدیها پاک کند و نگاه میدارد و تو هر میکنید سروش اشو فیروزگر آن روان را نگاه دارد و
از درد و بلا و رنج اهرمن گجسته از وی باز دارد و هر سه شب هم آنجایگاه که روان از تن جدا شده باشد باید که آن سه روز و روشنائی
نهاده باشد و بعد از آن سه شبان روز روان را رهنمای و دلیل باشد و بسر چینود پول برد تا رشن ایزد شمار آن روان
بکند اگر گناه بیشتر جسته باشد پس او مرد شفاعت کند و الفت خواهد تا بسر چینود پول پاده فراه کرده شود و روان او را از
دوزخ نگاه دارد و چندان شفقت و مهربانی بود او را بدان روان که مادر بر فرزند خویش بود و پاداش فردا آن روان
بهشتی اشو باشد تا آنجا که به بهشت یا گروثمان یا همستگان رساند از وی دور نشود و دیگر یک ترس استوهان نشینه باشد
یک شب نگاه دارد و گرد و فرموده باشد و دو شب نگاه دارد و گر سه فرموده باشد هر سه شب نگاه دارد و از همه رنجی نیاید و دل
و خوشیهای او میبدهد ... آئین نیز در دین پیداست که روان اشو که از تن بشود و آن تن بجایگاه برند و بپرهیزند چون سگ و کلاغ
و دیگر حیوانات آن تن را بخورند و آن روان را هیچ رنجی و دشخواری نباشد و روان دروندان و دوزخیان اشو چون
شود آن تن را بجایگاهی بنهند چون سگ و کلاغ و روباه و دیگر حیوانات آن تن را بخورند او را چنان سخت و دشوار باشد
و دروند گند و فریاد و بانگ بر دارد و گوید اگر بمیرید که ظالم است من کرده بودمی پیش از این رنج و عقوبت بنبودی همی
ترسیدمی و روان بانگ بتن می کند و گوید ای ناجوانمرد که تو مرا با ناجوانمردان کار و گرفته طلب میکردید تو مال و خواسته طلب

میکردی تا آن مال و خواسته پسران و دختران و خویشان تو برگرفتند و خوردند و هیچ کرفه از بهر من که روانم بکردی و هیچ چیز نفرستادند
که این جا بفریاد من رسیدی اکنون از خویشان هیچ کار و کرفه از بهر من نمی کنند و مال که رنج تو بردی و بنهادی اکنون دیگران میخورند
میخورند و درو فی (?) از بهر من بمیفرما باید نشستن و من از کردار تو در عذاب و پادفراه خواهم افتاد تا رستاخیز تن پسین آن عذاب
و بلا با خواهم ماند و برین جایگاه سگ و کلاغ و دد و دام میخورند پاره پاره همی کنند و آن خواسته که تو چندین سال رنج بردی هیچ
بفریاد ما نمیرسد و این سخن بگوید و زاری کند و از آنجایگاه بشود نیکی کردن چنین قیمتی دار جهت داشته است .. چون جان از تن بشود
ایشان هر چهار دیگر موافقت کنند و با او بروند و بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آمد جان با باد آمیخته شود و اخوا (?)
خیوان (?) روان بهشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نکرده باشد و روان و بوی و فرو هر هر سه یار با هم بیایند و حساب و شمار
ایشان است اگر نیکی گفته و نیکی کرده باشد به بهشت رسند و گر بدی کرده و بدی گفته و بدی منیده باشد بدوزخ شوند و تیغ جانها پسه (?)
عقوبت و پادفراهی و حسابی نیست و بر ایشان نباشد سبب آنرا که تن آلت روان است و آن کند که او فرماید و جان تنها
بادی و بخاری است لطیف که از دل برخیزد و چون حالت از تن بیرون آید جان با باد آمیخته شود و تن با خاک آمیخته شود و استخوان و رگ و پی و
خون و ریم و گوشت بر زمین آمیخته شود و موی با شجر و نبات آمیخته شود و تا تن پسین و قیامت نگاه میدارند و پس به رستاخیز خدای
عز و جل این هر یکی را که بدان سپرده است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن چینود پول و درین جای
گوید که چون جان از تن بیرون آید روان سه روز بدین جهان میگردد و بدان جایگاه که جان از تن بیرون آمده باشد میشود و طلب تن
میکند و امید میدارد که باشد تا یکبار دیگر با تن تواند شدن تا سه شبان روز بر آید سروش اشو فیروزگر بجایند (?) و او را نزدیک
چینود پول برند و حساب کردن نزدیک چینود پول باشد و رشن ایزد حساب کند هر کرا که کرفه بیشتر باشد به بهشت رسد و هر کرا
که کرفه بیشتر باشد از گناه کرفه بگناه و انگارند که گناه و کرفه بگناه باز می انگارند و بدانچه کرفه فضله باشد بچینود پول با خرمی و آسانی بگذارند
هر چند تماشا میکند و چینود پول با چشم او چندانی نماید که نیزه بالا فراخ باشد و چون پای بر چینود پول نهد بادی خوش
که از بوی مشک و عنبر آید از بهشت پدیره او باز آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشیهای دیگر چون بجای
چینود پول رسد صورتی بیند نیکو چنانکه هرگز تا که او بوده باشد بدان نیکوئی هیچ صورت ندیده باشد نه پیش او باز آید و چون

آن صورت ببیند عجب بماند از آن پاکیزگی آن صورت و چون آن صورت بیند آنگه روان را چینود پول بخشند و این روان
چون آن صورت را بدان نیکوئی و پاکیزگی در روی می‌بیند که می‌خندد گوید تو کیستی بدین نیکوئی که هرگز پاکیزه‌تر از تو صورت
ندیدم و آن صورت گوید که من کردار نیک توام و خود نیکو بودم و کردار تو مرا نیکوتر گردانید و دست بگردن او کند
و با شادی و راحتی عظیم ببرد و به بهشت شوند اگر با آن نیکوکرداری نوزودی کرده باشند بکرده‌شان نزدیک اورمزد و امشاسفندان
شوند و اگر بیشتر کرده باشند به بهشت رسند و چنان خرم و شادمان باشند که صفت نشاید کردن و گر گناه بیشتر کرده باشند
اگر کرفه و گناه هر دو با هم شود و باقی گناه که مانده باشد بچینود پول گذر باید کردن و چینود پول بباریکی مانند تیغ استره
گردد و چون پای بر چینود پول نهد باد سخت کند و از دوزخ بیرون جهد چنان که از همه گندی که در جهان شنیده باشد
بیش از آن گند و تر بوده باشد و آن گند از همه عقوبتها که بدو رسانیده باشد و چون بمیان چینود پول رسد صورت
بیند سخت زشت و سهمگین که هرگز تا او که بوده باشد از آن زشت‌تر و ناخوشتر ندیده باشد و از وی چنان بترسد که گوسفند از گرگ
و خواهد که از وی بگریزد و آن صورت او را گوید که کجا خواهی گریختن چه من آن کسم که تو از من خواهی گریختن و او گوید که تو کیستی
بدین زشتی و گندگی که من هرگز در جهان از تو بتر و زشت‌تر و سهمگین‌تر کسی ندیده‌ام او گوید من کردار بد توام که خود زشت بودم
و تو هر روز مرا زشت‌تر کردی و کنون مرا و خویشتن را در بلا و رنجها افکندی تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهیم کشید
و دست در گردن او کند و هر دو از میان چینود پول سرنگون بیفتند و بدوزخ شوند بسبب آنکه پول چون تیغ استره
تیز باشد گناهکاران بیفتند و بدوزخ شوند و تا بدوزخ رسیدن آن روان را همه راه چنان باشد که پندارد که گند دوزخ در دماغ او
باشد و اوی به سر آن میرود اگر گناه کار عظیم باشد تا آن جایگه نزدیک اهرمن رود و اگر گناه بسیار نمانده باشد تا آن جایگه که
دیوها بود در دوزخ میگردد و چون اهرمن آن بجست او را ببیند بخندد و گوید ای گناهکار دروغ زن ترا از بهشت و نزدیک اورمزد و
امشاسفندان چه رنج بود که بدین جایگاهی چنان خوش بجای رها کردی و بنزدیک ما آمدی اکنون چون ترا آن شناختن چنانست
و اینجا که ترا سازد و او را سخت‌تر باشد بخره و طعن و افسوس سخت‌تر باشد از آن همه عذابهای که بدوزخ بدو رسد
اگر آن ابشوهی و بخیلی کرده [illegible] دوزخی شده باشد و بدوزخ چیزی باشد که از ابلیسی و دیوی خوانند و بتازی سحر و اگر آن چیز

دهند تا بخورد و آن از همه چیزی بتر است و کننده تر آنکس که با گناه و بسیار ریمنی کرده باشد پیش روان و موبدان کرده گناه باز نگارند
و چیند آنکه گناه و فضله باشد بر سر چینود پول عذاب عقوبتها و پاداش فراوان دهند و نگذارند که بدوزخ شود ۞ سروش نشستن
و جامه بر روان نهادن چه چیز است و چه سود دارد و بدانند که همچنان که کسی که می زاید و باید که منجم نشسته باشند تا در ساعت
که او زاید طالع بگیرد و به نیک و بد او برسد همچنین چون روان از تن جدا شود میباید که هم در ساعت هیربد بیزشن سروش اشو نیز دیگر
مشغول شوند تا سروش اشو در ساعت بفریاد آن روان رسد و او را نگاه دارد از همه آفتها و جامه بر روان نهادن شب
چهارم بسبب آنست که این روان چون از تن جدا شود برهنه باشد و چون نزدیک دیگر روانها رسد مانند کسی باشد
که درین گیتی کسی برهنه باشد و از مردمان دیگر شرم دارد این روان نیز از روانهای دیگر شرم دارد و خویشتن پنهان می کند
خجل و شرمسار باشد پس چون شب چهارم جامه یشته باشد همچنان بدان گیتی باشند آن جامه ها بگاهان در روی پوشانند اگر
اگر ابریشمی باشد و گر کرباس اگر نو باشد و گر کهنه مانند آن در روی پوشانند که بر روان نهاده باشند و گر یکدست و گر
دو دست و گر پیراهنی اگر دستاری باشد همان پیراهن و دستار در پوشانند و فرق آنکه بر روان نهند آنکه بدان گیتی
عوض باز دهند آن کهنه نشود و هرگز ندرد و هرگز نپوسد و آنکه اینجا پوشند کهنه شود و بدرد کار پیشین دانستی جامه یشت
پاکیزه بر روان نهادندی و گفتندی که آنچه درین جهان میداریم کهنه شود و پایندگی ندارد و آنکه آنجا می سپاریم پاینده است
پس بهتر که آن پاینده و همیشه باشد از آن ما پدید ۞

از روایت کامه بهره ۞ پرسش

اگر چرا چون یشت سروش نکرده است بجز از خشنوم سروش پس گذشت او هیچ خشنوم دیگری را نستودن نیست ۞ پاسخ
آنکه چون در گیتی بود خدای گیتی را نشناخته چگونه بخدای مینویان رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی بشناسد تا که خدای
مینو تواند شناخت ۞

از روایت کاوس کامای ۞ پرسش

آنکه چون چرا یشت سروش نکرده است بجز از خشنوم سروش پس گذشت او هیچ خشنوم دیگر بستودن نیست جواب
آنکه چون در گیتی بود خدای گیتی نشناخت چگونه بخدای مینو تواند رسید پس فریضه تر آنست که نخست خدای گیتی بجز تا آنکه خدای مینو

نتواند بهشت ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

اینکه اورمزد و خدای مینو است و سروش را بخدای گیتی فراز داشته است اکنون خشنومن دو خدای بیک جا دستوری نداده است پرسش آنکه چرا چون بهشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری نیست پاسخ اینکه چون در گیتی بود خدای گیتی را نشناخت چگونه بخدای مینو تواند بهشت ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

آنکه پس از آن امشاسفندان باید که هر دو خشنومن سروش تنها یزد خواهم کرد دانم پاسخ آنکه اورمزد خدای مینو است و سروش را بخدای گیتی فراز داشته است اکنون خشنومن دو خدای بیک جا دستوری نداده است ::

از روایت کامه بهره

در روایت چنین پیدا است که خشنومن سروش اشو سری آن خشنومن اورمزد یا آن گوید که اورمزد و سروش را بخدای گیتی گماشته است و ادارا و رمزد و راه است با یزد آتشت گفته است که خشنومن با هر دو بیک جای نشاید گفتن ::

از روایت دستور برزو :: دیگر

آنکه در باب یشت سروش در آخر سروش یشت سروش اشو اشیمه نباید خواندن در وقت واج گفتن دو بار سروش اشو اشیمه باید خواند چنانکه در همه سخنهای یشت و ونیداد نوشته است ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

آنکه اگر کسی و دیران بمیرد تا چهارم تا دهم تا سیروز و روز و ماه چه میباید کردن و یزشن چه میباید کردن و خورش چه میباید خوردن پاسخ اینکه چون کسی و دیران شود که بهلو راست او را ببرد در روز سه روز و دهم یعنی سروش درون سروش یشتن روز دوم یعنی سروش کردن درون سروش یشتن روز سوم یشت سروش کردن درون سروش یشتن و روز سیوم میباید کادا و سیروزه هم در خانه و در رفتن پیت کردن کردن گاه او هشتم چهار درون یشتن یکی خشنومن اهای و دیگی خشنومن رشن اشتاد و یکی خشنومن سروش و یکی خشنومن اشوان و پیش درون اشوان جامه پاک شستن نو نهادن میوه‌ها هم در پیش

درون نهادن درون بخشنومین اشوان نشیتن گوجدا خانه مرغ نباید نهادن گوشت تا روز چهارم نمیباید خوردن چهارم چون آفتاب از کوه برآید و همان خواندن پس از وهمان خورشید نیایش و مهر نیایش کردن و پس هر دی که در نشست باشد آن چهار نشت باشد خورشن که پخته باشد گوشت و نان و خوردنی خوردن در روز چهارم نیشتی اشوان کردن درون اشوان نیشتن در روز دهم نیشت اشوان کردن درون اشوان نشیتن همان خواندن در روز سی روزه نیشان بخشنومین سی روز کردن بخشنومین سی روزه نیشتن

[illegible]

[illegible]

پس درون ... سی روزه یشتن سی و سه لوک نهادن و سی و سه خایهٔ مرغ و پیش درون نهادن میوه پیش درون نهادن درون
آتش یشتن و پس آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن دیگر زود درون اشوان یشتن یکدست جامه و پیش درون اشوان
نهادن میوه پیش درون نهادن درون یشتن در روز در روز یشتی اشوان کردن درون اشوان یشتن آفرینگان خواندن
هر ماه در روز یشت اشوان کردن درون اشوان یشتن آفرینگان خواندن و دیگر پرسشنم آن کس را مردی سپرده و انهر درون
آن مرده و دیگر پرسشنوم کردن دیگر از بهر روان و در گیتی خرید یشتن سه جد دیو داد خشنوم سروش کردن در سر سال
در روز روز یشتی سی روزه کردن درون یشتن بخشنومی سی روزه یشتن سی و سه لوک نهادن یکی درون یک پرشست یکی درون با
پنج گوشه دار و چون خورشید یکی ماه و روی که آن چون ماه باشد و سی و سه خایهٔ مرغ و پیش درون نهادن میوه پیش
درون نهادن درون آتش یشتن آن کس که راسپی باشد درون سروش یشتن یکی و همان خواندن درون دیگر زود
درون اشوان یشتن یکدست جامه و پیش درون اشوان نهادن آفرینگان و همان خواندن از کتب مانک چنگا
پرسش آنکه مردی یا زنی یا پسری یا دختری که چهارده سال و سه ماه و ده ماه که در شکم مادر است این چهار پانزده سال
شد ایشان را خرج چه باید کرد که بمینوی راستان رفته یعنی که بهشتی شدند از بهر ایشان چه کار باید کردن از بهر روان آن
کسان پاسخ آنکه بدین گونه که در روز اوّل یشت سروش بباید کنانیدن و روز دوم درون یشت همین باید خواند و بام
چهارم درین پرسش استاد و نامی و سروش و اشوان بباید یشتن دیگر روز چهارم یشت اشوان باید کردن و دیگر آنکه
همه بار از بهر آن بردن پرسشنم بکنند تا روان آن اشو پاک شود و ... ... کنند که فریضه است و ... کردن ایشان
پسندیده است و روز دهم یشت اشوان بکنند و در سی روزه یشت سی روزه بکنند و در روز روزه یشت اشوان بکنند
و هر ماه روز روزه یشت اشوان بکنند و گیتی خرید ... و ... دیو داد از بهر آن روان اشویان بکنند ... ... کنند

از روایت بهمن پونجیه

در باب روزگان بهمن نوشته است که کسی که ویران شود از بهر او تا سال هر ماه در روز یشت اشوان کردن و درون
اشویان یشتن آفرینگان خواندن و دهم روزه و سیروزه و روز هر ماه و سال هر روز در خانهٔ آن ... در چیزی که خورد ...

ساختن باشند اول [Avestan text] باید خواندن پس خوردنی خوردن و دیگر برشنوم آن کس مردی بهر داز بهر
روان آن مرد و ورد برشنوم کردن و دیگر از بهر روان آن و در وکیتی خرید بشتن سه جدیو داد بخشند این مرد شش
کردن و در هر سال در روز سی روزیشتی سی روزه کردن در بن بخشند بن مرد و شنایتن یکی و مهمانی خواندن و همازور
گفتن و دستی و سه لوو نهادن یکی درین یکی برشت یکی درین که پنج گوشه دارد و چون خورشید و یک ماه روی که چون باشد

یاهر روی همچو

اندازهٔ درون درون
بزرگ سی و سه درم و
درون کهٔ ۰ درم اندرین
فرموده است

اندازهٔ فرسست
و فرسست سی و یک درم
آن سه و هفت درم آن
که فرموده است

اندازهٔ خورشید
روی آنچون خورشید
باید کردن

دستی و سه خایهٔ مرغ در پیش درون نهادن و میوه پیش درون نهادن و درون با آتش نشاندن آن کس که او سی روز
درون مرد و شش بشتن دیگر در روزی روز روزی درون اشویان بشتن و یکی دستی جامه در پیش درون اشوان نهاد
و مهمان خواندن و همازور گفتن و دیگر از بهر در و دکان یا ده کاو و بهیر بدان و دستوران دادن فریضه است تا کرده
باشند چه درین گفته است که در مینو روان را از آن راحت و خرمی بیشتر رسد خصوصا ازما ده کاو و جامه باشو
دادن و تفسیر این زند آوستگان گفته است تا معلوم باشد که نیکو داشته [Avestan text]

[Avestan text]

	از روایت کاوس کامدین ۱۱ پنج	

اینکه در دین بهٔ پیداست که هر کسی جامهٔ اشو دادند و خیر دارند شب جهارم جامه با شو دادند با شو دادند و یعنی دستوران
روان آن کس در آخرت برهنه باشد تا رستاخیز تن پسین ۱۱ از مکتوب سور تیه او هاروان ۱۱ پرسش
دیگر که مذکور نوشته فرستاده میشود بدانید که کسی رحمت حق رفته باشد جامهٔ اشو و جهت روان او سه بار و اجب

یکبار در سپیده سوم که بامداد چهارم باشد و دوم بار در روز سی روزه که خوانده شد روز روزه اول جامه اشو داد باید به روان
ارداویرو و سیوم بار در سر سال که بیست سال کرده شد درون سی روزه و درون سروش خوانده شد جامه اشو داد را
به درون ارداویرو باید نهادن :: از کتاب صد در نثر در باب هشتاد و هشتم چون کسی از دنیا بشود در آن سه روز
جهد باید کردن تا پیوسته یشت سروش می کنند و آتش برافروزند و اوستای میخوانند چه روان سه روز در این دنیا باشد
و شب چهارم سه درون بباید یشتن یکی بخشنومن رشن استاد یکی بخشنومن نامی و دیگر بخشنومن ارداویرو و جامه و چیزی
اشو داد به ایشان درون یشتن و جامه باید که نو بود و از همه جنس باشد و چون دستار و پیراهن و کمر و کشتی و شلوار و
پنام و موزه بهمه آن جامها مانند و به ایشان دهند پس هرچه نیکوتر آنجا روا از آن شکوه بیشتر بباید زیرا که آنجا پدران و
مادران و همه خویشان تا آنجا اند چه روان در آن دنیا یکدیگر را بشناسند و باز پرسند پس هر کسی را که جامه نیکوتر بود به پیش
در بهتر باشد و همه حال چون جامه کهنه و پاره و شرمسار باشند و دل گرانی کنند و آن جامه را اشو داد خوانند چون به
ردان و دستوران باید دادن که جای ایشان سزاوار است و دادن به ایشان اشو داد است از بهر آنکه آن روانهای
ایشان نزدیکتراند و جهد کنند تا جامه دوخته بود و چون جامه را بهیر بدی یزدان روان را حساب و شمار کنند و چون
بهیر بد فرشته اهورمزد او بگوید و فرشته را از اینجا شب بآنجا شب می شود آن روان به چینود پول که بده و شب چهارم
از دنیا به چینود پول رسد نخست با آتشگاه رسد پس به یک گام بهتر پایه رسد و دیگر گام به ماه پایه رسد سیوم گام بخورشید
پایه رسد بچهارم گام بچینود پول رسد بجایگاه خویش برندش ::

از روایت کامدین شاپور

اگر کسی در ویران سپید سه روز اول هر روز یشت سروش و درون سروش او باید یشتن آخر روز از چاه ... پتیت
کردن و آفرینگان خواندن اهیا اهو وئیریو ۵ اشم وهو ۳ فرورانی کاه اهمیه [illegible]
[illegible] سروش ... زوتی اهیا اهو وئیریو زوتا فرامی مروسته
راسپی کان جامعت اهیا وئیریو زوتا فرامی مروتی زوتی آثار تومیش کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایثا اهو ویریو دو بستیه تا سر آفرینامی [illegible]

[illegible] تا سر گفتن [illegible] نگفتن هز نکه بر چیستی گفتن تا یکماه هر چنز بهر روان

ان گفتن [illegible] نگفتن شب سوم بگاه اوشهین چهار بار درون آوایشتن یکتا اوّل خشنومن چنین

آوای گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درون دویم با این خشنومن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درون سیوم با این خشنومن

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشنه خشنومن درون چهارم جامه و میوه و پنیر همه برین درون باید نهادن خشنومن این است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ درون اشوان

[illegible] باید خواندن و سر آفتاب یک دهمان باید خواندن روز دهم شبی خشنومن اردافرو یعنی اشاان و درون اشوان و یک دهمان باید خواندن و سی روزه و سی شبی روزه و درون سی روزه و راسفی درون سروش و آن روز یک دهمان باید خواندن و روز سی ام یکم شبی اشوان درون اشوان و آفرینگان گفتن سال هر روزه شبی اشوان و درونی و آفرینگان باید خواندن و و هیشتم و سی روزه و روزه و سال هر روزه [illegible] باید خواندن و سال شبی سی روزه و درون سی روزه و یک دهمان آفرینگان راسفی و درونی سروش گفتن ۞

از روایت بهمن پونجیه

چون کسی از عالم برفت روز سیوم سداب فرض می باید که یک دانه پیمانه سیر پند دیگران دستور بدهند تا ارستاد گستاخی نفس سیر زیاده عمر باد و دولت ۞

از روایت شاپور بروچی

و دیگر که کسی که وفات یافت روز چهارم آفرینگان و دهمان خواندن تا پل گذار آسان شود ۞

از روایت کامدین شاپور

کیفیت یزشن که نبشته ایم معلوم دانند که اگر چنانچه سه روز اول سه نیشت سروشش میسر نشود تا چهار یک نیشت سروشش
باید کردن و درون یشتن و پیت و آفرینگان چنانکه درون چهارم تا شب سوم بجای خود یشته شود و روزی دیگر نیشت
سروشش و درون شاید یشتن و اگر اندرین سه روز بنیاد نشود و یا پانزده روز شاید که بنیاد کنند و روز دهم که بنیاد کرده باشند
همان نیشت اشوان باید کردن و سی روزه بجای خود باید کردن و اگر تا یکماهه که میته نشود تا سال هر روزه که باشد
بنیاد و شاید کردن و چون از سال گذشت دیگر هر سال بنیاد شاید کردن ៖

از روایت دستور برزو ៖ دیگر

بدانند که روان اشو برونگار خویش فرود می آیند هر کجا پاکی و یزشن یزدان و کرفه است فرود می آیند و الا بهوای باشند

از روایت کامدین شاپور ៖ پرسش

اگر کسی اهنود و یا اشتود و یا اسفنتمد و یا وهوخشتر و یا وهیشتوئیشت باشد بمیرد و تا یا چهار تا که باشد بکار داشتن سه
روزه بعد و سی روز و هر روزی که باشد و روز روزی فروردین ماه و پنجی و ششی سال کردن آن روز که مرده است پرسش
کسی که مرده است نام او معلوم نیست چه نام او باید گفتن هم‌آن همان او باید گفتن ៖

از روایت کاوس کامدین ៖ پرسش

بچه یکروزه تا سه سال بمیرد چه باید کردن پاسخ در دین به پیدا است که بچه یکروزه تا هفت سال که بمیرد دو تن همیشه با هم ستا
باید شدن تا سه روزه کام دخمه و دیگر یک یشتی سروشش و درون باهم چهارم و جامه باید یشتن و در دین چنین پیدا است که فرزند
تا هفت ساله که روان اندر روان پدر و مادر بسته شود و از بهر آن یزشن سروش می کنند اگر روان پدر یا مادر در گناه داشته
باشد روان فرزند جدا باشد در بهشت شفاعت خواه روان پدر و مادر باشد ៖

از روایت دستور برزو ៖ پاسخ

کودکان که از مادر بزایند تا هفت سالگی که بمیرد و روز سوم یک یشت سروشش خوانند و درون سروشش یزند و در شب چهارم
درون چهارم درون چنانکه نیست ورزند و کودکان نشسته شد یزند و دیگر احتیاج بدهم و سی روزه و سال نیست ៖

از روایت کامدین شاپور ؛ پرسش

انکه بچه مرده است کنیزه خوان که بجامه رفته ایستید انجامه انجا بیرون پشن بپرهیز پشن باقی جامه شش بار بگمیز بشویند باز بیاد آوا یدشستن پاکنه ؛ از کتاب صد در نثر ؛ در چهل و هفتم اینکه چون کودک هفت ساله بمیرد باید که یشتی سروش از بهر وی بباید کردن و در روان شب چهارم بیشتن چه در دین گوید که روان کودکان بروان پدر و مادر رود و اگر پدر بهشتی باشد با وی بهشت شود و گر دوزخی بود وی بدوزخ رسد و گر مادر بهشتی بود با وی بهشت رسد و گر دوزخی بود با وی بدوزخ رسد پس بهر گاه که یشت سروش بکردند روان کودک از روان پدر و مادر جدا شود و بهشت شود و در پیش یزدان پدر و مادر را شفاعت خواه در آن جهان باشد ؛

از روایت کامه بهره

هر کس که از سکهام در فرمان یافته باشد و یکساله و یا دو ساله تا نزدیک هشت ساله هم فرمان یافته باشند پانزده ساله انشان باشند و پاکیزه و نیکو و آن نیز بود که خواب ببیند و آب پشت بزبان آمده باشد همه پانزده ساله باشند ؛

از روایت شاپور بروچی ؛ پرسش

کودک که بیازده ساله و سه ماه شده باشد و آن کودک زنده است سدره و کستی میدارد از بهر آن کودک بیشتر نما زنده روان را که بیزند یعنی که کودک زنده است و بچندی زندگی سروش بیزند روا هست یا نی ؛ پاسخ این که اگر یازده سال و سه ماه و شماره باشد و آن کودک یشت سروش بیزند روا است و گر از یازده ساله کمتر باشد نشاید ایشان اما سروش که بیزند غیر پرستش و کرفه واجب نیست و آن فرزند بر کرفه که میداند این کند با پدر و مادر برسد تا دانند ؛

وصیت کردن دستور کوشیروان فرزند خود را و پند دادن از بهر وقت خویش

از روایت بهمن پونجیه هر قسم که می شود

بروزی که از جهان بیرون شوم من	زاحوال ایشو و روشن هماتن	بدان کاهی که جان را میسپارم	پتیت روانی کنند از
اشیم باشد همه آنکه برزفانم	خدا بخشایش آرد بر روانم	بوم از لطف یزدان شاد و ایزاد	زیاده ...

نصیحت بشنوید ای مردان دین
بجز آن یشت کهن را بر ز دین
برید از خانه بیرون مرده زود
همه خویشان و فرزندان هم
اگر نشستند تن را به پیچون
پتت خوانید جمله با دل شاد
ز بهر من پدر تو خود اشو داد
بپائی وا دگه سه شب همیدون
کند آتش جهان آنکس بد آنجا
ز روز اولین تا روز چارم
رسد بر غور من آذر خره زود
دهم روز بکن یشت اشیان
دگر هر ماه نیسان تا سر سال
ز بهر من به در پیش یزدان
بتبتل آن خواستاران شیطان
بکش خرچینه مور و لاک ای
برای دین یزدان کش گزند
بفر یا یشت و نمیدا از واد
مر این گفتار ما از من بدید

شما ای جملگی مردان بهدین
اوستا را درست ای مرد بهدین
اوستا را بخوانند آن فراسو
بود از داد حق دلشاد هر دم
اوستا را درست خوانید ایدون
کند بخشش خدا تا باشم آزاد
که باشم پیش یزدان خرم و شاد
برافروزید آتش تیز همچون
بیا شاید بوی خوشبو بشنو از ما
یزشن خوانند و وستا جمله یارم
که من آنجا بیایم زود مقصود
درون و آفرینگان نیز بر خوان
بکن یشت و بخوان همان نیز امسال
شفاعت خواه من باشید یاران
بیابید آن که بخشد مزد یزدان
دگر هر یک و هیچ چیز تا هد
هم از زندگان و فرزندان
رسد بر غور باشد روان شاد
از این گفتار مرد من بکشید

پتت خوانید و وستا اندران دم
بخوانید واج نیز پس همانگاه
بدین سالم همه وستا بخوانند
ز دخمه چون بیاز آیند شیون
ز روز اولین تا روز چارم
بکن یشت سروش ای مرد دینا
دگر خوان تو پتت هم با نیایش
کسی پاک و نکو باشد در آنجا
که تا دیو دروج جمله شود نیست
بدو گوسفند تو برزو آتش
رسد بر غور من امشاسفندان
سی روزه یزشن سی روزه شبان
بهر مه آن کنید و شاد باشید
شبان و روزه وستا را بخوانید
بزرق راکش هم از ز... گفتا
پلنگ و شیر و ببر از بهر من کش
که یابم مزد در پیش خداوند
یزشن فرمود نت کرفه بود
شبان و روزه بهر من بیکتا

بخوانید و لبو دا ز جمله بی غم
که از احوال روان او باشد آگاه
که از وستا مرا یاری رسانند
ز بهر من همی کرسید یکتن
یزشن خوانند و وستا جمله یارم
بهر سه شب تو جامه ای نکو کن
اوستا را درست ای مرد با آتش
که خواند هر دم آن کس نزد او ستا
همین را بشنو و بر دین خود ایست
بتسبیح چهار مین پس به خویش
بیابم کام دل در پیش یزدان
ز و همان آفرینگان خوانید
مباشید پر غم و وستا بخوانید
همان وستا بغور من رسانید
بکش تو کرگ و دیگر کژدم و مار
شغال و گربه ای مرد نکو هوش
بدین نامه نوشتستا این همه پند
او وستا خوان که باشد بهدین
رسانید پس خدا مزدم بهر جا

ناعم فرنز

همه فرزند و خویشان این حکایت / به نیکوئی بهم باشید شرکت
زبد باشیم دور از نیک و کرا / هر آن کس که کنه ورزد بنیا

گشاد پادفره او خود بمینو / زمن بشنو تو این اندرز نیکو
مباشید از شما کس نیز مکار / بود بدبکت زنکات اندر دین داوار

هر آنچه گفت یزدان در اوستا / بخوانید و شوید دل شاد تا نها
مرا هر دم خدا امرزی رسانید / که تا در درد و حیرد و غم نامید

بود از نیک و کردشان و هر روز / کنید کاری که گردد شاد و فیروز
همه داد نیاکان یاد دارید / ز دین به روان شاد دارید

کنید کاری که پس فردا بمینو / زلطف حق نیابید جای نیکو
بود جمله سرافراز و نکوتن / همین اندرز بشنید از من

بگفتار غمازان دور باشید / همه تخم نکوئی را بپاشید
که تا در آخرت یابید یزدان / روان تان شاد گردد پیش یزدان

سرافرازی بدان دنیا ببینید / بکام دل به پیش حق نشینید
کنید شادی و رامش تا قیامت / نباشد تان بر حق خود ملامت

همین گفتار را از من پذیرید / هم از واد نیاکان یاد گیرید
بوم من دوست بادا ان یزدان / که تا کام و بهدا شما اسفندان

هر آنچه آفریدست پاک یزدان / من او را دوست دارم با دل و جان
همان زنده روان هم ریش را / که میباید ز من از لطف کیتا

که با شد آخرت آن دستگیرم / بخوان وستا بیاری ضمیرم
بکن کیستی خرید از بهر صرته / میسر دوا غر نیکان نا کرته

امیدی دارم از آن داور راز / که از لطفش بوم در آنجهان شاد
ره دین را نگهدار به هیچ ان / که از گفت حق باشید همه ان

هر آن بهدین که پند من بخواند / اگر آرد بجا ایندار بداند
کند او پیروی بر دین یزدان / که از پل بگذرد او شاد و آسان

اگر خیزد ز هر تو جمله خویشان / مشو از گفت ایشان تو پریشان
تو دین به بدان از جان فرزند / چنین فرموده یزدان با سر ...

که واجب هست این آئین بمانند / بر این آئین دین هر دم بمانید
انوشیروان بدین و دین بهستی / ... گفت یزدان از نیکان

حکایت در باب دزدکان بعد از چهارده سال و سه ماه کسی که دوبیران رشد و بموافق این نوشتها عمل نمایند

کنون من بگویم یکی قصه دین / که در دین پاکان نوشته است این
که چون چارده سال و ماهی سه تا / و دیگر زند ماه ماه شمار

چو یعنی که در بطن مادر شده / بود جملگی سال او پانزده
پس از پانزده سال اگر در ده / هر آنکو ز گیتی دوبیران شود

ز نهر روانش بگویم سخن / که فرض است بر خویش و فرزند و زن
بیاران و همسایه فرضی بود / که چون وقت آنکس بر فرضی بود

بدید از آن کس بیایند پیش / هر آنکس که باشد ز یاران و خویش
کسی را چو فرمان نذر که شود / چه آنکو دیران بیا که شود

چو نزدیک شد وقت جان کندنی | اگر مرد باشد وگر از زنی
نخستین کفن باید او را درست | همه جامهٔ کهنه و پاک و شست

که فرموده است این پیشوا و رهنما | بمرده کفنهای کهنه کنند
چو یعنی کهن سوده و شسته پاک | کفن این چنین کن بوقت هلاک

نه آلوده باید نه پیوند نو | تو از زند و زند بد کفنش نو
زن از دوکن گور شسته همی برد | بقدر یکی دست بالا بود

کز آن رشتهٔ نو بمقدار دست | بود در کفن مار از آتشش هست
هر آن تار نو در کفن هست مار | تن او گزد تا بروز شمار

کفن او بهر تار ماری شود | مر او را از وبس جفایی بود
کسی کو بدینسان بود مفلسی | بخواهد کفن تا دهد هر کسی

هر آنکو بمرده کفن نو دهد | دهنده کفن هم عذابی کشد
دهنده کفن یعنی او جامه خویش را | دهد تا کفن باشد این پاک خویش

دهنده کفن پیش درد و جفا | ببیند ز دوزخ نباید رها
همان مرده دامن بگیرد ورا | برد سوی دوزخ بجور و جفا

که ای ناسزا مرد بیهوده کار | تن من چرا داده خورد مار
بمن نو کفن کردهٔ تو از آن | تن من خورد مار و خرو ستران

بگیرد مر او را به بازارلی | چرا در کفن کردهٔ خوارلی
وگر هم کفن را که پوشاند او | بود فرض تا یاد دارد از او

نکو بشنو ز آن کفن جامها | وز آن پس دهد آن کفن مرد و را
اگر بشنود آن کفنها بگو | ابا رشتهٔ نو بپوشاند او

ورا هم از اینجا بباشد کنام | که باشد بسی تا پسش آنجا بجای
درین باب باید شدن هوشیار | که در دین بفرموده پروردگار

مگر خود از کفن شو تو با دست خویش | تنت را کفن تو شاید وقت پیش
درین کار کن کوشش و احتیاط | چو دانی که دنیاست جای رباط

وگر فرزند با نیست برادی | پس هر کسا راه رازقتی
براه که بود پی هر کسا | تا اول بگیر کام کرده ورا

ز گیتی هر آنکس که او بخت خویش | بگیرند آنگاه واج سر و دوش
رود باز اگر کس بجان و درد | چه پیروزن و خویش و بیگانه مرد

نشانند یکسر ز آن زمان | که از وی رهایی بود آن زمان
نباید در آنخانه بسر و پشت دیو | نباید در آتش از آن دیو نیو

ابا پشت کالا و سگ باید دراز | رسان هر کسا را بدخمه فراز
کسا را بزودی بدخمه برند | نباید درین کام دیو گشند

نباید بر آن مرده بگریستن | تو از زند پازند بشنو سخن
ز گیتی هر آنکو و دیران شود | چه کودک چه برنا و پیر آن بود

صبوری و خرسندی باید برو | که او گریستن نشاید درو
نشاید بر او شیون و زاری | که زار

نشاید که از دیده بارد سرشک | که رودی بود قطره هر سرشک
که بر مرده مویه کردن بدین | بود و

نه زاری بباید نه افسوس و آه
نشاید ستم کرد بر آن و درد
بدریا درون نیز خویش و تبار
چنان دان که آنمرده را دشمنند
بهر قطره و اشک رودی سیاه
همه آب با درد سیه کند و تر
یکی نیزه نه گز نو بالا بدان
بیاید بهر اشک رودی چنین
کنار و چو با چار در رود پای
بگرداب ماند چه بیچاره
خورد غوطه در آب نه نیزه وار
فرو ماند آنگاه و زاری کند
ز شیون بغرقاب ماند فرو
نه فریادرس باشد او را نه یار
در آن آب بحر و شد او زار زار
که ما را برآرید ازین بلا
کجا هست ما را بگرداب در
بغرقابش اندر که یاری کنند
زبانگ سیاهوی و شور و خروش

که از آه و افسوس باشد گناه
دل خویش باید خرسند کرد
اگر بیند بر مرده گر زار زار
بگرداب دیوان و آهرمنند
بدیده بباید روان را براه
ز بد بوی او را چه گویم خبر
چه هشتاد و یک گز او ژرفنا
سیاه و بد و تیره و سهمگین
بگویند بینند که نه های وای
بغرقاب گردد چو غمخوارهٔ
نگه می‌شود اندر او زار و خوار
که باشد در آنجا که یاری کند
رهائی نبیند از هیچ رو
نداند کس احوال او زان تبار
همیخواهد از دیگران ز ...
ببخشید ما را ز بهر خدا
برآرید ما را ز غرقاب تر
که او را از آن رستگاری کنند
شود سهمگین وادی پر زجوش

روانرا ازو سخت آزار دان
تو خرسند شو در مصیبت چنان
و با شیون و نوحه و آه و گرد
که از زاد و یزدان بمانند باز
همان رود مانندهٔ قیر و تار
بسی سهمگین رود و آبش شمار
چنان رود آید پدیده براه
روانرا گذر کرده باید براو
شود غرقه در آب و غوطه خورد
بیازد دو دست او که گیرد اش آب
چو بالا برآید خروشیدنش
ز مویه روانش بود زار تر
گرفتار ماند بمحنت عجب
بدانجا ورا هیچ غمخوار نی
بنالد بهر کسی آن روان
هر از رحمت آرید و یاری کنید
کند عذرخواهی بهر یک بسا
از آن رود هرگز نیابد گریغ
گرفتار در رنج و تیمار نی

برنج و بمحنت گرفتار دان
گذشتند بر رنج و محنت روان
مران مرده را راه کوتاه کرد
همان مرده افتد برنج و گداز
سیاه و از سیاهی بهم تیره و تار
همان رود ژرفست نه نیزه وار
بجائی که نی مهر تابد نه ماه
ضرورست رفتن بر آن رود سیاه
وز آن بیم لرزان و ترسان شود
که کشتی نیابند در آب خراب
از آن آب بسیار کوشیدنش
ز گریه شود تا جگر و خوار تر
که زیر و زبر آید او در روان
وز آن حال او کس خبردار نی
بزاری و فریاد گوید چنان
ز بهر خدا رستگاری کنید
که ما را درین رنج فریادرس
کند آه و افسوس چندین
پر آزار چون

بدان رود و وادی بود هولناک
همانجای ویران و پر ترس و باک

پریشان شود همچو حیران مرد
بگوید بنخهای با باد سرد

بگوید دریغا پس از مرگ من
بگریند خویشان و فرزند و زن

هر آنچه ز فرزند و خویش منند
همه دوده من مرا دشمنند

پس من بگریند ایشان چرا
که از اشک ایشان شد زیانی مرا

کسی را که بسیار خویش و تبار
بگریند و را زار در شست کار

زن ار شیوه دارد چو دیو است او
از آن شیوه افزون غریو است او

زن هر که زاری و شیون کنند
بدانجای دیوان نشیمن کنند

بود مرده را سی پایه فراد
همان سختی آب و فریاد و داد

نباید که فریاد و زاری کنند
بباید ز اوستاش یاری کنند

نتی زهکه در آن گسند
فراوان بخوانند اوستا و زند

که از زند و اوستاش راحت رسد
که دیوان از آنجا ملامت کشد

تو زنهار بر مرده زاری مخواه
رسانش هم از زند و استا پناه

که مرده صبوری بجوید نه آه
روان خویشتن را نسازد تباه

دو دیگر تو بشنو از اندرز من
که اندر اوستا بدیدم سخن

چو شد وقت نزدیک جان دادنش
اگر ناگهان سر دگر دودنش

نشاید غسل دادن آنکه ورا
که ما واجب است شستن مرده را

که باشد از آن بد فراوان گناه
بدوزخ بود سخت باده فراه

بسیاری اندر مرا و را بشوی
کفن را بپوشانش تو پاک و نکوی

بدانجای هر کس که حاضر بود
همانا که مر او را بیتی دهد

ندارد خود او طاقتی گر همو
بپیشش بخوانند مرده اشو

که بشنود تا خواند او خود اشم
در این باب تاکید دانند هم

نه بیهوده مر او را بجنبد برو
پی آن نسا هر کسی بگذرد

پی هر نسائی که رفته براه
سیصد گام ایستند از او گام

چو سالار کالایان نسا را ببرد
با مردی دین بدخمه سپرد

گذارند و اجی هر وشش اشو
بگیرند آن جملگی دست شو

اوستا بخوانند آن انجمن
بخانه بیایند و شویند تن

بروز نخستین دوم و سیوم
اوستا بخوانند شان دم بدم

مددگار شان کن اوستا و زند
اوستا نگهدار و از هر گزند

دو دیگر بشنو پند ای هوشمند
که این فرض یا ستا بس سودمند

چو نزدیک شد روزگار و درد
نخستین بخویشان فرض این بود

که غمخواره آن روان را کنند
که آن مرده باید پناه از گزند

بشهری که باشد شهنشاه ما
بدرگاه او رفت باید ترا

بنزدیکی شاه ایران بوند
روند و بدانجا خوشبو کنند

نیایش کنند و پتت بدان
کنند او بعذر خواهی بهر روان

روان را پناهی بود استوار
وزین کار نفعی رسد بیشمار

همان جان که بیرون شد از کالبد
مبر که روشنائی خرد

نخست او بدرگه ورهرام
بیاید پناهش بگیرد تمام

بیاساید

بیاساید اندر بر نور پاک
نگردد ز دیوان ملعون هلاک

همین پس فریضست در پاک راه
که خوشنود رسانند درگاه داد

زبهرش یکی کس نیایش کند
پتیتها و هم عذرخواهش کنند

نهد عنبر و صندل و بوی خوش
که گردد روان پاک از دوزخ خوش

از ایشان گر دو روان شادمان
که راحت رسد پیش او بیگمان

دگر این فریضست ای مرد نیک
چو بیرون شود جان از آن کالبد

فروزند آتشش سه جایگاه
بسی این فریضست در پاک راه

بزودی فروزند آتش بجای
بجائی که مرده است در آن سرای

دگر جای کان مرده در گشتند
بسه گاه هم از دور آتش کنند

سه دیگر سه صد گام از دور گاه
فروزند آتش بسه جایگاه

از ایرا چو از کالبد رفت جان
بسه روز دارد در آنجا مکان

بسه روز گرد و روان در سه جای
بجائی که مرده است در آن سرای

و دیگر بدخمه بر کالبد
سه دیگر که پرسش ایا راد مرد

روان را دهد بیم و ترسش دیو
ابا نکبت و غوغا و با زنگ و درای

چو آتش فروزان بود در سه جای
روان در پناه است نور خدای

نه بیند از آن دیو رنج و دوز
نه بیم و نه آزار و نه درد و بند

چو در روشن در انور نهاد روان
ازو دور گردد دلش ناتوان

پس این فرض باشد که باید شنو
که تا بام چارم فروزند خود

بروز اولین و دوم و سوم
اوستا بخوانندشان دمبدم

یزشن و درون آفرینگان سروش
بسه روز از نیکان بسیار کوش

از ایرا که چون جان شد از بدن
بود همچو طفلی که زاید ز زن

بر آن طفل یک دایه باید نگاه
که بر دو تا دو آید هم شود انجمن

مر آن بچه را زود چینود پل نهند
بشوید بسازد ورا پاک صاف

اگر زود تر اندر آن وقت بپوش
درون و یزشن آفرینگان سروش

بهر روز سازند کمبسر و درون
شود دایه او را سروش ایزد

نگهدار دو از بیم دیوانش نیز
چنین است در دین به ایزدی نیز

گر از پیش زند و روان کرده او
بباید به پیشش سروش اشوی

همان حاجت او را نباید بهیچ
که از بهر خود پیش گیرد او بهیچ

نماند روانش بدرماندگی
که با دست خود گرد فرزانگی

بدست خود ار گرد و زنده درو
نباید ورا حاجت همچنان

بیکبار از پشت و درون سروش
بجا مه اشو داد ای پاک هوش

پس این واجب است ای نکو چهر
گزین صرفه داری تو آسوده

نباید ترا حاجت باب و مام
فرزند و پیوند و خویش تمام

نداری بر ایشان نظر بهر خویش
که از گردشان پاد پاداش توش

و دیگر سه روز آفرینگان سروش
نوشت آن بشب کرد باید سه دوش

چو نیستی بجان و دو در جهان
بهر شب یکی آفرینگان ...

بدان خانه خوانند و ستا و زند
بسه روز مرده در آن جان بود

فریضست بر خویش و پیوند او
بدان روز ...

نشاید خورد گوشت تازه بدان
سدیگر شب بگاه چهارم بدان
زهر کسوتی خوب و پاکیزه ار
درونی بخشنوم بیشن استاد
ابر آن درونی فروهر اشو
نهند اندرو میوه و تکه پنیر
که نی گوشت تازه ز چارم خورند
اگر جامه خوب و زیبا بود
پذیره بیایند او را به پیش
از آن جامه‌ها خرم و خوش بود
روانان نشانند بپهلوی خویش
اگر ناسزا رخت و جامه بود
از آن جامه ناخوش بود آن روان
روانهای دیگر با شاد از آنها
بکن جهد از دوختن جامه‌ها
بهر گاه بهرام فیروز شاه
رسانند خشنود بدان تا که او
و گر زود گوسفند بر دوی
و دیگر رسانند خشنود کمتر

منه بر درون گوشت را نیز کوز
پس آنگه بخوانند بهر روان
نو و پاک و شسته بپوشش بگاه
درونی بخشنوم ماه و روز وار
نهند جامه جامه پاک و نکو
نشاید ابر آن درون گوشت نیز
پس آنگه جدا بر درونی نهند
از آن کسوت خوب شادان شود
چو فرزند و همسایه و یار و خویش
بر خویش و همیار سوی وش بود
بهم تکیه و دست و بازوی خویش
از و آنزمان سخت ناخوش شود
بسی نیز غمگین شود آن زمان
نکوهش نهد بر خویش و فرزند آن
موافق تنان آن روان مرد و را
نخستین روان آید آن جایگاه
نیایش بهشت نگرد باید ضرور
از آنجا روان شادمان بگذرد
ز بهر روان عذرها گوی نیز

ز شیر و ز بیضه پنیر و زماست
بگاه اوشهین هم از بهر وی
درون چار یشتن هم از بهر او
سه دیگر درونی سروش ایزد
بر آن میوه و خایگان ارجمند
هم از بهر گوشت و از بیضه بیشه
چو آن کسوت خوب پوشیده بود
از یرا که پیشینگان ورا
چو پاکیزه جامه بپوشد روان
ز نیکوئی آن پوشش شکوهها بود
چو باشد نکو رخت آن جایگاه
بگوید چنین جامه ناسزا
چه جامه نه زیبا و بهتر بود
اشوداد آن جامه راهست نام
روان چون رود در چنیوار پل
بیاید بدرگاه ایزان شاه
کز آنجا روان بگذرد شادمان
بعو بهشت رسد زود و آن خره
وز آنجا دگر گام چون بر نهد

ز سبزی شهرور زاین بخوردن سزاست
بپوشیدن همه جامه پاک و نکو
وز آن هر یکی نام گویم بتو
چهارم درونی فروهر بود
ابر آن درون فروهر نهند
که فرموده استاد این درون دین به
چنان جامه آنجا فرشته بود
همان خویش و هم دوستان ورا
زیادت شود عزتش هر زمان
که پیش و پس او گروهی بود
فزاید بسی عزت و قدر و جاه
نهادند شان بر درون ورا
خجل گردد و نیز کمتر بود
بخویش و اشوداد باید تمام
بپول چینود ابا آفرین
یکی کس رود زود فریاد خواه
با آسان گذر باید از آن مکان
هم امشاسپندان بدیدن شوند
روان شادمان بر ستاره رسد

چو گاه سه دیگر روان بر نهاد
چو از پل گذر یابد او بگذرد
که دهمان هر اودره انان بود
وز آن پس درون اشویان یزند
در آن خانه هرگو ز هر دو بوند
چو زور و سیم آید ای هوشمند
چو سی روزه باشد ای هوشمند
سی و سه لوه کی نماید همان
نهند اینهمه را به پیش درون
و دیگر درون خجسته سروش
چو شد ماه یشتی اشویان کنند
فرشته سه آفرینگان بخو
از آن پس بهر ماه تا یک سال
و دیگر فرشته در پاک ده
سه و نه بباید یشتن سروش اشو
دگر ماه و گاهان پیش دهند
بگوید روان کو ز گهنبار مرا
چو سی روزه آید سر سال را
درونی یکی پنج گوشه کنند

همه ز آنکه ماه و پایه ستاد
بروشن بهشت اندران میرود
ز دهمان روان شاد و خندان بود
و دیگر پرستش اشویان کنند
ز فرزند و خویشان و قومی که اند
نخستین پرستش اشویان کنند
نخستوم سی روزه یشتی یزند
ز هر گونه میوه نهادن همان
با آتش درون یشتن ار فرودین
یزد را بسی آنکه درون این خوش
و دیگر درون اشویان یزند
ز دهمان اشویان سروش اشو
درون کن پرستش آفرینگان بحال
که فرماید از گهنبار و شوه
بسی فرضیات است از بهر او
که هست این [illegible]
دهمان و جامه اشو هر دو را
همان که کن یشت سی روزه را
ز هر گونه میوه به روی نهند

چو گاه چهارم نهاد او سر
بسنج چهارم ز گهنبار روان
بخوان پس نیایش خورشید و مهر
و دیگر درون سروش اشو
خورند آنکه خوردنی نان و گوشت
درون اشویان ز بهر روان
بیشتن درون نیز سی روزه
بباید یکی کرد خورشید روز
درون سی روزه زد و یشتنی
ز دهمان یکی آفرینگان کنند
یکی دست جامه پیش روان
از آن پس ز دهمان بخوان آفرین
بهر مه پرستش اشویان کنند
چو یعنی که با نیت آن درد
و دیگر ز گهنبار روان درد
بود گومته جسته حرف و را
شنوم از آن کس بسی شاد شد
درونی بکن هشتم سی روزه
یکی ما هر روی بکاشند ماه

بخورشید پایه پس آن چند
یکی آفرینگان ز دهمان بخوان
ز بهر روان خواندن ای خوب چهر
بباید یشتن فرضیت او
همان گوشت کو از پی رو گشته
ز دهمان یکی آفرینگان بخوان
بباید همان سی و سه چیز
بباید یکی دیگری ماه هر روی
که فرموده است این بی استاد زند
همان یاد دهیکان پاکان کنند
زنده و فرضیت یشتن روان
که فرموده است اندر این پاک دین
بهر مه درون اشویان یزند
بیست و دوم گیر و یکی مهر روز
بباید که گیتی خرید یزد
چو دستور داد او روان اشو داد
هر آنکو ز بهر این یشت
سی و سه لوه کی سی و سه
با آتش درون اشو [illegible]

بزد دراسپی آن درون سروش / کنند آفرینگان و همان بهوش
یکی دست جامه نشستن دهند / ابر آن درون فره و برهنند
ز و همان بخوانند پس آفرین / همازور خوانند در پاک دین
که چندین فرشته است بهره وری / ابر این نوشته گلها کند
نوشتم من این جمله باب و در / بدانها همان که در راه دین یادکرد
همی زان روایت نوشتم تمام / همان نظم او را بگیرد تمام
و دیگر ز من بشنوی پاک مرد / که مردی ز گیتی چو ویران شود
ندارد چو آن فرزند پسند پور / درین ره فرشته است شتر ضرور
که هم خواره آن روانرا کنند / که بر پل نماند همو مستمند
بزودی پدید است یکی / که از پل گذر یابد او بی شکی
چنین است گرفته ابستا و زند / اشو مرده را باز زنده کنند
وگرنه به چینود پول روان / بماند بدانجای تا جاودان
بماند چنان جایگاهی دمار / کند آه و افسوس بس بیشمار
بر امشاسفندی که بیدار دان / نخستین سخن پرسد او را چنان
بازان بینا کار پرسش کنند / بزودی و زانجا یکسر بگذرند
کند آه زو آن آه و افسوس بیش / کند نیز آفرین بیاران خویش

وگر روز در روزگاری ورد / برشنن درون اشویان کنند
از آن پس کنند آفرینگان را / یزد و همان فره و سروش ابستا
ز بهر روان فرشته این / که در دین بفرمود جان آفرین
ابستا و زند است پیدا تمام / که در نظم گفتم من ای نیک نام
همان هیربد موبدان کهن / به دفتر نوشتست یکسر سخن
نگفتیم حرفی کم و بیش هیچ / نباشد بگفتار من نیز پیچ
پس از چارده سال و شتر او / بگردد و دیدار درین راه او
بما در پدر نیز خویش و تبار / فرشته است بیار این یاددار
ستر زود او نابان آن دو / که باید گذر از پول چینود
یکی استر مر او را بکارند نیز / بتاکید این کار دارند نیز
هر آنکس که او اندرین جهان کرد / یقین دان اشو مرده را زنده کرد
بماند در آنجای بخشا و زار / در آن سخت وادی ولش پرشکار
بود دور ترا ز بهشت بلند / هم از چینود ماند او مستمند
که تو پور میداری اندر جهان / عوض از تو ماندست ای پاکجان
بدان وادی اندر بماند نزار / بتخشا همی تا بروز شمار
همی تا ستر را نه بگذاردش / ز پول چینود گذر ناردش

از روایت کامه بهره

فرزند تا پنجساله نشود از کرفه و گناه آگاه نباشد و نباید زدن الا اگر گناهی کند باید گفتن تا نکند و تا چهار ساله نشود نباید زدن و نه بیم دادن و گناه اگر بود بچه یکی باریک سهم دهند و فرزند تا هشت ساله نشود نباید زدن و نه بیم دادن و گر اگر بود بچه یکی باریک و گناهی

که فرزند کند تا هشت سال تمام شود گناه نباشد تا بعد از آن تا پانزده ساله شود هر گناهی که بکند اگرچه بزرگتر گناهی کند اندک باید
باشد و چون پانزده ساله شود هر گناهی که کند چندانش بنویسند و بر پدر فریضه باشد که چون فرزند بزرگ شود از کرفه و گناه آگاه کنند و چون
بالغ بزرگ شود کاری و صنعتی بباید آموختن که در اصلش بوده باشد الا جوانی و شرطی که اگر جز این باشد کاری پیشه دیگر باید آموختن
و چون بزرگ شود کدخدای و کدبانو شوند خرج پیدا کنند و هرچه از خویش باز برآرد مستحقان و ارزانیان باید دادن ؛؛
از کتاب صد در نثر در پنجاه و یکم اینکه بر همه کس فریضه است کودک به دبیرستان فرستادن و چیزی آموختن چه
هر کار و کرفه که فرزند کند همچنان باشد که پدر و مادر به دست خویش کرده بود و پس جهد باید کردن تا چیزی نیکو بیاموزندشان
و از کرفه و گناه آگاه کنند چه از بهر روان خویشتن میکنند و تا بر ایشان کرفه کردن دلیر باشند اگرچه نیاموخته باشند
پس کار کرفه کمتر کنند به روان پدر و مادر کمتر رسد و نیز آن باشد که اگر فرزند را به دبیرستان ننهند و چیزی نیاموزند بر گناه کردن دلیر
باشند آنگناه بگردن پدر و مادر باشد پس حق فرزند را نگاه کرده باشند که ایشان را چیزی بیاموزند خاصه از دین شایسته
و ناشایسته چه سرمایه اینست اگر ندکار را بجهان بر نیک و بد بسر می آید ؛؛ از کتاب صد در نثر در چهلم اینکه پدر و
مادر را نباید آزرد اگر بسیاری رنج و دشواری و زبان از ایشان به بیند البته نباید که جواب ایشان بزیادتی باز دهند
چه خشنودی ایشان در خشنودی ایزد پیوسته است و هرگاه که ایشان را بیازارند او رمزد بد او و زوفی را بیازرده
باشند و هیچ کار و کرفه مینوان نتواند رسیدن تا ایشان را خشنود نکنند ممکن نیست که هیچ کس تمام حق این سه کس باز گذارد در
زند و هخت گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گواهی از زرتشت نباید که پدر و مادر و هیربد را بیازاری پس
هر روزی سه بار فریضه آنست که در پیش این سه کس دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن اندیشم و گویم و کنم اگر
ناشایستی از من در خود آمده است باید که مارا اشوداد کنند ؛؛

	از روایت کامه بهره	

فرزند را همچنین طاعت مادر و پدر داشتن و فرمان برداری ایشان کردن چه بدین در گوید که فرزندی که فرمان پدر و مادر نبرد و مادر و پدر از وی خشنود نباشند تنگ روزی باشد و پیوسته او در آستانهٔ عظیم باشد که از آن بدشخواری رسد بی خلاف هرچه فرزند با مادر و پدر بکنند فرزند او با وی همچنان کند و گر مادر و پدر از آن فرزند خشنود نباشند و از همچنان بیرون شوند او را بدین گیتی هیچ کاری گشاده نشود و پیوسته بکار خویش درمانده شود و بهیچ مراد نرسد و بدانجهان مهرایزد او را بدست خویشتن پاداده فراه کند و هیچگونه مرادش نتواند پوختن آن کسی را که آزار پدر و مادر جسته باشد کم روزی و همه آستانه که بدو رنج رسد آنرا هیچ چاره و درمان و تدبیر نشاید کردن بیشتر آن بود که مادر و پدر از وی خشنود نباشند دادار اورمزد میگوید که حق من با حق پدر و مادر نهاده است و نخست رضا و دلخوشی ایشان باید جستن پس از آن من اگر ایشان خشنود باشند من خشنود باشم اگر همه امشاسفندان از آن روان خشنود باشند و آزادی کنند و مادر و پدر از وی بحل نکنند و خشنود نباشند روان آن کس بدوزخ رسد

از روایت زبان هوشنگ

پرسید اشو زرتشت از اورمزد کو چرا که پدید میه ما و پیر و دیر و دردارند اورمزد پاسخ داد اورا پدیمه و ما و پیر و دیر دارند که نخست زراشو آفرید که آفرید آفرین و بزرگ اورمزد و نام چیست نخست اندر اوی تن پدر شوید چند روز پیه اندر اجهاء پدران ببید و پس اندر اوی تن مادر شود و دیگر این کو هر خورشن هو چیش اندر آواید پدران دادن او خویشکاری چه نخست او و اورمزد اهرمن نتانرا از راه راست ببرد که اید و ن تو سزد و دانستن کو همه پدران از آن مادران چیند صحیح تر گویم زرتشت کو هر که پدر ماد آزرده ایستد یا طش چند تر بیدیتی اندر مادر و بدتخواید اغیلش روان از دوزخ جدا نه بید

از روایت کامه بهرو

اندر دین پیداست که هرگز فرزند حق پدر و مادر نتواند گذاردن و نه دانا دحق پدر زن از جهت آنکه فرزندی که تا چه باشد با نبازی پدر و مادر او را در وجود آید پس پرورده و چیزها آموختن و از گیتی نگاه داشتن ببین که چند منت باشد پدر و مادر بر روی چه اگر پدر دتی را نجواهند کشتن یا بباید کشتن و کسی او را بخواهد و او را از آن عقوبت رهائی یا بد پس سزا آن باشد تا بمردن

منت آمرزد و میدارد و خدمت آن و بندگی آن کس می کند پس کسی ناچیز باشد و خدای عزّ و جلّ او را بهشتی آورد و آن کس
بزرگ کند ببین کش چند حق و منت باشد و همچنین اگر کسی ده دینار کم یا بیش بهدینی یکی دهد آفرود تا زنده باشد واجب کند
که منت آنکس دارد پس کسی که دختری چون جانی خویش عزیزتر دارد یا مال و خواسته که او را در خور باشد از خویشتن باز گیرد
و بمردی دهد ببین که چند حق بر آن داماد باشد و چون از آن دختر چند فرزند در وجود آید که پیوند آن تا رستاخیز بپیوندد و هر کرفه که
کنند ایشان همبهر و هم نصیب باشند زراتشت انوشه روان از دادار اورمزد پرسید که هر کرفه که فرزند کنند پدر را بیشتر باشد یا مادر
دادار اورمزد گفت که هر دو یکسان باشند همچنین هیربدی که چیزی بکسی آموزد و او را از کار کرفه کردن آگاه کند آنکس
هرگز حق هیربد نتواند گزاردن بسبب آنکه همچنان که پدر و مادر فرزند را پرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن
هیربد کودک را از کار و کرفه آگاه کند و روان او را بهشتی کند حق بر آن کس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر
و مادر بر فرزند چه پدر و مادر تن فرزند پرورند و هیربد روان چنانکه روان از تن بهتر است همچنان هیربد که فرهنگ آموزد روان
پرورد از نیک و بد آگاه کند ببین تا آنکه تن پرورد بهتر است :: چون پسر شد باز جواب پدر باز دهد و فرمان پدر نبرد مرگ ارزان
باشد و کشتن واجب بود ::

از روایت شاپور بروچی

اگر پدر از پسر ناراضی باشد و او را هیچ متاع و خانه ندهد در دین رواست که بوجه نشاید داد که خدا نیز از او ناراضی است

از روایت بهمن پونجیه صفرنامه :: بیت

چو شاگرد گوید باستاد سرد | و گر لفظ ناقابلست بروی برد
بهم تیز تا سال نهصد عذاب | کشد زین گنه در دوزخ با شتاب

از روایت کامدین شاپور ::

فرزندی که بمیرد که دوازده ساله بگاهان بستن شده و ش سروش نرسته تا ده روزگی شده و زنگی کردن ده سال یا زده سال گاهان نکنند

از روایت شاپور بروچی

چهارده سال و شش ماه را ستر آواید و ستر که گارند اگر یک سال کوچک و یا بزرگتر رواست اما از کسی نزدیک خویشتر و دین تیر یا بیاورد

از روایت کامدین شاپور

کسی را که فرزند نیست و خویشاوند نیست کسی به دین نزدیکتر باشد و فرزند را الفرزندی قبول کند پرسش پدر و مادر هر دو مرده است و پسر دو تا دارد و خویشاوند ندارد و کسی که هیچ فرزند ندارد اگر پسر به فرزندی برگیرد در دین شاید دیگر پسری مرده است پسر خاطر طلب کردن آل پسر زنی پادشاهان باید دادن پرسش یک آدم است و او پسر ندارد و یک پسر به فرزندی کردن و پسر مردان پسری دیگر آوایه گرفتن پرسش آنکه آدم مرده است و پسر دوم روز مرده است و دستوری که باشد و خویشاوندی که باشد پسری او بگذارند پرسش دستور ستری آمده تواند کردن که هم دستور باشد جواب شاید کردن و بهتر باشد چون خویش باشد پرسش آمده ستری دستور شاید کردن جواب چون خویش باشد و ترسی کار جواب هم نیکو نگهداری کرده دارد شاید ؛؛

از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش

اینکه پسر بهدین ستر کردن بهدین شاید یا نه پاسخ اینکه پسر بهدین ستری بهدین کردن رواست و بهدین هم شاید کردن پرسش اینکه کسی بهدین یا بهدینی پیوند بمیرد و او را پس از چند سال ستر کردن رواست پاسخ آنکه در گماشتن ستر در دین پیداست که هر که پانزده ساله و دیوان شود ستر باید گماشتن پیش از پانزده سالگی حاجت نیست ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ دیگر

اگر بعد از مردن پدر برادر بزرگ بمیرد او را برادر خورد ستر دادن رواست و نیز شاید که روان آن کس پل گذار شود ؛؛ دیگر یک ستری چهل کس آوایه پل گذار تواند کردن در دین واجب است ؛؛

از روایت دستور برزو چی ؛؛ پاسخ

اینکه نوشته دین است که یک پسر چهل ستری تواند کرد و اما اگر خویشان نزدیک باشند که آن کس نباشد که ستری بکنند همچنان رواست اگر نزدیک چند و پسند دین باشند هر یک را یک ستری باید پاسخ در باب گرفتن پسر و دختر بپرسند که بعد آنکه دختر را به نعمت دنیا بهره‌مند کرده باشند گرد آمدش از بهر مادر و پدر بمیرند پاسخ ستر مرده که نکاح

اگر بسال کوچک یا بزرگتر رواست اما کسی نزدیک خویشتر بود دین دوست تر باید ۞

از روایت بهمن پونجیه

در دین فرموده است که اگر کسی را ستری نباشد او را ستر کرده بدهند و گر آن ستر از دو بزرگ باشد و سالش زیاده بود آن ستر زیاده ساله را اگر بدان خورد ساله دهند در دین رواست شاید دادن ۞

از روایت کاوس کامدین ۞ پرسش

اینکه کسی بهدین بمیرد او را فرزند نیست یک بهدین ستور داده است او هم بمیرد پاسخ چون ستر اول فرجام یعنی دار شده وفات یافت میراث ستر نیوند و رسد پرسش اینکه بهدینی دو برادر است هر دو را فرزند نیست برادر بزرگ مرد و برادر خورد ستر کرده بدهند یا نی پاسخ چون هیچ جای زنی نخواسته باشد ستر برادر خورد رواست ۞

از روایت شاپور بروچی ۞

دیگر پل گذار مردم را اگر فرزند نرینه بود بهتر و گر فرزند نباشد و دختر باشد و یا او شاه زن باشد هم پل گذار شود و پس آن زن را بابا که شوهر کند اگر پسر زاید بشوی اول باید داد و گر آن تن بمیرد یک ستر کردن آید و گر آن زنده باشد و شوهر نکنند گناه گار باشند بخویشان او واجب است ستر باو دادن ۞ دیگر دختری که گرفته کنند چهارم بخش کرفه یکریک بروان پدر و مادر کرفه رسد ۞

از روایت کاوس کامدین ۞ پرسش

دو برادر است هر دو مرد او شان را فرزند نیست و خویشان هم نیست پاسخ برادر بزرگ ستر او باید گماشتن و برادر خورد اگر در واد و پانزده ساله رسیده باشد ستر او باید گماشتن و گر از نسل پدر نزدیک و دور کسی شایسته باشد گمارند و گر نباشد از نژاد مادر بگمارند شاید ۞ از کتاب صد در نثر نوزدهم اینکه مردمان را جهد می باید کردن تا بجوانی زن بخواهند و فرزند زاینده زنان را همچنین بشوهر کردن رغبت باید که بود چه اندر دین پیداست هر کار و کرفه که فرزند کند پدر و مادر همچنان بود که بدست خویش کرده باشند معنی پول آنست که یعنی پول که بدان جهان رسند اگر کسی را فرزند نباشد بریده پول خوانند یعنی راه آن جهان بر وی بریده است و بدان جهان نتوانند رسیدن بر سر چینود پول بماند اگر چه بسیار کار کرفه کرده باشند بچینود پول گذر نتوانند

کردن و حساب و شمار او نکنند و هیرامشاسفندان که آنجا فراز رسد اول این سخن پرسد که بدانجهان عوض خویش پدید آورده یا نی چون
نیاورده باشد بر وی نگذارند و روان او بر پل بر دردوختم آنجا بماند مثالش چنانکه کسی در بیابانی بوده بیم دد و دام بود بدان نزدیکی
شهر خویش بوده بود بدان رود که نشاید کردن پلی بود میان در افتاده و بدان شهر نتواند رسیدن و همیشه در آن حسرت
باشد که کاشکی پل درست بودی کار بی فرزندان بر این جمله است پس دادار اورمزد بر مردمان بخشود تا اگر کسی که باشد که او را
علت آسمانی بود و فرزند روزی نباشد او را بفرمود تا کسی روان دوست را بیاری خود کند و فرزندی پذیرد چه هرگاه
که بگماشته آن کس را بجایگاه فرزند باشد و هر کار و کرفه که او کند همچنان بود که بدست خویش کرده باشد و پس اگر کسی از دنیا بشود
و ستر فرزند ندارد بر موبدان و دستوران و بر خویشاوندان اوی واجب است که ستر اوی بگماشتن که کسی برای او پدید
آوردن تا روان او از عذاب دوزخ بجهد چه هرگاه که خویشان او تیمار ندارند بدان جهان چون رود روان آن کس در ایشان
آویزد و گوید که من چیزی بچند سال اندوخته بودم و رنج برده بودم شما اندوختم شما برگرفتید و خرج خود کردید و شفقت بر روان
من نیاوردید همچنین که من آنجا موقوف ماندم شما را نگذارم که بر چینود پول گذر کنند تا ایزد داد من از شما بستاند پس پیش
ایزد و مهر ایزد شمار او کنند هر چه آن کس از مال او گرفته باشد هر یکی دینار را چهار حساب بکنند و عوض باز بستانند و بدان
جهان نزد بیم باشد کرفه که ایشان کرده باشند از روان ایشان باز گیرند باین روان دهند و لیکن تا ستر نگمارند بر چینود
پول نتوانند گذشتن و بجایگاه خویش نتواند رسیدن بخویشان او هیچ کار فرض تر ازین نیست و هر گاه که ستر کسی بگمارند
همچنان باشد که کسی مرده را زنده کرده باشد کرفه آن را حد و نهایتی نیست ::

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که کسی از جهان بشود او را فرزند نبود روان آن کس بسر چینود پول بشود چنان پندارد که میان آن پول
فرو شده است و بدین دریده پول خوانند و امشاسفندان حساب آن روان نکنند و آن روان آنجا بماند عاجز و
متحیر و پشیمان نه باز پس تواند گردیدن و نه بر پول توان گذشت و بجای خویش نتواند رسید تا رستاخیز تن پسین اگر آن باشد
که او را خویشاوندی شفقت باشد روان دوست از جهت وی ستری بگمارند و یا خویشتن استری باشد همچون فرزند

او بود پس اول دیگر بار به پیوندد و آن روان را شمار بهشت مرو اهش دهند تا بجایگاه خویش شود و این استر باید که دستوران و
موبدان بگارند تا آن روان از رستگاری باشد و گرنه رستگاری نباشد و آنچه گفتن کی باید کی من استری او دیگر بپذیرفت نباشد

از روایت کامدین شاپور ❊ پرسش

اینکه دختر چند ساله شود نامزد شاید کردن پاسخ پیش از نه سال نشاید که نامزد کنند چراکه در دین نفرموده است ❊ چنین گوید
که دختر نه ساله نامزد کردن پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر نشاید کم نشاید که کم باشد هر بار فرمان گناه باشد پدر و مادر را ❊

از روایت بهمن پونجیه ❊ دیگر

نمود که دختر کوچک دو ساله و سه ساله بشوهر میدهند خوب نیست قاعده دین چنین است که دختر و پسر بالغ شوند یعنی
چهارده ساله یا دوازده سال کمتر نباشد پس ایشان را زن و شوی روا است

از روایت شاپور بروچی

دختر که نه ساله نامزد کردن و پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر نشاید کم نشاید اگر کم باشد هر بار فرمانی گناه باشد مادر و
پدر را ❊ از مکتوب سورتیه از روایات ❊ و در باب پرسش دختر که پیش از دشتان بشوهر نکاح
ببندند یا بعد از دشتان پاسخ اینکه دختر نه ساله بشوهر دهند و پسر را چهارده ساله که خدا نماید و دختر بعد از دشتان نکاح دهند

از روایت شاپور بروچی

دیگر دختر نه ساله و دوازده ساله را خواستاری نامزد کردن نشاید چون که دختر بزرگ شد و همچنان او دید این شوی لایق
من نیست و مرا خوش نمی آید مرگرزان شود و گر نامزد خواستاری کرده پس شوی شاید پیدا آن دختر دیگر زن شود نکاح بطور
زن و در دین چنین پیداست که هر زن که شوی کند او شوهر را گوید که هر چه تو گوئی مرا همه آن کنی و خدمت شوی کند
و شوی بهمه حال راضی دارد و دلگیر نکند ❊ دیگر اگر دختری بود که او را کسی بزنی خواهد و او شوی نکند هر بار که دشتان شود
یک تناپور گناه بود و بپانزده تناپور مرگرزان شود و گر پدر نه بداند آن گناه پدر را بود و گر مادر شوی نه دهد آن گناه مادر را بود و بپانزده
مرگرزان شود

از روایت کامه بهره

بدین پیداست که دختر تا نه ساله نشود بشوهر نباید دادن و نا فرزد کسی نباید کردن و تا دوازده ساله نشود بشوهر نباید دادن چه گناه
باشد و کسی که زن نکند باید که با آن زن عهد کند که هر کار و کرفه که تو کنی مرا همبهر آن کن چون زن بمیرد و پس از آن هر کرفه
که کند همبهر باشد ۰۰ و آنچه پرسیده‌اند که زنان را شوهران کردن چه کرفه است بدانند که بدین درخیان پیداست که دختر چون
نه ساله تمام شود جهی باید که نافرد شوی کنند و چون دوازده ساله باشد با شوهر دهند و چون دشتان شود شوهر
بهر او انجمن نشستن آید بشوهر دهند اگر پدر ندهد هر بار که آن دختر دشتان شود و دختر بسر نشود آن پدر تنافوری که هزار و دویست
درم سنگ باشد گناه بود پس بسر چینود پول اول شما این کنند و گر ما در رضا ندهد این گناه ما در را باشد اگر برادر رضا ندهد
این گناه بهر او را باشد و گر دوده سالار رضا ندهد این گناه بر دوده سالار باشد و گر دختر خود بشوهر نخواهد و نکنند این
گناه دختر را باشد و هر یک بار که دشتان بود و پاک شود این پادفراه بسر چینود پول او را فرما بیند و گر همچنان تا پنجاه سال
شوی نکنند و شوهر نخواهد باشد و خواستاری کند و سر در نیارد چون هفتاد ساله شود و بمیرد اگر هزار کار و کرفه کرده باشد
لکن بهشت که روان او به بهشت رسد یا از دوزخ رهائی یابد و تا رستخیز تن پسین در دوزخ بماند و آنچه پرسیده بودند که کرفه آنکه
دختر یا خواهر را جهاد کنند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین درخیان گوید هر چیزی که کسی با شوهری داده یا بکس دهند کرفه
و فرزندی بزرگ باشد خاصه که بوبان از زنانیان بزنی دهند و صالت کردن دختر و خواهر بشوهر دادن الا بزنیان و بهان و گر نه خود
بکسی بدهد بدین در گوید که اگر چه مردی بود که او را بسیار گناهها جسته باشد و چون این کرفه بکنند جمله گناهها از وی بشود و گر از آن
دختر یا خواهر فرزندی در وجود آید و آن ... و پیوند در جهان بود هر کاری و کرفه که کنند او نیز هم‌نصیب باشد ۰۰ و آنچه پرسیده‌اند
که مردمان را زادن کردن چند کرفه است بدانند که حد و اندازهٔ آن پیدا نیست و حد و اندازهٔ این اورمزد داند تا تمامتر از آن بتوانیم
گفتن چه اگر از آن زن فرزندی در وجود آید هر کار و کرفه که از آن فرزند کنند همچنان باشد که پدر بدست خویش کرده باشد و چون
از آن فرزند فرزندی برآید و همچنان بشود تا آنکه تخم او در جهان بماند هر کرفه که ایشان کنند آنکس را چنان باشد که بدست
خویش کرده باشد و بدان جهان بروز رستاخیز اگر بدی باشد که دوزخی بود و نشان دوزخیان دارد آن نقطه سیاه بود که بر
پیشانی دارد آن فرزند شفاعت کنند و ایزد عز و جل شفاعت ایشان بپذیرد و آن نقطه سیاه بر دارد ۰۰

از روایت دستور برزو ۰۰ پاسخ

زنان و دختر بشوهر نمیتوانند داد اگر دختر پدر نداشته باشد برادر یا عمو یا شخصی که از پشت و نسب باشد دیگر باشند بصلاح آن دختر شوهر کنند

از روایت کامه بهره ۰۰ پرسش

اگر مردی پیغام بمردی فرستاد و دختر وی خواسته و پدر دختر گفت تا اندیشه بکنم چه یک چندی برآمد پدر دختر کسی از پس پیامبر فرستد
و گوید که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند دختر بدو دهم و پیامبر شود و آنکس بگوید که زن همیخواهم و آن مرد گفت که آن دو هزار درم که
میگوید دختر وی را کاوین کنم و پیامبر بشود و با پدر دختر بگوید که یک پیامبر گوید که اکنون بده دختر همیدهی و پدر دختر گوید که اگر دختر را
بدو نخواستمی و چون روزی چند دیگر درین گذرد و پدر دختر پشیمان شود و خواهد که دختر بدیگری دهد داد و دستان این چگونه باشد
پاسخ اینکه اگر آنمرد گناهی نکرد که روا نه گرفتاری باشد و اینچنین بگفت که من چنین گناه چیست که در آن زن از وی برگرفته شود ستدند که
آن باشد که آن زن از وی باز ستانند و بدیگر دهند و آنکس که آن زن خواهد و آنکس که دهند و آن کس که در میان آن سخن بگوید
و آنکس که ایشان را دستوری دهد و آنکس که نکاح ایشان ببندد و آن کس که در آن کار همداستان باشد سال را همه مرگرزان
بشوند و هر پیمان که کنند و همان دختر و همان مرد هم چنانکه آنکس که بخواهد بخواست و آن کس که دختر دارد و گوید که بدهم
و پس از آن دو یکی پشیمان نشوند مگر که از دختر یا مرد گناهی گران آید که آن پشیمانی آرد و گرنه اینکه پشیمان شود و هر کسی که وی را در آن کار
یاری کند مرگرزان شوند

از روایت کاوس کامان ۰۰ پرسش

اگر مردی دختر مردی بزنی خواست پدر دختر گفت که دهم گفت که دهم همچون گذشت برآید از پس پیامبر فرستاد و با آنمرد گفت
که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کنند بدو دهم پیامبر شد و با آنمرد گفت و آن مرد گفت که او را دو هزار درم کاوین کنم پیامبر شد
و با پدر دختر گفت پیامبر از پدر دختر پرسید که دختر را بر آن مرد دادی پدر گفت که اگر دختر بدو نخواستمی دادن از بهر کاوین
نخواستمی پیامبر شد و با آنمرد گفت و پدر دختر از گفت خود پشیمان شد و میگوید که من دختر بدو نمیدهم و بدیگری خواهم داد داد و دستان چیست
پاسخ آنکه تو میگوئی آن دختر زن آنمرد است که تو گفتی و دستوری نیست بکسی دادن و لیکن باید که پدر دختر بیاید و گوید
که او چه جرم دارد و من سخن او بشنوم اگر آنست که پای از فرمان دین بیرون دارد پدر دختر از آن خبر ندارد و را درین سخن بپرسیم

زیرا اگر با زن نشسته باشد چون از وی بیرون شود آن شوی آن زن هم بیرون شود و گناهی نکرده است پاک و دوپت
او هشت است بر بیان که تو گفتی آن دخت زن آن مرد است که تو گفتی اگر کسی در آن سخن کو بید تا آمرزیکی دیگر و کسی که وی را
خواهد و کسی که درمیان می آید و میشود تا او را بدیگری دهد و گر دختر بران نیز همداستان شود و کسی که کاوین ایشان ببندد
سالی را همه مرگرزان شوند و پدر و مادر خواسته و خویش که دارند بر ایشان نا شود ادا شد

ز دیگر بهران کو بوصلت رود	ستانند اگر دختری یاد به	چو او گفته از گفته اش برگذشت	همانست شیطان چو پیمان گذشت
که هر است پیوند من در جهان	کز خلقان ستاند به پیوند زن	هر آنکس که بر مهر پیمان شکست	همانست کو نزد شیطان نشست
روانش ابر سال هفصد فزون	سپارم باهرمن پرفسون	همو سال هفصد بد و رنج عذاب	کشد رنج و سختی چو افراسیاب

از روایت کاوس کامان ⁘ پرسش

آنکه در دین پنج نوع زن گفته است ⁘ یکی پادشاه زن ⁘ دوم ایوکه زنست ⁘ سوم ستر زنست چهارم چاکر زنست ⁘
پنجم خود شهرای زنست پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بخانهٔ شوهر شد اینجهان و آنجهان از آن شوهر بود و فرزندی که
از و زاید بهر گردد که گفته شد اینچنان بود که بدست خود کرده بود و همه او را باشد ⁘ ایوکی زن آنست که پدر را باشد دختری دارد
و با بیشی پسری ندارد و بعلی خویش دختر را ایوکن زنی خویش نکهی دهد تا پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید پدر و
مادر را از آن گرفته باشد و لیکن آن دختر را ار خواسته پدر پسر بهری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد
و ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خویشان واجبست که بسوی آن روان وی تنخواه یکی
کنند و دختر را خواسته دهند و ستر وی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزند که از وی
زاید بهری از آنکس باشد که زن ستروی باشد و بهری از آن کسی باشد که ستروی بشوی داده باشند ⁘ و چاکر زن آن باشد
که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشته شده باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین
بشوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری ⁘ خود سرای زن آن باشد که دختری باشد
و پدر و مادر را نافرمانی کند و دختر گوید که من شوی را میخواهم و من زن همانکس میشوم و پدر و مادر همداستان نباشند پس

شاید که دستوران و بیرانجودش رای زن بدان مرد دهند که آن زن گوید خودسرای یعنی که بگفت خود شوهر میکند وی را بنزد
یزدان ارجی نباشد و فرزندی که ازش زاید شاید که چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که از وزاید پادشاه
فرزندی شاید و این خودسرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند ،، از مکتوب نامک چینکا ،، پرسش
آنکه در دین پنج گونه زن گفته است ،، یکی پادشاه زنست ،، دوم ایوکن زنست ،، سوم ستر زنست ،، چهارم چاکر زنست
پنجم خودسرای زنست پاسخ آنکه پادشاه زن آنست که چون بخانه شوهر شد این جهان و آن جهان از آن آنست
شوهر و فرزندی که از وزاید بهر گرفه که گشت آن همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و همه او را باشد ،، ایوکن زن
آنست که پدری باشد دختری دارد و پسر ندارد و بسال خویش دختری را ایوکن زنی خویش بکسی دهد تا پس گذشت وی چند
و این زن فرزند که زاید پدر و مادر را از آن گرفه بهره باشد و لیکن آن دختر را از خواسته پدر بسه بهری باید داد و آن خواسته
از آن فرزند باشد ،، ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده سال واو را زن نباشد برخویشاوندان وی بایسته بود که
روان وی غمخوارگی کنند و دختری را خواسته دهند و ستر وی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و
آنکس که او را بزنی کند و فرزندی که از وزاید بهری از آن کس که زن ستر وی باشد و بهری از آنکس باشد که ستر وی بشوی داده باشند
،، چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشته باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی
پیشین شوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان [illegible] ،، خودسرای زن آن باشد که دختری
باشد پدر وی را نامزد مردی کند و دختر گوید که من وی را نخواهم و من زن همان کس باشم و پدر بران همداستان
نباشد پس شاید که دستوران و بیرانجودش رای زن برنامزد دهند که آن زن گوید و خودسرای یعنی خود شوی میکند وی را
بنزد یزدان ارجی نباشد و فرزندی که ازش زاید شاید که چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که از وزاید
پادشاه زن فرزندی شاید و خودسرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

اینکه در دین پنج گونه زن گفته است ،، یکی پادشاه زنست ،، دوم ایوکن زنست ،، سوم ستر زنست ،، چهارم چاکر زنست

پنجم خودسرای زن است پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بخانهٔ شوهر رسد این جهان و آن جهان از آن آنست شوهر و
فرزندی که از او زاید بهر گردد که گشت آن همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و همه او را باشد ایوکزن آنست که پدری باشد
و دختری دارد و پسری ندارد و بحال خویش دختری باید که زن [illegible] دهد تا از پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید
پدر و مادر را از آن گروه بر باشد و [illegible] آن دختر را از خواسته پدر بهری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد و
ستر زن آنست که مردی گذشت شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خویشاوندان وی بایست بسوی روان وی غمخوارگی
کنند و دختری را از خواسته دهند و ستر وی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزند
که از او زاید بهری از آنکس باشد که زن ستر وی باشد و بهری از آنکسی که ستر وی بشوی داده باشند و چاکر زن آن است
که زنی که شوی داشته باشد شوی وی درگذشته باشد چون این زن بشوی دیگر دهند چاکر شوی پیشین بشوی باید
داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری خودسرای آن باشد که دختری باشد پدر وی را
نامزد مردی کند و دختر گوید که من وی را نخواهم و من زن همانکس شوم و پدر بر آن همداستان نباشد پس شاید که دستوران
ویرا بخودسرای زن بر آن مرد دهند که آن زن گوید یعنی خودسرای یعنی برای خود شوی کند و ویرا [illegible] ارجی
نباشد و فرزندی که از وی زاید شاید که چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی بسپارد و هر تا فرزندی که از او زاید پادشاه فرزندی
شاید و این خودسرای از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانست

از روایت کامدین شاپور ها پرسش

اینکه نکاح کردن معلوم نماید که چه نوع باید کردن پاسخ اینکه چون دختر بالغ شده باشد و اگر پدر داشته باشد
و پیش او پدر باید شدن و اگر نداشته باشد برادری که داشته باشد و گر برادر هم نداشته باشد آنکس که پدر را سالاری نگاهداشته باشد
و اگر نکرده باشد نزدیکتر باشد در پیش ایشان شدن و طلب نمودن و چون نکاح خواهند کرد نشسته که خدای رفتن اول از دختر
رضای پرسیدن و پیش سالار بردن و دست بدست دادن و نهادن و دستور پیش کردن و پند و نصیحت دادن و
گفتن که از اشاسفندان یکی تعیین کن و دستوری بدستوری را نگاشتن و دانای را بدانائی قبول کردن پس پتت کردن

و باقی شرح در راه ستا نبشته شد ::

	از روایت کاوس کامدین :: پرسش	

در باب نکاح بستن که کی بندد پاسخ آنکه از باب نکاح کردن بجز دستوری شایسته که نابرشته باشد که نکاح خود کرده کنند اشد و دیگر کسی نشاید ::

	از روایت نریمان هوشنگ :: دیگر	

اعلام آنکه پیشتر سؤال نموده بودند که مهر در دین به مازدیسنان هست یا نه پاسخ مهر در پیشانب میخوانند دو هزار درم سیم سپید و ویژه و دو دینار زر سرخ سره نشاپوری در عقد نامه است وی باید خواند تا معلوم باشد ::

	از روایت نریمان هوشنگ :: پرسش	

این که مهر در دین ماهی باید گفتن و آن کسان که میگویند که این دو هزار درم همراه دختر باید داد یا باید نهادن پاسخ غیر آنست که همراه دختر آنچه دلخواه و دسترس باشد و رضا بجای می آرند شاید :: از مکتوب سهو دیبا و چهار اول در باب مهر نکاح و کابین که شوهر بر زن قبول کرده باشد که زن بشوهر بحل نماید و ببخشد شاید ::

	از روایت کامه بهره :: پرسش	

آنکه زن پادشاه کدام باشد پاسخ آنکه مردی باشد که او را پسر و دختر هرده کشور باشد چون پسر دارد دختر پادشاه زن باشد پرسش آنکه مردی زن پادشاه دارد و مرد مسلمان شود زن دیگر شوی کند چون باشد پاسخ آنکه پادشاه

زن باشد	از روایت شاپور بروچی :: پرسش	چکر زن باشد

اگر کسی مسلمان شود و زن او تا یکسال دیگر شوی نکند چون که در یکسال اگر وی پشیمان شود و در دین آید آن زن بدو تعلق بماند و گر یک سال گذشت و در دین نیامد هرگز زن او نشود پس آن زن که شوی کند نکاح پادشاه زنی او را باید خواند پرسش آنکه اتفاق بهدینان از دین خود برگشته رجوع اقرار بدین دیگر کرد پاسخ چون که او از دین برگشت شود زن از وی جدا است هم در دنیا و در آخرت هر بهدینی که آن زن بزنی کند و پادشاه زن باشد ::

از روایت بهمن پونجیه

نکاح کردن دختری که پدر دارد پادشاه زن نست آنکه شوهر مش مرده چکر زن نست آنکه پدر و برادر ندارد ایوک زن است
آنکه بی رضای پدر و مادر خود سالار زن است و او را در دین چه زن میخوانند ‌‌ ۝

از روایت کامه بهره ، پرسش

اگر زن ایوک کدام باشد پاسخ اینکه مردی باشد که او را هیچ پسر نباشد دختر لیش باشد آن دختر ایوک زن
باشد مال و خواسته و میراث پدر همه با آن دختر ایوک میرسد اگر دخترش بسیار باشند و هیچ پسر ندارد و یک دختر که
روان و ستر و بهتر و دین آگاه تر به ایوک به اوی شوهر دهند مال و میراث پدر همه با آن دختر میرسد و دیگر
آنکه دختر ایوک چون شوی کنند خدایش پسری بدهد چون آن پسر پانزده ساله شود مادر پادشاه زن پدر و بدان پسر پسری
پدر و مادر باشد مال و میراث پدر و مادر باوی میرسد ستر پدر و مادر باشد اگر چنانکه دختر هیچ پسر نزاید همه دختر زاید
یک دختر به ایوک پدر و مادر بشوی دهند یک دختر به ایوک پدر خود بشوی دهند یک دختر ستر پدر خود ‌‌ ۝

از روایت شاپور بروچی

چون شخصی را دو فرزند نرینه باشد و یک دختر باشد و آن دختر بشوی داده است چون آن شخص وفات یافت یکفرزند
[illegible] و یک پسر که سفر رفته بود آن هم بمرد آن دختر ایوک شود اگر پسر زاید ستر پدر کند اگر
نکند مرگرزان شود و گر کند او شوی خود را شاه زن شود ‌‌ ۝

از روایت شاپور بروچی

اگر دختر باشد و تا هنوز شوی نکرده باشد و گر مادر و پدرش مرده باشند آن دختر را نکاح ایوک زن خوانند
اگر کسی او را نکاح شاه زن خواند مرگرزان شود ‌‌ ۝

از روایت کامه بهره ، پرسش

آنکه مرد دیسته و زنی ستری کسی بوی داده و برا از جهت ستر زنی خواسته داده اند اگر شوی آن زن از آن خواسته

گواه اموزش

چیزی که خرج کند شاید یانه وهست که بر بهدینان خرج کند وهست که بر بهدینان واوستان چون پاسخ اینکه چون بهدینان خواسته بجای میدارد ودرآمدنش بفرزندان وبهدینان وکار وکرفه خرج می کند وداشت آن خواسته را بهی کند هم شاید پرسش آنکه مردی دختری کسی بزنی کند از پدر بخواهد گواه او نگیرد بخانه خود ببرد و هردو دیوان ببیند آن دختر واوستانش چون پاسخ آنکه چون دختر از پدر بخواهد اگر گواه او نگیرد اگر گواه نگیرد اگر چون مرد ودیوان باشد بگیرد ودختر چکر باشد ،،

از روایت شاپور بروچی ، پرسش

دختری که نامزد شده وشویش بمیرد که نکاح او نشده باید دو قتی که آن دختر را نکاح کنند بموافق چکر زن هر باید خواند ونکاح بموافق چکر زنی دهند ،،

از روایت کاوس کامان ، پرسش

انکه کسی که بهدین ودیوان شود زن او بعد از چند گاه شوهر تواند کردن پاسخ اینکه زنی که شوهرش دیوان شود اگر فرزند شیر خورده باشد بعد از چهار ماه و ده روز شوهر کند وگر فرزند شیر داشته باشد بعد از هیجده ماه شوهر کرده تواند وگر امید فرزند زایش نداشته باشد در دین پیداست که شوهر کردن روا نیست ،،

از روایت کامه بهره ، پرسش

انکه سالار چکر زن که باشد پاسخ اینکه زن چکر سالاری خود کند و سالار آن باشد ودختر نیز اگر پدر و برادر وبرادر کسی دهند دختر آنکس بخواهد بوی نتوان دادن وگر دختر خواهد که زن کسی شود و پدر وبرادر در بدان همداستان نباشد ویرا بشوی توان داد ولیکن بپادشاه زنی نتوان داد ویرا بخود بستن برای شوی توان داد وخود برای یعنی که گفته ای ویرا بشوی داده اند وازمال پدر و مادر هیچ نتوان خواست وگر دهند شاید وگر دختر را چنان افتد که بخود برای شوی وبست پسری زاید پسر چون پانزده ساله شود باید که مادر را بپادشاه زنی بپدر دهد پرسش انکه زن چکر است وکسان ویرا زنی نمیخواهند شوی کند واوستان چون پاسخ اینکه اگر کسی شایسته ویرا خواهد

بوده باشد وفا نکند آن زن مرگرزان شود مگر که شوی کند تا گناه مرگرزان بجهد و گر کسی وی را نخواهد خود دیگر گون بود

از روایت کاوس کامان ۞ پرسش

آنکه سالاری چاکر برادر زن شاید یا از دوده شوی کسی باید پاسخ اینکه سالاری زن چاکر کسی نشاید که برادر پدر باشد پرسش آنکه زن چاکر چونکه بستری بنشیند کسی می آید و او را میخواهد و گر شوی نکند داستان چه پاسخ آنکه اگر شوی نکند مرگرزان باشد و نیز پدری که دختری رسیده دارد و پنجاه ساله شود و شوی ندهد مرگرزان شود

از روایت کامه بهره ۞ پرسش

آنکه چکر کدام باشد پاسخ اینکه مردی و زنی باشند زن پادشاه باشد بعد از آن مرد و پیران به بیند زن شوی دیگر کند چکر زن باشد ۞ از مکتوب مانک چنگا ۞ پرسش اگر کسی چکر زن یا پادشاه زنی نشوی دهد چون سالی برآید هر کس که در آن میان بوده باشد همه مرگرزان شود مگر که پیش از آن که سال دیگر آن چکر را بشوی دهند ۞

از روایت کامدین شاپور ۞ پرسش

آنکه شوی وفات یافته زن شوهری دیگر شاید کردن یا نه جواب بر هر کس واجب است که جهد و تدبیر کنند تا شوهری دیگر بکنند که شاید که فرزند ایشان پیوند روشنی پیدا شود و چون فرزند ایشان پیدا شود تا که در آن دوده ایشان رود و آنکس که سعی نموده باشد همبهر باشد ۞

از روایت بهمن پونجیه

زنی که شوهر وی وفات یافته یا فوت شده بشوهری دیگر میتوان دادن چکر زن باشد تا فرزند از وی پیدا شود پسر آن مرد قبلی باشد و گر زن کسی بمیرد و آن مرد چکر زن کند اگر آن زن بسال زیاده بود و مرد به سال کم باشد اگر آن مرد زن زیاده ساله را کند رواست ۞

از روایت دستور برزو ۞ پاسخ

زن چکر کردن رخصت است اگرچه بسال از مرد بزرگتر است یا کوچکتر روا باشد پاسخ آنها که غایب بوده اند احوال باز

اند

آنده زنان ایشان که شوی کرده الحال میباید که اگر فرزندان از شوی چکر داشته باشند و شوی چکر یکبار و شوی اول
با زن از سر نو عقد پادشاه زنی و زن خود بستن تصرف شود و اگر آن زن از شوی چکر بار حمل داشته باشد شوهر اول با زن نزدیکی نکند
تا مادام که فرزندی از شوی چکر در بند و بعد از آن شوی اول عقد را با زن تازه بسته دخل کند ::

از روایت شاپور بروچی :: پرسش

زنی که شوهرش وفات یافت یعنی مرده بود و او را پسری بود چون آن زن شوهر کند چکر زن باشد چون از و فرزند پیدا شود
بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آواید دادن که او ستر اولی باشد :: دیگر کیفیت زن چکر اگر چند فرزند آید
در آن فرزند حصه شوی اول بود و کیفیت سه حصه از آنجمله یک حصه شوی اول را بود و یک حصه کسی که پرورشش او کرده
باشد و یک حصه شوی دیگر را بود و اگر آن زن دختر زاید آن دختر را او که زن بکند و نکاح ایوکن باید خواندن و اگر او را
پسر آید بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آواید دادن :: از کتاب صد در نثر در پنجاه و چهارم اینکه اگر
زنی چکر دارد اگر از وی فرزندی نرینه زاید ستری آنکس شاید آنکس که پرده پول نباشد و گر مادینه بود باید که مرد عاقل
بالغ باشد از بهدینی خود ستری بکار و خویشاوندی روان دوست پسر خود بنشاند تا روان او پرده پول نبود ::

از روایت شاپور بروچی

دیگر کیفیت حصه فرزندان شاه زن پسر را دو حصه و دختر را یکحصه و گر فرزند چکر زن باشد او یکحصه و شاه زن را دو حصه

از روایت کامه بهره :: پرسش

آنکه مردی باشد او را شش زن پادشاه زن باشد او را برادر و خویش و خویشاوندان باشند آن مرد درگذرد و ویران شود
و هیچ فرزند ندارد و مال و خواسته و میراث آنمرد بکه میرسد و هیچ فرزند ندارد پاسخ آنکه چون آن مرد درگذرد و ویران شود و هیچ
فرزند ندارد و زن پادشاه دارد و مال و خواسته و میراث آنمرد به پادشاه زن میرسد هیچ برادران و خویشان را
نمیرسد چون شوی کند چکر زن باشد پرسش آنکه مردی گذشته شود و دو دختر دارد و پسر ندارد
و پس پذیرفته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر و هم [illegible] و خواسته دارد و آن خواسته چون بخشش باید کرد و ستر

حصه فرزند ناصر

چون باید داد پاسخ اینکه خواسته باشد ستری وی را نگارند و خواسته که آئین آن باشد بدو گذارند و گر خواسته که
مانده است بسه بهری با آتش دهند و آنچه بماند نیمی بیک دختر و نیمی را بدیگر دختر دهند و آن یک که پیش شوی کند بگفت آن
شوی کند که در خانه باشد و این یک پسین با یوکنی بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد پرسش آنکه
مردی گذشته شود و دو دختر دارد و پسر ندارد و پس پذیرفته هم ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم پسر
نیست خواسته دارد آن خواسته چون بخش باید کرد و ستر چون باید را پاسخ اینکه چون خواسته باشد و ستری وی را
نگارند و خواسته که آئین آن باشد بدو گذارند و دیگر خواسته که مانده است بسه بهری با آتش دهند و آنچه بماند
نیمی بیک دختر دهند و نیمی بدیگر دختر و آن یک که پیش شوی کند بگفت یک شوی کند که در خانه باشد و این
یک پسین با یوکنی بشوی دهند و ستری پدرش بشوی باید داد پرسش اینکه سه برادر است هیچ یک زن و فرزند ندارد
و پیشی افتد که هر سه یکبار گذشته شوند و ستر ایشان وا دستان چون پاسخ اینکه برادر مه را ستر باید گماشت
تا آن دو برادر را ستر باشد پرسش آنکه مال و خواسته پدر و مادر میراث بفرزندان پسر و دختر هر یکی چگونه
چند میرسد پاسخ اینکه فرزندان پادشاه پسر و دختر چون پدر و مادر بمینو رفته باشند پسر هر یک دو حصه و دختران
هر یک نیم حصه میرسد و گر پسر کور یا شل یا عیبش باشد که در تمت روزگار گذراند او را دو حصه میرسد و اگر مادر
زنده باشد مادر او را یک حصه میرسد ∴ و جز این اینکه چون خواسته پس از گذشتن مانده باشد باید که نخست
وام بگزارند و کاوین زنان بزنان دهند اگر خواهند و گر باقی مانده بود چنانکه اندرزگر کرده بود بکنند و گر اندرزگر نکرده باشد
زن خواسته که از سرای پدر آورده باشد آن او باشد و دیگر اگر بماند او را پسر بهری باشد و پسر بهری دو باشد
و دختر بهری یکی قسمت پادشاه زن چنین باشد و لیکن زن کاوین بیش نرسد خواسته آن فرزند باشد و چاکر زن را
خواسته و گر داشته باشد که قبول کرده باشد از آن وی باشد ∴

از روایت شاپور بروچی با پرسش

اگر بهدین از پسر ناراضی باشد او را هیچ متاع و خانه ندهد در دین رواست بدو هیچ نشاید داد که خدا بیزار و ناراضیست

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه گناه نهادهٔ پدر است که فرزندان بر گیرند و بدان سبب مرگرزان شوند پاسخ آنکه اندر خواسته که پل بهشت و فرزندان بر گیرند و در خرج خویش کنند مرگرزان شوند و گر گرفته دیگر کنند که اندر دین گفته بود هم مرگرزان شوند ::

از روایت کاوس کامان پرسش

آنکه گناه نهادهٔ پدر است که بستدن آن چیز فرود مرگرزان شوند پاسخ آنکه چیزی که پدر بسوی گرفته با فرزند کنند چنانکه او فرموده است تا کنند مرگرزان باشند و گر کسی دیگر چنانکه فرموده باشد نکنند مرگرزان باشند چنانکه فرموده است نباید کرد و ایشان چه اگر گرفته و دیگر کنند نشاید ::

از روایت کامدین شاپور پرسش

آنکه مردی میت و زن بدیگری نشاید دادن پرسش اگر مردی با زن خود نکاح شده باشد بعد از آن اندر آفتی مر و آنکی رسد و او با زن خود قادر نبود آن زن بشخصی دیگر دادن روا نباشد تا مرد زنده باشد بشخصی دیگر نشاید ::

از روایت بهمن پونجیه

آن زن که شوهر نکاح کرده باشد بدیگری نتوان دادن تا او زنده باشد ::

از روایت کامه بهره

چون گشتی نخواهد و دست پیمان بگسلد بعد از آن نشاید که آن پیمان بشکنند هر وقت که آن زن را بدان عمل بدل رسد او را گناه باشد و پادفراه بروان رسد و مهر درج خواسته شده ::

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر بهدین زن خود بگذارد که نمیخواهم و دیگر زن میکنم گذاشتن روا باشد یا نه پاسخ آنکه زن پدیرفته باشد نشاید گذاشتن و گر آن زن فرزند نزاید و زن دیگر کند از وی آن زن نشاید گذاشتن ::

از روایت کامه بهره

هر زنی که چهار بار بشوهر خویش گوید که من ترا نخواهم و زن تو نباشم یک شبان روز هم بدین سخن باشد مرگرزان باشد

و [illegible] و بهر زن که فرمان شوهر نبرد و آنچه شوهر فرماید نکند او را بدان شوهر هیچ حق و بهری نرسد که خواهد و گریبان و نفقه
ده بگناهش نباشد و چون زن ستور کم سخن باشد و فرزند نرینه پیشتر زاید باید که شوهر او را اندازه فرزند داد و هیچ فرقی ننهاد

از روایت کامدین شاپور پرسش

آنکه زن که زاده باشد تا هشتاد روز نزدیکی نباید کردن بعد از آن که نزدیکی شود و نفرزندی که پیدا شود و پس از آن زن
بهدین باید داد تا شیر دهد اگر شیر باشد که فرزند دارد و شیر بفرزند دهد تا چهار سال که فرزند بمیرد چه پسر و چه ما در هرگزان
پرسش زن جوان اگر پسر و دختر ده سال شود و دشتان نشود و نزدیکی آواید شدن را دیگر زنان خانه
شدن بچه پیدا شد تا چهار ماه و ده روز نزدیکی و نزدیک زن نه آواید شدن پرسش آنکه شیطان بازی دادن
تا خود را نشوئید نزدیکی زن نه آواید شدن که بدین سالها بدین گویند شیطان بازی داد و نزدیک زن رفت و
پس سالها او ی شدم اندرون شکم یا در پیدا آمد دیگر زن که بدشتان رفته است جامه دیگر آواید پوشیدن
که سری بدشتان نشستن اوّل شکت کمیز کاد بسر و تن کردن و پس بدو شکت سه تا جامه و آو بسر کردن و پس
جامه پاک پوشیدن تا سه روز نزدیک نه آواید شدن

از روایت کامه بهره

پس چون چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا چهل روز به آمدن هر دو نشاید که نزدیکی با وی کند البته
هیچ حال که گناه سخت باشد و نتواند بودن که دیگر آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عیره و گناه کردن باد و بد
باشد چون و چهل روز آبستن زود شیر بدید و که بعد از آن نه هر که پیش از چهار روز که زن بزاد و باشد و صحبت کند و تا فهر
گناه باشد و شیر از زن فاسد گشت و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید دادن و گر نه شیر دادن
بر فرزند حرام باشد ا ا

از روایت شاپور بروچی

بعد از دشتان زن
که پاک شود و سر شوید تا سه روز دیگر نزدیکی نشاید دیگر زنی که فرزند زاید نزدیک آن زن تا چهار ماه و ده روز نشاید
رفتن از مکتوب سوریته او هاروان و در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرده و دشتان شود

آنکه چون دیگر دشتان با خود را بشوید ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ باز پرسش

آنکه مرد با زن نزدیک کند و همه تن و اندام بشوید و پس پاک میشود ؛؛

از روایت کاوس پاهیار باز پرسش

آب را باید گرم و سر شویند چون باشد پاسخ آب گرم کرده در رنج منش منید و حجت زنان دشتان

از روایت نریمان باز پرسش

آنکه بر زن هر روز رفتن و یا هر گاهی چند بار رفتن پاسخ اینکه بزن هر گاهی سه بار رفتن روا بود و چون تا ده شب روا باشد بعد و چون حامله باشد یا حلال در دین بهدین نشاید که سه بایت گناه در دین کنند است مختصر بنشست شد و دیگر اگر فرزند به شیر داده و نزدیک نشاید و گر چون دیگر بار حامله گردد و فرزند شیر زده و دایه بهشت فرزند شیر زده و پیسر و پدر و مادر فرزند دانند و سستی کنند هر دو مرگرزان باشند ؛؛

از روایت کامدین شاپور باز پرسش

آنکه هر باری که نزدیک زنان شوند اوّل زن و مرد هر دو سه اثا اهو و یریو گفتن و پس نزدیک شدن و دیگر جدا شوند و سه اشیم وهو و دو [illegible] [Avestan script]

[Avestan script] ... چهار اثا اهو و یریو [Avestan script] ... تا سر گفتن و زن دیگر هیچ نگفتن و پس مرد [Avestan script]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یات گفتن و مرد و زن هر دو سر شستن ؛؛ برسم تا خیر تن پسین هر یک با شیطان بازی هم داده باشند که نزدیک زنان شده باشند که این اوستا گفتن هر یک با رهوه دو پسر پانزده ساله پشت کرده بود و گر اوستا نگوید پسر بد بود و تنافوری

گناه بید که هزار و دویست درم سنگ بید ؛؛

از روایت شاپور بروچی

وقتی که نزدیک یکدیگر زن روند آن زمان زن و مرد هر دو اول پادزو واتیا اهو ویریو بخوانند پس نزدیک شدن و چون که جدا شوند باج بگذارند چنانکه نوشته است ؛؛ از مکتوب سوربیه پاروان ؛؛ پرسش ؛؛ مردان که شیطان در خواب بازی می‌دهد پرهیز پرسش پیش از غسل باید کرد یا بعد از غسل پاسخ اینکه باید پیش از غسل پرهیز کنند و اوستا بخوانند و چیزی خورده بعد از آن غسل نماید ؛؛ در باب پرسش که کسی را که شیطان در خواب بازی داده فراموش کرد و نه اوستا خواند و چیزی خورد و بعد از آن معلوم شد و غسل کرد پاسخ اینکه چون نادانسته است رهلت بشیت هر گاه دانسته باشند نشاید ؛؛ در باب پرسش که در کتاب معتبر فرموده است که اگر مرد را شیطان بازی دهد پادیاب را دشتان می‌آید نخست آن گمیز گاو بشوید و نیز جامهٔ شیطان بازی را و مردمان که از خواب برخیزند همان پیشه پادیشتان نماید بعد از آن با آب پاک شستن والحال در دهر و روندان ظاهر نباید کرد و آب برا و واجب می‌آید یا نیاید ؛؛ پاسخ اینکه بی گمیز گاو نشاید ؛؛ در باب پرسش حایض و محتلم هر دو را از گمیز گاو ناچار است و درین ایام از جهت خوف در وندان ظاهر نمی‌توانیم استعمال نمودن و ساختن آن دشوار می‌شود پاسخ اینکه بی گمیز گاو نشاید اگر ناچار است

آب کم توبه شاید که آب سبزی و برکت درختان شاید چار بخشا و آنجا خرسند ::

از روایت شاپور بروچی

دیگر اگر کسی را شیطان بازی داده باشد و گر آن را او شتی نخوانند یکت دیوا آبستن کرده و گر آن را او شتی نخوانند داد او فرز
انکس را یکت فرزند نرینه بخشد و گر بتمام عمر خوانده باشد در دین تا حد صد و پنجاه فرزند فرموده است اگر سی بار
یا سی بار هر چند بار که خوانده باشد چندان فرزندان بود :: از مکتوب سوریه اد هاروان :: در باب
پرسش که شهوت و آب منی که از تن جدا میشود در هر بامداد که واقع شود غسل واجب است یا نه پاسخ
همه وقت که واقع شود غسل واجبست :: در باب پرسش پارچه جامه را که در میان احتلام کرده باشند
یا بعد از جماع زن و مرد آلت خود را با و پاک سازند بفراموشی زیاده از سه روز آن رکو را نشویند و پرهیز نکنند نزد عوام
است پاسخ اینکه آن رکو را پرهیزی باید نمودن ::

از روایت شاپور بروچی

و گر آنکه آب منی بر زمین آبادان افگندن روا نیست :: نیرنگ شیطان بازی پرهیختن اینست اگر نیرنگت بخواند
او مزد پسر پانزده ساله در مینو رساند :: کسی که در خواب آب پشت ریزد برخیزد و اچ بخشند مین اسفند ار مد گیرد این نیرنگ
بخواند آب را بر زمین نماید یعنی آب منی که از تن جدا شده بر جامه افتاده باشد آنرا اول بشویند پس این نیرنگ بخواند تا اسپندار مد
زمین در مینو بتر رساند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر خواندن نیرنگ غسل کردن

از روایت بهمن پونجیه در باب صفت سروش روزی فرمایه

تو بر گو زراتشت سپیتمان | ابا جمله خلقان روی جهان
کسی چون بخسپد بخواب گران | ببیند بشب اهرمن بدگمان

فرستاد یکی دیو اندر جهان | فریبد ابر خواب آن مردمان
بیاید ابر صورت خوب و [illegible] | رباید دل مردم از دین و داد

بابستاد بر چشم خفتگان | رباید دل جمله خلق جهان
بر چهره زان نمایان شود | بر خلق خندان و شادان شود

چو خسپد بستر همه بندگان | که آن دیو دارونه بدگمان
بخواهد رباید همه بنده را | گناه شمر از تخم آدم جدا

ابا آب زر داغ شاه او را | بشوید زمین بر نهد دست را
اوستا که خوانند اندر زمان | بیاید زمین پور [illegible]

بروزی که آید همان رستخیز | که آید بر جان شیطان ستیز
پی او یکی پور آرم بدید | شود جسم و جانش [illegible]

نخوانند اگر چون اوستای خوب | بماند روانش بگور و [illegible]
همان است که دیو [illegible] | یکی بچه آرد ز نو و جهان

برون آرد آن دیو بچه نهان | نگهدار روشن بچه همچون [illegible]
یکی دیو بچه بپیشش رسید | که گوئی چنانرا بدم در کشید

روان چون رساند [illegible] | روان آید آن دیو مانند دود
روان را بگیرد [illegible] او زراه | که فرزندت [illegible]

پدر چون که بر سوی فرزند [illegible] | بر رسید و بر جای [illegible]
[illegible] | کشید [illegible] جان [illegible]

زراتشت با بندگان گوی راه | که تا دور باشند ازین گناه
پس آنگاه اگر خواند [illegible] | اوستا همی خواند [illegible]

پس انگشت ستان داغ او نهشتن | بشوید [illegible]

از روایت کامه بهره

در دین پیداست که زن که شیر اندر تن نگذارد و مرد نیز همان دستان بود همچون دشتان مرز باشد ؛؛

از روایت کاوس کاما

اندر دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همان دستان بود همچون دشتان مرز باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور

پسر هفده ماه و دختر پانزده ماه شیر او باید دادن ::

از روایت کامه بهره

زنی که بیک ماه تن بدو مرد دهد و یا داده باشد او را بدین در روسپی خوانند و هر زن که بیک روز تن بدو مرد دهد او را بدین ... خوانند و تا جهی دید از آن شوهر باشد که اگر برودی بگذرد که بسیار آب اندران رود باشد آب بکاهد اگر چشمها که رسته باشند نگه کند بکاهد بجوشکاند و یا بر کمتر بود و کردار و درخت که بر میوه باشد در آن نگاه کند تمام فرو ریزد و هر جائی که برود بر دیوم بکاهد و هر مردی که با وی سخن گوید هوش و عقلش بکاهد و عاقبت کار نتواند دانستن و بدین گونه کرای زشت اسفنتمان ایجهت زنان ترا چه گویم که هر زن که او بیک روز تن بدو مرد دهد او را زود تر بباید کشتن از گرگ و شیر و اژدها چه هر گاه که آن زن را بکشند چندان کرفه باشد که هزار آتشخانه پر از هیزم کنند و خانه و سوراخ مار و کژدم و شیر و گرگ و اژدها ویران کرده باشد ::

از کتاب صد در نثر در شصت و هفتم

اینکه زنانرا عظیم پرهیز باید کردن و از روسپی کردن که در دین به پیداست چه هر زنی که بیگانه با مرد بیگانه بخفت او را چه باید خواند و جزای تقصیر آنست که با همه جادوان و گناهکاران یکسان باشد و در زند جد دیو داد گوید که هر زنی که با دو مرد بیگانه گرد آید بر من که اورمزدم رنج است چه اگر در رود آب نگاه کند بکاهد و کر بر داره و درخت نگاه کند بر درختان کم شود و کر با مرد اشو سخن گوید خوره و پاکی مردم بکاهد زشت از او رمزد پرسید برای کار او چه باید داد همه مرد و فرمود که او را زود تر بباید کشتن که از اژدها و دام و دد از برای که او ورد دام من از همه زیانکارتر است پس چون چنین است زنانرا خویشتن عظیم کوشش باید داشتن تا بر شوهر خود حرام نشود که هر گاه که چهار بار تن بدیگر کس دهد و بعد از آن چون در خانه شوهر بود حرام باشد نو گناه با تش افزاید

از روایت کامه بهره نریمان هوشنگ

اینکه مردی که با زن خویشتن مردی بیند نا شایست و یا از کسی استوار این سخن شنود چون زن پتت کند و از سر آن گناه

بشود شاید که وی را پس از آن بزنی دارد یا نه پاسخ زمانه رای که پادشاهی بدست بهدینان نباشد شاید آن سبب را که نباید
که گناهی دیگر کند و چون پتت کرد و از سر گناهکاری شد همان به که در خانه نگاه دارد ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اگر مردی با زن خویش مردی بیند نا شایست یا از کسی استوار شنود و داوستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بجرام دهد در حساب چه باشد و در هر چه بنگرد آن چیز نگاهد و گر با مرد سخن گوید خرد مرد بشود و همه دام و دهشن یزدان از و بزیان است پس هر کسی که چنان کند هر چند بیشتر کشندش بهتر باشد و گر پادشاهی در دست ایران باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را که با او فرشش(?) گناه تر تواند بود ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اگر مردی با زن خویش مردی بیند نا شایست و یا از کسی استوار بشنود داوستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود تر بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی چهار بار تن بجرام دهد از حساب چه باشد و در هر چه بنگرد آن چیز نگاهد اگر با شوهر سخن گوید خرد مرد بشود و همه دام و دهشن یزدان از و بزیانست پس هر کسی که چنان کند هر چند او را بیشتر کشند بهتر باشد اگر پادشاهی در دست ایران(?) باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را باید و اهریشن(?) گناه تر تواند بود ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اگر بهدین خیانت کند هر دو را چگونه باشد پاسخ اینکه زن و مرد هر دو گناهکار و پادفراه پول(?) می باشد و همچنین چنان نباید که زن با مرد دروند نشوند و گر شوهر زن رضا نتواند که نکاح او ببندد و گر نه زن بی سالار نشاید گذاشتن و گر معلوم فرمایند که چند رسم است که درین زمانه بتمامی با خلاص نتوان کرده اند و شوهر زن را نکاح بستن شاید
پرسش اینکه بهدین یا پسر بد زن جد دینان خیانت کند و آن بهدین و پسر بد را چگونه پاسخ اینکه گناه زن چند و نهان

از آنجاست که بابت گناهی نشنید که هست که در بیشمار مرگرزان بهیست و هست که به یک مرگرزان و هست که بیشتر
هیربد را گناه گران است و هیربدی و هیچ بهدینان نشاید ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

انکه زنی و مردی گویند که با یکدیگر اند آن زن را پتت کنند شاید یا نه یا زنی در آرند یا نی پاسخ اینکه زن پادشاه زن
پادشاه زن باشد و دیگر باره بسر آن گناه نرود شاید پتت کنند و زن ایوک و شاکر نشاید ،،

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه مردی چهار بار بنزد یک زن جد دینان رود و او دشتان چون پاسخ اگر آن زن آبستن نشود و همچنان باشد
که دشتان مرزی کرده باشد و گر زن آبستن شود و فرزندانش زاید و بر جد دینان بماند هر گناه که رود بزد و ایشان
کنند همچنان باشد که آن کس آن بدست خویش همی کند و این گناهی بس گرانست و بسیار مرگرزان پرسش آنکه مردی
چهار بار بنزد یک زن مردمان بود و جد چون پاسخ اینکه اگر زن آبستن نشود گناه دشتان مرز باشد و گر آبستن
شود گناه آنرا حساب نتوان گرفت زیرا که از آن تواند بود که فرزند زادگان بسیار بزاید و چندانی گناه دشتان و
مرگرزان که از آنان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده بود ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه مرد چهار بار بنزد یک زن مردمان رود و جد چون پاسخ اینکه اگر زن آبستن نشود گناه دشتان مرز باشد
و گر آبستن باشد گناه آنرا حساب نتوان گرفت زیرا که تواند بود که فرزندان و نژادگان بسیار بزایند و چندانکه گناه
دشتان و مرگرزان از ایشان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده باشد ،،

از روایت بهمن پونجیه ،، پرسش

زرتشت از اورمزد از جهت زن جه و پاسخ یزدان به زرتشت از جه و بود داد

زرتشت دیگر پرسید و گفت	بکن آشکارا تو از نهفته	زننده گرامست ای کردگار	که آزرده گردم تو پروردگار

که بدتر بود او بروی جهان ۔ بدانان یزدان رسانند زیان
هم آب و زمین و هم آذر روان ۔ بشوئی آن کسی باید زیان

چنین پاسخش داد یزدان پاک ۔ تو بشنو کنون راز بی ترس و باک
که او چه بود ای اشوی گزین ۔ تو بشنو ز من راه و آئین دین

هر آن زن که بهره وزن تن بداد ۔ بدو کس دهد او نه بیند مراد
اگر یک دو و سه و هم چار و پنج ۔ دهد او به بیند بسی درد و رنج

اگر چه باشد آن زن توانایان ۔ تو بشنو زراتشت اسفنتمان
هم آزار بر دام من میرسد ۔ شنو تو که مردم بگو کاین سمرد

ز چشمش بکاهد اشوان دین ۔ همه کار دین و ورند خوه همچنین
بکاهد خرد و شان و کمتر شود ۔ همه بر روا هر زمین میسپرد

ز چشمش بکاهد هم آب روان ۔ سه یک کم شود بشنو و تو بدان
هم آزار آتش سرخ سوزانی راد ۔ سه یک کم شود روشنیش نه داد

زمین هم بکاهد سه یک چنان ۔ بکم گشت ورز و هم از او روان
همه کار و دام همین دگر ۔ سه یک کم شود تو ببینا نگر

بکاهد ز فر و اشو هم ز زن ۔ سه یک کم شود این شنو تو ز من
همه خلق دین جمله از راه دین ۔ بر او دام یزدان شود از چنین

شود چیره بر خلق آز و نیاز ۔ فزون بود درد و رنج و گداز
بمردم تباهی رسند چنان ۔ بنا حق برآرند هر روز جان

هم از مار و کژدم زیاد و ستیز ۔ شود کمتر از هر چرند و پریز
چشمش ببینند بر آسمان ۔ گرانی و رنج بیش و همچنان

هزار از خرستر که هیچ درنگ ۔ تو بر گوی گیتیان بد این جنگ
سمرد بر سر گیتی پیدا شود ۔ همه خلق مرنا بهم سه درو

بدان ای زراتشت اسفنتمان ۔ بگو گفت من جمله بر مردمان
هر آنکس که از کار ره گمره وار بد ۔ بدین دهر آنکس که دارد خرد

ز بدکار و کردار باشند دور ۔ چو جویا بد گلنو بپاید بنور

پرسش زراتشت از جهت گفتار زن حیض و پاسخ آن از یزدان گوید

از آن بد که بشنید چون زراتشت دین ۔ بگفتش بداد ارجان آفرین
علاجش چه باشد هم آنکس چنان ۔ که گر مردم بود این گناه و گران

زراتشت نالید و گفتای خدا ۔ علاجش چه باشد تو فرما مرا
بهمانکه چنین داد پاسخ خدا ۔ که بشنو زراتشت گفتار ما

بگو جنش بگویم ترا این سخن ۔ که هر مردمی که از گفت من
ز بد را اگر که ای تار ستیز ۔ تهدابش بدو بود باستیز

شه داد و از بد او خرد
چنین گفت او را فروزان ۔ بیاید در آتش از ایشان رها
بنوجشن بدگو سخن را ... ۔ دهد بیهیر آتش اینجا ...

...ایشتن پیوسته او زند | با زنیان و بهدین و بند | دگر اسم آتش گو تا بسیار | بخروار باید همی یک هزار
دگر کرم زخر دار بوی بسته دن | بر و بهر آتش تو این یاد دار | هزار از برشن هر سم کنند | که خوانند و زورش تا آب افکنند
بآتش نیایش هزار و دگر | بخوانند آن زند و این را نگر | هزار از گزنده چو چیزی که مار | ز توجش کند نیستهای هوشیار
...وره یکهزار از خر استر دگر | ز زنبور و کژدم کشند زه دتر | وزغها که در آب باشد فرا | هزاران کشند او ز توجش روا
...وره یکهزار دگر از زه زق | پرنده کشند تا که یابد سبق | هم از مور دانه کشی یک هزار | همان مورهای دگر دو هزار
پس از اسب و اشتر بسیار چنان | که خوانند از تازیانه چنان | بیارند او را به پیش مهان | زنند تازیانه هزارش چنان
اگر زنده ماند بهانکس بدان | زنند شش هزاری دگر پس چنان | چو آنمرد آمد بدین جایگاه | بدوزخ سپارم روان ورا
همه پل کنارت کشند آنچنان | پتی کند من ببخشم روان | ز راتشت برگوی با بندگان | که پرهیز دار از این گناه گران

بفر کرد و بنهفته بدید هم چنین | که فرمود یزدان بزرتشت دین

از روایت کامه بهره

کسی که با زن کسی ناسالاری کند هیچ کرفه از وی آن گناه بنشود الا که بدین بهدین گیتی شوهر وی آگاه کند و تن بدو سپارد تا اگر آمرزش و گرنه کینه خویش از وی باز ستاند و او را ایدون بر ستکاری شود و گر نه روان او را بسر چینود پل بازدارند تا شوهر آن زن باو رسد و داد خویش از او باز خواهد و بهر یک بار که با آن زن که کرده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه از وی باز گیرند و در روان شوهر آن زن افزایند و یکبار که آن زن تن بدیگری مرد داده باشد هزار و دویست درم سنگ پادفراه بر روان وی بکنند پس شمار و حساب ایشان کنند. از چه اندر دین گوید که هر کس که دویست گرده اگر چه گناه بسیار کرده بود و بهر گونه بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن کسی جسته باشد چه آن گناه بهیچ کرفه از وی بنشود و چون بچینود پل رسد امشاسفندان او را بینند و گویند که دزد و دروند آمده و از دور باید بودن و امشاسفندان ستیزه کنند او را نیابند و روان او بچینود پل بود و او را بازدارند و شمار و حساب بکنند تا آنگاه که شوهر آن زن رسد گویند که تو چه فرمائی این دروند را و روان شوهر آن زن گوید آنچه پادفراه در خور اوست عقوبت بکنید و آنچه کرفه من است من دهید پس آن دروند را

بالجالی

به آنجای آورند و بهر ناشایستی که با زن او مرد کرده باشد یکبار روی که آخته بر سینهٔ وی ریزند و کرفه از روان وی باز گیرند
و بهر بار که بی سامانی کرده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه که کرده باشد از روان وی بر روان شوهر زن بنهند
و تا این همه شوهر خشنود نگردد و گوید که چنانکه این پاده فراه و عقوبت خویشتن را گرفت تا آنچه درود که زن من بوده او نیز آنچه
درخورد و سزای اوست او دهند چه تا او عقوبت خویشتن نبیند من از این جای نشوم و چون روان آن زن در رسد
امشاسفندان گویند که ای چه زنهار هرگز زان دروند چرا بدان گیتی به شوهر خویش زنهار خوردی و مهر دروج کردی اکنون
عقوبت خویشتن بیابی چون زن شوهر خویش ببیند بانگ بردارد که دل بر من خوش کن چه خطایی کردم و این از نادانی
کردم شوهر پیش او رفته بنالد و گوید هرچه در آن گیتی با من کرده است تو جزای وی بده پس آن زن را بهر چهار بار که
تن مردی دیگر داده باشد یکبار سر ببرند و دیگر باره باز زنده کنند تا آنگاه که شوهر دل خوش کند و پیش دادار اورمزد
بگوید آخر چند این سال با من زندگانی کرده است و طمع بیش از این نمیخواهد که او را عذاب نمایید و پاده فراه کنند
پس شوهر را به بهشت فرستند و آن زن را در دوزخ آویزند و گر به گیتی شوهر زن را حلال کرده باشد این عقوبت نبیند و هر کس
که در گیتی زنا کرده باشد و زنی را از راه ببرده و آن گناه همه الان خوانند و چون بمیرد روانش به چینود پول رسد شمارش
کنند اگر چه نیک کرداری باشد تا هممال رسیدن عقوبت آن کار را دهند و پس شمارش بکنند و چون کرفه بیشتر از گناه دارد با
بهشت برسانند و گر گناه بیشتر باشد به دوزخ و با گناه آنکار که کرده بود تا هممال رسیدن در این چینود پول بازداشته بود
و دشخواری دوزخ به وی میرسد و میداند که عقوبت آنکار را بگیرد و به دوزخ باید شدن و آن هول از همه عذابها او را بتر باشد
و همیشه غمی و اندوهی به وی رسد تا آنکه شوهر آن زن که هممال او بود در رسد و بدان سبب عقوبتها و هندسش و بعد از آن شمار کنند
و چون گناه بیشتر باشد از میان چینود پول بدان صفت که نوشتم سرنگون در دوزخ افکنند و روان او بر پول بماند با غم
و اندوه و او را بر به پول خوانند و البته چینود پول نتواند گذشتن و مانند کسی بود که بر رودی رسد و در آنجانب رود جایگاه
خوش باشد و او از دوری ببیند ولیکن بدان رود گذر نتواند کرد و بدانجا نشود که او باشد جایگاهی ناخوش بود و او را
از این حسرت پریشان بود و خواهد که بدینجانب آید و نمیتواند آمدن و دردی و دشخواری باشد آن روان نیز همچنین

باشد که بهشت بیند و امید | از روایت کامه بهره ۰۰ پرسش | دارد و نتواند رسیدن

اگر کسی گناه همیمال دارد و بیشت و پرشن فرماید و آتشان را هیرم بردن آن گناه ازین وی بشود یا نی پاسخ اینکه در اوستا هیچ پیدا نیست که گناه همیمال هیچ کرفه ازین بشود مگر که خصم را خشنود کند و کرفه و هیچ چارهٔ دیگر نیست و گر همیمال کسی درمی از کسی در گردن دارد و بسوی آن درم هزار دینار یشت و پرشن فرماید و کار کرفه کند از گوناگون که آن گناه ازین وی نه بشود و اوستا نشیتن را در دین پیداست که گناه مرگرزان و گناه همیمال آن نشکند و خوید یودث گناه مرگرزان بشکند

پرسش آنکه کسی خوید یودث کند و پرشن فرماید کدام گناه ازین ببرد و کدام نبرد پاسخ اینکه خیتودث گناه همیمال ازین نتواند برد و پرشن گناه مرگرزان ازین به نتواند برد چه در دین بسیار جای پیداست که اگر کسی درمی از کس در گردن دارد و بسیار کار کرفه بکند و خوید یودث کند و پرشن فرماید بهیچگونه آن گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را خشنود کند گناه همیمالان بجز آنکه خصم را خشنود کند هیچ چارهٔ دیگر نیست و گناه همیمال آن باشد که کسی چیزی از کسی ببرد و یا زن کسی بی سامانی کند و خوید یودث کم پاییش مرگرزان بتواند برد و پرشن گناه مرگرزان نتواند برد ۰۰

از روایت کاوس کامان ۰۰ پرسش

انکه کسی خیتودث کند و پرشن فرماید کدام گناه ازین ببرد و کدام نبرد جواب اینکه خیتودث گناه همیمال ازین نتواند برد و پرشن گناه مرگرزان ازین بتواند برد چه در دین پیداست که اگر کسی درمی از کسی در گردن دارد و بسیار کار کرفه کند و خیتودث کند پرشن فرماید بهیچ گونه گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را خشنود کند گناه همیمال بجز آنکه خصم را خشنود کند هیچ چارهٔ دیگر نیست و گناه همیمالان آن باشد که کسی چیزی از کسی ببرد و یا زن کسی بی سامانی کند و خیتودث گناه مرگرزان ازین ببرد و پرشن کند مرگرزان بتواند برد

از روایت کامه بهره

آنچه در معنی بهتان نهادن پرسیده بودند بدانند که این گناهیست که بدین در ازین گناه زشت تر هیچ گناه نبود و البته هیچ کرفه این گناه نشود و چون ازین جهان بیرون شود روان آن کس را بسر بیود پول باز دارند و حساب او بکنند دشمن اسفندارمذ

بیاری آن روان نرسند تا آنگه که روان آن کس بدانجایگاه رسد و چون روان آن کس بسر چینود پول رسد دست ...
وی زنند و خصمی او کنند و از دادار اورمزد پاداه فراه او خواهد پس امشاسفندان اوّل داد وی بدهند و بدان
بهتان که نهاده باشد کرفه از روان او باز گیرند و بر روان این کس دهند که بروی بهتان نهاده باشد و بدان باقی که
مانده باشد شمار او بکنند و گر کرفه ندارد از گنج همیشه سود آنکس را عوض بدهند و او بدان بهتان که نهاده باشد
پاداه فراه و عقوبت بنمایند و پس دیوان آن روان را بدوزخ برند و این گناه اندر دین وناه همیمال خوانند و اندر دین
گوید که اگر کسی هادینی بفرماید بیشتن بدان سبب که تا آن گناه از وی بشود ممکن نبود الا که بدین گیتی دل خصم خوش کند
و از وی آمرزش خواهد و او حلال بکند و از آن درگذرد و گرنه بچینود پول این عقوبت که نوشتم بدو رسد ... از کتاب
صد در نثر ... در چهل و دویم اینکه سخت پرهیز باید کردن آن گناه همیمالان بود که کسی دروغی و بهتان بر کسی نهد یا کسی با
زن کسی خیانتی کند یا زنی از شوهر خویش بستر جدا کند این گناهیست که هیچ توجشن نیست الا از آنکس که ترا گناه
در وی جسته باشد آمرزش خواهی پس چینود پول آن روانرا باز دارند تا آنگاه که خصم او در رسد و داد از وی بستانند
آنگاه رهائی یابد هرگاه که دروغی یا بهتانی بر کسی نهد تا آن دروغ باز پس نماید دل آن کس آزارد و نفور دارد
آنکس را پاداه فراه میرسانند و این گناه بکار کرفه نشود تا خصم را خشنود نکند این گناهی سخت باید پرهیختن تا نکنند

چه باشد همیمال ای نامور / یکی هست بهتان خیانت دگر / ز شوهر زنی کس بنقل بیستر / فریبش دهد کام سازد دگر
دگر هم زنی گو کند شغل بد / از آن شغل بشنو تو ایدر درد / گناهست این بس عظیم و گران / که توجشن نمیدار و از هیچ باب
مگر شوهر زن بحل سازدت / وگرنه بدوزخ در اندازدت / گر آمرزشی نیست از وی ترا / بباقی بپول چینود بجا
بود گر بصد سالش آمدن / ترا بر سر پل بباید بدان / چو بستاند از خصم خود داد خود / ز پل بعد از آن بگذرد یا نشود
اگر از تو آید چنین کار باز / ازین شغل کن ای پسر احتراز / چنین گفت فردی که بد ابلهی / یکی طشت پر زر بکین بعد ازین
بنه خنجری برهنه بر سرش / پس آنگاه نزد یک خصمت برش / بگو تا حلالت کند یا کشد / که باشد زغم وار و انش دور
چو بکشد روانت ز پل بگذرد / بحل شد گناهت بدان از خرد / دروغی و بهتان اگر گفته مرد / کشد بی گران از پس رنج و درد

هر آن کو گران بار گوید سخن — شود تازه این ریخ در کهن
همیمال است این گناهان بهشت — خنک آنکه اینستش در سرشت
اگر خصم بنود چه خشنود زینا — که زینت ازل بدان این یقینا
غم آید از آن گفتها بر سرش — بیا دو فره ریخ اندر خورش
بگیرد نگردد همیمال به — چو خشنود شد خصم رنجال به
بر خصم خود رو بیفتم بگوی — و گر نه ره رستگاری مجوی

از روایت کامه بهره

کسی که با زن کسی ناسامانی کند هم هیچ گرفته از وی آن گناه به نشود الا که بدین گیتی شوهر وی آگاه کند و تن بدو سپارد تا اگر که آمرزش دهد و گرنه کینه خویش از وی باز ستاند و او را بدان جهان رستگاری شود و گرنه روان او را بسر چینود پول باز دارند ؛؛ و آنچه پرسیدند که زنی که فرمان شوهر برد و فرزند که فرمان پدر و مادر برد چند گناه باشد بدانند که بر زنان واجبست که بامداد و دیگر چون بشوند مانند هیروان که نیایش کنند و از پیش او رفته دست بکش کنند و سجده و نماز برند ایشان را نیز دست بکش کردن و نه بار سجده و نماز بشوی خویش بردن و گفتن ترا چه میباید تا من آن کنم که تو فرمائی و آنچه شوی فرماید بدان طریق برفتن والبته اصلاً از فرمان شوهر پای نهادن چونکه خشنودی ایزد تعالی همچنان خشنودی شوهر نگاه دارد چراکه از زنان بسبب آن ایزد تعالی نیایش برگرفته است تا ایشان نیایش شوهر کنند و هر زنی را که شوهر از وی راضی نباشد البته روان او از پاده فراه دوزخ نرهد و بهشت نرسد ؛؛ و زنان را گشتی در بندند و از پیش شوهر بپای ایستاده باشند و دست بکش کنند و نمازهای شوهر بردن و گفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو فرمائی و ترا چه مراد است که من آن کنم که مراد تو است و گر شوهر ندارد پیش پدر یا برادر آید یا آنکس که سالار ایشان باشد این سخن گفتن و نه بار سجدهای ایشان بردن پس بدان کار که ایشان گویند مشغول شدن چه دادار اورمزد اندر دین گفته که زنان را بسبب آن نیایش کردن از ایشان برگرفتم تا نیایش شوهر خویش کنند چه هر گاه که شوهر از ایشان خشنود نباشد من که اورمزدم از ایشان خشنود نباشم و چون مرد را مراد باشد زن باید کردن و این فرزند آورند آن بهتر باشد که دائه بهدین نه بهند ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛ پنجاه و نهم اینکه در دین آویژه مازدیسنان زنان را نیایش کردن نفرموده اند که نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار بامداد و نماز پیشین و نماز شام در پیش شوهر خویش باز

الیند و دست بکش کنند و گویند که ترا چه اندیشه است تا من آن اندیشم و ترا چه می باید تا من آن گویم و ترا چه می باید تا من آن کنم که فرمائی هرچه شوهر فرماید آنرو زبران باید رفتن البته بی رضای شوهر هیچ کاری نکردن تا خدای از آن زن خشنود باشد چه خشنودی ایزد در خشنودی شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کنند در دین او را شوخوانند و گرنه او را [illegible]

بشوهر چو سازد زبان آوری	بشوهر کند روز و شب داوری	بفرمان شوهر نباشد بکار	دو کیسه دو دل باشد آن بی وفا
بود آن چه دوزخی و پلید	بدین نام خوانندش ای اهل دین	چو شوهر نگردد خشنود ازو	اگر چه نسبی گرفته گرد او نکو
روان ورا گر فنا کی رسد	ز دوزخ رهائی ورا کی رسد	مگر شوهرش زو برضا شود	که آن زن بجا در بهشتی شود
زنی نیک گوهر بدان آنکسی	گر از شوی خشنود گردد بسی	بگیتی زن بهترین از زنانست	که شوهر همیشه از وی شادمان است
بتوانگری و بدرویشی او	نه کاهد شکوه و نه آزرم شوی	بود آن زنی که با شوی خویش	ابا او چون دوست باشد بیش
بشوهر نسازد منشتی گران	بود نیز غمخوار او همسران	بهر شادی و غم بود دوستدار	باسایش و رنج با شوی یار
بهر کار با یک دل و یک زبان	چو غمخوار و یک کیسه و مهربان	همیشه دل شوی دارد نگاه	بود بهترین آن زن نیک خواه
دو دیگر نشان زن بدگهر	بود اینکه با شوی سازد و تیز	نمی سازد از شوی خود دریا	همی عیب جوید ز شوی آشکار
رسد چون بدرویشی و بانیاز	بخواهد که از شوی یابدش باز	دروغ و کژ و زرق او بد بشوی	بر مردمان عیب آهو جوی
بود کیسه و دو دل و دو زبان	دو دیده بی آزرم و نامهربان	کند تیز انگیزد و کذب گوی	همیال و بهتان بگوید بشوی
	بود او چو دوزخی و پلید	مرا ورا بدین نام خواندن سزید	

[illegible]

اندر روایت کاردین شاپور ها پرسش

اینکه زن دشتان چه نوع عمل باید کرد پاسخ آنکه زن چون بحالت باشد که دشتان است جامه از تن باید کندن و خویشتن نگریدن اگر دشتان باشد جامه دشتان پوشیدن و بجائی نشستن که دور از آب و آتش و دور دو از هرا [illegible]

گفت اورمزد که پانزده گام از آتش پانزده گام از آب پانزده گام از برسم به اشایه فراخ و سترده سه گام از مرد
اشو و بر باید بودن ولی چشم دشتان تا بجایگاهی ببیند ریمنی می کند و اگر برسم و درون و پادیابی بهزار گام ببیند
ریمنی کند و در وقت خوردنی خوردن بطاس باید کرد و دو کیسهٔ پاک باید دادن اوّل قدری نیرنگ پاک بجایگاهی
کردن و در پیش او نهادن چنانکه پیوند او نشوند و آن زن آن نیرنگ برداشتن و دست و روی به نیرنگ بشستن
و آن کیسه برداشتن چنانکه بجامهٔ خود تر و بدست کردن و دنب چمچه گرفتن چنانکه کیسه را با آب و نان نزنند و چون
خوردنی خورده باشد یک کیسه بزرگتر طاس در آن اندرون نهادن و این دو کیسهٔ دیگر بر روی او نهادن و بجائی بنهند
تا دست نشویند و دیگر پیوند او نشوند و دیگر که خوردنی خواهند خوردن کسی پاک قدری نیرنگ بجام او کردن چنانکه
پیوند دشتان و جامهٔ اوی نشوند و گر پیوند دشتان با جامه و دشتان شوند خود را و جامه را به نیرنگ و آب باید
شستن و گر طاس یا کیسه بجامهٔ دشتان زنند یا باندام دشتان و یا چیزی دیگر زند پلید شود و هنوز دشتان
پاک نشده باشد کسی دیگر برهنه کردن تا آن طاس یا آن جامه به نیرنگ و آب بشستن و پس خود را به نیرنگ و آب بشستن
تا پاک باشد و دشتان چون خود را پاک ببیند یک شب دیگر بباید بودن و روزی دیگر سر شستن و نباید که پیش
از آن که پاک شده و سر بشوید آب باندام یا جامه وی رسد هر سرشکی باران یا آب تناوری گناه باشد و گر اندام آب باشد
گناه پانزده تناوری که هر گزران گناه باشد البته آب از اندام و جامهٔ دشتان و نسا مند پرهیز باید کردن و گر
پرهیز نکنند هر گزران و دوزخی باشند و دشتان چو سر شوید به دو جای نیرنگ بجو باید کردن و پارهٔ دور تر آب

بهم

بسر کردن و خود را خوب شستن چنانکه جائی که نیرنگ بخود کرده باشند آب بدانجا نرسد و گر دشتان که باشند جامه
یا چیزی که ناپاک بدهان و دندان دشتان شود چون پاک شود نشاید که سر شویند و بخانه نشوند چون بدشتان پاک
شوند خود را و جامه را به نیرنگ بباید شستن و نشاید که آب بخود کنند چنان باید شدن که بر شنوم بکنند [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اثورنان ارتشتاران و استریوشان هتخشان و اولاد
و دستوران و هیربدان و پیشوایان هند و بستان دین اورمزد و زرتشت درود و نیازمندی ازین بندگان یکجان
مشتاق در محل عرض قبول فرمایند و یا قت ملاقات عزیزشان بخیر و خوبی باد بعد از اعلام رای شریعت آنکه سخن چند
درباب زن دشتان یعنی بی نمازی زنان نوشته می شود پرسش اشو زرتشت از اورمزد و کوداد بما اشوی
اشو که زن دشتان به نخست یعنی اول دشتان فراخ کند یعنی خانه ازبرای زنان دشتان بکنند سی گام دور از
آب و سی گام دور از آتش و یعنی گام دور از برسم و نیرشن و سه گام دور از مرد اشو یعنی که راه گذار هر دم باشد زنی کش
نکالی از دشتان بدل افتد دست به کار که دارد اگر چنانکه نان پزد یا خوردنی پزد آن کار را فرو گذارد از خانه خویش بیرون
آید نزدیک دشتان نشان رود و جامه از تن بکند و در تن نهد خویشتن را بپوشاند اگر چنانکه دشتان باشد جامه کهنه خود را
بپوشاند یا وی دشتان نشان رود با مرد اشو سخن نگوید چشم اندر آتش نه اندازد و خورشید را نگاه نکند چون خورش او را برند
باید نشستی یعنی طاسی رویین کفچه رویین یا مسین یک طاس دیگر از بهر آب و گر باشی که گام دو تو یهم انداز ند کیسه بدوزند
دو تا یکی بدست راست و یکی بدست چپ کنند یکی طاس بدان باشد چون زن دشتان بخورش خوردن رود کمیز گاو

بستانند یعنی سه بار دست بشویند سه بار روی بشویند [illegible] پس آنگاه هر دو دست بر کیسه کنند خورش
بردارند چنانکه کیسه بر خورش نرسد چنانکه خورش بر کیسه رود ناپاک باشد نشاید خوردن و طاس نیز ناپاک باشد و آن
خورش مسکینی سیب باید دادن کسی بر هنه بشود آن طاس را خشک کند بگمیز کنند از [illegible]
بشویند بخاک خشک کنند و آب روان شویند اگر چنانکه خورش ناپاک نشود که دست و کیسه بخورش آید خورش بردارد در
دست چپ نهد و بخورد پس همچنان خورند که کفچه بهیچ نزنند و گر بزنند کفچه ناپاک شود و کفچه دیگر بستانند و این کفچه [illegible]
[illegible] بشویند و خشک کنند تا آب بشویند پس پاک باشد و دیگر آنکه کیسه که هر دو دست دارد چنان
بباید که بجایی تن نزنند چون خورش خورده شود طاسی که نان خورده باشد و طاسی که آب خورده باشد بر آنکیسه
بر زبر کنند و نهند بجائی پاک نهد که هیچ سگی یا چیزی دم در آنجا نکند و کیسهای هر دو دست در آن کیسه بزرگ
بنهند و دیگر آنکه کستی و شیو کستی بباید داشتن یعنی صدره و روز و شبان هفت بار ببباید کرد و اگر چنانکه در شب اول ناپاک
باشد سه شب نزود نباید که خویشتن را بشویند چون سه شبان روز برود پاک باشد یکشب دیگر بپاکی نباید خفتیدن
دیگر آنکه تا نه شب اگر بیشتر پاک باشد شب بپاکی می باید خفتیدن پس خود را بشستن چون نه شب بگذرد هر دم که
پاک باشد بتوان شستن خود را و چون خود را بشوید خود را از هر دشمنی و پلیدی پاک کردن بجائی که دور باشد از دشتان
نشان در آنجا رفتن [illegible]. در آنجا بردن خود را سه باره [illegible]
شستن هر بار خود را خشک کنند هر سه بار همانا تمام بگمیز کاو تر کردن و موی سر چنان تر کند که با فشارند [illegible]
بخاک هر بار خود را خشک کنند و آنکیسه که بر دست کرده باشد و آن طاس که خوردنی خورده باشد سه بار بگمیز کاو بشوید
چنانکه خشک کند از خاک که هیچ نم نباشد کیسه را دور تر بنهد از خود و در روی سنگ دیگر نشیند سر طاس آب
پیش آتش زن بنشیند تا خود را پاک بشوید جامه پاک بپوشد و آن طاس آب بشوید کیسه را چون خشک کند هم آب بشوید
هم بجای نهند تا دیگر دشتان روند ببرند و ستایش [illegible]
[illegible]. کا و آنکه بید

۲۹

[illegible]

[illegible]

سه بار اثیا اهو وئیریو بگفتن [illegible] واج گفتن

[illegible]

خواندن واج بگفتن دو بار خواندن کستی نو کردن یکبار دیگر هم این اوستا خواندن چون سه بار بدشتان رود جامه که بدشتان پوشیده باشد به [illegible] چنان ترکردن که هیچ جایش خشک نباشد چنانکه بیفشارند بچکد [illegible] بنیازند تا خشک شود آب بردارند و از آب روان شوند و آن جامه را بشویند بنیازند تا خشک شود برگیرند بجائی پاک بنهند چنانکه هیچ دیگر نزنند تا دشتان بروند و دیگر آنکه چون دشتان باشند دو یا سه چهار هر چند که باشند اندام بریکدیگر نزنند و گر زنند زمین باشد برشنوم بباید کردن و گر زن دشتان جامه که در تن دارد بدندان یا بلب چنانکه از دهن ترشود آن زن ریمن باشد برشنوم باید کردن و اندام نیز هم بلب و یا بدندان زند چنانکه ترشود ریمن باشد زن دشتان که با مرد سخن کند هر سخنی فرمانی گناه باشد و گر زن دشتان چشم بر آتش اندازد تناوری گناه باشد و چنانکه نزدیک آتش باشد که گرمیش بدشتان رسد هر گرزان باشد و گر آنکه آب بر دشتان ریزد هر قطره هر گرزانی باشد یعنی او را کشتن واجبست اگر بارانی بارد و داند که باران فیبارد و در باران رود و هر قطره که بر دشتان بارد هر گرزان باشد نشاید که زن دشتان بروی پل بگذرد یا چشم در آب روان اندازد و دیگر آنکه چون دشتان باشند نشاید که اندام یعنی دست یا پای بر زمین نهادن و گر اندام برهنه بر زمین نهد تناوری گناه باشد اگر پای برهنه رود هر گرزان باشد و هر زنی را فریضه است که چون خود را بشوید دویست مور دانه کش بزنند و هر زنی را فریضه است که سی و سه جد دیو و اوبخشد و من سی و سه امشاسفند ابزند وقتی که از دشتان پاک شد و سر بشوید

پتت باید کردن	از روایت بهمن پنجیه از پرسش	و ناد و جا پرسش

زرتشت از جهت زن دشتان و پاسخ یزدان از فرگرد شانزدهم وندیداد

زراتشت پرسید کای ایزدان — کریم و جهاندار روزی رسان
زنان چونکه دشتان شوند ازخدا — نشینند چسان راز بر من گشا

خورش شان چگونه بباید بداد — بگو راز با من که یابم مراد
ز آتش شدن دورتر چند گام — ز آب روان هم بگو این پیام

بچندان ز برسم شدن دورتر — ز مرد اشو هم بگو سر بسر
چو او پاک گردد ز دشتان همه — بپرسش چون اشو پاکیزه بنود گزند

بچندان شبش پاک کردن همان — همه رازها را بمن کن عیان
جوابش چنین داد آن راز دان — ز من بشنو این گفتها را عیان

زنان چونکه دشتان ببینند بدان — بباید همه جامه کندن ز تن
نشینند دگر گوشه آنچنان — نه بینند خورشید و ماه و اختران

هم از آتش پاک نیز آنچنان — بود پانزده گام دور این بدان
بچشم هم نبیند که باشد گناه — چنین است این دین و آیین و راه

بود دور از آب و آب روان — هم از برسم و هوم و از آذران
از و پانزده گام باشد بدور — که این هست حکم خدای غفور

ز مرد اشو هست سه گام دگر — ز پرهیز دو هم شود دورتر
خورش کم خورد اندر آنجایگاه — بگوشان که اینست امر اله

سه شب گر شود پاک ای ایزدان — بگو تو زراتشت اسفنتمان
که یکشب بخسبند پاک آنچنان — پس آنکه بشوید سر خود همان

دگر تا نهم شب نگردد پاک — نشوید سر را که او نیست پاک
بوقتی که بی بیم باشد بدان — پس آنکه بشوید سر خویشتن

بجائی که سر شوید آنزن چنان — بود آنزمین پاک ای نوجوان
نهانست کت را اندر آنجایگاه — بگوشان که اینست آیین و راه

بنشکت اولین پا و دستان چنان — همه تن بشوید با جسم و جان
همه موی و اندام را بنگرد — نشاید که آنجا که تر بود

پس آنکه بباید بنشکت دگر — تنش را بدان آب شوید دگر
کنند پاک اندام و مویش چنان — که نبود پلیدش بجسم و جان

بنشکت دگر ز آب شستن بدان — شود پاک پوشاندش جامه بتن
همان زن بخانه خود آید چنان — خورد آب یا چیز تو ای ایزدان

پتت خواند آنکس که نبود گناه — بقول جراستر بود دین پناه
دو صد مورد انه کس آنزن کشد — که باده فره آتش بروان نارسد

بهر با آنزن چو دشتان شود — من اینها که گفتم ترا آن میرود
هر آنزن که این نامه من نشنود — بکیفر روانش بدوزخ شود

هم از دین بمن بگو چیز دگر — بلطف خدا داور دادگر

پرسش زرتشت از جهت توحش زن دشتان و پاسخ آن

دگر باره پرسید از غیبدان — پیمبر زراتشت اسفنتمان
زنان چونکه دشتان شوند در جهان — چه توحش کنند تا بیابد همان

همانگاه و آن قادر غیبدان — بگفته بزرتشت اسفنتمان
بفرمای و بندید تا سی برند — نباشند روانش در آنجا شرند

نتانند بیشتن اگر بستی و سه
نخست نشستن از بهار دو هشتند
دوم نشستن از بهر آب روان
چهارم دگر گاو هم گوسفند
ششم نشستن از بهر مرداشو
هشتم ستاره که بر آسمان
ده و یک ز خورشید تابان بود
هر آنچ آفریدم من اندر جهان
بهشتی به پیشش بود جایگاه
که آن بهمن و ماه هم گوش رام
چو پیشه هر بور و مهر و خور همچنان
چو خورداد و تشتر هم از روز باد
سر پل بکیرند او را روان
چهل و پنجمین در دین بهان
به پیمان انداز و نان و خورش
بنان خوردن او و دست در آستین
خبر دار آب را الظرف مسین
سر شکی اگر ز آستینش چکید
ز هر پادیاوی به پرهیز داو

به هجده لقب ما به آمزه زبه
که کردم من او پادشاهی بهشت
چو نشتر که بار دهم اندر جهان
بخشنود من بهمن امشاسفند
من اینها که گفتم بمردم بگو
بهر مردمان تو یکایک بدان
که اندر جهان او درخشان بود
ده و دو و بیداد این بر ایران
ببخشم روان مر او را گناه
بمینو بخشند او را مقام
شترکش ایزدان و هم آسمان
دگر فروردین بشنو امرداد
دهندش بسی سرزنش همچنان
هر آنزن که دشتان شود در جهان
چو دشتان شود خوردنی کم و بیش
کند نان خورد بعد ازین اندرین
با زریر یا در برنج این چنین
چو تیر ستاستیر گناهش بود
بپانزده قدم ایستش نکو

بهجده اگر هم نماند یزد
بر آتش گناهی که جسته بود
سوم بر زمین سفندارمد
به پنجم به اورمزد باید برند
بهفتم ز آبان ایزد همچنین
نهم ماه بوختار روشن روان
ده و دو و آذر و راه خدا
هر آنکس که بشنید گفتار ما
زراتشت این را بمردم بگو
هم ارد و بهشت آذر و هم شهریور
اسفندارمد آبان و مهر اسفند
امرداد و در رشن ایزد و آستاد
همه بندهٔ من خبردار کن
مر او را بپرهیز باید بدان
ز دشتان بماند اگر خورد و خوار
بر آن آستین هم بنه تیار کی
چنان آب در طاس سیمین کنند
که باشد درم آن هزار و دو دو
ز مرداشو هم سه گام دگر

نشاید که کم از ده و دو بود
ببخشم که زان بر دو بسته بود
و بیداد خشنودی او بیزد
ز مرداد و آستاد و فردی برند
یزدگان فریضت در راه دین
دهم نشستن از بهر باد بیجوان
بخوانند و بیدای پاک راه
که کرده دهم من روان او را
که کوششند این را بوجه نکو
و رهراه ایزد بشنو این هوش
شهر گیت بار دو و دین از جشن
بزمیاد و همکاری پاک و راد
درین باب تاکید بسیار کن
بگو باید ش داشتن چو نشیتن
مر آن هیچ کس را نباید نگاه
همی او ج گیر و خورد نان پی او
که یک قطره بر آستین نا رسد
چنین است در دوی نکند سه بید
شود دور ماند از آن پا چند

زبهر ورون هرچه را ساختند
نگاه باید آن را که دیده شود
نه استاره خورشید و نه ماه را
که زیبائی و زور و خره ز مرد
فریضست بر هر زنی زین گناه
گناهی که در آتش و آب هم
گناهی که خورداد امشاسفند
کند از مه و باد هشتن یقین
که تا این گناهان شود دور از او
زند گر به هر سال پانیز صد
که تا زنده باشد فزاینده است
پس آن گرفه از بیشتر میشود
بدست خود آن کن ایا باخرد
اگر کس کند هم نگردد زیاد
بکن تو جدا ای مرد پرهیزکار
سخنها ز دو ماه بگویم بتو
هرآنچ او بگفته بگویم از آن
چو گشتند دشتان از و نیست پاک
که بر وقت دشتان کهن جامه را

بدینکار آن را بپرداختند
هر آن چیز را خره هم کم کند
نه در آتش و آب و مرداد را
نگهدار ازینها درین کار کرد
بهشتن برای خود ای نیکخواه
بجسته بود اندر آن بیش و کم
گناهی که مرداد امشاسفند
هم تشتر ایزد درین راه دین
وزان هشتن گرفها باید او
دو چندان بهر سال گرفه رسد
بدان زن که کاهش پاینده است
ز زیشت خود او بهره ور میشود
که بهر تو آنها دو چندان شود
بماند بحال خود از راه داد
که دلشاد باشی بروز شمار
سخنهای دین را تو بشنو نکو
که در دین یزدان بفرمود آن
هر آن جامه را بد انند پاک
بدارند از بهر دشتان جدا

نشاید که بینند آن را بچشم
نه بیند دگر چشمه آب روان
نه مرد اشو را کند او نگاه
سه روز بخشیدن بود سخت تر
گناهی که بر مینوان شما
گناهی جسته بود بر زمین
گناهی که جستست بر باد و آب
بدشتان فریضست ای نیکخواه
تنافور آید دو شصت هزار
اگر پیش فرماید او به بود
مثال درختیست ای نامور
پس این گرفهائی که باید بکرد
نکردی چو در زندگی خود آن
بود فرق بسیار هم اندر آن
هرآنچه که فرمود کردن رواست
حکایات در باب دشتان زنان
چو افتد کسانی که دشتان شدست
بکس گوید آنجامه یکجا نهد
بیک جایگاهی نشستن چنان

بباید حذر کردن او را نه خشم
نظر هم ندارد سوی آسمان
نه با مرد گوید سخن هیچ گاه
بود احتیاطش درین بیشتر
بجسته بود باز خورشید را
و یا بر اشو مرد خود اندرین
گناهی که از خورد ها شد بتاب
بهشتن و را زین دو دو گناه
ازین گرفها مرد پرهیزکار
که هر سال مثلش زیادت شود
که گردد بر و شاخ او بیشتر
بکن تا جزا یابی از رب فرد
که خواهد ز بعد تو کرد آن
بدست خودت باز بعد توان
وگرنه چنین نیست زین پس خطاست
بصد در بگفتست شه هر دو آن
نهد جامه دور و ببیند که هست
دگر جامه کهنه بتن در کند
که چیزی نه بیند بچشم آن زنان

ز مرد و زنان کودک و گوسفند
هر آنچه که او واقف آید خدا
بدانگه که آن زن بخیزد ز خواب
اوستای او آنکه واج سروش
زنان که بدشتان دو سه و چهار
نشاید که بر یکدگر دست و پای
بر اشنوم باید بکردن یقین
بلب یا بدندان گر انجامه تنا (?)
و دیگر که چون دست و اندام نیز
هر آن زن که دشتان نشسته بود
بهر یک سخن باشد او را گناه
چو دشتان زنی نزد آتش شود
هر آن زن که با آب دشتان شود (?)
که هست این گناه عظیم و گران
و گر تن برهنه نهد بر زمین
بهر قطره باران گناه از آن
بوقتی که دشتان نشیند زنان
که بر وقت دشتان خورد نان بود
یکی کیسه از کاسه و طاس دان

ز اسپ و ز گاو و ز مرغان که اند
از و دور ماندن ندیدن ورا
همانجای کستی کند با شتاب
سراسر بخواند با عقل و هوش
نشاید از و گومیز یاد و ا (?)
زنند و بگردند هر جا بجای
که تا پاک گردد روانش ازین
زند تا شود تر ز خیو دهن
ز خیو دهن تر کند بیمتیه (?)
نشاید که با کس حکایت کند
درم بیست و هشتست ای نیکخواه
که تا بشنود دشتان رسیده بود
بشوید از و گویم ای مرد جود
بریدن سرش واجبست این بدان
تنافور باشد گناه ازین
تنافور باشد مراد را بدان
ز روشنهای دین را بگویم از آن
نباید بکار دگر کس از و
که آن طاس کاسه نهد اندران

بهر ماه پاوی شود دو و تر (?)
بهر روز کستی کند هفت بار
سه بار و ابا آب زر دست و رو
پس آنگاه کستی بکردن رواست
جدا هر یکی را نشستن بود
ابر یکدگر دست و پا از زند
دگر آنکه دشتان زنی جامه را
از آن نیز زمین شود تو بدان
از آن کار او نیز زمین شود
گر آن زن ابا مرد گوید سخن
چه با مرد بیگانه با مرد خود
مر او را بود مرگ ارزان گناه
کند مرگ ارزان بهر قطره دان
چو دشتان زنی پا برهنه نهد
نشاید گذر کرد بر پل ورا
پس آنی که پرهیزد از هر گناه
کند کیسه دست و ز جامه دو تا
دو کیسه بدارند از بهر دست
زنان و خورش اندکی کم خورد

سخن گومیت اندرین مختصر
از آن عقت شب نیز دردی شما (?)
بشوید بخواند اوستا بد وی (?)
ور هنگام کستی بکردن خطاست
بجائی که نه بیند او ماه و خور
شود زمین آن زن گر آرد (?)
بپوشید باشد نشسته بجا
بر اشنوم باید بکردن مر آن
کند او بر اشنوم تا به بود
و یا مرد گوید سخن را ز زن
بود هم گناه اندرین گفته زود
بمرگست ارزانی آن روسیاه
سرش را ز تن دور کردن روان
از آن هم که مرگ ارزان بود
و گر بگذرد بس بباید جفا
که بر دست و دیوان بگردد تبا (?)
ز آب و زنان گان آید باشد جدا (?)
بوقتی که خواهد بخوردن نشست
نه کم خورد نی بیش نفعی برد

بآو ندا ابو خشت با آب و نان
زاو خشت چمچه با بدان

سه باره ابا آب زر دست و روی
بشوید کند کستی ای نیکخوی

از آنپس همان کیسه کاندرو
زآب و ز نان کاسه باشد همو

یکی کان سه از پی خوردنی
دگر کاسه از بهر نوشیدنی

اگر زآب قطره بکیسه چکد
که یک تا فرا و را رسد

از آن نان نشاید که چیزی خورد
وز آنجا در آن طاس را او برد

ابا خاک هر بار نشکش کند
چو شد خشک آنگه از آنجا برد

هر آنکس که شوید هر آن طاس را
تن خود بز آب شستن ورا

چو بر وقت نان خوردن انگیزد
اگر چمچه او به بینی زند

پس آن چمچه با پاک شستن چنان
که گفتست اول ز شوهای آن

بدانگه که شد خورده آب و نان
از آنپس فرا و را انگیز چنان

ز سه کیسه بر گسست آن
از آن هر دو کاسه نهد اندر آن

هر آن کیسه یکجا نهادن چنان
که بی سنگ و ده نیز خرو نیزان

سه ره دست شوید ابا آب زر
از آنپس نهد دست آن کیسه بر

ابا واج شاشه بگردان رواست
ابی واج شاشه بگردان خطاست

نشوید سر خویش را تا سه روز
بیک گوشه بنشیند آن دلفروز

ز چار و ز پنج و شش و هفت و هشت
چو وا اندر دشتان تنش پاک گشت

به نه روز تن پاک بیند اگر
درنگی کند ساعتی با چادر

ز دشتان چو پردخت شوید تن
دو تا سنگ بنهد بیکجای بر

چو آید همی وقت خوردن فراز
بدان کان سه و کیسه آید نیاز

به دو دست کیسه بپوشد همی
ابا واج خوردن بگوشد همی

گشاید از آن کیسه کاسه را
خورد نان از آب کاسه جدا

در آن کاسه آب اندک کند
که بر کیسه آتش قطره تا رسد

ز غفلت اگر کیسه او دنیان
رسد طاس نان هر دو ناپاک دان

که او را بشوید ابا آب زر
سه باره بشویندش ای نامور

از آنپس ابا آب شوید ورا
ز دین چند اخبار گویم ترا

چو شد خشک شوید ابا آب پاک
چو این کرده شد شستنش هیچ باک

بچمچه دگر زان سپس نان خورد
هر آن چمچه بشستن دهد

ز جامه که پوشیده باشد بتن
بدان جامه کیسه نشاید زدن

دگر کس ز آوند با آب زر
بشوید چو شد خشک ز آبش دگر

ز دو دست دو کیسه و چمچه هم
نهادن در آن کیسه یکجا بهم

بهر گه که حاجت شود نان و آب
بدان زن فریضه است کاندر شتاب

بر آن کیسه دو دست بی آب زر
نشاید که بنهد زن بی جنبر

بروزی که دشتان نشسته بود
هما روز دشتان اگر کم شود

کسی را که سه روز دشتان بود
ز بعد سه روزش همی کم شود

بهی روز دیگر بباید نشست
که در دین زرتشت فرموده اند

از آنپس چو سر شوید او را رواست
که تن پاک کردن مر او را سزاست

نهادن ز یک دیگران دورتر
که قطره نه افتد بسنگ دگر

کند جامه از تن بسیار دخا
بخواند بدانجای واج سروش
کند آنچنان پاک موی و بدن
کند خشک سه بار و مالد سه بار
ز نو خشت سه بار خشکش کنند
هم از جامه شستن ابا آب زر
پر از آب سه طاس نزدیک او
پس آن واج باقی بخواند تمام
هر آنکو پتتی نمیداند او
که دستور دین پاک اینچنین گفته است
بگشتن و صد مور دانه کشی
در آن طاس را هم که پیشش نهاد
مر او را نهادن بجائی چنان
بدین گفته هر کس که نارد عمل
سی و سه ببیند او آن را گزند
بهیچ ره ندارد اگر دسترس
بدین گفته دین عملها کنند
نشاید که مرد و را تا سه روز
سه روز نخستین بپرهیزد او

بجائی که سنگ است آید فرا
دگر هر چه گویم نکو دار گوش
که ذره پلیدی نماند بتن
از آن آب زر این نکو یاد دار
ولی کیسه چون شسته دور افکنند
بر آب کردن چنان جامه تر
نهادن که تن را بشوید نکو
کند کستی انجای با شاد کام
دگر کس بخواند همی شنود او
چنان دان که او خود پتت کرده است
فریضست این بر زنان هر کسی
بشویند با آب از راه داد
گذارند بر پاک جائی از آن
بد و نرخ زد دیوان بیابد خلل
بنام همه ایزد امشاسفند
ده و ده و ده بفرناید او زان سپس
چو کرد این چنین او بجنت رود
ملاقات گردد بر آن دلفروز
از آنپس یکی هفته ای نیکخو

بسنگ نخستین بباید نشست
سه بار و سر و تن ابا آب زر
بپاید هم و بر سر بریزد چنان
پس آن کیسه و کاسه و چمچه را
کند جهد تا خشک سازد چنان
که گر آن فشارد چکد زو دگر
بسنگ دگر زآب شستن بدان
بهنگام آنزن پتی گشت
به پیشش نشسته نه بیند و پیام
هم از آب نشسته خورد زانپس او
دگر آنکه آن کیسه و جامها
پس آن کیسه و کاسه و جامها
بهر بار دشتان که بنشیند او
بزرتشت گفتست آن غیب‌دان
بسی و سه طاقت ندارد اگر
ده و ده و ده نباچار بشستن بود
دگر نیز اخبار گویم ز دین
چو شوید بپرهیزد آنزن شود
درون هفت روز سه بار شدن

وزانپس بسر بر نهد هر دو دست
کند تر ز اندامها سر بسر
که گر مو فشارد چکد باز آن
بزر آب سه بار شستن ورا
که از آب زر نم نباشد در آن
از آنجا بباید بسنگ دگر
چو شد پاک پوشاند جامه بتن
درین باب کوشش کند از خرد
سراسر پتی گشت و دل شاد کام
بدشتان فریضست ای نیکخو
نکو خشک شد ز آب شستن ورا
هم از چمچه از بهر دشتان جدا
بدان ساز با کار خود را او
که این بس فریضست بر هر زنان
بهیچ ره نشستن نباید آن نامور
نشاید که کم از ده و ده و ده بود
تو بشنو بپرهیز تا باش از این
مر او را از آن پس گناهی بود
ملاقات با یکدگر هر دو زن

دگر آنکه چون روز ده شد تمام ... بنزدش نشاید شد ای نیکنام
که در دین به اینچنین گفته است ... نکو بشنو این گفته‌ای حق پرست
هر آن زن که هر بار دشتان شود ... ابا او ملاقات زینسان کند
بدین نثر کهینه (?) بگفته کتاب ... ورا نظم کردم ز بهر ثواب
سخن چند در باب دشتان زنان ... بگفتم که تا یاد دارندشان
بپرهیز باشند و کوشند بدین ... هر آنکس که بشنود کند آفرین
کسی کو باین نظم رشکات آورد ... هر آنکو کند رشک زشتی برد
من این نظم گفتم به صد چهل و دو ... که تا گمرهان راه یابند ازو
هر آن اوستادی که دانا بود ... ازین نظمهائی که او بشنود
بنظمی که بینند جائی خطا ... درستش نمایند راه خدا

از روایت بهمن پونجیه

اگر زنی دشتان پای برهنه بر زمین نهد تنافوری گناه باشد در سه گام آب آتش همچنین باشد با مرد سخن گوید که در گوشه کناری بنشیند که هیچ کس را نه بیند که آب و آتش و مرد اشو و بوم اسفندارمد را می آزارد اگر زنی پلید دست یا جامه بر دندان زند زمین باشد برشنوم باید کردن دست هیچ باز ننهند ،، از مکتوب کاوس ماهیار ،،

پرسش زن دشتان آب و آتش و خورشید نیایش و ماه و مرد اشو که نگرد چون باشد پاسخ اینکه اگر نگرد هر بار فرمانی گناه بود و پای برهنه نیز که بر زمین نهد فرمانی گناه باشد و توجیشش باید کرد پرسش آنکه زن دشتان دو تن بیک جای چون باشد پاسخ آنکه اگر میسر نشود دو تن بیک جای بوده باشند تن و اندام برهنه بهم نزنند و خوردنی که خورند جامه ستبر بیک دیگر نشاید زدن

از روایت شاپور بروچی

کسی که دشتان شود او را در میان یک روز و شب هفت بار کستی گشادن و کستی کردن فریضه است و از هفت بار زیاده کردن نشاید ،،

از روایت کامه بهره

اندر دین پیدا است (?)

اگر زن دشتان که آتش بیند فرمانی گناه باشد و چون اندر سه گام شود تنافوری گناه باشد و چون دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشد و گر دست بر کاشانه نهد که آتش در آنجا باشد پانزده تنافور گناه باشد و گر آب روان بیند فرمان گناه باشد و گر در پانزده گام آب روان شود فرمانی گناه باشد و گر در آب نشیند پانزده تنافور

کناه باشد و چون بباران برود و هر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تناپهری کناه باشد از آن که آن درج که بزنان دشتان
نبشته‌اند از همه درجهای جهان بتر است که هیچ درج نیست که چشم دید ایشان چیزی پلید بتواند کردن الا زن دشتان
اگر بهزار گام بر سهم ببیند و او را پاب نکند ؛؛ و دشتان و ناه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود سه روز
پشیز ببایدکه از همه چیز پرهیز کند و از دیدن همه چیز پرهیزد و از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و مرد
اشوی در ایشان نگاه نکند و در کنجی بنشیند تا سه روز نخست بگذرد و چه اندر دین گوید که دادار اورمزد زراتشت
اسپنتمان را گفت که ای زراتشت زنان را اندرز و نصیحت کن تا آن سه روز که دشتان شوند از همه چیزها پرهیز
کنند و بدیدار هیچ چیز نشوند چه اگر پرهیز نکنند پاده فراه سخت عظیم یابند و از آن جهت عقوبتها که آن بود که همچنانکه
مردم بشانه موی و چارند و بشانه کنند گوشت از تن ایشان بشانه آهنین و چارند و در دوزخ روان ایشان
بجای خوردنی پلید دشتان خورند پس زراتشت گفت ای دادار وه اورمزد نی اگر زنان پرهیز نتوانند کردن تا هیچ
گرفته باشند که بکنند تا عقوبتها از ایشان باز دارد و روان ایشان این همه رنج نرسد و دادار اورمزد گفت
دشتان و ناه ببایدنشستن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد و هفده ببایدنشستن و هر که دستگاهی ندارد دوازده
بضرورت ببایدنشستن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند هر یک دشتان و ناه بفرماید بجز از آنکه گناههای
از روان وی بیرون شصت هزار تناپهر باشد و هم چندین گناه از سنگ گناه دگاباید و مینوی آب و آتش و دیگر امشاسپندان
روان آنکس را نگاهدارند و نزدیکتر دادار اورمزد شفاعت خواه آن روان باشند اگر چه او را گناههای دیگر
جسته باشد روان آن زن بدوزخ نگذارند و بچینود پول آسان و بی رنج بگذرانند و بدانجایگاه رسد که گیتی در خویشتن را
پدیدار کرده باشد ؛؛ و حدیث زن دشتان اندر زند و پدید آید گوید آن سه روز نخست گرانتر باشد اگر در آب روان یا
در جایگاهی نگاه کند و بچشم ببیند سه استیر گناه باشد و چون اندر سه گام آب روان شود سه استیر گناه باشد و گر در سه
گام آتش شود هزار و دویست درم سنگ گناه باشد و گر آب بر ایشان ریزند قصد را بجایگاه خویش آب باز ریزند
پانزده تناپهر گناه باشد و چون در باران برود هر سرشکی باران که بر اندام افتد تناپهری باشد و با آتش همچنین باشد

وگر دست با آتش گیرند یا تنوری که آتش اندر بود هم پانزده تنافور گناه باشد و چون با مرد سخن گوید عقل مرد چهل روز
بکاهد و همچنانکه از آب و آتش دور می باید بودن از پانزده گام دور می باید بودن و هر کس که نان دشتان یا چیزی نیم‌خورده
دشتان بخورد تا پنجاه روز فهم و عقل آنکس بکاهد بجز آنکه گناه باشد هر مردی که با زن دشتان سخن گوید هوش و
عقل بکاهد که مجامعه کند پانزده تنافور گناه باشد و هر مرد که با زن دشتان مجامعت کند پانزده تنافور گناه باشد
اگر توجستن آن گناه بگویم مردم عجب بمانند ؛؛ و پرهیز زن دشتان اینست وگر سر خویشتن پاک بیند یکروز
بباید نشستن پس سر شستن وگر تا نه روز بر آمدن یکروز پاک بباید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خویشتن را پاک بیند
زمانی سر شاید شستن که نه همه نباید و با زن و هر زن که بشوید و هم در سه روز که دشتان شود از اول در باید گرفتن
وگر بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان او تا سه روز نباید نگریدن وگر بیست و نه روز و نیم روز به
دشتان نشیند بار دیگر نو دشتان باید داشتن تا سه روز نگریدن کار نیست و چون بخواهد شستن دو باره دستشوی بسیار باید کردن
چنانکه همه اندام برسد و آنجا که دستشوی بموم رسیده باشد آب نشاید ریختن و بدشتان نان بدست نباید خوردن و نان بسیر
نشاید دادن وگر آب خواهد خوردن دست با آستین باید کردن و پارهٔ کرباس بگوی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش
خورد پر نباید کردن تا نریزد و در خورشید و ماه و ستاره نشاید نگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
تر کند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب تر و هیچ بدست نشاید کردن و چون دشتان باشد و گمان برد که دشتان
نخست جامه بر باید کندن و پس نگریدن وگر دشتان باشد جامه پاک بود ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛
در شصت و ششم اینکه بر همه کس زنان فریضه است دوازده هماست ایام فرمودن چه گناهی که در دشتان و
دیگر وقتها جسته بود جمله پاک شود و در زند جد دیو داد گوید که کسی که او دوازده هما بیست ایام بیشته شود و همه گناهها از وی
پاک شود چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم در آید و آنرا ببرد همچنان گناه از وی بشود و مردم پاک و آویژه شود و زنان را از این
فریضه تر کاری نیست چه در دین پیداست که دوازده هماستی را که بیزند صد هزار تناول کرده بود و اگر دوازده
هماست ایام بود هزار تناول کرده بود و چون بر وزیزند هم چنین کرده بود ؛؛

گناه باشد و چون بباران برود هر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تنافهری گناه باشد از آن که آن درج که زنان دشتان
نشیند از همه درجهای جهان بتر است که هیچ درج نیست که چشم دید ایشان چیزی پلید بتواند کردن الا زن دشتان
اگر بهزار گام برسم ببیند وادیاب نکند ؛؛ و دشتان و ناه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود سه روز
پشتر ببایدکه از همه چیز پرهیز کند و از دیدن همه چیز پرهیز کند و از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و مرد
اشوی در ایشان نگاه نکنند و در کنجی بنشیند تا سه روز نخست بگذرد و چه اندر دین گوید که دادار اورمزد زرتشت
اسپنتمان را گفت که ای زرتشت زنان را اندرز و نصیحت کن تا آن سه روز که دشتان شوند از همه چیزها پرهیز
کنند و بدیدار هیچ چیز نشوند چه اگر پرهیز نکنند پادافراه سخت عظیم یابند و از آن جهت عقوبتها یکی آن بود که همچنانچه
مردم بشانه موی وچارند و بشانه کنند گوشت از تن ایشان بشانه آهنین وچارند و در دوزخ روان ایشان
بجای خوردنیها پلید دشتان خورند پس زرتشت گفت ای دادار اورمزد اگر زنان پرهیز نتوانند کردن از هیچ
گرفته باشند که بکنند تا عقوبتها از ایشان باز دارد و روان ایشان این همه رنج نرسد و دادار اورمزد گفت
دشتان و ناه ببایدشستن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد هفده ببایدشستن و هر که دستگاهی ندارد دوازده
بضرورت ببایدشستن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند هر یک دشتان و ناه بفرماید بجز از آنکه گناهای
از روان وی ببرد شصت هزار تنافهر باشد و هم چندین گناه از شکت گناه بکاهد و مینوی آب و آتش و دیگر امشاسپندان
روان آنکس را نگاه دارند و نزدیک دادار اورمزد شفاعت خواه آن روان باشند اگر چه او را گناهای دیگر
جسته باشد روان آن زن بدوزخ نگذارند و بچینود پول آسان و بیرنج بگذرانند و بدانجایگاه رسد که بهشتی و زخویشتن را
پدیدار کرده باشد ؛؛ و حدیث زن دشتان اندر زند و پازند گوید آن سه روز نخست گرانتر باشد اگر در آب روان یا
درجایگاهی نگاه کند و بچشم ببیند سه استیر گناه باشد و چون اندر سه گام آب روان شود سه استیر گناه باشد و گر در سه
گام آتش شود هزار و دویست درم سنگ گناه باشد و گر آب بر ایشان ریزند قصد را بجایگاه خویش آب باز ریزند
پانزده تنافهر گناه باشد و چون در باران برود هر سرشکی باران که بر اندام افتد تنافهری باشد و با آتش همچنین باشد

وگر دستان بآتش گست ماد یا تنوری که آتش اندر بود دهم پانزده تنافور گناه باشد و چون با مرد سخن گوید عقل مرد چهل روز
بکاهد و همچنانکه از آب و آتش دور میبباید بودن از پانزده گام دور میباید بودن هر کس که نان دشتان یا چیزی بخورد
دشتان بخورد تا پنجاه روز فهم و عقل آنکس بکاهد بجز آنکه گناه باشد هر مردی که با زن دشتان سخن گوید هوش و
عقل بکاهد که مجامعه کنند پانزده تنافور گناه باشد و هر مرد که با زن دشتان مخاصمت کند پانزده تنافور گناه باشد
اگر توجستن آن گناه بگویم مردم عجب بمانند ؛؛ و پرهیز زن دشتان اینست وگر سر خویشتن پاک بیند دیگر روز
بباید نشستن پس سر شستن وگر تا نه روز بر آمدن دیگر روز پاک بباید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خویشتن را پاک بیند
زمانی سر شاید شستن که نه همه نباید و با زن و هر زن که بشویند و هم در سه روز که دشتان شود از اول در باید گرفتن
وگر بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان او تا سه روز نباید نگریدن گر بیست و نه روز و نیم روز به
دشتان نشیند بار دیگر نو دشتان باید داشتن تا سه روز نگریدن کاری نیست و چون بخواهد شستن دو باره دستشوی بسیار باید کردن
چنانکه همه اندام برسد و آنجا که دستشوی بوم رسیده باشد آب نشاید ریختن و بدشتان نان بدست نباید خوردن و نان بسیر
نشاید دادن و گر آب خواهد خوردن دست با آستین باید کردن و پارهٔ کرباس برگوی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب در وی
خورد پر نباید کردن تا نریزد و در خورشید و ماه و ستاره نشاید نگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
تر کند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب تر و هیچ بدست نشاید بردن و چون دشتان باشد و گمان برد که دشتان
هم نخست جامه بر باید کندن و پس نگریدن وگر دشتان باشد جامه پاک بود ؛؛ از کتاب صد در نثر ؛؛
در شصت و ششم اینکه بر همه کس زنان فریضه است دوازده هماست ایام فرمودن چه گناهی که در دشتان و
دیگر وقتها جسته بود جمله پاک شود و در زند جد دیو داد گوید که کسی که او دوازده همایست ایام یشته شود و همه گناهها از وی
پاک شود چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم در آید و آنرا ببرد همچنان گناه از وی بشود و مردم پاک و آویژه شود و زنان را از این
فریضه ترکاری نیست چه در دین پیداست که دوازده همایستی را که بیزند صد هزار تناول کرفه بود اگر دوازده
همایست ایام بود هزار تناول کرفه بود و چون برو تر ندهم چنین کرفه بود ؛؛

بهفتاد و سه درایا دین پرست
زنانرا بدین اندرون واجبست
شود پاک تا از گناهان خویش
بفرماید و آورد کار پیش
شود پاک و پاکیزه اندر گناه
چو بادی که برباید از دشت کاه
بود در ره دین بر این پدید
دوازده هماسیت زن گو یزید
ده و دو هماسیت است اینچنین
گران کرفه یابد بهشت برین
تنافور کرفه ورا یک هزار
بود وای اشوهر دپرهیزکار
ابر ده و دو باره هر این نسکرا
بزاید بجز نشسمال زن پارسا
اگر کس نتاند که بزاید پشش
که مفلس بسی باشد ای نیکمنش
ده و دو هماسیت ایام اگر
بپرسی از آنست بگویم خبر
ولیکن نوشته بود تا وزنا

با آبان بشستن ده و دو هماست
زوشتان گناهی که جستست راست
چو در زند و ندید گفته بود
زنی کو ده و دو هماستا یزد
نباشد زنانرا ازین فرض تر
کند نیست آبان بنابید و برز
تنافور کرفه بود صد هزار
هزارمی دگر ای جوان نامدار
دوازده هماسیت ایام اگر
بزاید از آن کرفه بشنو خبر
دوازده هماسیت از نسک نام
بود زان حدیثی بگویم تمام
که وشتان گناهان شود دور ازو
از آن بشستن نسک ای نیک خو
ده و دو هماسیت ایام را
بناچار فرمود باید ترا
هر این را ده و دو یزشن میکنند
هر این نسک را باژ دو ششن یزند
ده و دو وندید او این را یزند

از روایت شاپور بروچی با پاسخ

با آبان نمودن ده و دو هماسیت معنی اینست که نسکی که نام او آبانست آن نسک را دوازده بار شاید یشتن دوم دیگر آنکه دوازده هماست که می یزند هم چنین باید یشتن نام دوازده هماسیت اینست ۱ واوار اورمزد ۲ تشتر ۳ خورشید ۴ مه ۵ آذر ۶ آبان ۷ اسفندارمد ۸ باد ۹ خورداد ۱۰ امرداد ۱۱ سروش ۱۲ فروردین معنی او اینست که دوازده هماسیت نسک بخشنومن آبان اردویسور البته باید یشتن و نیز در زند جدو دیو داد گوید که کسی دوازده هماسیت ایام یشته شود چنانکه بر خرمن گناه بادی عظیم درآید و آنرا ببرد همچنان گناه ازین بشود و مرد و زن پاک و آویژه شود و زنانرا ازین فریضه تر کاری نیست چه در دین پیداست که دوازده هماسیتی که بیزند صد هزار تنافور کرفه بوده چون بروز یزند همچنین کرفه بود و دیگر آنکه زراتشت اسفنتمان نخست اردویسور بانو یشتن فرمود و این یشتن بروز شاید کردن و بشب نشاید و از بهر آن می باید یشتن که گناهی که در آب جسته باشد از وی در گذرد بجز آن بانوی

اروه وپیو را مشاسفندان شفاعت خواه باشند ؛؛ از کتاب صد در نثر در چهل و یکم اینکه زن دشتان عظیم
بباید پرهیزیدن تا نان و خورشش همان طور بدهند چندان که نتواند خوردن بیش ندهند و آب همچنین از بهر آنرا که هرچه از آن
دشتان بسر آید هیچ کار نباید کردن چون نان خواهند آوردن دست با آستین کنند یا چیزی بر بالای آستین نهند نباید که
دست برهنه او هیچ جای باز نباید چه هر قطرهٔ آب بر زن دشتان چکد سیصد استیر گناه باشد و هر پاوپایی که باشد از پانزده گام
زن دشتان بباید پرهیختن از مرد اشو سه گام دور باید بودن و چشم او در هرچه نگاه کند خوره و پاکی آن چیز بکاهد ؛ پرهیز زن
فریضه والسنت دوازده دشتان و ناهشتن بر یکی از جهت آن گناهی را که در مینو جسته باشد دوم از جهت آن گناهی را
که در ستارگان جسته باشد سوم از جهت آن گناهی را که در خورشید جسته باشد چهارم از جهت آن گناهی را که در ماه جسته
باشد پنجم از جهت آن گناهی را که در مینو آتش جسته باشد ششم از جهت آن گناهی را که در مینو آبان جسته باشد هفتم
از جهت آن گناهی را که در مینو زمین جسته باشد هشتم از جهت آن گناهی را که در مینو باد جسته باشد نهم از جهت آن گناهی را
که در خورداد جسته باشد دهم از جهت آن گناهی را که در امرداد جسته باشد یازدهم از جهت آنگناهی را که در خورد که کا
جسته باشد ؛ دوازدهم از جهت آنگناهی را که در سپهر نسا جسته باشد پس بر کسی فریضه السنت و نیابت سیم دارد بسته
یافت و جای دیگر خوانده ام که بیست و چهار فریضه السنت اما کمترین کسی را اینکه ما یاد کردیم واجب است آنچه بزندگانی کند
بهتر بودن همچنان بود که کسی درختی بازنشاند هر سال میوهٔ آن میخورد و هر سال هم چندان کرفه می افزاید اگر ده سال و گر صد
سال بزید هر سال هم چندان بیش میشود اگر پس از وی کنند بسیار فرقست آنکه بود زیادت نشود بزندگانی نیز آن باشد
که هر کسی که از بهر خود کاری کرده باشد که خود پس از وی بکنند بسیار فرقست تا بدست خویش کنند نه از پس وفاتش ؛؛
از مکتوب سور بهرام هاروان ؛؛ پرسش در باب زن دشتان که دوازده هماسنت و چند یزشن
باید یشتن پاسخ اینکه دوازده هماسیت واجب است اما درین زمان دوازده هماسیت نیست هر زنی را دوازده
و نیرداد فریضه است باید فرمود یشتن دیگر در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرد دشتان
شود باید که چون دیگر دشتانها خود را بشوید ؛؛ ؛؛

از روایت دستور برزو :: پاسخ

اینکه زن دشتان تا ده روز یا بیست روز یا سی روز بیش یا کم اگر از بهر دشتان نشست پرهیز باید کرد و دیگر از بهر دشتان پاکست از سر علت است سر تواند نشست تا دانند

از روایت شاپور بروچی

دیگر بهر دشتان بجامه که آلوده باشد آنجامه را از آنجا بریده پرهیز دادن رواهست و گرنه بدان جامه خفتیدن نشاید

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر که خدای بهدین انگلیسر پیشوای انجمنی راحشه و هیربد بهومان معلوم داشند که از نریمان هوشنگ بروچی سوالها کردیم و او جوابهای گفت و معلوم کردیم و دانستیم که زن دشتان که طعام میخورند بدست برهنه و پرهیز نمیکنند و کرم چنین تن و جامه شان ریمن است و در خانه نشاید که روند با آب و آتش هرجا که روند هرگز نان باشند و دیگر از پرهیز نمیکنند و کرد و نان آن پیشوایان هیربد است تا دانسته باشد براه دین اور هر روی سستی نکنند :: دیگر زن دشتان چون در خانه می نشینند باید در جائی دور رود و کنجی نشسته باشد و در آب و آتش و هر دانشو پرهیز تمام کنند چنانکه در دین به پیداست :: از مکتوب بانگ چنگا دیگر زن دشتان یک موضع و جایگه سازند که زنان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشتن را بپادیاب و آب بشویند بخانه روند :: از مکتوب جاماسپا :: زن دشتان را یک موضع و جایگه سازند که زنان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشتن بپادیاب و آب بشویند بخانه روند.

از روایت کامدین شاپور

دیگر زن که بدشتان رفته است جامهٔ دیگر آوا باید پوشیدن که سری دشتان بشستن و اول باشکت گمیز کاو بسیر و تن کردن و پس بدو شکسته تا جامه و آب بسیر کردن و پس جامهٔ پاک باید پوشیدن و تا سه شب نیز دیگ نه آوا باید شدن

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه زن دشتان جامهٔ که در دشتان دارد چون بپادیاب بشوید با آفتاب خشک بکنند با آب بشوید شاید یا نی پاسخ
اینکه تا خشک نکنند نشاید که با آب بشوید و چون بپادیاب همی شوید نیک هستی بکرید پرسش آنکه جامهٔ دشتان
شاید که بشویند و پاکان دارند یا نه پاسخ اینکه جامه که بدشتان برد چون سر بشوید جامه هم بباید بشست و گر نه بار دشتان
شود هم جامه دارد و نشوید پس بشستن نشاید و گر شوید همچنان باید بشست که جامه بسیار زمین شده باشد و هم مانند آن جامه
باشد ،، و دیگر هر جامهٔ که سر بار بدشتان بگذارند که نشویند و یا جامهٔ که نشاید آن ببرند و نشویند هم بدان کار بباید گذاشت
و نباید شست که نشاید ،،

از روایت کاوس کامان

و هر جامهٔ که به بار بدشتان بگذارند که نشویند هم بدان کار بباید گذاشت نباید شست که نشاید ،، و باب جامهای
زمین و جامهای نساسالاران بیش ازین مرقوم خواهد شد

از روایت کامه بهره ،، پرسش

زن دشتان درون کاو شد آبیش درون شاید خورد یا نه پاسخ اینکه اگر بیمار باشد و چیزی که به درون باشد
که و زان نان جای دیگر بدست نیاید ناچاره و گر نه زن دشتان نشاید که چیزی بشته خورد پرسش زن دشتان کو شد
او پیش درون بشته شاید که خورد یا نه اگر آن زن نوزود شده است نشاید که خورد و آنکه نوزود شده بود شاید که خورد یا نی
پاسخ اینکه اگر آن زن بیمار نیست آن به که هیچ چیز نخورد و چه آنکه یشت کرده بود و چه آنکه نکرده باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه زن دشتان درون کاو شد او پیش درون بشته شاید که خورد یا نه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد و آنکه نوزود
شده است شاید که خورد یا نی پاسخ اینکه اگر آن زن رنجور نیست آن به که هیچ چیز بشته نخورد و چه آنکس که یشت کرده بود و چه آنکه
نکرده باشد ،،

از روایت کاوس کامدین ،، پرسش

انکه زن دشتان درون کاو شد او پیش درون بشته شاید که خورد یا نه پاسخ اینکه اگر آن زن نوزود نشده است نشاید که خورد
و گر نوزود شده است نعوذ بالله مگر بیمار باشد و آن چیز از هیچ جای پیدا نشود ناچار و باید دادن ،،

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه زنی که آبستن باشد بزاید چهل و یکشب بخانه جائی دور تر نشیند چنانکه خود را هیچ کس نزند و آب و نان همچون
دشتان دهند و کیسه چنانکه گفته است و نزدیک آب نرود و چنانچه چهل و یکشب بگذرد و خود را از هر منی و پلیدی
پاک کند خود را بگمیز گاو بشوید چنانکه همه اندام و موی سر تر کند چنانکه بگمیز گاو بیفشارد و بریزد و خود را خشک کند
پس سه طاس آب بر خود فرو ریزد و خود را پاک بشوید و جامهٔ پاک در بر کند بعد از آن پاک باشد ॥

از روایت کامه بهره

باب هشتاد و چهارم زن که زاده باشد باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام
نشود و با دشتان در سرای پای بیرون ننهد بعد از بیست و یک روز اگر خویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن سر بشوید
و بعد از آن تا چهل روز برآمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند البته بهیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگربار
آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عشیره و گناه بگردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز آبستن زود تر پدید که بعد
از آن و گر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند الا که بدرستی داند که از فرزند است و گر نه بدشتان باید داشتن و بجایگاه دشتان
نشستن و بر هیچ کار دلیری نکردن که آنگاه بدشتان نزدیک تر باشد ॥ از کتاب صد در نثر در هفتاد و ششم
اینکه چون زن بزاید باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بر آستانه در
سرای ننهد بعد از بیست و یک روز خویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن بشوید بعد از آن تا چهل روز برآمدن و از
نزدیک آتش و چیزی چوبین و سفالین باشد باید پرهیختن پس چون چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا
چهل روز دیگر برآمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند که گناهی عظیم باشد تواند بود که دیگربار آبستن شود و گر بعد از
چهل روز خویشتن را پلید بیند مگر بدرستی داند که از کودک آمده است اگر نه دشتان باید داشتن ॥ در شانزدهم اینکه
چون زن آبستن در خانه باشد جهد باید کردن تا در آنخانه آتش باشد و نیک نگاه داشتن چه فرزند از مادر جدا شود و شبان
روز چراغ باید افروخت اگر آتش می سوزند بهتر بود تا دیوان و دروجان گزندی و زیانی نتوانند کردن چه عظیم نازک کاری باشد

اشم روز که فرزند زاید که در دین به پیداست که چون زن نشست اشفتگان از مادر جدا شد سه شب هر شبی دیوی با صد و پنجاه دیو بیایند تا زن نشست را هلاک کنند چون روشنائی آتش ببینندی بگریختندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن تا چهل روز تنها فرزند نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای در آستانه در سرای نهد یا چشم بر کوه افکند که گفته اند دشمان بد باشد

چو تنها گذاری تو فرزند را ۞ در آنجا بیایند دیوان هلا
ازیراکه زان بچه هوش و خرد ۞ ستانند از و جملگی و برد
دگر نیز شکلش مبدل کنند ۞ در و هیچ شک نیست ای مرد رد
چو از عقل و دانش تبا شد بدو ۞ ز دین نیک و بد هم نبیند ازاو
چو گردد گنهکار تر از راه دین ۞ پدر و مادر بهره جو باشند ازین
پس آن به که آن بچه دارد نگاه ۞ شب و روز تا چهله بر جایگاه
چو حاجت شود خوردن آب و نان ۞ به پیشش نشانند دیگر کسان
رود و بعد از آن او خورد نان و آب ۞ چو خورده شود آید آنجا شتاب
درین باب تاکید دان استوار ۞ چهل روز آن بچه تنها مدار

از روایت کامه بهره ۞ پرسش

اگر از زنی کشته بیرون آید و ندانند که نسا است یا دشتان و جز چون پاسخ اینکه آن کشته بکند باید کرد و بهمند برگرفتن و در میان پادیاب افکندن اگر در میان پادیاب با سفیدی گراید و بگذارد نسا باشد و گر بسرخی گردد و بگذارد دشتان باشد پرسش اگر زن از کشته بیرون آید و ندانند که دشتان است یا نسا و دشتان چون پاسخ اینکه آنرا سنگ دید کنند و بدو تن بهم و بر گیرند و در میان طشتی پادیاب افکنند و گر بگذارند و سفید بر آید نسا باشد و گر سرخ باشد و بگذارد دشتان باشد ۞

از روایت کاوس کامان ۞ پرسش

اگر زنی را کشته بیرون آید و ندانند که دشتان است یا نسا و دشتان چون پاسخ اینکه آنرا سنگ دید کنند و بدو تن بهم و بر گیرند و در میان طشتی پادیاب افکند که اگر سفید بر آید نسا باشد و گر سرخ بر آید دشتان باشد اگر زن به بهر زه کهنسته شود نخست زن را سنگ دید باید کرد و پس فرزند را ۞

از کتاب صد در نثر در هفتاد و هفتم اینکه چون زنی را کودک بزیان شود و در نخست چیزی پادیاب ورا در آن آورده باید دادن تا دل اندرون او پاک گشت تا سه روز آب نشاید دادن البته آنچیز که درو آب یا نمک نباشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین کار افتاده بود تا نماز پیشین بودن یکساعت دیگر در گذشتن آب نباید خوردن احتیاط از آن تا چهل روز برآمدن یکباره باز نشستن پس برشنوم کردن آن کودک چهار ماه شدن هر گاه که بزاید چه مرده بباشد از بهر آنکه تا چهارم ماه نرسد جان بوی نرسد و گر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط عظیم بجای آوردن بدین کار سخت بایستادن چه دین ما بدین کار باز بسته است چه اگر ریمن باشد خویشتن را پاک ندارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمن پاک نشود و اگر ده هزار بار سر پادیاب بشوید البته هیچ از آن پاک نشود چه این ریمنی نه از بیرون است از اندرون بهر استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک کند که بر پوست باشد پلیدی که آن استخوان است البته از نیرنگ دینی دیگر هیچ چیز پاک نشود

از روایت بهمن پونجیه

پرسش زرتشت از اورمزد در باب زن ابستن و پاسخ یزدان از فرگرد پنجم وندیداد می گوید

ز یزدان بپرسید زرتشت باز — جوابم بده ای شه بی نیاز
بچندان مه باشد آن را نسا — که دانند مرد و زن پارسا
خورش را بایشان چگونه دهند — بکن آشکارا تو ای ارجمند
جوابش چنین داد آن غیب دان — که دان ای زرتشت سپیتمان
که بر دین یزدان بود [illegible] — بایشان بگو نور عقل و خرد
زنی مرده فرزند زاید اگر — بیک ماه و دو ماه ای هوشتر
چو مرده بزاید تو این را بدان — که آن زن بود ریمن اندر جهان
چه در اندرونش بود او نسا — نشوید همان جامه آنجایگاه

زنان چونکه فرزند پیدا کنند — چو مرده بزاید چه سان کی بود
نسا چونکه مرده جدا شان ز تن — عمل شان چه سازند ای ذوالمنن
نشنید بچندان که بشش جدا از آن — کنند پس بگو تا شنوم از جهانبان
هر آنچ آن بگویم همه همچنان — بگوئی بخلقان همی در جهان
بگوشان که بشنیدم از کردگار — که این راز بر من بگرد آشکار
سه و چار و پنج و ششم همچنین — هم از هفت و هشت و نه و ده همین
بوقتی که ناپاک گردد همان — نشنید از گوشه آن زن چنان
نسا شد پلید از او وز تن — که ریمن بود جامه و هم بدن

مر آن مرده بچه بسیار و بهوش شما
نساز ابر پرهیزد آن زن دگر
به پیوند دادن بدو پادیاب
خورشنش همان شیر باید دهند
گلاب که گر پخته باشد همان
سه شب چون گذشت آن زن همچنان
تنش خود بشوید ابا پادیاب
چل و یکشب آنجا نشستن چنان
سه صد گام از آتش و آب دور
پس از چهل خواهد برشنوم کر
بهرشش را بشوید ابا پادیاب
من این را بگفتم ز راه یقین
هر آنکس که خواند مر این را چنان
بجز جا که مردم بخوانند چنان
هر آنکس گنه کار و بدرگ بود
که بگذارد او تا گناهی کنم
بکرفه شریک آید با من همه
بهشت او ده هفتم در ای پاکزاد
که تا اندرون دل و استخوان

بخوانند آنگاه واج سروش
بگویم ز گفتار من درنگر
بشوید تن خود همان زن شتاب
گر از گاو باشد و از گوسفند
عرق همچنان ده تو ایزدان
بده پادیاب و ورا آوران
بپوشد همان جامه و را بیاب
بپرهیزد از آتش و او روان
هم از برسم و او ور نیز دور
کند جامها از تن و دورتر
نشوید همی هیچ تن را بآب
هم از گفت یزدان آن راستین
رساند خود آمرز نوشیروان
بدین کمجهت باشد او بیگمان
روانش بسوی جهنم رود
شریکم مباشید ای محترم
ولیکن بود دور از هر گنه
هر آن زن که او بچه مرده براد
شود پاک از علت بیکران

بباید سگی را بیارد کنون
ز نیرنگ دین و دوری آذران
نباید بدادن بدو آب را
هم از اسب و اشتر نکو باشد او
دگر خربزه تو مر او را بده
همان زن همان جامه از تن کند
پس آنگاه آبش بده تا خورد
ز آب و ز مرداشو در گذرد
ز مرداشو هم سه گام گر
بدشت و بیابان برد همچنان
کند پس برشنوم آن زن بدان
نفر گرد و پنجم بدیدم چنین
چنین بود از لطف پروردگار
بکرفه شریکیم با یکدگر
گنه بی گنه باشیم این اکنون
هم آن کار نیکی که خود میکنم
بدارید معذور خوانندگان
بده اول او را از روی یقین
نباید ورا آب دادن سه روز

همان زن ز خانه رود خود بدان
که بهند تا او خورد همچنان
تو بشنو که این است حکم خدا
بود بی نمک خوردنیهای او
انار و همان سیبهای و به
ورا آدران را همان زن خورد
روان خود او از بلا و اخرد
بپرهیزد و باید از حق نظر
بپرهیزد و باشد از وی حذر
کند جامه را پاره پاره تو دان
بروز دهم پاک گردد همان
نبشته بد این گفته در راه دین
که این نظم را من کنم آشکار
ز لطف همان داور دادگر
مرا خود بدل داد آن همدلان
منش و گوشن خود دم بنگرم
ز گستاخی بنده نوشیروان
ورا آدران را به نیرنگ دین
که بهمیست از مردن ای دل القرو

همانم که فارغ شد از بچه زن	ازو هرچه گویم نکو گوش کن	از آن دم که آن بچه شد سرنگون	سه روز و دیگی ساعتش کن فزون
بدانکه بدو آب ده تا خورد	نگردد گناهش چو نسیان کند	پس از چهل دیگر و سر شوی او	کند هم برشنوم ای نامجو
نباشد اگر بچه را چار ماه	نباشد و را جان ایا نیکخواه	چو آید مر آن بچه مرده بود	که در پرده خون فسرده بود
ز پیشش سه ماه اربیاید چنان	بباید نمودن سکت او را عیان	یکی طشت را کن پر از پادیاب	بر بچه آور ز روی شتاب
به پیوند خوانند واج سروش	بدو دست کیسه دو تا را بپوش	با نو خشت چمچه برآرد ورا	نکو بشنو این هرچه گویم ترا
دو کس بچه در طشت آن افگنند	سفید ار شود بچه ای پر خرد	نسا باشد آن بچه ای حق پرست	برشنوم بر بادش ای چه بست
اگر سرخ گردد بچه خون بود	برشنوم بر بادش ار چون بود	اگر افتد این بچه بعد از سه ماه	نکو احتیاطی کن ای نیکخواه
بزنهار زنهار ای اهل راز	ولیسری کمن اندرین کار باز	که واجب شده دین ما این بود	درین دین آیین راه و آیین بود
نباید که خبر کرده گردد پلید	نگان پاکی آید مر او را پدید	که از زندگی تا بوقت هلاک	نگردد ز هیچ آب این بچه پاک
اگر ده هزار آن زن کامیاب	بشوید سر خویش با پادیاب	نباشد از آن شستنش هیچ سود	که باشد درونش همین ای اهل جود
بمغز و رگ و استخوانست و پوست	گر این مسئله را بدانی نکوست	برون را کند پاک آب از یقین	درون را کند پاک نیرنگ دین
پس این پاکی اندرون بدان	ز نیرنگ دینست بشنو سخن	چه سستی کند اندرین کار او	نه پاکست او هرگز از هیچ روی
بهرچه نهد دست زمین شود	اگر خوردن و آب و آتش بود	بهر چیز کو دست را می‌نهد	گنه بر گناهان او می‌فتد
یکی ده دهش صد صد او را هزار	شود این گناهان او گوشدار	وگر دست را می‌نهد بر درون	درون پلشود باطل و هم زبون
بهر خوردنی کاندرو هست سود	پلیدست و زمین اگر چه بود	برشنوم باید ازین گردنش	همان نه شود نیز بی پرورش
سه بار اندرین نه شب ای کامیاب	بشوید سر خویشتن با پادیاب	چنین باید این کار کو هر سه روز	بشوید سر خویش آن دلفروز

نهد دست بر هرچه این هست پاک ... نباشد مر او را از آن هیچ باک

از روایت کامه بهره با پرسش

انکه زنی که فرزند مرده زاید در آن سه شبان روز چه شاید خوردن چون باید نشست و چه باید داد پاسخ اینکه گوشتی که نمک

نکرده باشد و خوردنی‌ای که نه با آب پخته باشد و اوروری و میوه که آب بدان نرسیده باشد نشاید که خورد و نزدیک آتش نشاید نشستن
و آب نشاید خوردن مگر که از مرگ بیم باشد و یا از رنجوری سخت و تا بام چهارم روز نرسیده ساعتی دیگر بگذرد چنانکه سه
شبان روز بگذرد و از چهارم ساعتی نشاید که آب خورد و گر بخفتد بدانجای که افتد زمین تا آب فرو شود **پرسش**
آنکه زن آبستن یعنی اینکه فرزند مرده زاید اندران سه یوم چه باید دادن و چه نباید دادن **پاسخ** لحمی که میاه و نجی بدان نرسیده
باشد با آتش بریان کنند یا با شیر پزند که آب بدو نرسیده بود یا آب میوه‌ها بدان نرسیده باشد ؛؛ **باب هشتاد و پنجم** انکه
چون زن کودک بزاید آورد نخستین چیزی پادیاب بر باید دادن تا دل و اندرون او پاک بکند بعد از آن سه روز آب نشاید دادن
در نیکار رخصت نیست الا که از مردن بیم بود و این سه روز وقت تا بوقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین این کار درافتد تا نماز پیشین
شدن و گر نماز دیگر تا آن وقت شدن و یکساعت دیگر بگذشتن و آب نشاید دادن بعد از آن چهل روز برآمدن یکباره باز نشستن
و پس با برشنوم کردن و کودک تا از چهار ماه برآمدن تا هرگاه که بزاید خود مرده باشد از بهر آنکه تا چهار ماه نرسد خود جان دار
نشود و گر پیش از سه ماه این حادثه افتد سگ باید نمودن و طشتی را پادیاب در کردن و بدو تن هم پیوند آن برگرفتن و در طشت
افکندن اگر سپید شود نسا باشد و بر مادر برشنوم واجب باشد و گر سرخ شود خون باشد و مادرش را پس برشنوم بباید
کردن و گر بعد از سه ماه این کار افتد احتیاط بجایگاه آوردن و به نیکار زنهار زنهار دلیری نکردن چون دین ما به نیکار
بازبسته است و چون اگر زمین باشد خویشتن را پاکی کنند تا خویشتن زنده باشد هرگز از آن زمینی پاک نشود و گر ده هزار
بار هر بار پادیاب بشوید که البته هیچ از آنکه باشد پاک نشود چون این زمینی نه از بیرون نشست چه این زمینی است که اندر میان
استخوان و رگ و گوشت و پوست آمیخته و آب چیزی پاک کند که به بیرون و ظاهر بود و آنچه از اندرون باشد جز
نیرنگ دینی آن زمینی از بیرون نشاید آوردن پس مقصود آنکه نیرنگ دینی است که پاکیزه است تا آن پلیدی بدین نیرنگ
برخیزد و هر کسی که در نیکار سستی بکند هرگز از آن زمینی پاک نباشد و دست بهرچه باز نهد زمین میکند و آن چیزها هرگاه که
آب و آتش و خوردن مردمان میرسد او را گناه بر گناه می‌نشیند و یک به ده و یکصد صد بهزار میشود و درون که او دست
بدان باز برند پلید و زمین بود و هر چیزی که از خورشتی که او بدان باز افتد پلید و زمین باشد تا آنگاه که برشنوم بکنند و نه شوید باز

دهر

و هر سه روز سر بپادیاب و آب بشستن و پس شاید که دست بهمه چیزی برد و پاک شود و زمین نهود ::

از روایت کاوس کامان

اندر دین پیداست که هر زنی کش بچه بزیان آید یعنی بچه مرده زاید اوّل خوردنی که باو دهند نیرنگ باید دادن و تا روز
چهارم آب و نمک و هر چیزی که با آب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و خوردنی که از آتش و آب پخته باشد نشاید
داد و هر میوه که آب بدو نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردنی یعنی غله که بشیر پزند و آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید
که دهند و در آن سه شبانروز تا چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرگرزان باشد مگر از مردن بیم باشد و آب
دهند و پس شوی او پیش دستوران شود و پتت کند و گر سرما بود و یا جائی باشد که جامه بدست نیاید و بیم مرگ بود به
نزدیک آتش شود و شوی باید که حالی بنزدیک دستوران شود و پتت کند از جهت وی کم گناه تر باشد ::

از روایت کامدین شاپور :: پرسش

آنکه فرزند از شکم مادر رفته است تا چهار روز او گوشت و نمک سه تا نه او آید دادن روز چهارم اوّل پادیاب دادن
تا خود را بپادیاب و پاک بشستن بده و کس هم پیوند شود و کستی نو کردن اشیم وهو گفتن بواج پاره شیشه نیرنگ و روی آدران
از گاه بر گرفتن و بردن دادن تا باز خوردن ی آدران پس چهل و یک شب رفتن پس سری برشنوم آواید شستن و نه شو
داشتن اگر او ی یکیم بسر نکرده باشد بدشتان شود پس جامه را بپاره کردن و دیگر بار بسر برشنوم آواید کردن و
اگر نا او یکم بسر کرده باشد دشتان شود دیگر سری برشنوم آواید کردن و جامه پاره نباید کردن باید شستن آو دیگم و
دوم جامه به نیرنگ باید کردن به آو شستن همراه جامه دیگر پوشیدن ::

از روایت کامه بهره

اگر از جهت مرگ یا رنجوری سخت پیش از این که گفته است که آب خورده شود شوهر باید که پیش دستور شود و از جاده دینی
پتت کند ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

آنکه زنی آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران سه روز چه باید دادن پاسخ اینکه گوشت که آب و نمک بدو نرسیده

باشد که بر آتش بریان کنند یا بشیر بپزند که آب بدو نرسیده یا آب میوه‌ها که آب بر آن نرسیده باشد نم بنبار رسد نشاید داد

از روایت کامه بهره

هر میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید دادن برخورد یعنی غله که بیشتر پرورند یا آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که ویهند در آن سه شبان روز تا چهارم یکساعت بکند و آب نشاید دادن چه گناه گرانی باشد هم از مردن بیم باشد چون از مردن بیم باشد آب دهندش شوی وی پیش دستوران شود و پتت بکند و اگر سرما بود و جائی باشد که جامه بدست نیاید و بیم باشد و نزدیک آتش دارا و شود شوی وی باید که حالی نزدیک دستوران شود و پتت بکند تا از کردن پتت کم گناه تر باشد ؛؛ از مکتوب نانک چنگا ؛؛ پرسش زن که بچهٔ او بزیان رفت یعنی بچهٔ مرده آورد او را بخانه و موضعی آتش و مرداشو میگذارند ناشایست و آن زن را بزمین و موضع که نا مزروع باشد سی گام از آب و سی گام از آتش و سی گام از مرداشو دور و هیرشته می باید و آب و نان دو کس هم پیوند خوردی بدو دهند و از و بچه بزیان رفتن تا چهار روز آب نمیباید دادن و خوردی که از آتش و آب پخته باشد نمیباید داد مگر میوه و بعد از آن روز چهارم خویشتن بپادیاب شستن آب و خوردی میباید دادن تا به چهل و یک شب بکند و روز چهل و دوم به برشنوم سر باید شستن و نه شب در نه شب بودن و از پیوند مردم دور بودن و هم سه شب بپادیاب شستن و آب بر سر و اندام خود ریختن و روز دهم آب پاکان ریختن و بخانه رفتن پاک و آویژه باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

زنی که فرزند مرده زاید از یک ماه تا ده ماه باید که اول خوردنی که با او دهند نیرنگ باید دادن [illegible]

[illegible]

اوش گفت اورمزد که کامیح و آتش و آسترو تا روز چهارم

[illegible]

آب و نمک و هر چیز که با آب و نمک ساخته باشد نشاید که با او دهند و چون بام چهارم شود نیرنگ باید دادن تا خود را پاک بشوید و جامه تمام به نیرنگ شوید و نشاید که خود را و جامه را با آب شوید تا چهل و یک شب خوردنی به پیوند باید دادن

[illegible]

گفتش اورمزد کو سی کام از آتش و سی کام از آب و سی کام از برسم باشاید و سه تن و سی کام از نرا شود و باید بودن و چون چهل و یک شب بگذرد خود را پاک بینه بصحرا باید شدن و سر را بشانه کند و جامه را تمام پاره کردن و بپیوند نیرنگ بده دادن تا خورد استه با خوب بپا دیاب شوید پس ببرشنوم خانه رفتن و آن دستور که برشنوم کند برشنوم خانه رفتن و هرده پیت کردن و پس قدری نیرنگ ایشته بده دادن تا بخورد و ایوزواثره کرنی که نه کره داشته باشد چمچه از آهن یا ازار زیر دان فی بستن احتیاط کردن که سر یا اندام او بر هیچ چیز نباشد اگر باشد پاک کند ایوزواثرگر بیده دست چمچه به او بر ریختن و پیشه و ساتا گفتن تا اندام سر و تمام تر کند پس ایوبر سکت گرفتن و ایوزواثره گر اوستا گفتن.

[illegible] ایوبر با سکت باندرون خط شدن و دیگر بار برین دستور شستن تا شش سکت اندرون خط بشوید و بهر سکت ایوزواثر و گر اوستا باید خواندن و چون بسکت هفتم برسد پس ایوزواثرگر سته چمچه خاک بر دست ایوبر کردن و یک چمچه پسرش کردن و پس پانزده مشت خاک بسر ایوبر کردن و او بر موی و اندام تمام خشک کردن چنانکه نم نیرنگ نمانده باشد پس دیگر با ایوبر سکت گرفتن ایوزواثرگر اوستا خواندن بسکت آب شدن و بسکت اول یکبار و بسکت دویم دو باره سکت سوم سه بار با آب شستن و بیرون خط شدن و یکبار دیگر که او اوستا گفته باشد ایوبر دست و روی سه بار شستن و سه چمچه دیگر آب بر سرش ریختن تا همه اندام بشوید و ایوزواثرگر دو بار دیگر اوستا باید خواندن و هر بار ایوبر با ایوزواثرگر [illegible]

[illegible] باید گفتن پس جامی آب بسر ایوبر کردن و ایوبر جامه پوشیدن و چمچه با آستین گرفتن و ایوزواثرگر و ایوبا هم واج بگفتن پس ایوبر کستی افزودن و روز اول تا خواب نکند احتیاج برهنه بودن نیست و باقی هر بار که خوردنی خورد برهنه باید شدن و دست و روی به نیرنگ کردن و

پاره کرباس به دست گرفتن و نباید چیزی گرفتن و خوردنی چنان کنند که اندام برهنه بطاس و چیزی نشود و کرباس نان و آب و خوردنی نزد
اگر ننه پاک نباشد و چون سه شبانروز بگذرد پادیاب و آب باید دادن تا خود را بشوید و جامه را به نیرنگ ترکند و چون خشک شود به
آب بباید شستن و جای دیگر باید دادن تا بپوشد و تا نه شب سه بار باید شستن پس پاک باشد و گر در میان نه شود بی نماز شود اگر آب
یخ شده باشد برشنوم نباید کردن و گر آب یخ نشده باشد زمین باشد خود و جامه و ایوزواثرگر و جامه را بپادیاب و آب
بباید شستن و گر جامه نشوید جای بهنند که دیگر به برشنوم کردن روند به یوزواثرگر تا خود را نشوید هیچ چیز پاک باز نتواند آمدن
و آن آب نیرنگ که برشنوم می کنند آن نیز باید که داخل باشد ؛؛

از روایت جاماسا ؛؛

زن که بچه او بزیان رفت یعنی بچه مرده آورده او را انجا نه موضع آب و آتش و مرداشو میگذارند ناشایست و آنزن را بزمین موضع
که نامرزوع باشد و سی گام دور از آب و سی گام از مرداشو دور و مهربسته میباید و آب و نان دوکس بهم فیوند خوردی بدو دهند
و از و بچه بزیان رفتن تا چهار روز آب نمی باید دادن و خوردی که از آب و آتش پخته باشد نمی باید دادن مگر میوه و بعد از آن
روز چهارم خویشتن را بپادیاب شستن و آب و خوردی میباید داد و تا چهل و یکشب بگذرد روز چهل و دوم برشنوم سر باید
شستن و نه شب در نه شب بودن و از پیوند دور بودن و هم شب خویشتن بپادیاب شستن و آب بر سر و اندام خویشتن
ریختن و روز دهم آب پاکان ریختن بجانه خویشتن رفتن پاک و آویژه باشد ؛؛

از روایت بهمن پونجیه

و دیگر زنی باردار که بچه بزیان آورد سه روز آب و نان ساخته نشاید داد تا بام چهارم تا همان وقت بد از آن جهوفهار افتاد
کنا خود را پادیاو شستن خوردنی خوردن جامه دیگر پوشیدن تا چهل و یک شب برآمدن برشنوم کردن ؛؛

از روایت نریمان هوشنگ

و دیگر جنگ شاه و جمله بهدینان بدانند که زن نسامست که بچه مرده بزاید آن سه روز نخستین آب خوردن و طعام خورشن آب پخته
پرهیز نمی کنند البته میباید که آگاه شوند و پرهیزکاری کنند و آن سه روز آب و آب پخته نشاید تا چهارم روز آن زمان و یک ساعت

دیگر بیندو پس می شاید و این حالها اندکی نبشتم بخط دری و پارسی تا دانستن آسانتر باشد اندکی ورقی چند کاغذ است و چیز چند است تا هیربد بخوانند و کاربند بهی شوند دیگر از زن نسا مند معلوم دانند که زن که بچه مرده جدا شده روز نخست طعام و آب به خورش نخورد معلوم چنانست که بموندنا پسندیده و گناهست و در دین اورمزد درست نیست و دیگر چنانچه زن نسامند که بچه مرده از شکم بیرون آید نخست آن کودک را سگدید کنند و پیوند کنند در بیابان برده و جامه که پوشیده در خاک نهند تا دیگر نو بپوشد و دیگر وا پس آید نخست تن را بگمیز گاو بشوید و دیگر گمیز گاو و آورا استر او همه درش کند در پوست تخم مرغ داو را دهند تا بخورد پس تا روز چهارم آب و نان و نمک شور نخورد و تا آن زمانی که بچه پیدا شده باشد بمانند و دیگر بدشت برده و جامه که در تن دارد در خاک پنهان کند و دیگر باز پس آید و تن را بگمیز بشوید و دیگر گمیز گاو و آورا استر او همه بخورد و جامه دیگر بپوشد پس آب و نان و هر چیز که خواهد بخورد و تا چهل شب بخسپد پس اگر پاک شده باشد برشنوم کند و گرنه که برشنوم نباشد سی شوی کند و در سه روز نخستین که از بیم تشنگی شیر گاو و گوسفند و ماست و میوه که اندر تر نباشد می شاید اگر چنانچه زن هلاکیت باشد که زنان را مردان تیمار باشد.

	از روایت کامدین شاپور ها پرسش	

زن که بچه مرده افتاده بود از سه ماه تا دو ماه در دخمه برند یا نه پاسخ اینکه در یخجا سه از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا به ده ماه به دخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوسته

	از روایت شهریار نریمان هوشنگ ها پرسش	

اینکه از زن بچه مرده افتاده بود و آن سه ماه تا ده ماه به دخمه برند یا نه پاسخ اینکه در یخجا سه از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا به ده ماه به دخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوسته

	از روایت کامدین شاپور ها پرسش	

انکه در دریا که کشتی پاره شود زن را بچه بیاورد اگر بدریا انداختن بعد از آن که بدریا بیرون آید تو جشن مرگرزان باید کردن پرسش انکه زن که هشتاد و شش دریا گذشتن که بچه آورد اگر بتوانند بیرون بردن و گرنه بتوانند در گوشه کشتی اندکی نشست کردن تا خود به ابو بیدبدریا پس که بیرون آید تو جشن مرگرزان کردن از مکتوب شاپور بروچی ها پرسش

زنی که بچه مرده زاید از کلیا تا چهار ماه آن بچه که مرده بعینه آنرا بپای دخمه برند و آن بچه را پشت کاهان نخواندن و سدره پوشش
نپوشیدن و جامه نپوشیدن چرا که جان در آن بچه نپیوسته و هر زنی که بعد از چهار ماه و ده روز تا نه ماه بچه که مرده زاید آنرا پشت کاهان
خواندن و بدخمه بردن و از بهر آن بچه جامه پوشیدن و پشتی سدره پوشش پوشانیدن فریضه است و بچه که مرده زاید اگر آن بچه بخون پلیدی
آلوده بود و آن بچه را بگمیز گاو نشاید شستن پس آن زنی که فرزند مرده زاده است بچه را آن زن کفن پاک بدهد و درکش کند
و سگدید باید کردن پس پشت کاهان خواندن و نساسالار بقواعد دین بدخمه بردن و آن زن ریمن تا سه روز آب نشاید
دادن که از مردن بیم است و گناه گران باشد و چونکه سه شب بگذرد بروز چهارم یک دو ساعت صبر کردن پس آن جامه که
در تن او باشد پاره پاره کردن و بریختن از زیرا که بدان جامه که فرزند مرده بزاد و از آن سبب آن جامه ریمن شد پس آن
ریمن زن را نیرنگ دین دهند تا بخورد و جامه دیگر بپوشاند تا چهل شب بقواعد دین پرهیز باند و گر آن ریمن زن از روز
اول نیرنگ و سی شوی دهند شاید اما تا چهار روز آب و گوشت و نمک نمیباید دادن و خوردی که از آتش و آب پخته باشد کلیا
و هر چیز که آب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و هر میوه که آب بدو نرسیده باشد شاید دادن و هر خورد یعنی هر
[illegible] شیر [illegible] و آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که دهند و گوشتی که نمک نکرده باشد و خوردی که بی آب پخته باشد داو
روزی میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید که دهند شیر گوسفندان و گاوان شاید که دهند و در آن سه شبان روز تا
چهارم یک ساعت بگذرد و آب نشاید دادن چه گران باشد و از مردن بیم باشد تا چهل روز آبادانی او ور باید بودن و
چونکه چهل روز تمام شود بچهل و یکم روز آن جامه ریمن نیز پاره باید کردن و بزیر زمین دفن کردن و بصحرائی که ملا آنجا آتش و خلق نه
باشد آنجا برفتن و سر شانه کردن و نیرنگ دین خوردن و برشنوم کردن و هر زنی را که بچه مرده افتد اگر یک ماه را و گر
دو ماه را و گر سه و یا چهار ماه را که مرده بچه بزاید آن زن تا چهل و یک شب هیچ چیز تن خود را نزند و بقاعده دین تا چهل شب
پرهیز باند و بعد از چهل و یکشب برشنوم کردن درین باب تاکید تمام داشتند و هر زنی که مرده بچه بزاید تا که نه شوه تمام
[illegible] برشنوم نگیرد هرگز پاک نباشد و وقتی که آن زن را گمیز گاو دهند و هر چیزی که دهند هر گاه بهم [illegible] باید دادن دیگر آنکه
زنی که فرزند مرده زاید و گر آن زن بمیرد و کسی او را درکش کند جامه آن پرهیز کننده را اگر به نساسالار دهند که نسا

سالار

سالار آنجامه را بپوشد. روا است ؛؛

از روایت کامدین شاپور پرسش

زنانی که دشتان که یکروز یا دو روز یا سه روز که دشتان باشد پس بمیرد و مرده رفتن بواج سگی بردن و آن زن دشتان را زانکش بردن و پس سر و جامه بکمیز و آب پاک شستن و ستوری نسا بردن آن زن دشتان را نه آواید شستن که و ناه گران بید آنکه شسته اند که زنده بیست هفت و زند یا دو تو جشن آواید کردن هفتا هورمزد و اردیبهشت و شهریور و اسفندارمذ و خرداد و امرداد و آذر آن گفتن تا آن و ناه بگسد روان آنکس از و ناه پاک شود و گرنکند تا ده هزار دوزخ و دو هزار اسب و صد بزم موجهی کول بید و رستاخیز آنکه مرده و آنکه فرمود که شسته باشد و ناه گران بر بید ؛؛

از روایت شاپور بهروچی ؛؛ پرسش

زنی که بدشتان رفته است و روز اوّل در هلاکت مرگ باشد تن او بکمیز گاو پاک کردن و صدره و کستی بستن و بر تن زن دشتان آب نشاید ریختن بکمیز گاو پاک آواید کردن و که چندان فرصت نیابند که بآب پاک کنند پس ضرور صدره و کستی بستن و کفن پاک پوشانیدن و بقاعده دین به پیچیدن پس آنکسی که آن زن را کفن پوشانید باید که خویشتن را بپادیاب و آب بشوید و جامه نیز بپادیاب و آب بشستن ؛؛

از روایت کامه بهره ؛؛ پرسش

زنی که آبستن گذشته شود چون باید پیچیدن پاسخ اینکه سگدید باید کردن و چهار تن همزور شدن و بپرهیزند و گر برزادن بمیرد نخست زن را سگدید کردن پس بوره که فرزند در شکمش باشد سگدید کردن و هم چهار تن برگرفتن چستن برگیرند هر دو در زمین باشند ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه زنی که بچه در شکم دارد و بمیرد چهار نسا سالار باید که برگیرند و دیگر در دخم بشیرند کاهان شدن به دین و ستوری نسا ؛ چهار نسا سالار برشنوم نه آواید کردن ؛؛

از روایت کامه بهره

زن که آبستن بود و بمیرد چهار کس همزور باید بود و گر بدو کس برگیرند اوگاه برند هر دو برشنوم باید کرد از برای که فرزند

در شکم با و است و هیچ چاره نمیتوان کرد که سگ دید کنند پس چنین خوب آید که گفتم ؛

از روایت بهمن پونجیه

زن که آبستن بمیرد و چهار تن پیوند باید بردن ؛

از روایت شاپور بروچی ؛ پرسش

اینکه زن که بچه در شکم دارد و بمیرد پاسخ اینکه زن آبستن که بمیرد نخست سگ دید باید کردن بچهار کس هم زور باید برد دیگر دو کس بر گیرند و جا و گاه برند هر دو را زمین و برشنوم باید کردن از زیرا که فرزند اندرون شکم با و است و هیچ چاره نمیتوان کرد که سگ دید کنند پس چنین خوب آید که گفتم تا دانند و گاه از شش بار بخاک پاک کردن و گر خون پایی نسا بجا ها ان رسیده باشد شش بار بپادیاب شستن و پیلها یعنی جامه دو تا که نسا سالار بر دست پیچیده باشد آنها پاره کردن نزدیک دخمه دفن کردن و از بهر نسا پیلهای نو باید کردن

نسا گر بود حاملهٔ جوان — چهارش بر دیگر دو باشد بدان
زود با تو گویم تو بشنو سخن — که فرزند باشد درون بطن زن

که همچند و پیوند باید چهار — بدان دو نسا اشنیختن باید دار
بوقتی که آن زن درون کش کنند — به پیوند چارش زمین بر نهند

بدانگه که او را کفن باید کهن — چهارش بر آرد تو بشنو سخن
بدانکه که از ره ببر دار و او — در آنجا هم که از دوش آرد فرود

بدخمه درون نیز باید چهار — بهم بند و پیوندهای تا بدار
از چار کرد و اگر یک جدا — شود چار زمین ز سر تا بپا

همه جامه باید سپردن بخاک — بر اشنوم گیرد که باشند پاک
نسا چون ببردند و باز آمدند — پس آنگه روان جامها بر کنند

بشویند سر آب و با پادیاب — که دیگر بزودی بگیرد شتاب
نسا را بسگ نیک باید نمود — سخن را بدین سان باید فزود

و گر نه اگر بر نه پیش نیز از — همه رهنمایند زان روزگار
که در زند و پازند گفته چنین — نبیند اگر سگ نسا را یقین

بود در زمین ... ابزان بود — نگیرد وهی پاک هرگز ز بد
بود تیز دروند او را روان — الی سگ نمودن بدان همچنان

سگی کلان نسا را نمایند زان — ز رنگش بگویم سراسر بدان
تنش زرد باید همی چشم چار — بود هر دو گوشش سفیدای برآ

اگر زرد بود و برنگ سفید — بود گوش او زرد و پر اسپید
همی چار چشمش بگویند زان — بود چشم دو تا که باشند بر آن

نشاید سگی کمتر از چار ماه چو افزون بود از نیایت خواه نمودن بنسا و برشنوم گاه چنین سگ بباید پی اشتباه

از روایت کامه بهره

جامه که کسان پوشیده که نسای برند وگرسته نسا بدان جامه ببرند و نشویند پس هم آن کار را شاید که نسا پس ببرند و گر آن شویند همچنان باید شست که جامه که بنسای ریمن شده باشد و جامه دشتان را شاید و یا ارمیشتی و چون چنین است همان بهتر باشد که این جامها یا هر بار که کار بفرمایند بشویند و یا همچنان بگذارند و هم آن کارش بفرمایند

از روایت کامدین شاپور

و جامه نسا سالاری باید که جدا باشد که هرگز نشویند بجای مخفی باید نهادن دور از خانهٔ بهدینان و پس پادیاب آوردن و خود را بشنوم دین شستن پس و آب شستن بخانه رفتن والبته بهیچ چیزی التقصیر ننمودن چون در دین بهمان ره تر از این نیست بیزدان کام ما

از روایت کامه بهره

جامه پشمینه باشد هم زور بباید برید و نخست سگ دید باید کردن و پس بریدن و بریختن و دیگر باقی شش بار بپادیاب بشستن و هر بار که بشوید بخاک خشک کند تا شش بار بشستن پس شش بار بآب بشوید و پس شش ماه برجای نهد که باد بر آن بسیار وزید و آفتاب و ماهتاب بسیار بر آن می تابد پس از آن بزن دشتان شاید یا بارمیشتی که نیست نوزود نکرده باشد و زیر کستی را هم نشاید و گر زیر کستی کند و کستی برش نهد و کستی گشاده باشد ٭ دیگر اگر کسی در سر جامه بمیرد که اندام یا موی آنکس پیدا باشد آنجامه ریمن باشد ٭

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه جامهائی که ریمن شود کدامست که بشستن پاک نشود و کدامست که پاک شود و آنچه بشویند چگونه باید شست پاسخ آنکه یکی آنست که گمیز و یا آب از دهن مردگان بر آن رسد چون شویند اول آن پاره بباید بریدن و بیفکندن و آن دیگر بپادیاب و آب بشستن که پاک باشد و دیگر آنست که بجز زن دشتان بدان رسد چون بپادیاب بشویند و گونه بنگردد از آن پارهٔ هم بباید بریدن و بیفکندن و باقی بپادیاب و آب بشستن پاک باشد و سه دیگر آنکه خون یا چربش نسا در آن شده باشد بهمبسته سگ دید باید کرد پس آنجا که آلوده باشد ببریدن بیفکندن و باقی شش بار بپادیاب شستن و خشک کردن بخاک و بآب

شستن شش باره پس از آنجا بجایگاهی نهادن که شمس و قمر و صبا یعنی آفتاب و ماهتاب و باد بر آن می جهد تا شش ماه
پس از آن بزن دشتان شاید یا بارشتی که پیشت نکرده باشد و نشاید که کستی در بر آن ببندد که اگر کستی بر آن ببندد
همچنان باشد که بی کستی میرود و گناه گشاده دوارشنی بود تا دانند و جامهٔ زن دشتان دارد و آنکه کستی دارد
که نسا ریمن شده باشد که پس از آن کوشد که ارمیش شده باشد هر دو چون هم باشند و چون شویند یکباره بپادیاب
نیک بشویند و بآفتاب خشک کنند پس بآب بشویند و با آفتاب خشک کنند آب بشستن دستوری نیست
تا دانند و دلیری نکنند و جامه که نسا بر دشتان بگذارند که نشویند یا جامه که نسا بدان برند که نشویند هم بدان کار
باید گذاشتن و نباید شست که نشاید و جامه که کسی پوشیده باشد و پای بر نسای نهد و آنکه زنی پوشیده دارد
که بچه مرده زاید همچنان باشد که آنکه نسای ریمن شده باشد ؛؛

از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش

آنکه جامهٔ پاک که ریمن شود که بشستن پاک نشود کدامست و آنکه پاک شود و آنچه شویند چگونه باید شست پاسخ
آنکه یکی آنست که کمیز و یا آب از دهن مردگان بر پشش رسد چون شویند پارهٔ آن بباید برید و بیفکنند و آن بپادیاب
و آب بشستن پاک باشد و دیگر آنست که چیز زن دشتان بر آن رسد چون بشویند و چون کونه بنگرند آن پاره هم
بباید برید و بیفکنند باقی بپادیاب و آب بشستن تا دانند و سه دیگر آنکه چیزی نسا در پشش شده باشد همچند [illegible]
باید کرد پس آنجا که آلوده باشد ببریدن و بیفکندن و باقی شش بار بپادیاب بشستن و با آفتاب خشک کردن شش بار بعد
از آن بجایگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب و باد بر آنجا می جهد تا شش ماه بعد از آن بزن دشتان شاید یا بارشتی
که پیشت نکرده باشد و نشاید که کستی بر آن بندد همچنان باشد که بی کستی میرود و گناه گشاده دوارشنی بود تا دانند و جامه
که زن دشتان دارد و آنکه کستی دارد که بنسا ریمن شده باشد که پیش از آن پوشیده که ارمیش شده باشد هر دو همچون
شویند یکبار بپادیاب نیک شویند و با آفتاب خشک کنند و دیگر بپادیاب نیک بشویند و با آفتاب خشک کنند
و پس نیز بپادیاب شویند و با آفتاب خشک کنند و آب بشستن دستوری نیست تا دانند دلیری نکنند و جامه که نسا

بدان ببرند که نشویند هم بر آنکار بباید گذاشت و نباید شست که نشاید که جامهٔ گُستی پوشیده باشد و پای برنسا نهند و آنکه
زن پوشیده دارد که بچهٔ مرده زاید همچنان باشد بنسا زمین شده باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

آنکه بچه مرده است گمیز و خون که بجامه رفته ایستید آنجامه آنجا ببرید ببرند پرهیز شستن باقی جامه شش بار بگمیز و سه بار با آب بباید
شستن پاک ؛؛

از روایت کامه بهره

جامه که به هیچ زندگان آلوده شود بپادیاب و آب شستن و گر خون باشد که نه بنگرد اند که شسته باشد آن پاره بباید بریدن

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

ایوخشست که همه از نسا زمین پیدا ایستید شویش چون زر یکبار بگمیز یکبار بخاک یکبار با آب پاک و نقره دو بار بگمیز آهن سه بار
و پولاد و بلور و کهربا و شنک و فیروزه و سنگ ها شش بار بگمیز شش بار بخاک و شش بار با آب پاک و الماس سه بار شستن و مس و
مس شش بار چون گفتن ؛؛ از کتاب صد در نثر در نود و نهم اینکه هر چیزی که بنسا زمین شود چگونه باید شستن
زر یکبار بپادیاب شستن و یکبار بخاک خشک و یکبار با آب شستن و نقره دو بار و برنجین و ارزیز و سرب و برنجین سه
بار شستن و پولاد چهار بار شستن و سنگین شش بار و فیروزه و یاقوت و کهربا و شبه چراغ و عقیق و مانند این و هر چه از
معدن کان بر آید جمله شش بار شستن و انسان که گفتیم پس پاک باشد چنانکه هر بار بپادیاب بشویند و بخاک خشک کنند و
با آب بشویند آنگاه دیگر باره همچنین تا سه بار و یا چهار بار و یا شش بار آنچه فرموده است و مروارید را دو گونه فرموده‌اند لیکن
قرار آنست که همچون سنگین شش بار بشوید و چوبین و سفالین جامه باید افکندن جامه تن هم بباید شستن شش بار چنانکه گفتیم بعد
از آن بر جایگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب بروی می تابد شش ماه و بعد از آن بیزدان شستن شاید ؛؛

از روایت شاپور بروچی ؛؛ پرسش

اگر سگی مرده باشد بدان سنگ چیزی ایوخشست زمین شود بعد از پرهیز بدین سنگ بباید بهدین آن ایوخشست را
بقاعده دین با آب زر شستن و با آب شستن و پس خویشتن را نیز گمیز گاو و آب شستن پاک باشد و گر جامه پوشیده شسته باشد

از مکتوب کاوس ماهیار پرسش پاک کردن شستن آب و پادیاب نها پس خویشتن شستن آب و پادیاب نها چیز ... انیکه دیگر درونه خوردنی توان پختن بانی پاسخ انکه دیگ درون بساوند قلعی کنند نسا پاک نشاید از کتاب صددر در شمر ... سی و ... اینکه چند و کوششش باید از همه گناهیهای جادونیان ببباید پرهیزیدن و بکوزهٔ ایشان آب نباید خوردن و کر کوزه بر نسا پختن و یا از بیو ... جشن مستان بود نسا و پادیاب و آب نباید شستن تا آب خورند نشاید و کر کوزهٔ سفالین و چوبین بود دالبته نشاید زیرا که هر گاه که کسی نباشته کسی خورد و دل میان روی او کند چه گناه بود و گناه کردن را دلیر شود و روان او به دروندی گراید ❊

	از روایت کامه بهره	

اندر دین گوید با مردم بدنام و بدکردار نباید نشستن و دوستی نباید کردن و از خوردن و گفتن از ایشان دور باید بودن چه دل بهدینان مانندهٔ آینه باشد افروخته و پاکیزه و کمتر چیزی که بدو رسید زنگ بردارد و تباه شود و از کوزه که ایشان آب خورند آب نباید خوردن و نیم خوردهٔ ایشان نشاید که خورند که اینهمه آن باشد که دل و منش را خلل رسد و مردم بدکه دوست باشد در آن کوشد که تن و روان درونه کند و همچنان خویشتن کند که دشمن باشد در آن کوشد که تن مردم زیانی بکند پس از دوستی و دشمنی ایشان دور باید بود و تا بتوانند کردن از ایشان پرهیز باید کردن و حلیمی چنان نمایند که با دوست شمائیم تا از نیک و بد ایشان ایمن تر باشد و لیکن همه کاری با اندازه باید کردن و پرهیز از ... خشمست در روینه و برنجینه و مانند اینکه از خشمست باشد باید که همیشه پاک وار سوده دارند و روشن و نگذارند که زنگ برگیرد و چندان بکار باید داشتن که بتوان زدودن و پاک داشتن چه اگر زنگ بگیرد گناه باشد و الا که زرین بود چه زر زنگ نیاورد تا باشد نشاید که کار فرمایند و چیز از خشمست و روینه و برنجینه آنست که پلید نباشد و گر بشاید باز افتد چنان اندر دین گفته است که بشوئید پاک شود هر گاه که چنین کنند چیز با نیکو دارند شهریور امشاسفند که نگهدار این چیزها ست از آنکس خشنود باشد و به بهشت رسد و چون نیکو ندارند و بگذارند تا زنگ بخورد و زنگ برگیرد شهریور امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و بدان جهان خصمی او کند

	از روایت نریمان هوشنگ پرسش	

اینکه در آوندگلین طعام می پزند یا نه پاسخ اینکه اگر آن دیگ پادیاب از دیگ کر بیاورند تا پادیاب نگهدارند شاید و گر داویاب شود و هیچ کار طعام خوردن بهدینان نمی شاید ::

از روایت کاوس ماهیار :: پرسش

دیگ تنوری گلین که درو ندمیسازند چون باشد پاسخ اگر آب ندیده باشد بهدینان را شاید که خود بشویند و پاک نگاه دارند اما دستور از انشاید ::

از روایت کاوس کامدین :: پرسش

اینکه در صحن صندق خوردنی روا هست یا نه پاسخ اینکه درین جانبان بغیر از خشت هیچ چیزی دیگر نشاید که خوردنی خورند :: چینی پاک نه بید

از روایت کامدین شاپور :: پرسش

از روایت نریمان هوشنگ :: پرسش

صحن چینی درو بهدینان طعام نیست فاما اگر معدان آن سنگ خالص و یا غیر از خشت داخل نباشد و در آن جانب چون شکست شود همان متاع دیگر باره بکوزه بتوان بردن و دیگر از نو پدید برآرند همچون آبگینه باشد درو بهدینان طعام خوردن رواست میشاید و گرنه که گلی اندکی داخل باشد و دیگر بکوزه نتوان بردن که گداز نه هند درو بهدینان طعام خوردن نمیشاید :: از مکتوب سوریه اد یاروان :: پرسش در طبان یا آوند چینی که ایران و جد دینان درو طعام میخورند بعد پاک نمودن و شستن روا باشد که بهدینان درو طعام بخورند پاسخ اینکه آنچه از سنگ و یا با آتش پخته میشود شاید و آنچه از خاک است که پخته می شود نشاید ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

اگر کسی را برو دار کنند اندر آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد زمینی برزمین فرو نشود مگر که چون از دار فرو میگیرند چیزی برهنه از آن او بدان باز افتد و زمینی تا آب فرو شود و یا چون بر زمین نهند چیزی برهنه از آن بر زمینی برزمین فرو نشود :: از روایت کاوس کامان اگر کسی را برو دار کنند

از دار اندر آویزند و آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او به درخت باز نه ایستاده باشد زمینی بر زمین فرود نشود و دیگر که چون
از دار فرود گیرند چیزی برهنه از آن او باز افتد آب فرود شود و یا چون بر زمین بنشیند چیزی برهنه از آن او بر زمین
رسد که زمینی تا آب فرود شود اگر اندر هوا باشد چنانکه فرو گیرند که بر آن باز نیفتند نگذارند که نسای برهنه بر زمین رسد
تا زمینی بر زمین فرو نشود ۞

باب هفتاد و ششم اینکه اگر

از روایت کامه بهره

دار و چوب که مرده بر آن ببرند و آنکه مرده را بدان شویند و آنکه بخون و پلیدی مرده بیالایند و آنکه زن دشتان
پای و اندام برهنه بر آن باز زنند و آنکه مرده بر دار کنند اینجا چوبها حذر باید کردن و بدان باز نیفتادن چون جامه
پلید نباشد نشاید سوختن و بجایگاهی بردن که کسی برنگیرد و به فسوزانند و باز بکار مردمان نیاورند که در دین چنین گفته اند

از روایت شاپور بروچی ۞ پرسش

چوبی بزرگ یا خورد باشد بر روی چیزی پلیدی بیکجا افتد تجای اندکی بشست باشند باقی پاک باشد یا نی پاسخ هرچه
به درازی زندگان جز از دشتان و نسای سگ و مردم چون تراشند پس از چهار ماه و دو روز پاک باشد از کتاب
صد در نثر ۞ در هشتاد و هشتم اینکه دار که مرده را بر آن برند و یا بدان بشویند و آنکه بخون و پلیدی آلوده بود و آنکه زن
دشتان پا و اندام برهنه بدان باز نهند و آنکه مردم را بدان بر دار کنند اینجا چوبها را حذر باید کردن و بدان باز
زدن چه جامه پلید باشد و نشاید سوختن بجائی باید نهادن که کسی برنگیرد و بخشند تا کار مردم نیاورد ۞

از روایت کاوس کامدین ۞ پرسش

اینکه چوبی بزرگ یا خورد باشد بر روی چیزی پلیدی بیک جای افتد آنجا اندکی به تیشه تراشند باقی پاک باشد یا نی
پاسخ اینکه هرچه به درازی زندگان جز از دشتان و نسا سگ و مردم چون تراشند پس از چهار ماه و دو روز پاک باشد

از روایت شاپور بروچی ۞ پرسش

اینکه همه آلوده بهیزریش کنند یا آنچه آلوده باشد بباید پریختن و آنچه آلوده نباشد پاک بود و شاید که آلوده بود یا
جائی زخسم کنند بکار نیاید و نشاید کار فرمودن ۞

کارگرای = حجامت

hair excrement

از روایت کامه بهره :: پرسش

انکه هیزم یا شانه که سر و یا دست ریش کند و بآب و آتش رسد گناه چه باشد یا آن نسا پاسخ اینکه هیزم چون جای آلایش آن پاره که جای ریش کرده و آنچه آلوده بخون بود ببرند و بپرهیزند دیگر پاک باشد و شانه را گفت که چون آلوده شده و یا جای ریش کرد دیگر بکار نباید بباید همچنین

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه هیزمی جای ریش کند بآب و آتش رسد و استمان چون پاسخ اینکه اگر آنجا آلوده بود ببرد و باقی پاک باشد که ببرند بآب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردگان بآب و آتش رسانیده باشید و شانه که سر بشویند چون جای ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه گناه مرگرزان بود :: و شانه که پیر کنند چو جای ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه مرگرزان بود

از روایت کاوس کامدین :: پرسش

انکه بهدینان سر و ریش شانه کنند پاسخ اینکه چون سر شانه کنند تن را بپادیاب کاو بشویند باز خشک کنند و بآب بشویند تا بیت باشد پرسش اینکه شانه که بسر کنند باز بریش شاید کرد یا نی پاسخ اینکه شانه که بسر کرد و باز بریش شاید کرد و سر و ریش جدا جدا باید کردن بود

از روایت کامه بهره پرسش

انکه کسی کارگرای کند و در آن شب و روز شاید که آب پذیرش بر نیاید پاسخ اینکه از نم خون و ریم از تنش نیاید و بپادیاب بشوید که آب پذیرش رسد پرسش انکه کسی کارگرای کند شاید که اندر سه شوی بشوید یا نی پاسخ اینکه هرگاه که نم و خون و ریم و جز ریش نهد و پادیاب بشوید و بگذارد و تا نم بپادیاب خشک شود پس دیگر باره بنگرند و گر هیچ نم ندهد شاید که بآب بشوید و کارگرای یعنی حجامت ::

از روایت کاوس کامان :: پرسش

انکه کسی کارگرای کند شاید که اندر سه شو بشوید یا نه پاسخ اینکه هرگاه که نم و خون و ریم و جز ریش نهد بپادیاب بشوید و بگذارد تا نم بپادیاب خشک کند پس دیگر باره بنگرد و گر هیچ نم ندهد شاید که بآب بشویند و کارگرای یعنی حجامت ::

از روایت حجامت

و بهدین از ناف بالا هیچ موی نباید چیدن و هرگز نباید کندن هرکس که بچیند یا بکند زمین باشد سر بسر شنوم باید شستن از ناف به زیر باید چیدن و نشاید کندن ،،

از روایت نریمان هوشنگ ،، پرسش

اینکه فرزند خورد از سال پنج تا هفت موی سر تراشیدن رواست یا نه ،، پاسخ اینکه درین باب فرزند خورد تا سه سال و چهار سال موی سر با ناخن چنین پیرایند و تراشیدن رخصت معلوم نیست و سال پنج و هفت نشاید مگر نعوذ بالله ضرورتی و علتی باشد و ناچار ،،

از روایت کامدین شاپور

و موی پیرایش چنان باید که بردارند هم بدین نوع چنانکه گفته شد بردن بخاک کردن و اج سروش گرفتن اشا اهو ویریو ، تا خواندن و موی در خاک کردن و این واج بخواندن [illegible] بگفتن اشا اهو ویریو بخواندن و هر یک اشا اهو ویریو پیرامون کشیدن واج بگفتن و یک اشا اهو دیگر بخواندن [illegible] بخواندن و واج بگفتن ،،

از روایت بهمن پونجیه

موی فهد پیرایش بیک جا گرد باید کردن و ناخنها بصحرا باید بردن که آب و آتش نرسد ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

اینکه موی سر و چیدن باشد ،، پاسخ اینکه موی و ناخن را بصحرا باید بردن و بزیر خاک پنهان نباید کردن ،، ،،

و دیگر ز دین چند گویم سخن	از او یاد دار و شنوم سر بسر	یکی آنکه موی سر و ریش را	نه پرهیز و آن را چو باشد جدا
که هر موی باشد مر او را گناه	درم بیست و هشتست در پاک راه	و گر آنکه اسپیلت و ریش هم	چو از تن همچنین موی پایش و کم
گر اسپیلت و ریش چینند دوغا	چهل درم زیم و کم آید از وی	بهر موی فرمانش باشد گناه	تنت نیز زمین ابی اشتباه
بهر که کو شوید رخ خویش را	تنافور باشد گناه و را	بود در زمین و نیز ناپاک تر	که باشد گنه بی حد و بیشتر
ز کرفه نمیسزد و گر گوی	بماند ز هر کرفه بی بهره	شود کار گشته او بدین ابر	برو هست نفرین و لعنت ابر

درین باب هرگز دلیری مکن
از آن بر حذر باش و بشنو سخن
که هست این گناهی عظیم و گران
بدوزخ عذابی کشد بیکران

وگر مرد بهدین بزحمت رسد
گران زحمت او پیش بختی کشد
نشاید که با استره موی را
بچینند که او نیست در دین روا

بناچار ناچار ای پرهنر
بمقراض چینند موی ز سر
نخستین سرش شوی با پادیاب
از آن پس بچینی موی ای کامیاب

پس از چیدن موی تا روز سه
نشاید سرش شستن ای مرد ده
که تا خشک گردد ز خون و ز نم
نشاید که شوید در آن وقت هم

ز بعد سه روز آن گه آب زر
سر خود بشوید کند جمله تر
وز آن پس بشوید با پاک آب
کند این چنین تا کم آید عذاب

بوقتی که حاجت بحجامت شود
که از شرم که موی چیدن بود
همی شرم که یعنی ز اندام خویش
بچینید مقراض ای مرد کیش

نشاید که با استره موی را
بچینند آن نیست در دین روا
ز موی سر و عضو و از شرمگاه
بمقراض چینی تا کم آید گناه

ور چهارم آنکه ناخن چینند
بکاغذ کنند و به پیش نهند
چو شد چیده آن ناخنان تمام
ببرند برکت بشیا ولی ز نام

چو پیشش نهادند خوانند واج
ایثا اهو ویریو خوانند ...
سه باره ایثا اهو ویریو خوان ای هشیار
بهر بار خطی بگردش کشید

بهتی تا مرغ را بخواندن بکار
ایثا اهو ویریوئی واج هم ...
بمقراض هر بار بر دار خاک
ببر بر سرش بدان ناخن ای مرد پاک

بهتی ذا فی ایو واج سروش
تو ای مرد و بیدار عاقل بهوش
ز تا بین سه خط بر ناخنان
بدشتی که باید ش برد آنچنان

و یا ناخنان را سوی کوه بر
ز خون و محنت دور دوانده
خدا آفریدست مرغی نکوی
اشوزشت خوانندش ای نامجو

بخواندی بناخن بهتی اگر
خورد مرغ آن ناخنان زودتر
نخوانی اگر دیو و جادو برد
بدان ناخنان جادو و دیوها کنند

نه ببریده بگذار آن ناخنان
مکن جادو و دیو را میهمان
اگر در میان طعام او فتد
از آن پنج بار برکت باید اشود

بپرهیز و از خانه بیرون فگن
مکن هیچ تقصیر ای مرد کیش
چهارم دگر آنکه چون ناخن بچیند ...
بایستی نماند گرفتن واج آن

چو آن گرفتن باز اول بخواندن واج سروش
هر که بهدینست ... کیش
سه ایثا اهو ویریو گفتن بدان ناخنان
بهر واجی کشی گردش ...

بهتی تا مرغ واج خواندن تا سر رسد
بیشکی خواندن فرو نکند اشم ...
بعد از آن از واج گفتن ایثا اهو ویریو
چو بگیرانی تا پاره خاک از همه خطهای او

با سر مقراض بباید گرفت آنچنان خاک را
در میان کاغذ و ناخن نهادن خاک را
بهتی مرغ بخوانند ... واج سروش
فرض بود او را ...

سه ایثا اهو ویریو چو بر خوانده شد ...
گرد بر گردش سه کشی بر میان ...
واج بگرفتن بناخن گیر از آن خطها ...
خاک بر باید گرفتن هیچ بار ...

گه و باید در میان ناخن و چیدن
جا کهی بر دن که نز دیشان نشاید گشت زار
چون بهن سوراخ شد ناخن در و باید نهان
در کتاب زند اوستا گفتست هیچو انتظام
البته نا سوده و بی سوراخ گفتن مرتان
چون بجائی دراج آنجا بایدش آن گشت کبد
ور زمانش بر و ببایدش آن گشت زار
رنج بار آید تا وز هر کین خون انسان اعظم
رستم از گفت خداوند و در آن گشت گزین
چون نا کرا بستی به چو بر زدم پا نهد

یعنی میکو بد همه جائی نشاید بگذشتن
باز از آن گشت اشو کرد این سفارش کرد کار
همچنین باشد مرا و را زیم و را و از دین و دم
با سلاح و دیو و دروی را نهاد و از دم
در جهان تا بی بگذارد و را ز همچنان
ساحری هر چه کند دیو ناشد کار گر
همچنین هر چه گفتن و هر گه گفتست که ز بدکار
گر بهر و گیش از حد برون باشد مدام
آن سخنها را همی گوید با علم اليقين
بیم باشد گر بنهد هم بجا این تنها پیچ شود
این سخنها نیکوی و خطائی که در دندان کهن

گه و باید بهر ناخن چیدن انگه رواج
آن نشاید و در آرد کوه و دشت اندر خفتن
البته در کوه و صحرا جای کهش کردن بچه
مرد بانش کو فی میخواند بهمن تیغ
از برای آنکه دیو از همی آید بکار
زان سبب نا سوده نتوان در سر از اشغال کشتن
دیگر اندر دین با که مرد بسیانست همین
اندرین با بسخن تقصیر نماید کسی
هر دم در چونکه چوبی تو تر اشی اخلال
مرد بهدین گر نهد دردم شود و عقل بیش
سعی چندی کن تا در گوشها پنهان کنی

بعد از آن کردن بکوه و دشت بر آن اخلاج
با سر انگشتان زمین سوراخ باید ساختن
در جهان ایزد تعالی از آنکه مرغی آفرید
خوردنش پیشه ناخن و دیگر هیچ چیز
میکند جا و گری هر که برون بشکاید
یعنی با خشن گفتن زدو و از سر ابرو آشتا
گر افتد در میان خورد و آن زتا بیقین
از برای آنکه نقصان رسد از وی بسی
پوست کن از چوب و دندان بکن ای با کمال
این سخن را یاد میدار و بالتصدیق و دل با خوش

از روایت کامه بهره با پرسش

انکه ناخن چون میباید چیدن بکجا جائی نهادن پاسخ آنکه ناخنان چیدن بر دو هم انکه اول پیش که پیش میداو میانه همی چیدن ببایدچیدن پس ناخنان چون پاره کردن هر یک ناخنان که پاره کنند اشیا اهو و یریو یک خواندن بپاره کاغذ کردن بزمین خشک نهادن سر ناخنان چون بر سوی باختر نهادن [illegible] [illegible] کاد هر چه بید هر و سر رواج گرفتن اشیا اهو و یریو سه گفتن سه کش کرد ناخنان کشیدن هر یک کش اشیا اهو و یریو یک سه کش اشیا اهو و یریو گفتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر ناخن چیدن پاره خاک بر روی ناخنان کردن ست بار از هر کشتی پارهٔ خاک بر داشتن بر روی ناخنان کردن پس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۱۲۵

از روایت کامدین شاپور [illegible]

اینکه ناخن چیدن و موی بریدن چه نوع عمل باید کردن جواب ناخن چیدن را قاعده چنانست که چون بکنند هر یک یک ایثا اهو ویریو بباید خواندن بشنومی شنام بپاره کردن پس بکاندی کهنه بستن و واج سروش گرفتن تا به ایثا اهو ویریو [illegible] خواندن و پس ایثا اهو ویریو بخواندن و هر یک کشتی بگرد ناخن کشیدن و بشنومی شنام سروش بهم رسانیدن سه ایثا اهو ویریو خواندن سه کش کشیدن و [illegible] بخواندن تا سر واج بخواندن تا سر واج بگفتن و پس بجایگاهی که دور از مردم و آب و آتش باشد باید بردن بخاک کردن و واج سروش گرفتن [illegible]

[illegible] و پس سه کش بکرد و باید کشیدن و واج بگفتن یزدان کامه

از مکتوب کاوس ماهیار :: پرسش ناخن دست و پای را بیک جا شاید یا نه پاسخ اینکه ناخن دست جدا باید پرهیختن و از پای جدا باید پرهیختن :: از کتاب حمد در نشر :: اینکه چون ناخن و خلال باید که در کاغذی کنند و باژ سروش باید گرفتن و سه اثیااهو وریو بگفتن و اوستای اینست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس باژ چنانکه گرفته بکشند بدان و دو اثیااهو [illegible]

وریو که باژ می‌کشند بجهت یکی از خطهای قدری خاک در میان ناخن کنند و گر این باژ ندانند ایراج سروش و آن سه اثیااهو وریو سه جا کرده بگیرند و ناخن کشیدن پس باژ بگردان اثیااهو وریو بسر ناخن کنیز خاک در میان ناخن کرده به دشت بردن باید که چهار انگشت زمین فرو برد و در میان آنجا نهد خاک فراز سر کند که هورمزد به افزونی مرغی آفریده است که او را اشوزوشت خوانند و بهمن مرغ خوانند و کوف نیز گویند ناخن خورد البته باید که ناسوده نگذارند به سلاح جادوان بکار آید و نیز گفتند اگر در میان خوردنی افتد از بیماری باریک بیم باشد ::

از روایت کامه بهره :: پرسش

اگر ناگاه دندانی در دهن کم شود و ندانند که فرو برده یا نه چه چیز است پاسخ آنکه چون گمانیست و بدرستی نمیدانند که فرو برده است یا نه سر و تن زمین باشد و جامه بیاویاب و آب بباید شست ::

از روایت بهمن پونجیه

دیگر اگر دندانی فرو برد که بخش باشد زمین باشد آنکس را برشنوم باید کرد ۞

از روایت کاوس کامدین ها پرسش

اینکه ناگاه دندانی در دهن گم شود و نداند که فرو برده باشد یا نی پاسخ چون گمانیست و بدرستی نمیداند که فرو برده باشد سر و تن زمین باشد و جامه بیاد یاب باید شست ॥

از روایت کامه بهره ها پرسش

آنکه دندانی ریش کرد و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چون نگاه کنند نه چنان باشد که بگذاشته باشد و یا فرو شده باشد و یا بازرسته بتحقیق نداند که چون است دادستان چون پاسخ اینکه چون گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند که بازرسته است یا فرو برده و اندر گمان باشد اما بامید بازرستن باید داشت و گر نیک جهد آورده و است و امیدان بگذاشته بود که چون جدا تر شود بیرون آورم و گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد ॥

از روایت کاوس کامان ها پرسش

آنکه بدندان ریش شود و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و بعد از آن چون نگاه کند نه چنان باشد که بگذاشته باشد یا فرو رفته باشد یا بازرسته باشد بتحقیق نداند که چون است دادستان چون پاسخ اینکه گوید که چون دهن ریشست و گوشت از دهن بگسسته و بامید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد و نداند که بازرسته است یا فرو رفته اما بامید بازرستن گذاشته بود و برستن باید داشت و گر نیک جهد آورده است بامید آن بگذاشته بود که چون جدا تر شود بیرون آورم و گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد ॥

از روایت کامه بهره ها پرسش

آنکه دندانی ریش شود و پارهٔ گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چون

نگاه کنند چنان باشد که بگذاشته باشد و یا فرسوده شده باشد یا بازرسته تحقیق نداند که چون است دادوستان چون پاسخ
اینکه چون گوید که چون از دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته با امید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند
که بازرسته است یا فرسوده و اندر گمان باشد امّا با امید بازرستن گذاشته بود و برشنوم باید داشت و گر نیکیت چه آورده
است و امیدوار بگذاشته بود که چون جدا نشود بیرون آورد و هم گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کرد

از روایت کاوس کامدین پرسش

اینکه به دندان و ریش پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آورد همچنان بگذارد و
بعد چون نگاه کند چنانکه بگذاشته باشد یا فرسوده شده باشد یا بازرسته است تحقیق نداند که چون است دادوستان
چون پاسخ گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته با امید بازرستن بگذارد و بعد از آن نه چنان
باشد و نداند که بازرسته است یا فرسوده و اندر گمان باشد و امّا با امید که از بازرستن گذاشته بود برشنوم باید داشت
اگر نیکیت چه آورده است و با امیدی آن بگذاشته بود که چون جدا شود بیرون آورد و گمان برد که بیرون نیاورد

است برشنوم باید کرد ۰۰ | از روایت کامه بهره | دیگر اگر خلالی از دهن برود

برود برشنوم هم نباید کرد ۰۰ دیگر اگر دندانی به دهن فرود برود و تا شب بگذرد و برشنوم هم نباید کردن ۰۰ دیگر دندان
بشکند یا رگ ببرد گناه کار باشد برشنوم هم نباید کردن ۰۰

از روایت کاوس کامان پرسش

اینکه جائی ببرد یا ببرد و گوشت از آن باز ایستاده بود و اندر دوستادی آن را همچنان بگذارد تا خشک شود و چون آب
بدان رسد دادوستان چون پاسخ اینکه چون تر باشد آن پاره جائی نشوید و گوشش میدارد تا آب بدان نرسد
و نیایش یا اوستا نخواند که شاید چون خشک شود بیاید و یابد بشوید چنانکه از خون پاک شود و هیچ غم نخورد اگر آب برش
رسد هیچ گناه نباشد تا بدان وقت که در تن پیوسته است و چون از تن جدا شود بباید ببرید و از آنجا بگذاشتن

و سیم کام اژدر و نباید ... باید داشتن | از روایت کامه بهره پرسش | آنکه جائی ببرد یا ببرد و گوشت

از آن

از آن باز ایستاد و بوده و از زورمندی آن از همچنان بگذارند تا خشک شود چون آب بدان رسد و ادستان چون پاسخ
اینکه چون تر باشد آن پاره جای نشویند و کوشش میدارند تا آب بدان نرسد و نیایش و یا باز میخوانند گر شاید و چون خشک
شود بپادیاب بشوید چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم ندهد و گر آب برسش برسد هیچ گناه نباشد و تا بدان وقت که
در تن درست است و چون از تن جدا شود و از آب و آتش بباید پرهیزیدن و هنگام از پادیابها دور باید داشت
پرسش آنکه جائی از آن کسی ببرد یا ریش باز شود و پاره گوشت بریده باشد و درد سختی همی کند و از جهت دارو
مندی به نیکو اندر به همچنان بگذاشت و خشک شده و از خون و چرک هم شد شاید که برسش آب زنند یا نی پاسخ
اینکه چون آن پوست تر باشد آنجائی که ریش است بگذارد که آب بدو بیش نرسد و آنجائی که چرک و خون بیش
نیست بشوید و نیایش کنند شاید و چون خشک شد آن نم با پلیدی یا هم شد و در اندام درست است اگر آب پیش
رسد گناهی نباشد و چون از اندام جدا شد اگر آب برسد یا آتش همچنان باشد که نسای هر دو کنان آب و آتش بود
باشد ۞ از کتاب کامدین یا پرسش اینکه خون گرفتن اندام شاید یا نی پاسخ اینکه به درمان
نشاید اگر واقع شود برشنوم باید کرد و آن دستوران را نشاید که خون بگیرند ۞

از روایت کامدین شاپور پرسش

هیر و خون و دست و شکم و پشت خون کردن نشاید و دیگر اگر سری برشنوم کردن نشاید و اشتن و دیگر بشیت گرد زنان ۞

از روایت شاپور بروچی

اگر کسی خون تن کشد یا رگ بزند و یا بر شخ که خون از اندام بگشاد او را برشنوم واجب شود ۞

از روایت کاما بهره

دیگر اگر کسی حجامت کند یا دندان بکشد یا رگ بزند گناه نباشد برشنوم نباید کردن ۞

از روایت کاوس کاما پرسش

اینکه کودک خورده هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر را بدندان پاره کند و چرک و خون بیاید و آن هیربد و هم در زنان

دندان و دهان پاک کنند و بمالد و چنوا انگشت و چون آن چون است و آن هشت ساله یش پانزده ساله است
و بچه چون و آنکه پانزده ساله تمام باشد چون هر دو هیچگونه باشند یا نی پاسخ اینکه هشت ساله شده باشد چون پیش
و جامه نغز سوده است که بشاید پاک باشد و دیگران خود و جامه همه ریمن باشد و آنکه از مادر شیر میخورد و از مادر شیر
چون ایشان پستان ریش کنند و چون دهن وی پاک و بپاید بشاید ریمن نباشد و گر پاک نکنند دهن و بدن وی ریمن باشد تا
چه دینها پاکی باز رسته است

از روایت کاوس کامدین ما پرسش

اگر کودکی هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر باشد بدندان پاره کند و او دست ان چه و آن گزد هم در زمان دندان و
پاک بمالد و چنوا انگشت و چون آن چون است و آن هشت ساله یش پانزده ساله رسیده بود و آنکه پانزده سا
له باشد چون هر دو هیچگونه باشند یا نه پاسخ اینکه هشت ساله شده باشد ریمن باشد جامه نغز سوده است که چون او
پاک و دیگران خود و جامه همه ریمن باشد آنکه از شیر مادر میخورد و از مادر شیر بگیرد و چون پستان ایشان ریش کند و
دهن وی پاک کنند و آب بدو ریمن نباشد و اگر پاک نکنند دهن و بدن ریمن باشد تا و اندر چه دینها پاکی باز رسته

از روایت کامدین شاپور ما پرسش

بچه که ورا بزایند اگر سه سال و تا هفت سال رسید خورد و نی طاهر آن بچه جدا کردن تا ده سال پس سدره پوشیدن
و اوستا نشستن دیگر بیان ذکر یا دو سال او کم پدر و مادر پیش نشستن پاک رسید و بچه تا هرگاه که در کشتی باشد
سدره بر پوشیدن کردن و ده سال رسید سدره پوشیدن و اوستا نشستن

۲۵۱

از روایت شاپور بهروچی ما پرسش

اگر کودکی با آتش نسوخته باشد و او را آب بشود و آن کنار و مادر بشوی رابود و مادر او ریمن شود و سدره پوشیدن پدر وی خود
شود و دیگر او اوستا نشستن بود چه کودک ریمن بود و پدرش سدره پوشیدن کند

از روایت [illegible]

اگر کودکی ورشیر خواره باشد و در آتش بسوزد یا در زمین باشد ؛؛ از کتوب کاوس با بهیار پرسش
اینکه شخصی را دست وانداخت با آتش بسوزد چون باشد پاسخ اینکه اگر دستشان بود آید ریمن شود و
سه شب جامه او شش بار بیاید و باید بشویند و شش بار بگویند که تا گند و شش بار آب بشویند پاک
و اگر بیشی از سه شب ریمن شود جامه را آنجا که باید پوشانید و و در ایستد تا زخم بهتر شود و برشنوم کند ؛؛

از روایت کامدین شهریار ؛؛ و دیگر

اگر کسی از آتش بسوزد تا سه شب برآید اگر درست باشد تا که اگر ولی هفتادی بدید آید ریمن باشد برشنوم

از روایت شاپور بروچی ؛؛ و دیگر

اگر کودکی با آتش سوخته باشد او را آب شود آن گناه را بشستن باید و او ریمن شود و برشنوم بردی واجب
و اگر او آبستن باشد بدرد کودکی که بزاید شده او را برشنوم باید کردن ؛؛ و دیگر آنکه برتن کسی داغ باشد او شیر گاو

اگر شیر گاوان مرده شیر دوشیده شود | از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش | آنکه پیر مردی آبستن

بدا و ست کسی بسوزانند پیر مردی شاید کرد یا نه پاسخ اینکه بسبب عداوت پیر مردی کسی بسوزانند بازپیر
نشاید و دیگر کسی پیر مرد را بسوزانند با پیر مرد برشنوم کند و بیست ؛؛ تا یکسب دیگر باره پیر مردی شاید کردن

از روایت کاوس کامار ؛؛ پرسش

اگر کودکی در آب افتد و از آب بدر آرند بیکان برای دارند که زنده بود و شاید و جیرچیزی باشد با

اینکه اول زنده باید داشتند | از روایت کامدین ؛؛ پرسش | اینکه کودکی در آب افتد

آب بدرآرند بیکانی برادر که زنده بوده باشد و او دستان چون پاسخ اینکه اول زنده باید داشت ؛؛

از روایت کامدین شاپور ؛؛ پرسش

اگر کسی بچه مرده است که پیر و خوران که بچه امده رفته است اینکه باید بیرون برند پیش چیزی نبرید باقی چه خواهند کرد با سه تا بپاید او

از روایت کامدین شاپور ؛؛

پسر هفده ماه و دختر پانزده ماه شیر او باید دادن ۞

از روایت کاوس کاما

و در دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و فرزند هم او بستان بود همچون دشتان مرز باشد ۞

از روایت کامه بهره

و در دین پیداست که زن که شیر اندر تن بگذارد و فرزند هم او بستان بود همچون دشتان مرز باشد ۞

از روایت بهمن پونجیه

اگر زنانی را زیر سه سال یا چهار سال جا به جا باشد به زمین شود کودک را شیر باید خوردن با وی باید و آب ۞

از روایت کامه بهره شما را پرسش‌ها

آنکه شما پرسیده بودید که شما را نیست مردم و ساکنه و دره باد و کالبد و شادی و هوشیاری و ده مرد و هوشکاران او و هزدی چه سری و هم پیداست چه شما باشد چه فرشتاه است ۞

از روایت شما پرسیده بودی پرسش‌ها

آنکه شما پرسیده بودید پاسخ شما را نیست مردم و ساکنه و راسو و سپیدرو چه و سرکشته آبی و چند و کرگس و ماه و دره باد و کالبد و شادی و هوشکاره و ده مرد و هوشکاران او و هزدی هم چه مرد و هم پیداست چه شما باشد چه و انه است آنکه و سپاس شهر نیز او یاران را پرسش زنان و خرکوش و گاو و موش و موشکش پرای و شهر که کدام فرزند و کدام شما را پاسخ آنکه در دین گوید و آنچه شما سال کرده و مرغ کز و وارخوار آن شما است و مرغ که شیر که خوانند ساکنه مرد و داست شما است و گاو و موش و موشکش پران در دین چهارپا نیست خر و شتر است و مرغ در پا

در دین چهارپا است شما است و موش چهارپا خر و شتر است

از روایت کامه بهره پرسش‌ها پاسخ

آنکه میوه‌ها و خرس و هیزم و شما است اگر ورا آب و آبادانی بیهوده کس او را سگ باید کرد و بجای باید برد که آباد و آبادانی باشد

اگر کودکی و شیر خواره باشد و آتش بسوزد یا در زمین باشد ؛؛ از روایت کاوس کامه یا پرسش

اینکه شخصی را دست و اندام با آتش بسوزد چون باشد پاسخ اینکه اگر دستان روز آید ریش شود و

۳ شب جامه بپوشش شش بار بیاد و باید بشویند و شش بار بجای که پشک کنند و شش بار آب بشویند پاک

دگر پیش از ۳ شب ریش شود و جامه را بجای که باید پوشانید و در ایستد تا زخم بهتر شود و برشنوم کند ؛؛

از روایت ... دیگر

اگر کسی از آتش بسوزد تا ۳ شب برآید اگر درست باشد پاک است اگر نه فساد وی پدید آید ریمن باشد برشنوم

از روایت شاپور بروجی ؛؛ دیگر

اگر کودکی با آتش سوخته باشد او را باید شود آن کناره و بشش را بود و با ادو ریمن شود و برشنوم برود واجب

دگر او را آبستن باشد بدرکه وکت بیرون شده او را برشنوم باید کردن ؛؛ و دیگر اگر بدن به تنها تنک باشد

اینکه بهیر بدی ... بسته	از روایت کاوس کامه یا پرسش	اگر شیر کالان مرده بمیرد ریمن

بدا وقت کسی بسوزانند بهیر بدی شاید کرد یا نه پاسخ اینکه بسبب بدا وقت بهیر بد کسی بسوزانند باز بهیر

نشاید و گر کسی بهیر بد را بسوزانند باز بهیر بد برشنوم کند و سی شب تا یک شب دیگر بار و بهیر بدی شاید کردن

از روایت کاوس کامه ... پرسش

اگر کودکی در آب افتد و از آب بدر آرند بگمان براین دارند که زنده بوده شاید ... چون باشد

اینکه کودکی در آب افتاد	از روایت کاوس کامه یا پرسش	اینکه اول تو زنده باید داشتن

آب بدر آرند بگمانی برآرند که زنده بوده باشد و او دستان چون باشد پاسخ اینکه اول زنده باید داشت ؛؛

از روایت کاوس کامه ... شاپور یا پرسش

اگر بچه مرده و است گیرد و خوار که جامه رفته است ایستد ... ۳ ...

از روایت کامدین شاپور ؛؛

پسر هیجده ماه و دختر پانزده ماه شیر او باید دادن ۰۰

از روایت کاوس کامان

و در دین پیدا است که زنی که شیر اندر تن بگذارد و هر دو نیز همه اوستمان بود و همچنان دشمنان مزدا باشد ۰۰

از روایت کامه بهره

و در دین پیدا است که زنی که شیر اندر تن بگذارد مرد نیز همه اوستمان بود و همچنان دشمنان مزدا باشد ۰۰

از روایت نریمان هوشنگ

اگر زنی را از سه سال یا چهار سال تا چهار سال شیر بدهند شود کودک را شیر باید بازداشتن پیدا و پاید و آب ۰۰

از روایت کامه بهره شاپور بهروچی پرسش‌ها

اگر شما پرسیده بود و است شما را نیست مردم و سگ و وره باهم و کلاغ و شادی موش کشته و ده مرد و موش کشتن او بهتر از این چه بسی کردم پیدا است همه شما باشد چه فرمان است ۰۰

از روایت شاپور بهروچی پرسش‌ها

اگر شما پرسیده بود و است پاسخ شما را نیست مردم و سگ و وراسو و سیخر و چچه و سگ آبی و جغد و کرگس و ماده کرده باهم و کلاغ و شادی موش کشته و ده مرد و شکار او بهتری هم بهتر و دم پیدا است چه شما باشد چه فرمان است اگر گاو و اسب شود تنها و یاوران از پرسش زایش خرگوش و گربه و موش و موش کش پیران بیش پرگی که و ... بهتر و کدام شما پاسخ اینکه در دین گوید والاینه سال کرده و مرغ که از وار خوابانند شما است و مرغ که شب پرگی خوانند شما است مرد و ماست شما است و گربه و موش و موش کش پیران در دین چاشت پیشت خره ستر است مو پیدا

در دین چاشت پیدا است شما است هدش چهار پا خر و ستر است

از روایت کاوس فریبرز پاسخ

اکنون همه این جز سی و به شما است اگر و را بادوالی پیدا نیز کسی او را سگ پیدا باید کرد و بیجایی پیدا باید که ابادوالی نباشد

که مردم از هکر زه او زمین نشوند و شنای ایشان همچون شنای آدم است و دیگر آنکه ... شش و دو پا که همچون باشد با پشت ها و دیگر آنکه در ... و پرندگان هیچ مرغ خوشتر نیست بعضی شنا و بعضی ... و از پرندگان ... و زنبور و پشه و مثل اینها خوشتر نیست ها و دیگر آنکه مرغی که او را ... خوانند ... مرغ ... خوانند اگر ... پیر و شنا است ... و یکی ... باید که آب ... باشد ها و دیگر آنکه ... که ... خوانند ... مثل شنای ... است ها و دیگر آنکه مردم ده سر دارند و این مردم که در کسب ... مشغول اند و کشور ... ایشان با هم اند و دیگر ... که جزایر ... و دریا ها و کوهها ... ایشان همچون ... است و بعضی نیز همچون ... است و بعضی ... همچون ... و بعضی ... اند ... و آدمی ...

... اند ها	از رواییست ...	

و دیگر هیچ چهارپای را شنا نیست که ... و دیگر مردم ده سر ... شنا ... و دیگر هشت سر ... چهار و پنج سر ... مرغ است که به شنا ... کرده اند ها

	از روایست ...	

و دیگر فرزندان ... و جمله از جن و پری ... وخر ... و دوال پای و ... واژدها ... و جمله ... ها و ... پشت و ... و دیگر ... و ... و ... اشان ... در کوهستان ... یکه پایان و دوالپایان و پلنگ سران و شیر سران و شتر سران و ... سران و ... و پانزده ... از شکل مرغ زرد و سیاه و سپید ... گاو ... و پل گاو ... گاو ... سر و ... هشت سر و سپید سیاه و زرد ... و اسب آدمی او را ... چهار ... ده سر و ... و ... با ... که ... آدمی خوانند و ... که ... دار و ... مرغ که او ... ده سر ... یک سر ... و یک ... و ... زرد ... و ... سر ... بنج سر ... ده ... سر و ... و ...

[illegible] سفید [illegible] و [illegible] ششم [illegible] هشتم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] اندر [illegible]

[illegible] اندر سه روز [illegible]

اندر سه روز و ده [illegible] و بیست و هشتاد و دو [illegible] دیگر آنکه وقتی که دادار اورمزد کالبد آدم به البرز

کوه ساخته [illegible] هفت امشاسفندان را بر کالبد موکل و پاسبان کرده بود و هر وقت آنجا ایشان را

از اول وصیت کرده بود که زنهار بر این کالبد خبردار باشند و نگاه دارند تا اهرمن گجسته مسلط نشود و بر این کالبد

آدم [illegible] تا تباه نشود و دادار اورمزد امشاسفندان را از اول گفته بود و امشاسفندان [illegible]

[illegible] اهرمن [illegible] چاره سازی آن بود که آنجا بود و تباه کند پس وقتی [illegible] چنان شد که امشاسفندان [illegible]

غفلت [illegible] کالبد آدم [illegible] تا تباه شود پس چون امشاسفندان نگاه کردند [illegible]

[illegible] که کالبد آن ضایع شود و امشاسفندان متحیر شدند [illegible] آنجا [illegible]

دادار اورمزد [illegible] که من از اول شما را گفته بودم [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] کالبد [illegible] نگاه دارند که

[illegible] امشاسفندان چنان کردند که دادار اورمزد [illegible]

[illegible] آنجا [illegible] قدرت خویش [illegible] آوازی [illegible] که ای [illegible]

[illegible] شیطان با دیوان [illegible]

[illegible] آواز او هولناکی شنید بترسید و با دیوان اندر دوزخ [illegible]

[illegible] دادار اورمزد [illegible] کالبد [illegible] پاسبانی [illegible] داشت [illegible] آنجا کالبد را پاسبانی [illegible]

[illegible] امشاسفندان کالبد [illegible] آنجا کالبد [illegible]

[illegible] پس دادار اورمزد [illegible] آفریده است [illegible]

سگان را حرمت داشتن واجب است که پاسبانی شما است چنانکه در دو جهان دیگر گفته است [illegible]
نگاه دارد و [illegible] و سگ را بیازارد و آن روان اگر چه دوزخی باشد و وقتی که دیوان [illegible] است [illegible]
گوشش آوازی [illegible] همچنین چنان می‌زنند که دیوان از عذاب ایزد و [illegible] دارند و [illegible]
چون وقت عذاب بگذرد و دیگر وقت عذاب و پادافراه است [illegible]
بر روانهای دوزخیان [illegible] ایشان [illegible] وقت بر روان دوزخیان پادافراه [illegible]
هر روزی سه بار گرز بر سر دوزخیان میکوبند که از بیم آن گرز [illegible] و پادافراه بر روانهای دوزخیان [illegible]
کردن سپس آن روان آسوده میماند زیرین گوشش آزرده از آن [illegible] نگاه میدارد [illegible] در دنیا سگ [illegible]
زیرین گوش [illegible] و پس آزرده از آن [illegible] بیازارد [illegible] گذرد و گرانی روان [illegible]

در کتاب اردای ویراف [illegible] روایت [illegible]

سروش ایزد و بهمن امشاسپند / گرفته دست ما را [illegible]
بدان [illegible] و شهمن [illegible] / بدان [illegible] بدیدم [illegible]
[illegible] زیر [illegible] بسته [illegible] / [illegible] سگی [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] / [illegible] نه بینم [illegible]
[illegible] بس [illegible] / [illegible] آزار [illegible]
[illegible] اندر [illegible] / من [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / بدان آذر [illegible]
[illegible] / [illegible] زیر [illegible]
[illegible] / که اینها [illegible]
[illegible] / [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] کار [illegible] / [illegible] بدیدم [illegible]
[illegible] / زدوا [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / روان [illegible] دیگر [illegible]
چو اندیشه بدل کردم [illegible] / [illegible] گفت [illegible]
بهمان روشن ایزد و [illegible] / [illegible] دیدم [illegible]
بگفتم با سروش [illegible] / [illegible]
چرا [illegible] / [illegible] دل [illegible]
از این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دو ... کس ... نیابی ... آواز
سخنهاست کو که تا و انشاء این را
سر پیش آورد و دهان ... نگاه
بدست ... ایزد ... ازو
شمارش ... ایزد بیشتر
درهمی ... چون نان ... ربی
که از جمع درویش ...
دو دیگر بشنو که ... سگی
از آنکه ... باشد فراوان گناه
اگر جا ... سگ بود ...
که در وقت ... سگان
بدان تا که سگ ... پیش ...
کند پاس ... زهر ... تخم
... که سگ با ...
اگر ... جا ...
سگ ... آن هر آنکس ...
... کاو و ...
... سگان ...
تو بشنو ز انگشت ... داشو

در بین دنیا به بینید جا ... یار
نیاز ... ایشان سگ ... بینا
... و پل هر ... همراه
فرستد ایشان ... برو ...
ببین تو قدرت آن پاک ... ایزد
... لقمه برای سگان برکنید
نباشد ز سگ هیچ ...
که در راه اگر ... تا ... سگی
با ... سگی ... ره
... بچه اش ... نگاهبان
همی ... کرد بود ... آنچنان
... آنکس روان را رسد
هم از ... سگ بیشتر
و دارند با ... درد ...
بگیر و ببر تا ... آبش ... روان
بشنو ای عزیز خدا ...
کشد ... هم ... سرا ... ازین

سگی افتد بدم بدنیا کو

سر پل را بگیر و این ...
همه اینجا ... که ... مرد
... تخت ... واینجا
فرشته ... بود ... پای
... بچه را ... مرد ...
چو نان خورد و ... ان ...
... کسی که ... عظیم
نشاید که کس ... زمین ... پای
... که آن سگ ... ما و ...
... زمین نشاید ... پای
... روز ... زمستان
دگر نیز از هر دو ... گوسفند
اگر سگ ... هر دو را
در ... و ... ای ... را
... گفت ... اول ...
... گشته جانور همچون ... بار
کشنده سگی آبی ... نام

گفتن یزدان از بهر جان ... ... نکشتن سگان ...

که روزه بخوانند او را بنام

بنگه دار و بشنو ... با ...
بگو تا ... هر روان ... زمین ...
نشسته بود ... و ... را
زجا ... است ... این ... را
چنین ... رشت بود ... پاک ...
... سگ ... دان ... بیابد ...
بکن ... تا کم شود رنج ...
نهد تا که ... اگر ...
با آهستگی پا بنه از ...
که نقصان ز بچه ...
دو بار ... زمستان ...
نگه دار ... از بلا و گزند
یکی گوسفند ... نشسته ...
... ای برادر سگی آب را
... سگ ... است و هم
برای ... زبچه ...
سر انجام ... رنج بود ...
ز دو رنج نیابد ...
هر دو هم بگو تا بداند تمام

بود ارجمند آن چنان پاک نور
همان مار را نیز او می کشد
بدنیا هر آنکس که چیچه کشد
هر آنکس که آزاد کرده ورا
گزنده دوی وا و بس زشت کام
بگاه داد شیرین بود اچنان
چو اهرمن و چاه دیوان بود
هر آنکس یکی او کشد در جهان
بود سی تنافور کرفه ثواب
بقول خرا است بگو شد چنین
خرا است که گرند از اهرمنا
هر آنکو بپرهیزش ایزد گفته را
که باشد بدین بهدینان
بگیرد برسوی بهشتش روان
از ایرا اگو جسم که در خاطر بود
بدان دوری که شه جمشید بخشید
گرفته تخت او ضحاک تازان
بمند هر جا سبک آن ...
فرستاد دیو و دیو در ...

که مقصد خرا استر کند مهر سپهر
سخن بشنو و هر که دارد خرد
گناه از تنافور چارش بود
بهشتش بهمن بودش فرا
ورا از بر میا کس بخوانند نام
همه دام یزدان بپرهیزد از آن
در جهان یکی که هستند
زپاداش کرده بد همچنان
نبینند بپایند مزد و ثواب
روانشان بود در بهشت
بروی جهان پاک تن
بهشت برینش بود جایگاه
هرانچه آن بگفتم کنند همچنان
بهل کور و وجا نیست خانمان
بهیزد و بهیره زهستار ...

همان چون بپیر و ابد قعر مور
کند او کرد گاه او شیدی ...
هر آنکس که بیند مر آن پاک نور
بشنوای زراتشت اسفنتمان
کنون نام آن دو بگویم ای زرتشت
بهم امشاسفندان شوان ...
ز آواز شاه او پاک گشت
منش و گنش گوش نیکی سرشت
گنه نیست کرد و تنافور ...
هر آنکس که بر دین یزدان بود
که تا فرو پای زیر ور وکار
بدان ای زراتشت از داد ...
... انگه چیچه کش
چه گرده وی چنین گر فیا پای
همی مار را نیز او می کشد

از روایت بهمن پونجیه حکایت شاه جمشید و ...

بپرهیش شاه جمشید گزیدان
همی تا هفت سال اندر جهان
که تا بفر سیاه آن جمشید شاه را

بدستور خواهر بهمن اندر آمده
زتخم ضحاک بود دان ...
چه بر ده دیو ... نشسته اند

بهیزد و بهیره بهسترازان بر بود
بپرهیز ... بود ...
ز پاکی تو ای زراتشت ...
که هستی ...
ز آن ... هیچ ...
بپرهیز ... از آن ...
...
چنین کرد ... ای زرتشت ...
بگو مردمان را ...
... بهشت خرا استر کشد
روانش ببیند سود دستگار
بگوی این سخنها ...
...
اگر او کسی ...
...
...
...
برایشان بکرد ... شیطان
به جمشید ...

پس پرسید از ایشان شاه جمشید / شما خود از کجا اینجا همی آئید
بگفتند ما گریزانیم از شاه / کنون با شما باشیم همراه

بیا تا شاه ما باشیم به ره / بیا کیم کیستیم شما و چه بود
ز بهر پیشیم و را با تو همچنین ام / تو هم با من بود این نو عجم

که باشیم شاه ما را بر روی دنیا / شما شاه شما فرشته هستیم ما را
بدان تا شاه این کشور بماند / چو واند جان را هر دو ستاند

چو بشنید جمشید این گفتار بشنید / همانا که شاه و شما آسیا چنین شد
نداشت از فریب و مکر او بیم / هم از گفتار ایشان گشت خرم

از دیو بدو خود به خود بازو / چو چنین پیش [illegible] آن زاده
پدید آمد در آن روز و در آن هم / همانا همچون و خرسی از دیو چنین

[illegible] / پدید آمد در آن روز این [illegible]
همی زاد دیو و همانا زن از آن زود / همانا زن خورد آنم خود بیچاره

پدید آمد پیدا گر آن خرم ستم / بگفتند چنین فرستند از این [illegible]
پدید آمد در آن روز از چاه / بیرون از پرخج و سنگ [illegible]

[illegible] / گر زیرا از بهر گشتند چنین
تو بنگر قدرت آن پاک دادار / سبب سازی که [illegible]

[illegible] آن روز / گر زیرا از بهر [illegible]
تا بایست [illegible] / رسید پیش او [illegible] گشت آن

[illegible] / ندانم تا کنم [illegible] خلق [illegible]
شکست آورد [illegible] / شد آواره [illegible]

[illegible] / بجا او دیو [illegible]
چو شد جمشید [illegible] / [illegible] روز [illegible]

[illegible] / [illegible]

اندر روایت کاوس با مهاباد پیش

آنکه گوسفند چند سره شاید خوردن پاسخ اینکه اشتر و گاو و گوسفند و [illegible] و میش و بز [illegible] و آهو و گوسفند کوهی شاید خوردن پرسش آنکه پرنده کدام شاید خوردن پاسخ آنکه مرغ خانگی الا خروس و کبوتر و کبک و تیهو و گنجشک [illegible] چغو و بط آبی شاید خوردن الا کلاغ و جغد و [illegible]

اندر روایت شیرکان هوشنگ شاه و دیگر

سؤال کدام مرغ و ماهی را خورند و مرغی چند سبب طعام خورد و ایشان بخورند و مردار خوار نباشد و ماهی که بهدینان خورند باید که چنان [illegible] که [illegible] باشد که ایشان خورده باشند [illegible] و دیگر هیچ چهارپای را ایشان [illegible] چنین گفتند [illegible] پنج سره مرغ است که ایشان دخل کرده اند

از روایت دستور برزو ـ پاسخ

اگر خوک دام اهرمن است [illegible] مردار است از واسطه آنکه خراسته می خورد و گوشت او نتوان
خورد و اگر کسی او را ببندد و گیاه بخورد او و بعد از سال در هبنا [illegible]
و دیگر آنکه گردن در اینجا نشنیده‌ایم و در کتاب هم نخوانده‌ایم که دام اهرمن است یا هرمزد تا چون نتوان دانست بدلیل
عقل نتوان دانست اگر شاخ و سم دارد و مدار چیز خوردن او همچون حیوانات دام اهرمن است و گرنه نه ۰۰

از روایت بهمن پونجیه

دیگر خرگوش کشتن او گناه و هرگز روا نیست اما اگر کشته شد چیز او همچون گوسفند است نتوان خورد و باید تا دانستن

از روایت کاوس کامه پسر [illegible]

خرگوش چون باشد پاسخ اینکه گوشت خرگوش نشاید خوردن که ناپاک باشد ۰۰ از کتاب [illegible]
او پاک روان ۰۰ خرگوش گوسفند مردار است نشایسته ۰۰

از روایت کاوس کامه پسر [illegible]

اینکه از باب بار کردن گوسفند که چون بار کنند پاسخ آنکه در بار کردن گوسفند هیربد [illegible] دو روز آتش و بهرام
تیر میان و پاک نشانیده و برشنوم کرده و با برشنوم باید که [illegible]
[illegible] گفتن و باز بنام ایزد گفتن خشنودی از بهمن امشاسفند خواستن و اشا هو
وهریو [illegible] خواندن کاروی پاک و تیز تیر گشته شایسته و چنین ویتا و ریت
و پدران یعنی که چشم بر داشتن و دم نزدن تا گوسفند کم در دی رود که گوسفند مرده شود و بسته کارد و
اهنور تمام کرد اشا بیست اهنور ایثا اهو وهریو دیگر خواندن و یک اشم وهو تمام خواندن در اینجا شبانه بار کردن که نشاید
رخصت نداده اند جهت نشستن جسد وردن بار کردن در وندان ناجایست ۰۰ نیز کاسه بار کردن گوسفند از
چهار پایان و مرغان ایشت نباید که هیربد برشنوم کرده و با برشنوم پادیاب کشتی کنده و نام ستایش [illegible]

بخواند جشن شهریور روز مزدای اشیم وهو یک گفتن پس باج خواندن بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان بخشایش دادار جهان مینوان مزدیزدان پاک تر ایزد و همه فریان تخشستودی بهمن امشاسفند پس ظاهر خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] خواندن و بکار دینر پس بریدن پس چون که گوسفند سروش و اهنور گاه کرده دیگر بیست اتا اهو و یریو خواندن و یک اشیم وهو خواندن اهمای رئیچه تا سر خواندن

	از روایت کامدین شاپور	

اندر دین چنان گوید که گوسفند تا یکسال نباشد نشاید کشتن جاشنی نشاید پشتن گوشت خوردن و ناوگران بید گوسفند یکسال کمتر خوردن روا است

دیگر گوسفند [illegible]	از روایت شاپور بروچی	

در براهم دادن [illegible] نباشد روا است و [illegible] نشاید و یکسال کم باشد آنهم روا نیست تا [illegible]

	از روایت کامدین شاپور	

چون سر گوسفند خواهند بشستن سر تمام شسته باید اما یعنی گوشت چپ [illegible] یعنی زبان و چشم چپ گوشت [illegible] جدا کردن [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ادوار پس گوجدا نمودن شاید [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس [illegible] چشم و شنوم سر پرندگان بشکن اینست و بیاد خواندن این [illegible]

[illegible] خواندن یا دشنام کردن

پس [illegible]

[illegible]

از روایت شاپور بروجی

دیگر اگر کسی گوشت مانده بخورد [illegible] امشاسفندان [illegible] فرمایند [illegible] روایت [illegible] داوم [illegible]

از روایت کاما [illegible] شاپور [illegible]

[illegible] که مردار [illegible] بخورد [illegible] دیوان [illegible] بگذارند [illegible] مرد مان [illegible] بخورد [illegible] مردمان [illegible] روان [illegible] امشاسفندان [illegible]

از روایت بهمن پونجیه

اندر دین بدین است که گوسفندی که مردمان خورند سر او شاید [illegible] دیگر بخورند حرام باشد و هر کسی که [illegible] و باخبر روان او [illegible] ایزد روان او را [illegible] [illegible] چیزی [illegible] دارد [illegible] که موی [illegible] گوسفند باشد [illegible] روان او [illegible]

اگر شخصی بر پیش ماهی گوشت چرا خوردی و در آنجا بهمن امشاسفند و ماه ایزد و گوشورون ایزد و رام ایزد و اندر بر سر پل گیرند و اندر ملامت کنند و آن روان از آن تیرها عاجز شود و گرجائی که اچار باشد و سر پشتن را بپرد آنجا حاضر باشد و گوسفند بیشتر بود و آنجا چنانکی بتوجش آن بهمن و ماه و گوش و رام پیشی گفر باید تا بپرند که روان آنکس از عذاب رهائی یابد و گرکسی بی عیش ماهی خورد حرام باشد و در آنجهان چندان عذاب بیند که بیش از این نوشته است ۰۰

اندر روایت شاپور بروچی

در ماه چهارم سر گوسفند ببرند و چیزی بر آتش و بهرام باید نهادن و در دین فرموده است اگر آتش و بهرام نباشد از سر ماه بر آتش نهند و چیزی که اقربی کان کنند ۰۰ و دیگر آنکه گوشت مرغ پرنده به ماه چهارم گفر بوده است که در او شتن پیدا است ۰۰ و دیگر آنکه نباید مرغ از خانه در دندان کشتن روا نیست ۰۰

اندر روایت کامه بهره

اندر دین پیدا است که از همه شگفتها که مردمان اندر خانه کنند چه فرا چنین آن نیست که کاهی گوسفندی یا اسپی یا مرغی از چهارپائی که باشد که در خانه دارند ایشان را گرسنه کنند و پس کاه های دیگری کنند چه اگر شب در آید گرسنه بخسبد نفرین میکند که خدای خانه هرکس که در آن خانه باشد و گویند که این که خداوند از چندان یاد کوشش و زن و فرزند پیوسته گرسنه باشند و نان شان و آب شان و این فرزندان از این خانه نیست شوند و برکت و چون چیزی گشاینده بیاید که سر بچیز ببرید و گرنایشته بخورند بهمن ایزد نفرین کند که اندرین خانه فرزند مباد و پیوسته اندرین خانه رنج و دشواری باد و فرزندان باد که خانه بدست ایشان ویران شود ۰۰ و در پیش گوسفندان و چهارپایان نگاه داشتن و چیز کردن که گرسنه ... و یکی جیوان آنست که از سرما و گرما و دیگر آنها پرهیزند و از آب و گیاه سیر دارند چه اندرین ... که نیاز شام سر پیش اشو فیروز نگر بیاید و همه چهارپایان و مرغان و حیوانات بشود و بنگرند تا سیر باشند آنکه خدای خانه باشد و خداوندان را آفرین کنند و گر گرسنه باشند لعنت و نفرین کنند و باز گرد و تیج گرده بهتر از آن نیست که چهارپایان و مرغانی که در خانه بوند سیر دارند خاصه گوسفند چون ... نشاید که ... آن که سیر باشد ... شود و ... چه ... اندرین

گوید که بباید همچنین از کشتن چهارپایان خاصه بره و بزغاله و اسپ و گاو و ورزاو خر و [illegible] چه اگر از ایشان یکی را بکشند گناه عظیم باشد و مرغ که در خانه دارند نگاه خویش [illegible] و چنین باید دانستن به هر گوسفند یکی [illegible] گوسفندان نباشد و گر بنیادی باز افتد چنانکه در دین گوید [illegible] پاک شود و چه هر نگاه که گوسفندان و جمله چهارپایان و مرغان نیکو نگاه دارند که شهریور امشاسفند که موکل است ایشان را از آنکس خشنود باشند و نیکیها ارزانی کند تا روان آنکس [illegible] بگذارد و هر که ایشان را نیکو ندارند و مراعات نکرده باشند گوشورون امشاسفند از آنکس خشنود نباشد [illegible]

از روایت بهمن پونجیه

در باب سر گوسفندان کشتن کرفه و ناکشتن سر گوسفند گناه آن گوید

ز دستور گفتند این پیشینه
سر کشتی گوسفند این نهاد
سپس گوسفند [illegible] اینجا چنان
بهانه که تن [illegible] باشد بدین
بهانه که سر [illegible] او [illegible]
که بهمن ایزد او را [illegible]
ببندد [illegible]
بداشته هر کس که خود [illegible]
که بهمن ایزد آنجا [illegible]
همان [illegible] بهمن و ماه هم گوش [illegible]
[illegible] چنین است [illegible]
[illegible]

که دیدیم در این نوشته کهن
ز گوسفند هزاری بدادن
بپاداشش آن کرفه [illegible]
ببینند پس تن او بیقین
هزار از پی خود [illegible]
سر پل نه بگذارد [illegible]
هم بهمن و ماه و گوش [illegible]
روانش جزای چنان [illegible]
بهر موی یک [illegible]
عذابش دهند آنجا [illegible]
که گوسفند آن گوشت [illegible]
چنان بسته [illegible]

همان گوسفند [illegible]
روزی پیش گوش ایزد [illegible]
ز حیوان که [illegible] کشته [illegible]
ببینند پس آن گناه چنان
هر آنکس نشسته خورد گوسفند
بجائی که تنها [illegible] باشد کسی
که تا جان آنکس [illegible]
که هر [illegible] بسته سر گوسفند
بگوید که ای دشمن ایزدی
[illegible] پل [illegible] آنجا [illegible]
که [illegible] نشسته خورد گوسفند
[illegible]

بباید [illegible]
بپاداشش [illegible] کرفه بهره [illegible]
همان [illegible] هزار [illegible]
بود هزار از پی او روان
روانش بود [illegible]
گوسفند [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
[illegible]
نشسته [illegible] خوردی [illegible]
بگوید که تو [illegible] کردی [illegible]
[illegible] همچنان [illegible]
[illegible]

هر آنکو نشسته خورد چارپا
که در بهمن و ماه و گوش و رام
نگفتش آنکه در سال کم باشد او
دگر ماه و گوسفندی چو ایران
نشسته مخور آنچه گوسفند
ز فرماه و ماه و ایزد این را بگفت
سخن گفتم از اوّل ابتدا
ز حیوان بود هر دو گوسفند
کسی گوسفندان که بسیار کشت
ز حیوان به نیست از گوسفند
نگاه دار داد و [illegible]
چه زینهار کشتن مده [illegible] خرد
اگر هست ناچار کشتن ورا
دگر آنکه بهمن یکی ماه شود
گر از بهمن و ماه و از گوش و رام
بنهاد از هر سه ماه گوسفند
چو ناچار کشتن [illegible]
بکند از خود [illegible] گناه
چو تو گوشت خوردی گناهکار [illegible]

بیاسست کشته پیش اهرمنا
نباشد کسی گوسفند [illegible]
که او را نبایست کشتن و خوردن
نگفتش هیچ آن که باشد توان
اگر پاک دینی تو بشنو به پیش
که من نظم کردم شنو از نسک
بفرمان دارند هر دو سرا
که او اولست و دگر آخرند
که او را نشاید که جایی باشد [illegible]
که او را نکشد از بهر ایشان گرفته
خردمندان نگفتش [illegible]
که او با گفت گوید [illegible]
بپرسش نباید کشتن ترا
سر گوسفندان و بیره بود
هم از بهر هم بهشتی بماند مقام
زند تیر بهوم ایزد [illegible]
یکی کرده کشتن [illegible]
بجا همه در آتش [illegible]
در آن لحظه حالی تو کرده تباه

هر آنکس که بهدین بود نیکمرد
دلیری نکن اندرین ای عزیز
نشاید کشتن [illegible]
ز [illegible] و گوسپند [illegible]
که گفتست خدا [illegible]
که بهدین خلقان نکو [illegible]
درستی و هستم به پرهیز زان
هر آنکو کشد گوسفندان بسی
هر آنکو که [illegible] حیوان بود
بپرهیز [illegible]
نکش [illegible] تو هیچ [illegible] را
[illegible]
[illegible] نشسته مخور [illegible]
نشسته [illegible] گوشت [illegible]
که تا این گنه [illegible]
[illegible]
از [illegible] و چارم [illegible]
که باشد ترا گوشت خوردن [illegible]
نگاهی [illegible] حیوان کند [illegible]

همه پند من سر بسر بشنوید
مکش چارپا گر تو داری تمیز
کم از سال گر گوسپندی [illegible]
بکش بیشتر [illegible] از چارپا
[illegible]
[illegible]
که بسیار حیوان کشتی در جهان
[illegible]
[illegible]
اگر عاقلی پند از من شنو
[illegible]
[illegible]
که باشد حرام این سخن یاد [illegible]
[illegible]
وگر [illegible] کشد [illegible]
مخور گوشت [illegible]
به پرهیز باشش [illegible]
گران گوشت دارد [illegible]
ترا آن [illegible]

س

مثل از زند است بگویم که او
که تو خورده گوشت کرکس کنار
که چندین ثواب است از هر فسوس
وگر مرغ بی وقت بانگ زند
که طاقت ندارد و زانجا خورد
که در پارسی مرغ باشد خروس
که تا کشته گردد و درج آن زمان
ورو هی گراید ابلیس ستام
پس آن به که داری خروسی بجان
خروسان چو داری نگهدار سرای
تو بشنو ز زرتشت گفتار او
یکی مرغ را آفریدم که اوی
شب تیره چون آید اندر جهان
چو شب آنگهی تیره و بهره شود
بیاید سروش اشو در زمان
زند بال ها بهم ابر بام من
خروسان که هستند اندر جهان
همه کار شیطان شکسته شود
خروسیست اندر بر هم در گزیر

وگر گاو به هر که شاخی بزد
چنینست گفتار دین پژوه
چو بیند و بشنود بانگ خروس
نشاید کشتن بدان فال او
بگوید ز احوال دیو نحس
ز بانگش گریزنده دیو نحس
ز گفتار دین این حکایت بدان
بهر خانه میکرد و هر ستام
که فرو کند دیو آن زمان
ز بیمش نیاید دیوان بجای

وگر استری نیز جای باید زند
ورنجی و پیشش بشنو از بخردی
نگه کن آن مرغ از بهر فال
سبب آنکه چون مرغ بشنید
بکن جهد کار مرغ خروسی دگر
خروسی که چون سپارد تن باز
وگر هم نگه نیز دین چنین
بدان تا که هر گونه کار را کنند
وگر مرغ را گردد آوری
نشانند کردن و آن جای گزند

اورمزد فرمایا زرتشت را اندر نگهداشتن خروس اشو

که باشد ابر چهره خوش نیکوی
که تا در فریبد همه بندگان
اوشیهن که آن نرخ پیدا بود
زند دست بر پشت و بر ران
خروشان سراسر همه تن بتن
همه از جهیدند و شد دیوان
نه هم دیو بد را کمی است شود
که مرغ اشو هست نیک پی

ابر پا کی بر بیشش بود جای آن
ز دو رخ در آید و دیوان هزار
خروسیست و پایش بتمشیر چو ماه
چو از خواب بیدار گردد خروس
خروسی آنگهی بانگ چون بر زند
در آید فریاد گفتنش گزار
هم دو رخ و وارید و دیوان
هر آنکس که نقصان خروسی کشد

گر او ان ترا باشد و دیو
نکو کی کرد و دو پایش از بد
ندارد کشتن او مجال
و دو ان نهانش و دیو بارد
که دو مرغ همراز کرد و یکی
که با مرغ یاری کند نیستی
که وقع شود دیو پایی ظفر
رساند از آنجا شود سود نیز
بسی نفع یابی از این و اوزن
نباید آفریدش جهان سود مند
که باشد خلایق از این خوب یار
که مرغ سحر پیش بخوانندشان
که بفرستید اینجا و باز از کجا
بجوئی آن کرد بد و نگار
گشاید جهان و دیده آبنوس
همه کار را بر منش شکسته شد
همی او ستا خوانند پیش یار
ابر روی عالم ایکرد و کنه
بگو آنکه او سر خروسی برد

چنان دان که گشتاسپ کی مرزبان	روانش کنم همچنان بی تباه	سپارم و روان و خورش جاودان	ابریشم و زرنیخ و ریگ راین
ابر دست اهرمن نابکار	کشد جور و رنج و جفا بیشمار	بزرتشت گفتست این چنین جهان	که برگو بخیلستان رومی جهان

از روایت کاوس کامدین باریوش

اینکه در پوشیدن ابریشم و در خوردن انگبین شاید یا نه جواب اینکه چون اهرمن کجست کرم ابریشم و مگس انگبین را بزند
اگر وارد و امان بهورهند تباه کردن او را و ران فراخ گزینید و اورمزد بفرزانگی و سودی و امان خویش انفسا بید آرایش
آورد و چون ابریشم که تغل بوجفتن و کردن رنگ خود بکشند پوشیدنی از آرایش گیتی شاید انگبین همانه که پاک و راست کنند
بهیر باز بهیر بدان بهدین باز بهدینان دست بشویند از انگبین خانه بیرون آورند درمان و پزشکی خوردن را شاید
و رنجانیدن و دون چهارم جامه پنبه‌گین که برتر چه روشن از زمین و پرورشش از آبست از آن ارجمندتر است
از کتب کاوس ماهیار پرسش اینکه عسل شاید خوردن یا نه پاسخ آنکه اگر عسل بدست خود از
مسند از زنبور بیرون آورند اگر دستشو و بهدین تواند خورد و بدستشو ورند نشاید

از روایت کامدین شاپور

پرسش آنکه بهیر بدهگی دست مردم نشاید خوردن
لیکن تمام کس باید ابریشم بسته است درنیجاب ابریشم به پاکت داشتیم

اگر خورد و دست شد بسر	از روایت دستور برزو	برشنوم باید کردن

اگر بهیر به اگر خود و تریاک را از دست خود بچشند و بخورد و برشنوم ثابت است و گرنه نه

از روایت کامه بهره

و انگبین شاید اگرچه سودی تمام وارد و کسی که ریشت و ریاسته دارد و چون بخورد ریشت و ریاستش بشود و سبب اینکه از خراستر می‌خیزد

از روایت کاوس کامان

و انگبین اگرچه سودمند ارد و کسی که ریشت و ریاسته دارد و چون خورد ریشت و ریاستش بشود و سبب اینکه از خراستر می‌خیزد
از کتاب مینوی خرد و پرسید دانا از مینوی خرد که از خورشش مردمان خورند و بیشتر کدام مردمان بدیشان کدام ارجمند تر

و مینو خرد پاسخ کرد که از خورشن مردمان خورد و شیر گوسفند ازین دو داد ایستید چه مردم و چهار وائی کی از نو ایز زاید و زال

پیشان خورشن توان خوردن از ایشان روش او فرورشن از شیر و چه شیر شاید پرستن و کرده هم که از شیر باد را و آنگر

با شیر گوسپند آموزشن کنند از ایشان نان که اندر آوایه چه پیدا که مردمان چه اندر و شده در دو فش و دید و فش و دو

بر پست و زرد و درست بند خورشن تخم گوسفندان و گاوان هین خورشن نخورند داد کی تخم چه کنش و هر تند رسته

و درمند تر و زایش چه فرزندان او کی وزند تر بید و از چوردایان کمتر بود کیت ایستید چه در چوردایان

و از چه او ستا انتش نام چه روش چوردایان پیدا و از مینو خرما انگور بید و کفته ایستید و کدام نه ایستید میوه

و رون آوایه شتن و که مینو خرما یا انگور بهشت هر میوه و پادشاه خوردن و که آن نه ایستید آن میوه آوایه خوردن

بهشت ایستید و می را پیدا که هر نیک و بدی او پیدا شاید بدان و کی مرد اندر خشم خورد و در واند و زدن آور اید

پیدا اید چه کز خشم خستار و دوش خویشتن و پرستش چه فرکی و که و روان پستار و دوش خویشتن و پرستن چه خرد و کی خستار

و دوش خویشتن و پرستن توان که هر چه و زه ستان نه آوایه چه اوی نیک که بهر دکه خورد اید و لیکن که اید چه اد چه فرزان

و پیمان اندیشد و بیش او روزند یا کتر و زه پیشتر بود و دانش و کوشش و کنش شی فراز و زیان تر دار و و اید دشمن زند هم

یاران و دوستان چه و تر و شیرین تر بود و به هر کار و کرفه خستار بود و داوری هر دو و که هر که می خورد و خویشتن از چنان

و چه و شید و داره و اوی بیماران اوزده بود و چیزی نماید و او سوست و ریاست کند و بود و مردم تر کند و زن و فرزند و پیوند

و پرستار خویش بید هور و اخم و اثه نان و شود و و استی پیدا و ناستی اندر آورد و هر کس چه چنان خوردن اوی اشیا اد اید

بود چه از چنان خوردن چی آن اندیکی هوش را چه خورش کو از و و آتش اوزود و هوش و دیر و تخم و خون افزاید

و آسپیوزد و کرد افزود و تن فرموش یاکیسند و دیر یلش کا کیرد و و بیشتن چشم و پیشتر کوش و گفتاری مرد ان

افزاید و گاکردن و رانیدن آوایه و اثر بود و بخشان کا و خویش خفتند و سیاست آخیر و و تن آن بود خور و نی

آو تن و داشتی روان پسند چه و هان اثر رسید و کهی از چنان خرد و خورد و آن اندازه و پرسش پیدا اید چه خرد و

هوش و دیر و نوان خون بید و نیازی اثر و زد و کونه و زده و زور و پیوستی یکجا برد و تازه و ستانیش یزدان

ز بیشتر بهود و فیرتن چشم و شنوتن گوش و گفتار و زبان، هم روان و امرداد چشیده و بینیا سپاسگاه و فرزند دوشامان گفتن و کردن آواید گرد ماند و به دشواری خفتند و اخشیها اخیرو و آن بهر دا خیشتن و زن و فرزند و دوست و خویشاوند بیشت و دوشمراهم و ستایش ارهم و دشمن شاد و یزدان او شان خشنود و از دوشمرویها او تن و روان و روان رسید و از پیشوزان و مردمان پدیرند دادستن فرشاک و به روان پنید و زیرا چه فرشناک از خرد استه بود و نیز فرخشیمها از آن و روانش زمین و به بهر روان مید و دوار جمیبت و گفته ایستید ۰۰

از روایت نریمان هوشنگ پارسی

اینکه شراب خوردن کدام خوردن روا است و کدام نه. پاسخ اینکه می انگوری و درخت بیش شاد و دستی کنا بکشد و دیگر بهدین روا است و خوردن گل ناپسندیده و بسیار بندار روا باشد

از روایت بهمن پونجیه حکایت در باب خوردن می حلال و حرام چنانکه گوید

بنام آنکه او یکتاست و دانا / بداند راز خلقان از همه جا
بگو یکم شنو از گفته یزدان / که باز رست این گفتش نیو آن

گدی را خوب و نیکو پاک و دانا / نباید پس مدارا خوار و اینها
بود وستنگ ناشد می اندر ایجا / بگن خلق مرا زین گفته آگاه

بیاموز نباید بیش خوردن / که تا از رنج و غم آزاد کردن
بکی بهومند و کرا پرهیز نیستا / ستوهم بود زشتان اندر او

منش خوب با گفتار و کردار / خورند ما یکیست از او آزار
حلال است آنچنان می خوردن آن / که گفتار خوش از می شد ایجا

گر ایدون بود شد کسی پی / خورد و هر لحظه و هر دم سالی
بود آن می حرام از گفته یزدان / بود آن کس روان بر کار بشیمان

بود عشق و مجوری و زبان / نداور را با و پادشاه کار شیو
شیبه بدو او آن بود و برکا شیمان / بود او بد کرده و بیراد و ناوانی

بجو با هر دمان این بداند / که تا او را آخرت غمگین نباشند
باندازه خورند خلقان می را / که شیو بد پر غم اندر وی

بپاسخ بد جهانه هر دو بد نیا / دروان باهی بیشت خواند ایستا
بداوش تا بجور و افشاکستار / بدوند بهر شتن بود دوبا آن

بخالق گشتاسپ و هیوشر اندهم / بدیش آخرت او شاد و خرم
تنش کم هفت تعتقد بد بار ایجا / روانش بد بیشتر و او

چه بار آن کیست هو شاد و بدینا / روا گردد آنجا زمان او دو و دنیا
بدو دار و شیبه گکان ادهم / که سمجیسته ز امیدوار و اودنیا

mustawarmand
استاورماند

نیست باده را بس صاف نیکو
بدید پیش با از نادی آنچنان را
کسی که پر خورد و نیکو نبیند
همه هستند به خود به شتر خوری

چو خورد و ارد و دانش نبیند
بکرد اظهار شاهنشه جهان را
ز پرخوردن روانش رنج بیند
که تا زادن و نیز اوان کند گمرا

بگفته به آنجا شاد و خندان را
بدانید مردمان که این ره تر زینا
بسیار شاد بخور باده و بیش نیز
که تا افزون شود سیاه و تن را

تشریح کرد با اشناسند
هر آنکس خورد نیکو با
که افزاید بتن نیکو
که درد و رنج نباشد ان

از روایت کاوس کاما بهار از پرسش

اینکه روغن که سفت شده بود و مرده سوخته شاید خوردن یا نه پاسخ اینکه روغن که از دست ایشان رسیده باشد
و هر چیز هم ناپاک نشود را

از روایت کاوس برزو

که در اینجا پرسیدم

نمود که پیش کاران دین پرستان آن خوب روغن که سفت شده و کاه که چو دیناں بهر آنجا هم شاید صرف خورد
خود می کنند و دیگر ایزد و اثر کری و پرشش می کنند و از روغن را پاک میدانند سبب آنکه از آتش بخورد و اگر میوه و دانه
بوده باشد بسیار خلاف مذهب است و دور از عقل و دین پرستی ایشان است چرا که از روغن چیزی آلوده و ناپاک نیست
میان همه خورشها مغز استخوان جا میکند بلکه بعضی از مردم بهدین خود با میوه سازند که هر انجام نباشد تا روغن ایشان
احتیاج نباشد غرض چون بسمع رسیده بود واجب و لازم بود که نکو نمایند چیزی که علم شریف گرامی عزیزان
که این حرف را مردم بهدین که در اینجا وارد شده اند نگرند و نکو نمایند

از روایت نریمان هوشنگ از پرسش

میوه هر بابت که مسلمانان می آرند بدست ایشان خوردن و نخوردن و یا چه ویشان و با زنان و با ایشان
خوردن یا نه پاسخ اینکه میوه هر بابت از دست ایشان و میوه که از سیمان داده و آنکه تخمی دارد که می باشد
چون نشسته شاید خوردن و گر چون تخمه و تاکی دارد و در بهدین نشاید و با ایشان نشستن و طعام خوردن
هیچ نوع و هیچ چیزی نشاید گناه باشد از قبیل سنور شخصا و بار دادن از پرسش تر هایی که از آن
برای خوردن می آرند مثل بادنجان و ترب و غیره و از میان آن یکی بر گشته و نه خود را بخورد و باقی را میان

و خلل سازد یا انگوشت در دهان کرده باشد همچنان ناشسته استعمال نماید آمرزد اینرو درو ند باشد خوردن این تره جایز است یا نه

پاسخ اینکه نشاید ؛؛	از روایت کاوس ماهیار ؛؛ پرسش	اینکه آب را به دیگ

گرم کنند و سر بشویند چون باشد پاسخ اینکه آب گرم کرده در چ ... نشاید مگر خصوصاً زن دشتان ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر چرم مردار که رنگ کرده باشد که چند دین رنگین کرده باشد آن چرم ناپاکست روا نیست و چرم که بخیر می آید

در میان شود و آن چرم پاک نیست	از روایت کاوس کامان ؛؛ پرسش	که آب به بیاد و یا به پاک

آنکه خرفستر کشتن را آنچه پیدا است این سه باب جای خواسته و مزد و پاداش خرفستر کشتن جدا زند یا نه
نوشته شد که ... گرفته است باقی دیگر خرفستر بسیار هستند و معلوم نیست که ایشان را چه نام میخوانند بهدین ...
نباید پیشتر که ایشان را معلوم نماید آنچه از درندگان پلنگ و شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و توره و گربه وحشی و کوش ...
دیگر هستند و دیگر گزندگان بسیار هستند مار و گژدم و زنبور که در دره خوانند و دیگر مگس سیاه و کرم ریز و مور دانه ...
هستند که کشتن واجب است و دیگر از باب مور هر باب مور که هستند کشتن واجب است خواسته مور دانه کش باب
خرفستران هستند که آنرا سوسک خوانند و دیگر غرنده و گزنده آبی و زمینی بسیار اند چه از هر باب خرفستر اند کشتن واجب است

از روایت بهمن پونجیه

دیگر گرگ و آنچه از انجا نسا میدانند هر کس که داخل باو شد برشنوم می کنند و واجب نیست هر کس داخل گرگ مرده شده باشد
جامه خود را بیاد و یا به و آب که بشوید پاکست و او را برشنوم نباید کرد دیگر گرگ کشتن ثواب بسیار است اگر خون او بجامه رسید

بیاد و یا به و آب باید شست ؛؛	از روایت کاوس کامدین ؛؛ پرسش	اینکه کشتن عنکبوت روا است

یا نه پاسخ آنکه کشتن عنکبوت روا هست و آن کار چه تمام باید کردن که گرفته بزرگ است پرسش اینکه بازگشتن مردم
را گر دو زبر ... تن مردمان بالا شود و چه باید خواند پاسخ اینکه حقیقت آن افسان هیچ معلوم نیست هیچ سخن نمی توانیم گفتن

از روایت کامه بهره ؛؛ پاسخ

لحم جنبع بدارد و شاید خوردیانه پاسخ اینکه لحم هیچ خراستر نشاید خورد که اندکیت پایه خراستر در فم رسد تنافوری گناه باشد

از روایت کاوس کامان پرسش

اینکه گوشت گفتار بدارد و شاید یانه پاسخ اینکه گوشت هیچ خراستر نشاید که خورند که گوشت خراستر اندکی بار
در دهان رسد تنافوری گناه باشد پرسش اینکه اگر خراستر بزرگست و کشتن نتوانست جای کسل
مانده باشد سوختن را شاید یانه پاسخ آنکه چون زیان عظیم کنند از انتوان کشتن ناچار سوختن را شاید پرسش
آنکه خراستری بزرگست آن بهدینان را زیان میرساند یک بهدین شود که او را هلاک کند پاسخ اینکه چون
بهدینان گفته‌اند که مرو که زیان میرساند خود رائی نباید کردن که خود رائی دین اهرمنیست ناخرفستر کشتن اندرین
کرفه بزرگست چه اگر خود خراستری بکشند بمینو آن پاداش بزرگ باشد چه ماری بکشند و اوستا کر آن اهیت
بخوانند چندانش کرفه باشد که کسی یکماه دو هیربد را انجا نبرد و یزشن از جهت او میکنند چندین کرفه و کرمی شیر را
بکشند پنجاه تنافور کرفه باشد و کرموری دانه کش را بکشند چنان شود که شیر و ایشه بکشته بود و یا کوری یزشن کرده بود و کرکزدم
کرا و را نیازی موری چه خوانند بکشند چنان کرفه بود که بتالای درست کرده بود و اگر ستیری یا کرگی یا پلنگی یا ...
این ددی را بکشند چندان گناه که او خواست کردن و بعد از آن نکنند همه کرفه آنکس را باشد که از آن ددان کسی
بکشند هم شاید اگر کسی را بقربانی که از بهر من چندین خرفستر بکشند همچنان باشد که بدست خویش کشته باشد و از آن گناه
خرفستر بکشند

از روایت شاپور بروچی

تنافوری کرفه باشد

دیگر اگر کسی یک برنج زند سی و سه تنافور کرفه بود و او را گناه سی و سه تنافور بریده شود و این داند که یک
هیربد تا یکسال از بهر روان یزشن کرده بود چندان کرفه یابد و دیگر لاک پشت زند سه تنافور کرفه بود و سه تنافور گناه
بکاهد و این داند که از بهر روان آنکس یک هیربد تا یکماه یزشن کرده بود و دیگر آنکه تا پاک اهرمن شیر را که کرده است انداز
سلب کرده شد که داد او رمزد برج اسد بصورت شیر ساخته است با حکمت جسته اهرمن زیانکار شیر را بیافرید و دیگر
خراسترهای خود و آهرمن نخود پیدا کرده و چند خرفستران بزرگ که کرده است هم از دیدن حکمت اورمزد ساخته شد

پرسید دانا از مینوی خرد و گو اهرمن دروند دیوان و دروجان را از چه و سودکان چون و شود هند پاسخ کرد مینوی خرد و گو
اهرمن دروند دیوان و دروجان را از رنج و سودکان از گون مرز خویش و سود ::

و دیگر گناه کرد آن پشیمان	همه دیو و دروجان شوند شمران	غلام مبارکی کرد با خویشتن	بدید آمد این جمله زان اهرمن
و گر ایزد آنها واشناسند	بد ایشان همه نشسته خدای طلبند	چو از یک چراغی شمع هشیار	بکردن توانند این گوشوار

از روایت بهمن پونجیه

اگر کسی پاتیت کاکن لیست زند سی تناپور گرفته بود و سه تناپور گناه بگذارد پلیت شود از کتاب صد در بهر چهل و سیوم اینکه ثواب کشتن خرفستران و حشرات زمین چه و در دین کرفه بزرگ نهاده است خاصه این پنج چیز است یکی وزغ که در آب باشد و دوم مار و کژدم و سیوم مرجش که می برد و چهارم مورچه و پنجم موش پس هرگاه که وزغ از آب بیرون آورند و خشک کنند و بعد از آن بکشند هزار و دویست درم سنگ کرفه باشد و هرگاه که ماری بکشند داو ستا و ستایش کرده باشد و هرکسی که مرجش بکشد چندانی کرفه بود و کسی که روزی ده بار نیرنگ خوانده باشد و همچنان بود که اشموغ را کشته باشد و هرکسی که کژدم بکشد چندانی کرفه بود و کسی و در دام اهرمن هیچ چیز زیانکارتر از این نیست چه اگر بر هوا پرید و گرم شود و گر در آب افتد میرد و گرد ورد گوشت کمتر میرد و مار شود و گر در سرگین افتد خرفستر خزندگان شود و هرکه مورچه دانه کش بکشد چندانی کرفه بود که کسی سوره خرد نیرنگ خوانده باشد و هرکه خرد و سترلیا کشد چندان کرفه بود که هیربدی که یزشن یزدان میکند و هر دو کرفه یکی باشند و هرکه موشی کشته چندانی کرفه بود که چهار شیر کشته باشد پس بر همه کس فریضه است بر خرفستر کشتن جهد کردن ::

و گر بر دل او را او انجمناه و ند	بدیدم من بگویم نکته چند	بود گر خواسته ای یاور	بگویم این سخنها با دل شاد
گر مضمون این خلقان بدانند	بود خوشحال چون این لفظ خوانند	شود ار از گناه کرده خلقان	نوشته باشد این از گفته پیرو
بگویم همین نقل آن خرفستر	هم از گفتار دین بیگو تو یکسر	چو کرفه راستی امید بهشت	نوشته هست این اندر دین
بود گر نه چنان امید و بیدار	که پاداشش بیابی پیش داور	بند و دستاری گرفته نکو	تر از ویش بنهند بشنو تو باید
کشند هر یک بپسی براه	بهجی تنا و گر فته را	کشی تو گرفته تا یابی ثوابی	که در مینو بیابی بی غدایی

گناهست بشنیت کرد وای برادر ... ز کشتن گرگ بهتر کرفه را بر
وگر تو لاک میکش در شب و روز ... که بر هر دو جهان باشی تو فیروز

بود کرفه تنافورت برادر ... که هم میشود چندانت گستر
پتت خواندی و کشتی لاک از داد ... گناهانت بکاهد پس شوی شاد

دگر برنج بکش ای مرد دیندار ... رساند او بدام بهمن آزار
بود کشتن مر او را واجب ای دوست ... تو بشنو این سخن کو گفته اوست

بود پس سی تناور کرفه ای راد ... بکش او را که در مینو شوی شاد
چو کشتی او بود سودت فراوان ... بدان دنیا بود جایت گروثمان

شبان و روز میکن جهد در دین ... بکش برنج کنون دلشاد بنشین
کریابی مزد خود در پیش یزدان ... بتو رحمت کند امشاسفندان

چو یک موشی بکشتی اندرین جای ... دهد مزد روانت او فزای
بود پنجه تنافور کرفه ای راد ... تو او را میکشی و میباش دلشاد

بود بدتر ز شیران مر اینان ... خرابی میکند مانند شیطان
همه کاریز را ویران کند او ... بود او بد رگ و بد فعل و بد خو

کند ویران همه کاریزها را ... کند سوراخ و بر کند او زمین را
چو باران بارد اندر روی کیهان ... شود آن آب زان کاریز ویران

تو او را خود بکش ای مرد بهدین ... که با مردم رساند رنج خود بین
رساند هم بتو زنبور آزار ... بکش این را بشنو این گفته دادار

چو هر یک را بکشتی اندرین جا ... تنافورت بود کرفه بدانجا
شوند اهرمن و دیوان پر از غم ... خراسترهای شیطانی بود کم

بکش هر روز تو زنبور و کژدم ... بوی شاد و نباشی در جهنم
وگر تو جهد کن گفتار بکش ... وگر نوره بکش ای مرد باهش

بیابی مزد اندر پیش یزدان ... ثوابش نصف گرگ ایزد تو میدان
هم از نوره بشنو ای مرد دیندار ... ثواب او بود پس نصف کفتار

کشد هر کس عملی ورزد از آن ... ثوابش همچون نقره پس تو میدان
بزق را تو بکش ای مرد دیندار ... دهد مزد روانت پاک دادار

بهر یک یک تنافور کرفه میدان ... ببخشد مر ترا آن پاک یزدان
بزق خود بیکبار هر آب گنده ... بکش او را همی گفته از زند

گر او در زمین بود و هر دو عالم ... بسی کننده بود و از دام ظالم
بکن تو آب پاک ای مرد بهدین ... تو بشنو این سخن اندر ره دین

بکش را تو بکش ای مرد دیندار ... رساند او بهمه جا که خود آزار
خراسترها ز کردند پیدا ... تو این گفتار بشنو از اوستا

چو میزد او ملخ ای مرد بهدین ... بود گربان بشنو ای نکو دین
گر او در آب میزد ای برادر ... پشه پیدا شود این گیتی تو باور

چو در دریا نهنگی گر ببیند ... بدریا کناره آن در افتند
که میزد و پس بکش تو نیز همچنان ... ملخ پیدا شود از روی میدان

خرابی می کند بر روی عالم ... زبدکاری بود بر سان ظالم
بکش را تو بکش ای مرد هر دم ... که تا مینو روانت در جهنم

بهر یک تن که کرده پایی ... درون روی جهان هیچ تو شاد
مگس را تو بکش هر لحظه همچون ... کرپای شاد با نیها همیدون

همه موران بکش در روی عالم ... که بر آزار باشد همچون ظالم
ز موروانه کش بشنو ای راد ... بکش او را که تا باشد روانت شاد

بهر یک مور کرفه یک تنافور ... بیابی مزد خود ای مرد برابور
ده هیزدان خوشها باره داشت ... بود آباد این دم خانمانت

ز مور دانه کش بشنو تو چندین ... چو کندی منزلش ای مرد بهدین
ز بیخ و بن چو کندی منزل او ... بود کرفه فزونتر حاصلت زو

ز پاداشش بیابی مزد چندین ... که کردی کور را روشن از این
بیابی مزد خود در پیش داوا ... شنو این گفته از من ای نکوکار

ز مور تازنی گویم تو بشنو ... دو تا را چون کشتی ای نکوخو
اوستا خواندی و کشتی گران را ... بری مزد زوان را یک تنافور

کسی کر منزل ایشان میان ... ز بهر شان چو کندی بیابی شادان
ز پاداشش بدان تو کرفه چندین ... که کل را با پهنا و اید بهدین

بود مزدی چنین در پیش یزدان ... بخورشید و مه و امشاسفندان
نشینی در بهشت جاودانی ... بگفتم تا همه خلقان بدانی

بود این گفت اندر دین یزدان ... ز اوستا زند بشنو این تو آسان
کشی گر مار را ای مرد دینا ... رساند او بخلقان جمله آزار

بود بدفعل و هم باشد گزنده ... تو ای بهدین ورا گر از زنده
شبان و روز بس میکش خرستر ... بکن این کار و از بد جمله بگذر

چو یک مار بکشی اندرین جا ... اوستا خوان ای مرد نکو را
تنافور دو بود کرفه تو میدان ... بیابی پیش حق ماوای آسان

دگر از آن خرستر با شیطان ... که نامش هست کرفه تو میدان
اگر هر یک ده هم که بیزرا انیز ... بکش ایشان و از بدها بپرهیز

از ایشان چون یکی را می کشی تو ... بود فرمان کرفه بشنوی تو
خرستر خورد را چو کشته باشی ... ز فرمان کرفه بردی تو رفاشی

همه دیگر جه را کش تو سراسر ... بیابی مزد خود در پیش داور
خرستر هر چه پیدا شد در عالم ... بکش تا آن جهان باشی تو سالم

از روایت کامه بهره با پرسش

آنکه خورشنی که گرزه یا موشک یا گربه دهن را سو بدان کنند شاید که خورند یا نه. پاسخ اینکه خورشنی که گرزه دهن بر آن باز نهاده شاید که خورند و آن خورشنی که موشک و گربه دهن بدان باز نهند نان پاره و جائی که دهن باز نهاده باشد و آنچه نمکانی باشد سگ باید داد و دیگر باقی شاید که خورند و دهن را سو باشند دهن سگ پاشنا دانند. پرسش آنکه خورشنی که گرزه یا موشک یا گربه دهن بدان کنند شاید که خورند. پاسخ اینکه دهن بدان کرد پلیدتر از آن موشک

چندانکه دهن بدان رسیده باشد برگیرند باقی پاک باشد و دیگر و دان از نیمخورده ایشان پرهیز باید کرد و دهن را شستن و سگ هر دو یکی باشند تا دانند ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

اینکه خورشتی گرزه یا موش یا دهن گربه بران کنند شاید که خورند یا نه ،، پاسخ اینکه دهن گرزه پلیدتر از آن موش و گربه باشد و آن دیگر و دان از آن موش چندانکه دهن بر و رسیده باشند برگیرند باقی پاک باشد و آن دیگر و دان از نیمخورده ایشان پرهیز باید کرد و دان دهن آن و سگ هر دو یکی باشند ،،

از روایت شاپور بروچی ،، پرسش

آنکه موش یا گربه یا راسو دهن تا آنجا که گمان دارد بسگ باید دادن و دیگر شاید خوردن

از روایت کامدین شاپور ،، پرسش

آنکه گاو و گوسپند که نسا بخورد و تا یکسال سرگین و شیر و هر چیز بدری کرا تا یکسال به بیدری کرا دارد ،،

از روایت کامه بهره

باب هشتاد و اینکه اگر گاوی یا گوسفندی یا چهارپایی نسا بخورد تا یکسال بر آمدن گوشت او نشاید خوردن و شیر و موی یا سرگین یکار باز نیاید و بعد از یکسال اگر نسا خورده آبستن شود و چون او بچه بزاید پاک باشد و کرم مرغ خانگی نسار آهمچنین تا سال دیگر یعنی تا یکسال گوشت و خایه او پلید باشد و پس از یکسال پاک شود ،، از کتاب صد در نثر در هشتاد و سیم اینکه چون گوسفند یا گاو و چهارپایی نسا بخورد تا یکسال گوشت و پشم و هیچ چیز از آن او بکار نیاید بعد از یکسال پاک باشد و گر آبستن باشد بچه اش هم تا یکسال پاک نباشد و کرم مرغ خانگی نسا خورد و همچنین تا یکسال گوشت و خایه پاک نباشد

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و هفتم اینکه اگر کسی از بهر داروی و درمان بهدینی را فرماید که نسا بخورد البته فرمان نباید بردن چون ورزند و ندیدا و گوید که هر کسی که او نسا خورده بود جزای او آن بود که سرای و خانمان او بباید کندن و دلش از تن بیرون آورد و با اینهمه عذابها بنهایندش بیاید و روانش تا ابدالآباد در دوزخ باشد الا که پیش ردان و دستوران که گفته و دستور که بفرمایند پرسش بپرند پس روان پادافراه نمایند و عذاب خود بپرهیزند ،، از نسا خوردن خود را نگهدارند ،، روان خود

کن بد و زرخ گرفتار ؛ بزنهار از نسا خوردن بپرهیز ؛ بپرهیز و بپرهیز و بپرهیز ؛ بپرهیز از نسا بجز پلیدی ؛ از نسا آلودگی از بهشت ابد نا امیدی ؛ از کتاب صد در نثر در هفتاد و یکم اینکه کسی از بهر دارو و درمان نسا نباید خوردن نهان بخورند چه در زند و پازند و دیوداد پیغمبر باید که اگر کسی نسا خورد و باشد خان و مانش باید کندن و دلش از تن بیرون آوردن و چشمهاش بر باید کندن تا این عذابها باوی بکنند تا رستخیز روانش در دوزخ باشد ؛ در هشتاد و هشتم این بهوزه نگاه دارد که کسی نسا بحیلت بخورد و بهدینی و بدیا نسا را بر بهدین افکنند تا کام فرمان او باید که پتت شنوم کند و پیش ردان و دستوران توبت کند و بعد از آن او را در دین گناهی نماند و توجش که دستوران گویند بگذارد تا گناهش از تن بشود ؛

از روایت کامه بهره

باب هفتاد و هشتم جواب آنکه کسی بحیلت نسا بخورد و بهدینی و هشتد یا نسا بر بهدینی افکنند بی کام و فرمان برشنوم باید کردن و پیش ردان و دستوران پتت کردن و توجش که دستوران بگویند بگذاردن تا رستگار و دوزخ باشند پیش

زرتشت کسی که نسا خورد از بهر آن و پاسخ یزدان

هر آن کس نسا را بدنیا خورد
هر آنکس که پنهان بخورد وش بسا
تو فردا که بار وی گیتی روی
بنجزه دو چشمش برون آورند
بدیوان بسپارم بچشم تو تفسیر
هر آنکس که پنهان بخورد وش بسا
عقوبت کشد در برابر من
بپرسید زردشت دین این چنین
چو بهدین بدار و نسا را خورد

همان نیز داند که این بد بود
نداند همانکس بود بی گزند
بباید که با خلق آگه دهی
همه بند بنباشش زهم برکنند
بماند بدانجای تا رستخیز
ندانسته باشد بود بی گزند
کنند آن زمان عقوبت بتن
که توجش کنندش هم از راه دین
که تا چون از این خستگی او بز

زیزدان بپرسید زرتشت دین
نسا را که او خورد آنکس چنان
چنین داد پاسخ خدای جهان
هر آنکس نسا خورد همچون سگان
به پیش سگش افکنند تا خورد
تو برگوی این راز با بندگان
گناه آنکسی را بود کش بداد
هر آنکس که خورده بود این بدان
بهفتاد و نه در بداندیشی
بابست نشاید بخوردن نسا

جواب بداد آن جهان آفرین
کنون توبتش چیست ای غیب دان
تو بشنو زرتشت اسفنتمان
بیارند پیری دانا هم از نیکبختان
پس آنگه عقوبت بدینجا برد
که در دین بهشان بود بی گمان
به مینو روانش نبیند مراد
برشنوم واجب بود اندر آن
اگر از بهر درمان بگوید طبیب
که در زند و پازند گفته بما

که هرکو نسا خورد و درین ما ... بود کندن سر مرورا جزا
بخنجر دو چشمش برون آورند ... همه بند بندش ز هم برکنند
هر آنکس که پنهان بخوردش و بیند ... نداند بدانکس بود بی گزند
مگر آورندش به پیش روان ... بگویند دستور او را چنان
وگرنه بماند بدوزخ درون ... عذاب و عقوبت کشد گونه گون
و یا افگند آن بهدین زجور ... ببایدرسیدن مرورا بغور
بدستور باید مرورا بگفت ... که گویند از بهر جانش نهفت

برون کردن از سینه اش آن روان ... که باشد بدوزخ مرورا روان
به پیش سگش افگند تا خورد ... پس آنکه عقوبت بدانجا برد
گناه آنکسی را بود کش بداو ... بطیور و انش نه بیند مرا
که در حال ز انجا سرش برکنند ... بپادفره آتشش چنین ها کنند
بهشتا و یکت درکسی در نسا ... بهدین خوراند ز روی جفا
برشنوم باید بکردن ورا ... که تا پاک گردد ازین ماجرا
کند توجش از بهر جانش روان ... که گردد بدوزخ خلاصش روان

از روایت کامه بهره پرسش

اینکه انیری که دل بدین بهدارد و از ترس دیگران برشنوم نتواند کردن و دستان چون پاسخ اینکه در هشتم پرگرد جدیو داد گوید که هر کسی که شصت فرسنگ از برشنوم گرد دور باشد زمین در زمین بشود و کسی زاندای باید گرفت و پادیاب باید کرد و خشک کرد و هم باندای گاو پادیاب بگرفت و هم باندای بر سر و پا بریخت تا همه جای تر شود و پس بخاک خشک شسته را از آن هم پادیاب خشک کنند تا سی بار پادیاب بشوید و بخاک خشک میکند و پس یکبار بآب بشوید و هنوز از بهر چه از چهار یشت و یزشن ساخته باشند و یا ساز نیرنگ بیز باید کرد و انیری که دل بدین دارد و در زمین بشود هم چنین باید شست ٭

از روایت کامه بهره پرسش

آنکه انیری که منشن و گوشن بر دین به دارد و بنسا زمین بشود و بدان دام راه یعنی که بدان بریشکان ز بهدست باشد برشنوم نتواند کردن و دستان چون بود پاسخ اینکه در پرگرد هشتم جدیو داد چنین فرماید که ایشان که از برشنوم گرد دور باشند که میان ایشان و برشنوم گرسی فرسنگ باشد و کسی دادو پاب شود باید که خویشتن را پانزده بار به پادیاب بشوید بخاک خشک کنند پس بنزدیک برشنوم گر شوند و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که در راه اگر بجوئی و آب رسد و او در وی کم از زده بود و گر برشنوم گر شصت فرسنگ بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس بکار خویش مشغول شود ٭

و از پرستش پرهیز کنند تا آنگاه که برشنوم گری رسد که برشنوم کند و با آن نیز که ایزر باشد و دل بر دین به دارد و همچنین بباید کرد
و آنچه پرهیز باید ازار کتاب دین دستوری داد و داست در هشتم پرگرد و جد دیو داد فرموده است با وستا گواهی پیداست

[illegible]

[illegible] یعنی سی بار بود فرزه باشنی از فرزها ینا یعنی پادیاب و سی بار در فرزه بساشید هم این
معنی نوشته است تا که خشک کردن را هیچ پیدا او دست تا گواهی نیست تا معلوم بود ٭

	از روایت کاوس کامان پرسش	

آنکه ایزری که منش و گوش بر دین بد دارد و بی نمازی زمین شود و بد دارم یعنی که بدان برنیکان زبر دست باشد برشنوم
نتواند کرد و دادستان چون پاسخ اینکه در هشتم پرگرد و جد دیو داد چنین فرماید که ایشان که از برشنوم کرده دور باشند
که میانهٔ ایشان و برشنوم گری سی فرسنگ باشد و کسی وا دیاب شود باید که خویشتن را پانزده بار به پادیاب بشویند و بخاک
خشک کنند و پس هنر و یک برشنوم گر بشوید و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که اگر بجای ویا آب رسد
و اور دار هم آزرده بود و گر از برشنوم گری شصت فرسنگ دور بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول
شود و از پرستش پرهیز کند تا آنگاه که برشنوم گری رسد که برشنوم کند و آن نیز که ایزر باشد و دل به دین دارد و همچنین بباید
در هشتم پرگرد و جد دیو داد چنین فرموده است با وستا گواهی پیداست یعنی سی بار بود فرزه باشنی فرزه هانید یعنی پادیاب
سی بار خشک کردن را هیچ پیدا او دست تا گواهی نیست تا معلوم بود ٭

	از روایت شاپور بروچی پرسش	

آنکه ایزری دل بدین به دارد و بیتن زمین شود و از ترس دیگران برشنوم نتواند کرد دادستان چه پاسخ آنکه در هشتم
پرگرد و جد دیو داد گوید که اگر برشنوم گر صد فرسنگ دور باشد و آن بهدین زمین باشد پیش بهدینی پت کند و پس آن
بهدین پادیاب با خود دهد تا سر و تن خویش پاک بشوید و باز بخاک خشک کند تا سی بار پس یکبار با آب پاک بشوید پس
هر چیز که از جهت یشت و پرستش ساخته باشند پرهیز باید کرد و ایزری که دل به بهدینی دارد و همچنین و شستن ٭

از روایت کاوس ماهیار ۛ پرسش

آنکه گور مرده سوزد و ور ونداگر بهدین شوند یا نه پاسخ اینکه اگر قاعدهٔ دین مستحکم نگاه دارد و بپیوند بدین و بهدین را آزار نرسد روا است و میشاید ۛ

از روایت نریمان هوشنگ ۛ پرسش

آنکه کسی بهدین بشود و باز و دین بهدین آید روا است یا نه پاسخ اینکه: روا است و بالنظر اق اورا در دین بیاورند و اورا نصیحت کنند و پند و پتت کنند و برشنوم دهند باز تو جش کردن مشغول شود و توبت کند همچنین شاید تا دانند ۛ

چون طلب میکردم از پازند و زند و گزارش
پاکدینی را اگر بهدین از دین خویش
گر چنین صد سال میباید نگاهش کنند
یا اگر جائی بسال طفلی [illegible] جا نکی
او لش گوید که مال است هم زبهدین
یا اگر از خشم ور بند و چه جا هش کنند
نی زبان و نی رکند اقراری با [illegible]
زانکه در دین چنین گوید خدا و یزدان
هر وی را از انتقام موضعی [illegible]
و بهمه دریا کسی را را باشد بیکان
هم سند دیگر اگر کسی گو او باشد در جهان
پس ترا ای پاکدین دوری همی باید گزید
تا نگوید دین بنیائی نداد و همچنان
از برای مصلحت گویم و دروغی در جهان

یافتم باب سخن مانند در شاهوار
میکند اقرار [illegible] از جد و باز بدیش
یا باید و براه دین خویش مستحکم بود
یا بد اختر علت جانی بی وقوف حکمی
بیم و زر بستان و مکر و [illegible]
ور بدست [illegible] خو خوارش [illegible]
آنکه واهی را آرد باز بان از هیچ باب
تن بکشتن هر که در گیتی بد بهر روان
جاه و مال و آنچه ایست خوبتر از چه چیز
ز آنکه ایشان بهتر ند از جا به خلق بد گمان
خاصه ما از زنیان مستحقان روان
بر زبان اقرار نکوید بیاید آورد
مرد بهدین تن بکشتن داد ازبهر روان
زان چه باکست انتظار [illegible]

همچنین گوید که تنها گناهی اگر [illegible]
گر بدیش اقرار کرده [illegible]
در دلش تعریف او هرگز نگیرد جایگاه
قصه این بهدین کنید [illegible] کس
هرچه باشد بسود و مقصود تو [illegible] تمام
تا کنند کشتن [illegible] با تیغ تیز
چون بگیتی [illegible] آنکس [illegible]
در بهشت جا و دان [illegible] الیقین
هر که هر جائی که خواهد [illegible]
آن یکی اول که جا و نکوئی [illegible]
هیچ و بالی نه بیند و [illegible]
گر به تیغ [illegible] و مال [illegible]
ناگهان در حالت کشتن نگوئی [illegible]
بر سر خود [illegible] نخن باشد محال

هم کس [illegible]
هم رسول [illegible]
نی کند اقرار با حق [illegible]
غیر یزدان [illegible]
[illegible]
آن کند کاران [illegible] خشم [illegible]
[illegible] آخرت باشد [illegible]
گوش کن [illegible]
هر کسی [illegible] جایگاه
دیگری آنست [illegible]
را دو دار [illegible]
آنکه [illegible] میدارد بند
این دروغی را اگر گویم [illegible]
زینهار ای بهدین [illegible]

ز انسنبت اگر زمین کس روشن همچنین	در وجود آمد از روان و در خلد برین	در جهنم مسکنش از برای آن دروغ	پس بگو و برادر و از خود کن تو فروغ
از هر آن چیزی که پیش شود اگر کند	ناپسند و زشت و ناخوب و نشاید ای عمو	بر کسان نا خورد و ناگفتنی تا شد مکه	بر بدی کنستن ز نابت اگر میباید کو
بد بگوید بد بیندیش بدی هرگز مکن	نیکخواه و نیک بین و نیک گوی ای نیک خو	هم از این گشتی که گفتم این بیت اول	از کتاب زند و پازند است با هم
گفته یزدان آنجا است این ندیم حکیم	نیکان نیکان و نیکی بی شبهه میدان تو تقیم	بر زبان سید آکتی را و ابیات بر زبان	سال و باد و روز و شب ...

از روایت شاپور بروجی

اگر برمرد بهدین کسی تعدی کند و گوید که با دوده خویش مسلمان شوید پس از سر ناچار زهر خوردن شاید تا مسلمان نشوند

از مکتوب سوم شیدا و هاروان در باب پرسش که شخصی بهدین را که مسلمانان بزور او را مسلمان کنند و او را

در دل [illegible] پاسخ اینکه هرگاه بزور مسلمان کرده باشند و او را در دل

منش [illegible] او را تقصیری نیست

از روایت نریمان هوشنگ پرسش

بهدینان را بکشند خون و سر بهدین نشاید یا نه پاسخ اینکه اگر بهدینان بگناه مرگرزانی اندر باشد و بندکرده و با

بهدینان ستیز کنند چون بکشند و سر بهدین نشاید و بهدینان را خویشکاری رنج برده عاجز باشد و بدین آری نشاید پرسش

آنکه از بهدینان چیزی بزور گرفتن و خوردن پادافرهش چون پاسخ اینکه بزور و ستم و بهتوگی همه را پس بیاید دادن

اما اگر دشمنی بهدین کنند بزور چیزی گرفتن شاید پرسش اینکه مردی کسانی بی جرم در دست پادشاه بیدا کرده هند

تا چیزی از وی بزور بستانند داد ستان چون پاسخ اینکه هر زیانی و گزندی که بوی و فرزندان وی رسید در آنجهان

باده ... آن کس ... که او را بدست پادشاه داده باشد

از روایت نریمان هوشنگ پرسش

آنکه غلامان و کنیزکان چون بهدین اعتماد باشند و کشتی بستن فریضه است چو زیرک و دین آگاه استوار شوند بر شوهر

دهند و نیز بدست ایشان چیزی خوردن واجب است شاید

از روایت کامدین شاپور پرسش

بر و خرید که چیک که بدشتان نرفته است سه شب بلره خوردنی دادن پس سری بر شنوم کردن و گر دشتان رفته است

چهل و یکشب بلره خوردنی دادن پس سری بر شنوم کردن پس نکاح بستن

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که بندهٔ پرستار چون بخرند بعد از آن نشاید که بجد دینان فروشند و گر بعد از آن هر گناهی که میکنند نصیب
هم آنکس باشد که فروخته باشد

از روایت کاوس کامان

دیگر اینکه در جهان هزار گونه
درد است و هزار گونه دارو و درمان دردها از گزند اهرمنیست و داروها و درمانها هم از آفرینش یزدان چنان ساخته
است که اینها را و ها که از زمین میخیزد و رنج از شکم است پس چون چنین است آن بهتر باشد که کار یزدان بگذارند و خود را بفرمان
برداری مشغول شدن این سخن و آن سخن که اورمزد برز است گفته است بباید کرد و تا از جد دینی بهدینان باشند که
بنا فرمان برداری مشغول شوند از جملهٔ دروندان باشند تا دانند ۰۰

از روایت دستور برزو

پس اگر شخصی را حادثهٔ آید بباید که بنام امشاسفندان چیزی خیرات کنند و یزشن کنند تا آن شخص از طالع بیرون
رود چرا که نیکی از اورمزد و امشاسفندان است و بدی از آهرمن و دیوان پس معلوم شد که بنام ستارهٔ اهرمنی
خیرات نباید کرد و این هفت کوکب آفتاب و ماه اورمزدی اند همه دیگر ۰۰ و هر چیزی را سبب چیز دیگر پیدا
و هیچ چیزی بی سبب و واسطهٔ سمت وجود و خلعت هستی نیافته و هر حقیقی که در کون و فساد با مر خدای تعالی خلق و
قدرت بظهور آید انحلال آن از فاعلی و قابلی اما چون مسبب الاسباب هر چیز را وسیله و هر تنی را سببی فرموده است
قبولات و خیر کردن و دادن واجبست شاید که وسیله باشد و آن ستاره از شخص بگذرد و سعد شود و نیز از روزها
هیچ روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد چون خیر کنند و ثواب اندیشند آن خیر بنام امشاسفندی بدروان و
نیایش پذیرفته میشود و بکامهٔ اورمزد و امشاسفندان میرسد توقع در آنست که اورمزد و امشاسفندان یاری
رسانند و آن ستاره که بخش شد و باشد بسعادت گراید و چون خدای تعالی زرتشت را به پیغمبری فرستاد و دین

از یازدانی داشت و زرتشت بیست و یک نسک او ستا از گفته اورمزد و آنچه امر خدای در آن بود آورده عیان کرد و معنی وی بجهانیان بخشید بودن با همت و هوخت و هورشت و دوری از دشمته و دژهوخت و دژهورشت و نیکی و بدی باز او نمود که بنیکی گرایند و از بدی بپرهیزند :: از سبب فرمانی و نافرمانی که کنیم در آنجهان مزد و پاداش دریابیم :: هفت ستاره اهرمنی که بجواله هفت سیاره اورمزدی بند است و نیز اورمزدی سیاره بجواله امشا سفندان تاریخ کرده است بدین طریق نگاشته است که مرقوم میشود

هورمزد	بهمن	اردیبهشت	شهریور	اسپندارمد	خورداد	امرداد
[illegible]	ماه	هفتورنگ	خورشید	مه میان فلک	تشتر	ستوش
مشتری	قمر	مریخ	شمس	زحل و ذنب و راس	عطارد	زهره

از روایت شاپور بروچی

هورمزد مشتری بهمن ماه اردیبهشت مریخ شهریور یعنی آفتاب اسفندارمد زحل و ذنب و راس خورداد عطارد و امرداد ناهید :: بقول بهدینان سمرقند و آنطرف آب نیز کاری که خواهند یشت فریشت دیگر میکنند چنانکه یاد میکنیم تا بهدینی را از آن فایده بود باز داشتن دشمنی بزرگ از بهدینان دردن اردا فروهر یزدنیام را خدست :: اگر دشمن قصد مال بهدینی کند یشت اردا فروهر بنام زرتشت :: پس دشمنی بنوعی دیگر یشت اردا فروهر بنام هوبرو :: باز داشتن تحملی یشت هوم کنند بنام میا :: اگر کسی را از دیو و جادو و پری ترسی بود و یشت هوم کند بنام سیاوخش :: بنوعی دیگر بجهت دافع دشمن یشت هوم کنند بنام فرشوشت خوخ :: ترسیدن در خواب را یشت اردا فروهر بنام فریدون :: ظلم پادشاه را یشت خشنود کنند بنام گشتاسپ زیادتی مال را یشت خشنود کند بنام یان چهر نوان جشن :: یا ترسیدن از دور را یشت خشنود کند بنام خویشن :: بهست غاری که بخبر سد هم یشت خشنود بنام و نیف طلب پادشاهی را یشت خشنود بنام اردا و نام خوش شوند فرورد :: خدمت پادشاهی را هم خشنود بدیرد و بنام اردویری فرواشی :: فهم و دبیری را یشت خشنود بنام جمشید

قبولچه رایشت اروا فره وهر بنام ارغوی ؛؛ بیماری رایشت اروا فره وهر بنام فریدون ؛؛ موافقت زن وشوی را یشت
اروا فره وهر بنام سیاوخش ؛؛ چون دل بهدین میل دروندی دارد خواهی که باز دین آید یشت اروا فره وهر بنام
امشاسفند بیزد ؛؛ درون سفر رایشت اروا فره وهر بنام اشتاد

از روایت کامه بهره

اندر دین پیداست که چون دردسر باشد از بهرام ایزد پذیرفتم که چون سر نیک شود با فلان غریب نیکوئی کنم
اگر موی دراز شود از فره وهر اشوان پذیرفتم که آفرینگان بکنم و گر بینی نیک شود چندین خایه از بهر باد ایزد بدهم
اگر چشم نیک شود چندین خورشید نیایش بفرمایم اگر دهان نیک شود از تشتر پذیرفتم که چندین یخ در آب افکنم اگر
گوش نیک شود از سروش اشو پذیرفتم که چندان خیرات بکنم و بفلان دستور دهم و گر گردن نیک شود چندین
گوسفند بخشنه من راهم بدهم اگر دست نیک شود از آب اردویسور پذیرفتم که فلان جای آباد کنم چون پشت نیک شود دو قبا
جامه بفلان کس دهم اگر زانو نیک شود از بهمن امشاسفند پذیرفتم که با فلان کس آشتی کنم اگر تب نیک شود گاهنباری بسازم
در فلان ماه و اگر سینه نیک شود از باد پذیرفتم که چندین گوسفند بخشنوم بهوم ایزد بدهم اگر دل نیک شود دشتی گوسفند
بنام مهر ایزد بدهم اگر زهره نیک شود و یزشن از بهر خیوان یزدان بفرمایم و گر شکم نیک شود چیزی باتشگاه بفرستم و گر سپرز
چیزی در آب افکنم و الفیت خواهد روشنائی چشم چشمی زرین بکنم و بآذرگشسب بفرستم افزایش غله چون نیک شود از خرداد
امشاسفند پذیرفتم که چندین درخت از بن غله بآفرینگان بفرستم زایش فرزندان از امرداد امشاسفند پذیرفتم که چندین
درخت باز نشانم و چون فرزند زیرک دل روشن باشد و آتش آذرگشسب بفرستم چون این درد ساکن شد و کم رنج برد دردان بخشنوم
اردیبهشت امشاسفند بدهم و چون نزدیک پادشاه گفت روا باشد و چون دشمن نیست شود هر سال میزدی بور بهرام
روز کنم نامبرداران نیک را چیزی دهم چون نیکی خواستن با تنها شدن و از ناهیها با نوالفیت خواستن و شیرینی دل
همه کس گوسفندی بنام مهر ایزد بکشتن و افزایش چهارپایان روز گوش میزدی ساختن از آسمانها بو نهتن از مار خدای پذیرفتم
که چندین خایه بدهم تن درستی بهوم ایزد کشتن تیزی زبان پرسش از بهر سروش اشو فرمودن افزون خواستن آفرینگان

خواسته گفتن الفینیت خواستاری از و همان کردن غم بردن ازار و دیو ریشتن فرمودن هر حاجتی که باشد بجز این از امشاسفندی هرچه خواهند پذیرفته نه و هیچ چیز بهتر از یزشن یزدان و امشاسفندان و درون و میزد و آفرینگان نباشد چه هرگاه که یزشن از جهت کاری بفرمایند امشاسفندان زودتر بیاری آنکس توانند شدن چه این کردن امشاسفندان همچنان صلاحی است که بر آن یشتن آن کنند و بجای از آن مزد باز دارند و بیاری ما رسند ؛؛ از بیماری الفینیت آفرینگان در دین فرموده است ؛؛ مهر نیایش چندانکه قبول کند بروز مهر بخوانند و یا هوم یشت چندانکه پذیره بخوانند و یا یشت اردا فروهر بنام فریدون کنند و یا هفت سی و سه و یا چند انکه قبول کند بر درون هوم ایزد یشتن و یا گوسفندی بنام ایزد یشتن و یا خیرات بروز آذر بدرگاه آتش و بهرام کردن و یا هورمزد یشت چندانکه قبول کند بروز هورمزد خواندن و یا

بهرام یشت چندانکه قبول	از روایت کامه بهره	کند به بهرام روز خواندن ؛؛

اندر دین گوید که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهر ایزد و یا از بهر ماه ایزد و از امشاسفند بها پذیرد و اگرچه آنکار بر نیاید آنچیز نباید کردن که صلاح ما در آن باشد که آنحاجت بخواهند و چون چیزی با امشاسفند بها پذیرد و چنان باید پذیرفتن که بیست خایه از جهت نو ماه خدا توان سامانها بیزم و یا گوسفندی بسوی تو مهر ایزد و توان سامانها بیزم هم بدین نسق چه اگر توان سامانها نگوید و نوزده خایه بیزند پذیرفته نباشد الا که بیست بر یک درون باشد اگر توان سامانها بگوید و یکیک

بیزند پذیرفته باشد ؛؛	از روایت شاپور بروچی	دیگر کسی که در ایچبان گوید

با الپنج یا باشد یا بسیار بها کشیده باشد ایشان شکر و سپاس کرده باشند پاداش آن را اورمزد و امشاسفندان افزونی بخشیده اول که

بایشان بدهد و گر ناسپاسی کرده باشد در دو جهان دشواری یابد

از روایت بهمن پونجیه ؛؛ گفتار اندر سپاسداری گوید

همیخواندم کتابی باستانی	چنین دیدم ز گفت اوستا زند	که آمد یاد دین یا مهرسفندان	بهر بد شکر میکردی بیزدان
بهر کاری که دیدی یک اتابی	بکردی ده سپاس از پاسبانی	ز دل گفتی سپاس این داور	که این بد نی ازین بتیاره بدتر
که از هر بد بتر بودن تواند	بدی و نیکوئی با کس نماند	دوم گفتی سپاس این ایزد	که هم بر تن گذشت این رنج و این بد

کشد

کشنده این تن نیاید بدرد و غم
از آن رنجی که بنشستم بعالم
که از روی جفای دایه در خشم
که اهریمن اناثی هر چه بدتر
بهدینی دگر نامد ازین رنج
نماندست این اناثی بجز فرزند
بهشتم گفت شکر از دادگستر
نهم ره در سپاس حق نکوتر (?)
دهم گفتی که از ایزد سپاسم
از آن گفتم که این گیتی رها را
توان یک رنج خود فریاد داری
کنی با طاقتی در هیچ کاری
چو ارزانی ندارد هیچ نیکی
شبان و روز کن شکر خداوند
در روان آسایش و سختی و خواری
خداوندا بده کام و مرادم
که هر کس بشنود زین راه و داند
که اهرمن بد اندیش ستمگر
ز ناشکری کند آن مرد بهدین

که بود این حکم رفته بی‌گمانم
کنون باری از آنها شد یکی کم
یکی کم شد از آن گشتیم بی‌بیم
گنه با بهترین عالم الیم (?)
بری کو نبود فرقت و رنج
سپاس از تو بدبیکار الحیاة (?)
که بگذشت این اناثی رفت بر سر
که بگذشت این اناثی و شکفتی
که دین میدانم و یزدان شناسم
که گوئی شکر هر ساعت خدا را
ز ناکامی ولت ناشاد داری
ز دست اهرمن بستان مرادت
خدا را سپاس و هر دو گیتی
که و بیک بشادی و شهر و بسند (?)

سیوم گفتی که از یزدان سپاسم
چهارم بار زینسان بود گفتار
بپنجم گفت شکر حق از آنم
ششم گفتی سپاس از دادور را
بهفتم شکر یزدان گفت دادم
گر از روزیست رنج از چرخ گردان
نه بنیاد ره او پیش ماندست
نه زخم و از شکست اهرمن بود
اگر بر من گذشت این یک اناثی
چنان نازک بزرگی تا که مرزی (?)
اگر یابد کار ناید مرادت
مکن در هیچ کاری ناسپاسی
بدین بهمه کاری بهی است
بناز و نعمت و در شوربختی

که اکنون زین اناثی بهره یاسم (?)
که میدارم سپاس این ز داور
که دانستم که باری انجمن بانم (?)
که هم بر من گذشت از رنج و بیداد
که هم بر من گذشت این رنج ناکام
چو زو بگذشت فرزندان پیشتر آن
چو بد اختر مرا این حکم راندست
که از فعل و گنه کاری منت بود
بگفتم شکر و از نیکت ادائی (?)
بجز رنج از خدا و شکر گوئی
زبان بر نا سپاسی بر گشادت
که بهست آن از او نا حق شناسی
هر آنکس را که از دین آگهی است
ابا فرمان روانها و تختی (?)
بهر موی سپاس حق گذاری
براه دین یزدانی بپویم
کنم اظهار با تو قصه او
رسانیدا و بدان دستور از آن
فتاد و گر جهان بر واسته تن بود (?)

در صفت آذرباد مهرسفند و قصه او و با سپاسداری

که از لطفت شوم شادان و بی‌غم
سپاس داد گر هر کاو بخوانند
نماند جمله دیوان و خراستر
بگوید گفت مرا و اندر ره دین

یکی گفتار دیگر من بگویم
ز آذرباد مهرسفند بشنو
گزند انداخت بر آتش و دینار
بدینگونه گزندی اهرمن بود

بُد تا هفت سال او خود پر آزار   ز رنج اهرمن بود او گرفتار
نشد ناسپاس زو آمد آشو   که تا یابد به مینو جای نیکو
شبان و روز اندر پیش دادار   ستایش کرد هرچند بودش آزار
سپاس و شکر میکرد او به یزدان   شکسته کرد او دیوان شیطان
که روزی یکی گفتش نام ایزد   با اهرمن بدادی هر زمان زد
به هر دم شکر ده گفتی ز یزدان   که این رنج بهر از چرخ گردان
پس از هفت سال از حکم خداوند   علاجش کرد او خود گشت خرسند
نمودار یکی بد دشمن و بیدینان   که به لطف خدا این از ره دیند
بشد پیش شبانی همان راد   نشستش تن بشد از درد آزاد
چو آمد خود به منزل آن خر پاک   تنش از رنج شد آزاد آن پاک
بگرییدش چو پیش آمد مر او را   بگویم من بشنو ای مرد بینا
ببود شش دختری از موی بارانش   که به هیچ بیشن آمد خبر و زانش
شبانی ناگهان بگرید زنی چون   چو او زن را بدید پس آمد او نادان
دلش اندیشه بد کرد اندر آنجا   که آن زن را فریبید بشنو از ما
بسی سالش بود و دیده پنهان او   نه ببیند کام دل از خلقان چو او
قضا را ناگهان به صبح یکروز   برون شد آن زن خانه شاد و فیروز
که آب آرد به خانه نیز آن زن   چو پیش آمد مر او را بشنو از من
همان چوپان مکار ستمگر   چو دیدش آنچنان زن مرد کج خو
نگاهی کرد او بر سوی صحرا   که در این جا بده تو کام ما را
سیالت عشق تو هستم گرفتار   بده کام و دلم از غم برون آر
چو الیش داد آن زن نگاهی   نخواهم کرد اینکاره تو بگذر
نمی ترسی تو از روز قیامت   به پیش مردمان یابی ملامت
کنی این جا مرا گر پاره پاره   نیابی کام از من مرد بیره
چو چوپان این سخن از زن شنیده   همانکه کار وی به پایان رسیده
بزد دست و گرفت گیسو او را   یکی پیر بد این جا بشنو تو از ما
نهاد دستش در بغل آمد و ناپاک   نترسید از خدا و نه بدش باک
بدین حال که رفت آن زن او   تو این گفتار با همدمان گو
همان چوپان مکار بدذات   بیا پیش دستور این تو بنگر
آن زمان باو گفتش آن زن شاد   پیمبر زاده و دایم شادمان باد
زنی داری بود بدکار و بیراه   زاحوالش کنم من با تو آگاه
بدیدم با کسی او خود بجائی   که بد بر کار بسیار و تباهی
گرفتم من مر او را اندر آنجا   بریدم موی او ای مرد دانا
بیاورد هم نشانه پیش دلدار   ازین کرده تو خود از من میازار
نمودش موی بر دستور آندم   که بدکاران روند اندر جهنم
همان دستور از گفتش بجوشید   همان رازی ز زن خود را بپوشید
سپاس و شکر بجا کرد آندم   که بدکردار را بادا جهنم
سپاس و شکر بجا کرد آن راد   بگفتش ای خدا کن تو دلشاد
منم کز نیک تو ای پاک یزدان   بده کام مرا در هر دو کیهان

بگفت این پیامت برخواند بهدین | که او بد بکیهان خود بره دین
زنش آمد نشست پهلوی او | بپیش خود کشید آن مرد نیکو
همانگه آذرن از دستور پرسید | که موبد را چه سر دیدی تو دیده
بگفتش صد هزاران شکر دادار | که هرگز کس ندید از من خود آزار
همانگه زن زبان بگشاد پیشش | که بیگانه نبود و بود خویشش
مرا میخواستش تا او فریبد | که با من سازد او کاری نزیبد
چو آذرباد این گفتار بشنید | ستایش کرد و با دادار نالید
نمائی این چنین معجز تو دادار | که ناحق گو بغم باشد گرفتار
توئی خود کردگار پاک و همراز | تو یاور باش تا خاقان شود باز
بهفتاد و یک در بکن جهان آن | که نابد گناه از توای پهلوان
غم و اندوهی گر رسد مرترا | بدان صبر کن تا شوی باصفا
چو باشد ترا پیشه شکر و سپاس | ترا بس بود نعمت ای حق شناس
حرامست نانی که تو میخورد | چو شکریش نکوئی ندارد خرد
چو پیداست در دین اگر بیسپاس | بمیرد بجا کش نهند از قیاس
همان مرغ کو در جهان هیچ دد | ثناهای ناسپاس آید چو دد
هر آنکو نشیند بدان سایه او | شود زود آن شخص بیمار زار
سخا باید و راستیها بجای | سوم مهربانی بخلق خدای
دوم دوری نکردن ز خلق خدای | بود پیشه و همچنان کز قفا
بود این سخن اصل در دین ما | همین سنت ایزد و آئین ما

نماز شام چون شد خود همان روز | بد او دلشاد و لی بودش ابا سوز
بکردش دست و دیدهای موبد را | بد از حکم خدا آن موی بر جا
همان دستور چون گفتار بشنید | بشد شاد و فراوان او بخندید
که اهرمن گزند انداخت بر ما | بود میلو مرا خود جای روشنا
بگفتش حال آن چوپان صحرا | که با من خواست او کار بد بیا
نکردم من قبول امر و پیشداد | بقصد او موی من شد بد نگار
بگفتش ای خدا از قدرت تو | بود هر چیز خود از حکمت تو
توئی دادار هم پانا و بینا | توئی چون همه هم تعلقان او بهرجا
بگفت این و دگر بسیار نالید | پرستش کرد و رخسارش بخاک مالید
ز دست و زبان و زانا بیهم | گنه را برون کن ای محترم
اگر نعمتی یابی از کردگار | بدان شکر کن ای بهوشیار
سپاس است اگر نیست ای الهه نیا | بنیکی نه آری تو ای هیچ کس
نیاید همی کرد نیکی بدوی | که هم نیاید سپاس ستایش او کسی
شنیدار بد باز اشناسند | بلرزد از او چوان بد و دگر شنید
ابر هر درختی که بنشیند او | بخشکد روان تا نه درخت نکو
نباید ترا ای پسر چند چیز | که داری تو با خویشتن ای عزیز
چهارم ابا یکدل و یک زبان | زبانش بود راستی زانشان
هر آنچه بخویشش نباشد پسند | بکس آن نه پسندد ای هوشمند
که دادار او رهز دپرورد گا | زراتشت گفت ای نیکنام

چو خواهی شوی پاک و هم رستگار	ترا در جهان کرد باید دو کار	یکی آنکه جشنت گزینی در جهان	بجز ور ده مده هیچ چیزی کسان
که مینو از و یابی ای نامدار	که این پنج روز است آن پنجگاه	چو باشد ترا پاک مینو پسند	بچیزی محقر دل اندر مبند
بیندیش نیکی بهر کس که هست	که نیکی درین شهر کار خوشست	تو آن کن بهر دم ای مرد جود	که با تو کنند آن پسندی بجود
بهر کار کس را زیانکر مباش	به نیکی تو با مردمان یار باش	چو باشی چنین گر روی از جهان	ز باز آمدن باشی ایمن بجان
رسی تو بدان پایه خویشتن	نیابی تو سر پایه خویشتن	درین و بهر تا بجای باشد ترا	گزند و زیانی نیاید ترا
ز هر هستانه بیابی گذر	نباشد ز دیو و دروج ضرر	بشهر با هر کس که باشد چنین	بود نیک بخت و عالم القرین
ز اهرمن او نباشد زیان	بود جای او جنت جاودان	بدانجای خود شاد بنشیند او	بجز کام شادی نمی بیند او

از روایت کامه بهره

دیگر کرفه سپاسداریست و سپاسداری آن باشد که هرچه از کسی بدو رسد از ایزد عزّ و جلّ سپاسداری کند و از آن کس شکر آزادی کند و منت دارد و دیگر خرسندی کردنست و خرسندی آن باشد که هر رنجی و دشخواری که از اهرمن گجسته و بدان و گناهکاران بتن رسد خرسندی کند و هیچ گناه بر خدای تبارک و تعالی ننهد و آلفت و خواری از ایزد و امشاسفندان نخواهد تا از آن بلا و محنت رهائی یابد

از روایت کاوس کامان

دیگر ایزد هر دو گیتی را داوری داده است و دیگر آن باشد که همه مردم در فرمان یزدان روند و دانش بیاموزند و آنکه در گوی دنیا فرستی میکشند و از کم بزندگانی خویش میرسند و بهشت توانند رسیدن و رنجها بسیار کم شود و هر گاه که آن از رنج و نیاز بپرهیزند و کر بجند و پندارند که سلامتی ایشان در آنست تا کی بخیزد و تا کی چیزی از کسی ببرد و پندارد که او را اسب نیستی خواهد بودن و از آن نمی اندیشد که او را بگیرند و بکشند و از رنج روان نمی اندیشد که با او چه کنند و در گیتی و در دوزخ بازد و پندارد که سلامتی او در دزدیست بهر جائی که تندرستی است از رنجوران دارو جویند و سلامتی خویش در آن پندارند و ندانند که پروردن تن فرسایش روانست اکنون بدانند که تندرستان توانگرانند و رنجوران درویشان و نیازمندان که همه زیردستان و رشوت دادن و بیکار کردن مانند آنکه درویشان بسلام توانگران بشوند همچنان است

کم بوار

که رنجور بر خیزد و به پرسیدن تندرستی شود و دیگر آنکه پیشه کارند همه در آن کوشند که از آن بخورند و همه سلامتی خود در آن پندارند
و آنکه پادشاهانند و ولایتها و لشکرها و رعیت دارند و برمیخیزند و جان خود و لشکر در خطر می نهند و خود همی اندیشند و روی
به پادشاه دیگر می کنند تا ولایت ازو بستانند و سلامتی خود در آن می پندارند اکنون همه آنست که چون بنگری نه درد
بشناسند نه درمان اکنون ترا باید دانستن که زدار اهرمن دینداراست و از داوران خرند خشم و آتش و زدار
کین را بسیار دانش باید تا او را بتوانند زدودن چه کین آن است که چون در تن راه و هشد راه دین بسته شود و آن کین باشد
که در پیوند فرزندان شود و باشد که در جهان بتر شود و باز زیرا که زیان تر کافی بمانده است سخت کشتن ایرج بوده
در میان مسلمانان چون کین در افتاد اسپیش هفتاد و سه گروه شدند و هیچ آن نام نمیرد بلکه در مذهب سخن همی گویند
همه کین کشتن حسن و حسین بود و ایشان رفتند کین در جهان مانده است پس به آن باشد که کین در تن راه ندهد اینرا پرهیز
کردن به از دارو خوردن است مقصود آنکه زدار هر بدی بنگی است و زدار گرسنگی نان است و زدار تشنگی آب است و زدار
برهنگی جامه است آفرینش یزدان است جهان ساخته است و این داروها که از زمین میخیزد و داور و پدیدن باد و آتش و خورشید
به گونه دیگر است و هر داروی زدار دردی بسیار داروست که چون بخورند همان درد سخت تر باشد اگر ترا این سخن معلوم نیست
پیش پزشکان شو و بپرس و تو نیز دانم که اینقدر دانی که چون کسی را رنج گرسنگی باشد چون سه قرص نان جوین و
یک کاسه دوغ بخورد آن رنج او کمتر شود و گر در شکم باشدمش آن رنج زیادت شود و چه هر دو از یک توب نانست
چنینکه ها دیگر آب و زمین دارو او در پاک آویزه دارند و صلاح و آشتی در میان مردم باشد و نزاع و جنگ
و فتنه نباشد که دادار او رهنمای شفقت داران خرم و خشنود باشند

از روایت شاپور بروچی

بهدینان را این چند فریضه است که چون بالغ شوند یعنی چهارده ساله و سه ماه از آنگاه این همه فریضه باشد
که بنویسیم بعد از چهارده سال کستی بستن اگر نبندد و مانند درونداست و هر روز سه بار نیایش خورشید و مهر کنند و
و هر ماهی سه بار ماه نیایش کردن اول آنکه چون ماه نو همی بینند دیگر بار به پانزدهم تاریخ سه دیگر بار چونکه ماه و بار تکمتر

میشود و هر سه بار ماه نیایش کردن و هر شش گهنبار بهر سال کردن و ده روز فروردیان نشستن درون و میزد و آفرینگان
خواندن و روز کار پدران و مادران و خویشان و زنان و فرزندان کردن و هر سال رفتن نشستن و در فروردیان پنجه
اول یکهزار و دو صد اتیم و هو و هر روز خواندن از استاد روز تا انیران و در پنجه وز گاتا بیو یکهزار و دو صد اتیم و هو
هر روز خواندن و نان و آب بواج خوردن پس واج گذاشتن و با واج شاشد کردن و واج گذاشتن و دستوری
پذیرفتن و بنگام دستوران کار رها کردن و بی فرمان دستوران هیچ کار نشاید کردن و امشاسفندان و از فرشتگان
یکی چه پناه خود گرفتن و ازو اناقی دوستی گرفتن و برشنوم گرفتن و نهشوه داشتن و کستی حسم بستن و زنده روان
نشستن کرفه عظیم باشد و سه چه دیو داو صره وشش نشستن و هر روز نیایش آتش ورهرام کردن و گر خود ندانند با
کسی فرماید و گر نتوانند ناچار در هر ماهی پنج روز نیایش آتش بهرام کردن و با فرمودن این فریضه‌های بهدینان
ناچار است دیگر کرفه بسیار است که از پرسیدن دستوران معلوم میشود اندر دین پیداست که هر کسی که این پنج کار را
استوار و استوار دارد آنکسی را خاصه بنده از بندگان یزدان دانستن و روان او البته به بهشت رسد یکی
آنکه در دل بی‌شک و بیگمان داند که پاک دین زرتشت اسفنتمان آورده است درین دین هیچ شک و شبهه و
گمان نیست و در دل هیچ شک نیارد و استوار باشد دیگر آنکه روز و شب هرگاه و هر زمان شکر یزدان گیتی
چه در شادی چه در غم بهر کار سپاس حق گفتن سه دیگر آنکه اورمزد را و دین را و زرتشت پیغمبر را برحق و یکی دانستن و برین هر سه
بی‌گمان بودن یعنی مثل این هر سه هیچ چیز نپنداشتن چهارم آنکه شب و روز سخن راست گفتن و بهرگاه راستی کردن که
اورمزد راستگوی را دوست میدارد و پنجم آنکه هر چیزی که خورد با واج خورد و بهر شادی و بهر کار و هم بهر غم شکر و سپاس
یزدان کند کسیکه این پنج چیز استوار دارد البته بهشتی شود و اورمزد آنکس را دوست خود دارد و کسی که این پنج
چیز ندارد آنکسی دروند و دوزخی و گرزان باشد ॥

از کتاب کامه بهره

آنچه پرسیده‌اند در معنی اروبیورونید او بشتن از گناهها که در امشاسفندان جسته باشد و گیتان و سبب آن چه ارزش

بیاید کردن و چه سود پرسش کردن و سروش یشتن و جامه بشب چهارم بر درون نهادن و آفرینگان گهنبار کردن و آفرینگان و درودگان گفتن و روانها یشتن و فروشین یشتن و روانهای پدران و مادران و خویشان نگاه داشتن و آتش داشتن و نیایش کردن و ماه نیایش و اورمزد یشت و سروش یشت خواندن و نان بواج خوردن و کشتی داشتن و مرد از زن کردن و زن را شوی کردن و دختر و خواهر جهد کردن و بشوهر دادن و گناه بهتان بر کسی نهادن و دروغ نگفتن و از پس زن مردمان نرفتن و زن را فرمان شوهر و سالار بردن و فرزند فرمان پدر و مادر و برادر بردن و سود خویش از زبان مردمان نه طلب بدن چه گناه است ؛؛

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از نیک کار و پاسخ یزدان به زرتشت

دگر باره زرتشت پرسش گرفت　بماند اندر آنجای دیگر شگفت
بپرسید و گفتش که ایزد بگو　چه نیکست مردم که باشد نکو

بگفتش که رادی بود خوبتر　دگر راستی کن ز بد درگذر
سپاس آنکسی کش بباید بیاد　شود آن روانشان و در و شهر داد

بگیتی هر آنکس که تن خود شناخت　بمینو روان خویش او نواخت
بود پیش ما آنکسی بهترین　که او گشته با یاد کرد آن یقین

درخت برومند هر کس نشاند　چنان دان که آنکس ورا باز خواند
هر آنکو بگیتی گناه کشت و رز　بخورداد و مرداد باید شدن ارز

سفندارمذ را و مهرداد و دی　بباید بسی کرد شاید نکوی
بخورداد و مرداد باید مراد　چنین است پیدا بدین آنچه داد

دی و آذر و بهمن و گوش و رام　بباید از ایشان مراد و کام
ور بهرام و استاد و مهر اسفندار　کند آن روانش چنان ارجمند

نشانم من او را بگاه زرین　روانش اشو باشد و پاک دین
دگر هر که حیوان و مرو و بجا　کند خدمت آنکس نه بیند بلا

همه از وام او بهمن امشاسفند　نگهدار او آنکس نبایست گزند
روانش بسوی گروثمان برم　همان تخت زرین بدان کس دهم

همان بهمن امشاسفندش چنان　مه و گوش و ماه ایزد ایزد اندر آن
بدارند او را بشادی و ناز　که تا خود روانش شود سرفراز

زراتشت ایزد بگفتم بدان　نکاهد بگو تو بخلق جهان
بود نیکبخت به ره و دین دراز　بباید از امشاسفندان مراد

هر آنکس که فرمان من بسپرد　روانش بسوی گروثمان رود
بپرسید از آنش چه دانند دین　کدام است کرفه بزرگ تا ببین

بگفتا نخستین سخاوت بدان　ثوابی دگر راستی گفتن آن
سه دیگر گهنبار کردن تمام　چهارم پی دین همه کار و کام

چو پنجم بود آن ثواب گران / پرستش کردن از ایزد و مینوان
به اندیشه ایا بهری خاص و عام / به نیکو نظر بنگریدن تمام
یکی راوی و دیگر آتش روان / سپاس ایزد و تسبیح کارزمان
بگو خواهی اگر کس جشن و دش / که آن رسمیست در کشور خسرش
پرستش و هم پیش فرزند و پانزا / پدر با مادر و خویشان روانرا
چو دیگر که تحقیق با پای زاری / بود جمله روان را بوختاری
ششم با همه نیکوی خواستن / چو هفتم نظر نیک بگماشتن
سر هر کرفه آنچنان کرده است / که گر بر روی یزدان او تو طرفه است
همان آتش آشتی و همچنان نیایش / همه چشمی بهان نیکی فزایش
میزد و دوین کهنبار واشو واد / همادین نشستن و دین کردن آباد
برفتن از این پس کا هوی هر روز / که هر گاهی ثنا فوریست کرده
اشو باشی چو داری را فرمان / دران گیتی بود جایت گروثمان

از روایت شاپور بروچی

و دیگر داد گر اگویند که پاسداران و دهان دهد دیم خشنود و راستی سیوم کهنبار کردن چهارم همادین نشستن پنجم پرستش یزدان کردن ششم نیکخواه همه عالم بودن هفتم بوهان یعنی نیک مردان نیکی کردن از کتاب ... خشنود و ...

نخستم آنکه این کهنبار کنند / ستایند هر دو و ثواب ببستند
نمایند پاداش هاکران / مقیدیش و آنچنان جاودان
یکی زان کهنبارها کرد است / دوم هر ورو ویکان همه نشستست
چهارم خورشید روزی نیاز / نیایش کنند از ره اعتبار
بود اول کاینت دیر سال / شب چهار و هم دیگر آتش النما
ششم آنکه هر سال یکبار باز / نیایش همی ستین کن ای سرفراز
چنین گفت دانای پاژند / بگوید که ازین سپس او همی برند
نکوروی اگر از تو بگذشت این / رسیدن ثنا این نیست نشتین
نکوروی اگر این ستایش امید و راه / بدان گان ترا هست همه گناه
بیمینی تو هر کرده بهر ثواب / تو بر جای این ستایش ایا کامیاب
بدین کرفها گر نداری رای / بماند بپول چینود بر بجای
مراین کرفها شش بود یادگیر / ازین شش دل خویش را شاد گیر
ستوده زان روان پدر یاد رست / و دیگر خویش فرزند و دیگر قومی که بهتا
ستایش کند هر چه یاد را / ستاید بار اول او اوسط اخیر
با آخر که باریک و پنهان شود / نیایش کن او را بروی خرد
نداند نشستن بنیکو و گر جشن / بیندیشد و بست از ره داد و دین
مراین شش فرشیست مرد و زن / نمی افتد از کرده‌ای پاکتن
ترا انست و گر بگذرد از توآن / توان تو خشش بگیرد زی ایکوان
ترا بر چینود بدارد بسی / شفیعت نباشد در آنجا کسی
ترا از عقوبت نسازد جدا / دو صد کرفه باشد ترا انکیا

ستن

بکن جهد تا این شش آری بدست بیا داشش این کرفه یابی بهشت	مشو اندرین سست ایدین پرست ز پل بگذری همچو بادی زگشت	بجا آر این شش ایا دل سلیم بهر یک ازین کرفه ارشش بدان	که یابی در آنجا ثواب عظیم بیابی بسی مزد از کاردان

از کتاب مینو خرد پرسید دانا از مینو خرد که رادی وه ایا راستی ایا سپاسداری ایا خرد ایا وبندهشتی وه
ایا وخرسندی مینو خرد پاسخ کرد کو پروان رادی وه به همه گیهان راستی اندر یزدان سپاسداری وپتش مردم خرد وه
همه کار بندهمنشتی وپاسبانی تن وزنش آهرمن دیوان خرسندی وه ۞ پرسید دانا از مینو خرد کو کدام آن کرفه
از کرفه کان مه و وه وارجمند تر وش ایچ رنج وخزینه اندر نه آواید مینو خرد پاسخ کرد کو هر کس نیکی آواسیتن اندر یزدان
وه هان سپاسدار بودن اندر هر گاه وزمانه هورهر دپه داواری و آهرمن په مرچینی داری یزدان واندر یاد داشتن
وپه هستی یزدان ودین وروان و وهشت وآزار پسدیشش بودن ورستاخیز وتن پسین اوی گمان بودن ا دو دیگر آن
کرفه اندر کرفه کان مه و وه وارجمند تر وش هیچ رنج وخزینه اندر نه آواید ۞ پرسید دانا از مینو خرد کو مردمان چند راه
و بانه و کرپه او وهشت و یش رسند مینو خرد پاسخ کرد کو فردوم کرفه رادی وه دیگر راستی سه دیگر سپاسداری چهارم خرسندی
پنجم نیکی کردن آواستن پنهان آن دوست بودن هر کس ششم په آن اوی گمان بودن کو آسمان وزمین وهر نیکی گیتی ومینو
وا واره هورمزد هفتم اوی گمان په آن کو همه انائی و پتیاره از آهرمن دروند گجسته هشتم اوی گمانی په رستاخیز وتن پسین نهم کو
روان دوشارم راخیشو دشت کند دهم کو ستری را اینید یازدهم کو فرازون تخشای کنند دوازدهم که په آذید ده دین
یازدیشان اوی گمان سیزدهم که په خیزاو زار هر کس هو چشم بهود چهاردهم که هو چشمی وهان خواهد وخود چه نیوی اندر وهان
و تینید هو چشم نهود پانزدهم که و دوشارم وهان خواهد شانزدهم که خلیه وه و و دوشارامی ازمنشتی دور دارد
هفدهم کو از تشکت اوارون فی بر و هژدهم که دروان گاهی بکنند نوزدهم که اناستی او اکیبانی کنند و بیستم که په
نیس و دور داو خیچید بیش نبرد و بیست و یکم که خشم اوتن ندارد و بیست و دویم که تناسک را گناه نکنند و بیست و سیم
که اسکاهنی را بو شیاسپ کامی ورزد و بیست و چهارم که یزدان اوی گمان و بیست و پنجم که پتیتی و بهشت
دوزخ آزار په روان وخواری وپه بهشت انائی په دوزخ اوی گمان و بیست و ششم که ازبغرکی چشم اشکنی خود نشستند

پرهیزد و بیست و هفتم که خود نیکی کند چه کسان آفرائی نیک دهد و بیست و هشتم که دهان ایازان دهد و ترآن همیمال
بهد و بیست و نهم که از فریو دهند دو شی خویشتن پرهیز دسی ام کو دروغ دانا شست نکیدستی و یکم که از مهران ورج
ویشتن سخت پرهیزدستی و دوم که سود و نیکی گیتی خواستن را از انائی کسان پرهیز کند سی و سوم و ناآزان وار
ستمان و گناه کاران را استفسر ائی کند

از روایت کامه بهره

از برای شش کرفه است که هر کسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب هرگرزان باشد زیراکه در دین گوید که
هر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای امشاسفندان باشد و کسی که نیک داند و بد داند
بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشد و هر کسیکه نیکی و بدی هر دو داند و هیچ نکند نیکی پاداش نستاند که نکند
و بیدی نیز که نکند عقوبت نستاند و لیکن او را از جهت آن شش کرفه که نکرده باشد بگیرند پس از حساب هرگرزان
باشد و گر کسی نیکی و بدی هم نداند از جمله دام اهرمن نیز باشد و این کرفه شش گانه اول گاهنبار است دوم
نیایش خورشید سوم نیایش ماه و چهارم ربیثون و پنجم روان پدر و مادر و دیگر خویشان و ششم فروردیان
داشتن و ماه نیایش سه بار اول ماه و نیمه ماه و آخر ماه و ربیثن هر سال گاهنبار گذاشتن و روانها هم خشنود داشتن

و فروردیان نگاه داشتن هر یک بوقت خویش تا با داشن یابند بزرگ تعظیم .

از روایت کاوس کامان

از برای شش کرفه است هر کسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب هرگرزان باشد زیراکه در دین گوید که هر کسی
که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند او همتای امشاسفندان باشد و هر کسیکه نیکی داند و بدی داند بدی
کند نیکی نکند همتای اهرمن باشد و کسیکه نیکی و بدی هر دو داند و هر دو کند پاداش ستاند به نیکی و عقوبت
ستاند به بدی و گر کسی نیکی و بدی هر دو داند و هیچ نکند نیکی پاداش نستاند به نیکی و عقوبت نستاند به بدی ::

از روایت شاپور بروجی

این شش کرفه که در دین گفته است از این شش کرفه اگر یکی از وقت گذشته باشد و به دیگر وقت و چندان کنند

۷۳۶ ۱۹۱۱ بر

روا نباشد ازیراکه دیگر وقت که دو چندان کنند آنرا و چندان کرفه باشد اما آن وقت که گذشته عوض آن بدیگر کرفه تو جستن نیست و این را گناه پول می گویند ،، گفتار اندر سؤال کردن جاماست از زرتشت پیغمبر

همیخواندم کتابی خسروی من
که یزدان جهان اندر او ستا
چه فرموده است زینسان جهد بسیار
انوشیروان زرتشت سفتگان
تواند بود کاید مرگ در راه
دگر هر روز چون چیزی از خوا
نباید کافکند آن اهرمن شوم
که تا ناگه خطا ناید از ایشان
چهارم چون رسد مهمان ترا زود
چو باشد زود کار خویش پیوند
همی باید شتاب و جهد کردن
بود این پنج کار ای نامبردار
درین بخت نباید هیچ مولش
ولیکن جهد و کوشش کن درین پنج

چنین دیدم بخط پهلوی من
هیا و بهاو گفت و نشهی را
همیخواهم که دانم روشن اینکار
بدو گفتا بگویم پاسخ آن
بکردن در بماند و امت آنگاه
بکرفه کن فریضه زود بشتاب
کزندی و بمانی زان تو محروم
روان کرد و بمینوزان پریشان
بکن جهدی که کرد ایش خشنود
سبک دار از درون گر نه خر سند
مر او را زود سوی دخمه بردن
که باید کرد زود و زود زود تا چار
بباید زود کردن جهد و کوشش
اگر مولش کنی یابی بسی رنج
اگر از عقل و دانش برشخ افتی

که روزی پیش تخت شاه گشتاسب
برو در مهلت و مولش نشاید
بگو ما را بفضل خود جوابش
یکی گر وام داری زود ترده
بمینو در جوابش داد باید
نیایش شبها با واج نسر و شت
سه دیگر چون رسید و گشته فرزند
و یا ناگه ز گیتی رفتن آید
بگیتی در نباشد هیچ مهمان
به پنجم گر کند آنکس گزندی
تواند بود کاهرمن شکستی
به یکبر کارها درساکنی به
دگر کارت بتدبیر خرد سان
اگر کردار تو بر عقل باشد
همیشه در عذاب دوزخ افتی

چنین پرسید از زرتشت جاماسپ
شتاب و جهد هرچ آن پیش آید
چو فرمود است بسیاری شتابش
که داده وام دشمن گور و گرز
فراوان رنج زان پیش تو آید
بدانکه که در دین گفت زرتشت
بسی را وخشت با هم زود بیوند
پدر را آن کند در کردن آید
نکوتر از روانهای ایشوان
بمیرد از شکستن مستمندی
کنند بنود بران بر دانش و ستی
خرد را بسرا و جاکمی به
ابا خویشان و دانایان بگو راز
روانت را بمینو نقل باشد

از روایت کامه بهره

اندر وین گوید که کرفه ناکردن گناه بزرگست و گناه نکردن کرفه بزرگست بسیار کرفه هست که چون مردم نکنند

بچینود پول بدان عقوبت و پاداه فراه بیایند و بسیار کرفه هست که چون بکنند گناههای که کرده باشند از آن ببرد و آن کرفه
که کنند بچینود پول بدان عقوبت و پاداه فراه پایند اینست :: پشت نوزود کردن :: نابر نشستن :: هر روز نسا بار
خورشید نیایش نکردن :: و ماه نیایش نکردن :: و گاهنبار نشستن و نه ساختن و گر دستگاهی ندارد که خویشتن تواند
ساختن بدان ساخته شدن :: و آفرینگان نگفتن :: و درون و میزد آفرینگان نگفتن :: و درون پدر و مادر و خویشان
نیشتن و نگفتن :: و کستی نداشتن :: و بی واج چیزی خوردن :: و از پای ایستاده آب تاختن کردن :: و استری و دود
سالاری که بدو رسیده نکردن :: و آنچه کرده باشد بشکوفتن :: اینهمه آن کرفهاست که چون بکنند ثوابی عظیم در آن
باشد :: و گر کنند گناهی بزرگ در آن بود چنانکه هیچ کرفه آن به نشود :: و بسر چینود پول عقوبت و پاداه فراه است تا نه
و آن کرفه که کنند مزدی عظیم باشد :: اکنون گناههای خرد بنوشتم :: و هرگاه که کسی تای موی بیفکنند و در
ول ندارند که برگیرند و به پرهیزند فرمانی گناه باشد اگر کوچک باشد و گر بزرگ و هر که ناخنی بیفکند و طلب باز نکنند
و به پرهیزد فرمانی گناه باشد اگر کوچک باشد و گر بزرگ و هر که ناخنی بیفکند و طلب باز نکند به پرهیزد فرمانی گناه باشد
هر که در تن باشد بکر نشد و بیفکند فرمانی گناه باشد بادی که در آتش دمند بدهن هر یک باز فرمانی گناه باشد و هر گامی
که بی کستی بهنند فرمانی گناه باشد و آب تاختن که در چاه کنند که میان سرای باشد فرمانی گناه باشد چون بیکپای کفش روند
بهر یک گام فرمانی گناه باشد. و گر قی در آب کنند یا آب تاختن تنافوری گناه باشد و گر چیزی در آب روان افکنند
خوری گناه باشد و گر قی در آتش کنند یا آب تنافوری گناه باشد و گر نسا در آب یا در آتش افکنند مرگرزان باشد و گر نسای در
زمین پنهان کنند و سر بگیرند و ساعتی بر آید تنافوری گناه باشد. و گر ششماه بر آید تنافوری نیم گناه باشد که یکسال بگذرد و
هنوز نسا در زمین باشد مرگرزان باشد هر که منبا بازافند بر شنوم بباید کردن و تنافوری گناه باشد و هر که بزن دشتان
بازافتد سر و جامه بآب بایدشستن و هر که نی چنین کند از پلیدی خوری گناه باشد و هر که پیش از چهل روز که زن بزاده باشد
وصحبت کند دو تنافور گناه باشد و شیر از آن زن فاسد بکند و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه بایه

دادن و گرنه شیر مادر	از روایت کامدین شاپور	بر فرزند حرام باشد

هر بار که دست باتش کند فرمانی گناه باشد و یاد که بهن بر آتش دمند هر باریاتی که صد و هشتاد ستیر باشد گناه بود
و دشتان زنی که بر سر آتش نشیند مرگرزان گناه باشد و نسا و زمینی که با آتش هر باری مرگرزان گناه باشد ::

از روایت شاپور بروچی

گناه گران اینست یک غلامبارگی کردن دوم زن با زن کسی بدله کردن سیوم خیتودث کردن منع می کند
چهارم مرد اشوزدن پنجم ستر شکستن ششم آتش ورهرام سرد کردن هفتم سگ آبی کشتن هشتم شیر و یوز و خر و ستر پرورزن
نهم پیروی دین دیگران کردن دهم در امانت خیانت کردن یازدهم گناه کند هم دروغ گوید دوازدهم
منفعت هم کند مزد تمام کبیره سیزدهم غمازی کردن چهاردهم جادوئی کردن پانزدهم گوید دیگر و کند دیگر شانزدهم دیو
پرستی و بت پرستی کردن هفدهم دزدی کردن هیجدهم قول و پیمان شکستن نوزدهم کینه وری کردن
بیستم ستمکاری کردن بیست و یکم اشوان را آزار دادن بیست و دوم سخن چینی و منافقی و دو روئی کردن بیست و سوم
مغروری کردن بیست و چهارم روسپی گری کردن بیست و پنجم ناسپاسی کردن بیست و ششم بهتان کردن بیست و
هفتم کسی که ویران شده باشد او را بد و زشت و دشنام دادن بیست و هشتم افسونگری کردن بیست و نهم گناه
همیشه کند و گر گناه کاهی کند شیم کرفه کند و باز پشیمان شود و تشویر خورد :: از کتاب مینو خرد :: پرسید
دانا از مینو خرد که گناه کدام گرانتر مینو خرد پاسخ کرد که از گناه مردمان که کنند کون مرز گرانتر و دیگر که ... و دیگر
سه دیگر که مرد اشو اوزند چهارم که خیتودث و شود پنجم که ستر را فیداری شکنند ششم که آتش ورهرام او زند هفتم که او را
زند هشتم که از دو پرستند نهم که هر کس که روند و پرستیدن دهم که ریش پنگاه داری پذیرفت کبر و نکرای بود یازدهم
که گناه کاری را او شتاب دروغ کنند دوازدهم که کار به اسپ بها او او با خورد سیزدهم که زنداری کند چهاردهم که جادوئی
کند پانزدهم که آشموغی کنند شانزدهم که دلوازی کنند هفدهم دزدی و رهزنی کنند هیجدهم که مهران دروج کند نوزدهم که ...
گناه بیستم که ریش کسان خویش کردن تبهی کنند بیست و یکم که مرد اشو بشکند بیست و دوم که سپنزی کند بیست و سوم که ترک
فشتی کند بیست و چهارم که او زن کسان شود بیست و پنجم که ناسپاسی کند بیست و ششم که دروغ ناسپاس گوید بیست و هفتم

که به آن خرید و دوش خرسندی کند بیست و هشتم که رامش ازآزار شن و بان بیست و نهم که گناه رانیشن و کره به روز سپوزی
دارد و قائم که به آن نیکی لش به کس کرد او اجش بهود ،،

از روایت کامه بهره

این نیز گفته است که گناهکار آن بود که هرچه خویشتن را نه پسندد با مردمان کند و از طاعت مهتر خویش بیرون آید و دین
مازدیسنان را ذلیل کند و قوت دین را حقیر دارد و از وی باز ایستد و فرمان دین دستوران نبرد و بخودرائی رود و کوشش
بر دیوان و بدکرداران پیوند و پیوند راه بریده گرداند و خرابی در جهان کند و هیچ ثواب جهد نکند که این گناهکاران
در دین مرگرزان گفته است و مستوجب القتل و بعد از وی ناسپاس و بخیل و دروغزن و مردم دشمنی و بدکرداران
ستایی و دیو یازه که این گناهکاران بزندگی بولومست گویند یعنی مستوجب عقوبت و نیز مردم کش و آشموئی یعنی منافقی
که مردم را از راه دین برد و غلامباره و ساحر و راهدار و ره که مرزبانان ایرانیان را ناپیدا کن و قتال و غارت فرمای
و دروغ داور و دروغ آموز و دستور شکن یعنی ناپیدا کن نام مردمان و بدخواه و آنکه هتیلهٔ بی سالار کند و آنکه گواهی بدروغ
دهد و آنکه مرگرزانان را در گریزاند و آنکه زینهاری بدشمن سپارد و آنکه آتش بهرام را بکشد و آنکه نسای مردگان با آب
و با آتش برد و پزد و یا خورد و آنکه تنها مرده کشد و آنکه نسا زیر زمین دفن کند و آنکه روسپی بارگی کند و آنکه با زن دشتان
آمیزش کند و این گناهکاری مرگرزانی است که بفرمان دستور و پادشاه واجب آید کشتن و بعد از آن سگان کشتن
خاصه آن ابی و دزدی کردن و سیم و صلیه بنا ارزانیان دادن و غمزه کردن و کسانرا فریفتن و طپید بها خوردن و چیزهای
ناکیار یا درخوردن سخن گفتن و آترهای گمیز کردن و سخنهای بیهوده گفتن که آب و بهایبرد که نزدیک تراند این گناهکاران ها
بدان مرگرزان باشند ،، و پاده فراه گران آن گناه را واجب آید که بعد از اغنی است یعنی بکار روان مشغول ناشناد
و این آزار و غم نمودن مردمان است و بعد از وی رنجور کردن آتش و بعد از این از گناه پتت ناگفتن و بعد از این زمین
خراب کردن و بعد از این بد آوردن نو آئین بار سبب و بی ازنوی هر روز عذاب روان وی زیادت همی شود و در
دین گوید که در میان نعمت و دشخواری رزمست روی گرفتار آید و هرکه فرزند خویش را با دب نکند و یا خود طلب پیوند

نکند

نکند که این غایت همه تبهاست و لباس سیاه و زشت در پوشد و هرکه منافقی کند در دمندان شود و پادشاهی که ظالم بود بوقت پرسش در دنیا ذلیل و بینوا تنابش دوانند و هرکه بخیل بود در خواهند کانرا بسوی خود راه ندهد بغایت رنجور شود و هرکه در کرفه تقصیر کند بزرق در دوزخ رسد و هرکه آئین بد پدید آورد تا روان گردد و بعد از وی مردمان بسبب او گرفتار شوند وی را نکوهش کنند برهنه ماند و از سرما رنجور شود و هرکه غلامبارگی کند چه دیوان بروی گرد آمده باشند و عذاب دوزخ بجمله بیابد و هرکه دین بحقیر دارد و ایزد را فراموش کند زهرها و پلیدیها خورد و هرکه او حرام خورد در جایگاه درشت بدارندش و هرکه داوری دروغ گوید زشت روی و پلید جامه شود و هرکه شکر نعمت نگذارد هرگز بمقصود نرسد و هرکه حریص بود در ایزد نیابد و هرکه بدکردار از راه بد در دناتوان و دست تنگ در وند باشد بباید دانستن که سود و هم زود کرفه و عقوبت و گناه این است

حکایت در باب وزن هر یک گناه و نامهای ایشان گوید

کنون گویم از هشت پایه گناه	که فرموده است اندرین پاک راه	زفرمان و از گفته زرتشت	بود تاتافور این پایه هشت
زبازای پایه زار و شش و خور	چنین تاتافور و زرنش نگر	که چنداست وزن کنه هر یکی	زدین وزن از من شنو بیشکی
چو فرمان بود هشت استیر هم	زوزن اشوان سی و دو درم	دوازده ستیر آن بود آگرفته	بود وزن او را درم چهل و هفته
دو و پنج استیر دان آورشتا	که وزن مر او را درم هشت شصتا	سی استیر اردوشا را تو بدان	صد و بیست او را درم بیگمانا
همان شصتا استیر دان از خورو	درم دو صد و چهل در پاک ره	نود و هشت استیر بازای را	درم سیصد و شصتا وزنش را
صد و هشتاد استیر پایه بدان	درم هفتصد و بیستا شکستان	تناقور استیر سیصد یقین	هزار و دویستش درم سنگ این
دو و چار مثقال هر یک ستیر	درم چار سنگش بود یاد گیر	یکی من نوشته صد استیر را	درم چهارصد بیست وزنش و را
چو که مرگ ارزان تناوریهشتا	تنافور تا پانزده این گذشت	و دیگر شنو مرگ ارزان زمن	که آنرا جدا کرده باید تن
نکو بنگر آن مرگ ارزان گناه	که چنداست و چلنستا در پاک راه	اشو کشتن و دزدی و ره زدن	نسا را با آتشش در انداختن
و دیگر شکستن ستور و ستر	سپرزی کن آستمو گفته پر	لغف بنمودن و جادوئی ساختن	نسا را به آب اندر انداختن
کشنده هم از مرزبانان اپر	به پوشیدن پاک مردان و پر	سگ آبی کشتن و کذب آمیزد	دروغگوی و نساسر و خوابانیدن

همان سر و گیس آتش و بهرام / دروغ داور و بارگی کن غلام
رسانیدن بجره دشتان بآب / خورنده نسا را و ناپادیاب
ملاقات کردن بدره و بدزن / نسا را درون عرض کردن و دفن
همیشه بیازردن آتش آب / همی جهد کردن بکار ثواب
بنا دیدن سگ نسا مردگان / بجنباندن باده کردن زنان
بپتی نگفتن ز بعد گناه / بدادن همی از دروغی گواه
زمین را ز آباد کردن خراب / ابرخون رسانیدن از آتش آب
سگ و جوجه را سو و سیغر زدن / ملاقات کردن بدشتان زنان
چو قتال و آنکس که خود را کشد / کسی را دهد زهر یا خود خورد
بخیل و لباس سیه پوش زشت / ستانیده دیوهای پلشت
درایان خورد و زشت گویان نیز / بد اندیش بیهوده و دام گزین
بآتش رساننده دشتان را / بآب و بآتش برنده نسا
دگر بجره دشتان بآتش برد / نسا را ز بد آرد و در آن خورد
نسا را بآتش برد یا بزد / وگر نه بیکباره بآب افکند
پرستش کننده بتان و شمن / چه او منشنی گر افسوس کن
شکسته ده خیتودث ثواب / وهازار رساننده جور و عذاب
بامید قحط و گرانی غله / خورنده هم از جور دیگر
هران چیز کان ناپسند دلیلش / ابا آدمی آن رساند به پیش
هم از بدمنشنی ستاننده وام / سوای نیایش خورد نان و ام
کننده بگیتی بدی و ذلیل / کننده بدیها ز بیشی ذلیل
بتان قوت دیتها داد و حقیر / همان باز ایستد ز دین و ز پیر
گشاده و دوارش زده پیچی / بورز و برو بوم کند آب ورگی
به تنها کشنده نسا مردگان / گریزاند از مرگ ارزانیان
برشوت کننده دروغ داور / همان مخمر درجی و کینه ورگی
حرامی سا بخیلی و خوابان به / کهنبار سالی نخورده نکرد
زنا زنبیز کرده چو مادر پدر / نهاده بود آن خورد سیم و زر
امانت نهاده خیانت کند / همان غیبت و نیز غارت کند
زحکم پدر مادر و اوستاد / بایستاده دستور و هیربد
شود هم بنزد زن بارور / که از زور او بچه افتد مگر
سگی را اگر گرم خوردن دهد / گرز و ابله دیده پالنش شود
و یا استخوانی ده پلسگان / گرز و یار و کرده هر او را دهان
ابی شیر گستی برفتن براه / همین نسا سر بسر مرگ ارزان گناه

اگر کسی عنیا هکرزه شود ریمن باشد اما چند گناه چپانست که ینیا آلوده نشده است و ریمن شود و هم مرگرزان باشد

گنه چند دیگر به پتیسان بود / که هم ریمن و مرگ ارزان بود
کسی کو بدانسته خورده نسا / بود ریمن و مرگ ارزان ورا
بدانسته گر خورد ریمن شود / ولی مرگ ارزان نه او را بود
کسی کو شود نزد دشتان زنان / بود مرگ ارزان و ریمن دو تن

وبا

و یا پیش زن رفته و آنزمان
هرانکو نسا بفکند اندر آب
چه کرد و چه فرمود هردو یکیست
هرانکو از آنها یکی کشد
مر او را بدانست و برده فرو
شود ریمن آنفرد و بعد از شتاب
نباشد و را مرگ ارزان گناه
شود ریمن و مرگ ارزان گناه
نسا را بسگ نی نموده و یا
ترا گفته ام اندرین مختصر
گناهان بسته هم گفته آید
سپیزگی کردن و روسپی پرستی
کشتن خفته و دشت با بهانرا
گواهی دروغ و گزند دادن
ببردن مال و اسباب روانی
بود افسوسگر مانند دیوان
غمازی کینه و ریا ورزد و بدکار
هم از دیگر گناهان خورده که
همی باید ز دانرا داشت پابست

ندانسته دشتان بیاید و آن
شود مرگ ارزان و ریمن شتاب
ابا هردو آن این گنه بشکیبست
همو مرگ ارزان و ریمن بود
شود مرگ ارزان و ریمن همو
بر شنوم گیرد که فرمود رب
نوشته چنین است در پاک نا
نوشتست اینجا که در پاک راه
چو آلوده گردد ابا آن نسا
گر اینجا گویم نباید بسر
که مردم را از آن پرهیز باید
گشاده دوار شنی بی بند کستی
نسا نادیده سگ جنبانیدن او را
گواهی راست چون باشد ندادن
بود بدبختی هر دو جهانی
که باشد ز دو دل مردم غریوان
ز فرمان پدر دستور و سالار
اگر پرهیز داری روز و شب را
ز یزدان داشت بباید سپاست

بود مرد ریمن نه ریمن زن است
هرانکو بآتش رساند نسا
دگر از سگ و سیغر و خارپشت
دگر از دهان خون و دندان او
دگر چون ندانسته اینکار شد
همه جامه تن کند پادیاب
شود گر به پیش زن باردار
نه همبستر و پیوند تنها نسا
شود ریمن و مرگ ارزان بود
که شرح و بیانش شود بیشتر
اشوان کشتن و کون مرز کردن
نسا خوردن دگر آتش شکستن
دروغ و زور و نسپاسی و بهتان
کژی در کار و زنگیر بر مردم
امانت چون نهندش بازگیرد
فریب و زور و زشتی آشموغی
بود اینجا مرگ ارزان و بدبخت
همیشه دور بباش از گناهان
به از هو سپاسی بگیتی کی نیست

نه آن مرگ ارزان گنه بدتر است
بود ریمن و مرگ ارزان ورا
سگ آبی و روباه و راسو بکشت
هم از خویشتن پوست یا خون و مو
روان ورا ای گرفتار شد
گر شستش ز دو بشوید به نیرنگ و آب
هم از زور آن بچه افتد بکر
بجنباند ایستا او را گناه
چه پیوند و سگ و دیگیان بود
فزاید مر او را ترا فرد مسر
نسا آمیختن با نجس و خوردن
زن از کس بردن و بدنام کردن
نسا کردن بزیر بوم پنهان
روانی را غذا بستن و تن شستم
ز قولش باز گردد چون پذیرد
نفاق و مکر و دستان و دوروئی
بدوزخ رنج و باد و فرا نستا
کن دین و روان خویش کاهان
که در نسپاس را خورد بهشتی نیست

از روایت کامدین شاپور

معلوم هم دانند فرمان آگرفت آورشت اردوش خور بازای یاته تناویر این هشت پایه است فرمان هفت استیر باشد و هر استیر چهار درم بود و آگرفت دوازده استیر باشد آورشت پانزده استیر اردوش سی استیر خور شصت استیر بازای نود استیر، یاته صد و هشتاد استیر تناویر سیصد استیر، مرگرزان هشت تناویر تا پانزده تناویر چهار صد درم یک من باشد،،

از روایت همن پونجیه

فصل اندر گرفه و گناه نوشته است فرمان، آگرفت، واویرشت، اردوش، خور، بازاء، یاته، تناویر، مرگرزان، فرمان هفت استیر باشد هر استیر چهار درم باشد، آگرفت دوازده استیر، اویرشت پانزده استیر، اردوش سی استیر، خور شصت استیر، بازای نود استیر، یاته صد و هشتاد استیر، تناویر و تناویر سیصد استیر مرگرزان آنست که او را زنده نگذارند، و مرگرزان هشت تناویر تا پانزده تناویر چهار صد درم یک من باشد،،

از روایت کامه بهره

فصل اندر گرفه و گناه نشتم بهشتم تا بدانند که اندر دین گرفه و گناه را پایه خورد بنهاده است و هر یکی را نامی است، فرمان هفت استیر باشد، هر استیر چهار ده مثقال یعنی چهار درم سنگ، آگرفت دوازده استیر، اویرشت پانزده استیر باشد، و خور سی باشد، و بازای صد استیر باشد، یاته صد و هشتاد استیر باشد، تناویر سیصد استیر باشد، و مرگرزان آنست که او را زنده نگذارند

از روایت کامدین شاپور

در باب آتش گفته است، فرمان هشت استیر،

از روایت همن پونجیه

که فرمان بود هشت استیر هم، ز وزن اشوان سی و دو درم، اویر پنجه درم است،

از روایت کامه بهره، پرسش

انکه جز نسا هیچ چیز دیگر ریمن شوند یا نی پاسخ اینکه کسی بنسا هم بند شود بی همزوران خود دانسته است که ریمن باشد
،، و دیگر آنکه نسا خورد بر دانست هم ریمن بود هم مرگرزان ،، و چون برنا دانست خورد ریمن باشد ولیکن مرگرزان نباشد
وکسی که هیخر گرائی خورد بر دانست هم ریمن بود هم مرگرزان ،، و گر برنا دانست خورد ریمن بود ولیکن مرگرزان نباشد ،، وکسی
که نسا با آب و آتش برد یا بفرماید هم ریمن بود هم مرگرزان ،، و هرکه دندانی باریخ فرو برد ریمن باشد ،، وکسی که دهن او خونی
شود و خون بکام فرو شود ریمن باشد ،، و گر پاره پوست دهن فرو برد ریمن باشد ،، و گر جز از خون دهن خونی دیگر در
دهن شود ریمن شود ،، و گر خورشنی گرم بخورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورش فرو برد ریمن باشد ،، و نیز اگر پیش از
سال برشنوم نکند مرگرزان باشد ،، و گر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشتان باشد هر دو ریمن باشند ،، و هر دو بر دانسته
کار آن کنند ریمن باشند ،، و گر کسی سگ بر پشته خون با آب و آتش رساند ،، یا آب و آتش بخون رساند بدانسته هم
ریمن و هم مرگرزان ،، و نمک همچون آب پاشد تا دانند ،، و گر کسی خورشنی گرم بسگی دهد بخورد چنانکه دهن سگ آبله شود
مرگرزان باشد ،، و گر پاره استخوان چنانکه دهن سگ پاره کند بسگی دهد ،، یا دهن او پاره شود مرگرزان باشد ،، و گر سگی
آبستن باشد و کسی بانگی یا سنگی بر دو میزند چنانکه سگ بچه بزیان کند و بمیرد آنکس مرگرزان باشد ،، و گر کسی سگی یا چیزی یا سگی
یا روباهی یا راسوئی یا سگ آبی بکشد ریمن و مرگرزان باشد ،، و گر کسی با زن خود نزدیکی کند چنانکه زور بدو رسد بچه
بزیان آرد مرگرزان باشد ،، و هر کسی که پس از پانزده سال یکبار غلامبارگی کند مرگرزان باشد ،، و هر کسی که چهار بار
با زن دشتان نزدیکی کند مرگرزان شود ،، و گر کسی خواسته هر سوی گرد نهاده باشد بکسی در خرج خویش کند مرگرزان باشد
اگرچه که پدرش نهاده باشد ،، و هر کسی که تا سالی گهنبار نسازد و نخورد و ندهد مرگرزان باشد ،،

از روایت کاوس کامان ،، پرسش

انکه جز نسا هیچ چیز دیگر ریمن شوند یا نی پاسخ اینکه کسی بنسا هم بند شود بی همزوران خود دانسته است ریمن باشد ،، دیگر آنکه
نسا خورد بر دانسته هم ریمن و هم مرگرزان ،، و چون برنا دانسته خورد ریمن باشد اما مرگرزان نباشد ،، وکسی هیخر گرای بخورد بر دانسته
هم ریمن و هم مرگرزان ،، و گر برنا دانسته خورد ریمن بود ولیکن مرگرزان نباشد ،، وکسی که نسا با آب و آتش برد یا بفرماید هم

زمین بود و هم مرگرزان ؛؛ و هرکه دندانی با بیخ فرو برد زمین باشد ؛؛ وکسی که دهن او خونی شود و خون بگلو فرو شود زمین باشد
وگر پارهٔ پوست در دهن فرو برد زمین باشد ؛؛ وگر جز از خون دهن خونی دیگر در دهن فرو برد زمین باشد ؛؛ اگر خورشنی
گرم خورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند و خورشن فرو برد زمین باشد ؛؛ وگر پیش از سال بر پشت شوم نکند مرگرزان باشد ؛؛
وگر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشتان باشد مرد زمین باشد ؛؛ وگر هر دو دانسته انگار کنند هر دو زمین باشند ؛؛ وگر
کسی سنگ بر پشته خون تا آب و آتش رساند ؛؛ یا آب و آتش بخون رساند هم زمین هم مرگرزان باشد ؛؛ و نمک همچون آب
باشد تا دانسته ؛؛ وگر کسی خورشنی گرم بسگ دهد تا بخورد چنانکه دهن سگ آبله کند مرگرزان باشد ؛؛ وگر پارهٔ استخوان چنانکه سگ
را پاره کند بسگی دهند تا دهن سگ پاره شود مرگرزان باشد ؛؛ وگر سگی آبستن باشد و کسی پا بکی بر سگ زند چنانکه سگ بچه
بزیان کند و بمیرد ؛؛ و یا سنگ بر سگ زند تا بچه سگ از شکم بزیان آید آنکس مرگرزان باشد ؛؛ وگر کسی سگی یا حیجی یا سیغری
یا روباهی یا راسوی یا آبی سگ بکشد زمین بود و مرگرزان باشد ؛؛ وگر کسی با زن خویش نزدیکی کند چنانکه زور بد و رسد بچه
بزیان آورد مرگرزان باشد ؛؛ وگر کسی پس از پانزده سال یکبار غلامبارگی کند مرگرزان باشد ؛؛ و هرکسی که چهار بار
با زن دشتان نزدیکی کند مرگرزان باشد ؛؛ وگر کسی خواسته مرسوی گرفته نهاده باشد و کسی دیگر در خرج خویش کند مرگرزان
باشد ؛؛ اگرچه پدرش نهاده باشد ؛؛ و هرکسی که تا سالی گهنبار نسازد و نخورد و ندهد مرگرزان باشد ؛؛

از روایت کامدین شاپور

اگر کسی مرگرزان کرده باشد مرگرزان یعنی مرگ ارزان شده که او را باید کشتن مرگرزان اینست که مرد اشو کشتن و آتش
و بهرام سرد کردن و نسا با آب و آتش رسانیدن و ستر شکستن و جادوئی فرمودن یا کردن و دشتان با آب و آتش رسانیدن
و [illegible]دن و غلامبارگی کردن و راه زدن اگر کسی خوردنی بخورد بقصد و بمیرد و یا خود را بکشد از کتوب یا تک چنانکه
اگر کسی مرگرزان کرده باشد یعنی مرگ ارزان شده باشد او را بباید کشتن ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر کبیره گناهی یعنی در هرگاه پانزده تناپل گناه پیاپی کند مرگرزان شود اگر از یک تناپور گناه تا بیست تناپور یاسی

تا شوی گناه کند تفسیر	از روایت کامدین شاپور	آن دیگر گفته است

پرسش علما مبارکی شد اگر کودک هشت سال تا ویری فناه بید، و این که مرد بید مرگرزان بید، و دیگر یکی پیش زن دشتان شود دوم مرگرزان بید، که سیوم جادوئی کردن مرگرزان بید، چهارم مرد اشو کشتن مرگرزان بید، پنجم آتش ورهرام کشتن مرگرزان بید، ششم شتر شکستن مرگرزان بید، هفتم آشموغی کردن مرگرزان بید، نهم ستور شکستن مرگرزان بید، دهم بی‌نوائی کشتن مرگرزان بید، یازدهم هرکه سود امید دارد غله گران شود چش به نگهداری بخرید کردن مرگرزان بید، دوازدهم از داد اوین اوی داد اگدین داده شود مرگرزان وه دین هم دو مرگرزان بید، سیزدهم که دزدی کند مرگرزان بید، چهاردهم مهر دروجی کردن مرگرزان بید، پانزدهم کینه وری کند مرگرزان بید، شانزدهم مرد اشو بیاد، هفدهم که اسپهرکی کند، هجدهم ناسپاسی کند، تو جشن وس مرگفته ایستید توبا نی هزار گوسپند زه اوی آتش ورهرام دهشن هزار و پشته هیزم اسم و هزار پشته بوی و هزار مار و دو هزار سوسمار اگر مار هوزن بادی کرفه تربید و هزار درع آوی و دو هزار چه واج آبو و هزار موروانه کش و دو هزار سپوازی و دو هزار خو و غ و هزار بزشن که زور اوی آوی برد و دو هزار گربه و هزار کس سپاه و ستل او رودی بوید ایستن که مرد توبانی اشش ایدون وزارشن که مردی دو بها دین دوازده بهاست پزور پراج پزش که مذا داد و چد دیو داد و دوازده فراج پزشن پزوراغی آن فنا داز بن بشود از اوستا پیدا، اگر کسی مرگرزان کرده باشد اگر پتیت باشد چون بمیرد بعد از سال پزشن او شاید کردن و گر پتیت نشده باشد هرگز پزشن او نشاید کردن،

	از روایت کامه بهره، پرسش	

انکه مردی یا زنی ریمن یا مرگرزان باشد خوید اودث کنند شاید یا نه پاسخ اینکه انکه مرگرزان باشد چون از همه گناه پتیت کند و خوید یودث کنند شاید و کرفه باشد و گر برشنوم کند خوبتر آید و آنکس که ریمن است که خوید یودث کنند هم درست هست و لیکن هر باره که با کسی همگرزه شود خورش گناه باشد و هر باری که دست با آب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هر که در میان مینو و آفرینگان شود کهنبار به پیمانه پزشن در پشه دهم بزیان برد تا برشنوم نکند از آن گناه و پرهیز ندپس فریضه تر آنکه نخست برشنوم کند مثل گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دارو خوردن است

از روایت کاوس کامان ، پرسش

انکه مردی یا زنی مین و یا مرگرزان باشد خیدیودث کند شاید یا نه پاسخ اینکه هرکه مرگرزان باشد چون از همان گناه پتت کند و خیدیودث کند شاید گرفه باشد دیگر برشنوم کند خوبتر آید و آنکسی که زینست که خیدیودث کند هم دستوری هست ولیکن هر باری که با کسی همگرزه شو و خوری گناه باشد و هر باری که دست آب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هر گاه که درمیان بهزدوا آفرینگان شود و گهنبار و همانه پرسش درشود هم بزبان برد تا برشنوم نکند از آنگناه پرهیز ند پس فریضه تر آن باشد که نخست برشنوم کنند که تقلیل گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دار و خوردن است تا دانند ،،

از روایت کامه بهره ، پرسش

اینکه کسی خیتودث و پرستش بکسی دیگر فرماید و داد ایشان آن مدیچنان باشد که بدست خود کرده باشد یا نه پاسخ آنکه اگر خود تواند کردن بهتر و خوبتر باشد و گرنه بفرماید همچنان بود که بدست خویش کرده باشد ،،

از روایت کاوس کامان ، پرسش

اینکه کسی که خیدیودث و پرستش بکسی دیگر فرماید و داد ایشان آن مد هسته چنان باشد که بدست خود کرده باشد ،،

از روایت نریمان هوشنگ

[illegible] دیگر جنگه شاه و جمله هیربدان خورد و بزرگ بدانند که کرفه بزرگ پرستش ها دین است و دیگر آنکه خیتودث گفته است اما درین روزگار هر دو از دست افتاده است اما جهد باید کرد تا پیوند بخویش کنند و مسلمانان با بیت پیوند میانه است بهتر از آن کافر است و اورمزد گفته است که هرچند پیوند نزدیکتر بسیار کرفه تر و جهد و کوشش نمایند پسر برادر و دختر برادر بیکدیگر دهند و پسر خواهر و دختر برادر بیکدیگر دهند و همچنین [illegible] همین باب البته جهد نمایند

از کتوب کاوس ماهیار ، پرسش آنکه پیوند که خویشاوندان کنند چون باشد پاسخ آنکه برادرزاده با برادرزاده و خواهرزاده ها را و خویشاوندان با همدیگر پیوند آن را شاید ،،

از روایت کامدین شاپور ٭ پرسش

پسر خویشاوند و دختر خویشاوند که هر دو وصلت کردن بهر باری صواب نیست شود و دوست جادو و پری بیگانه به این آئین بسیار گنهکر بند ٭

از روایت نریمان هوشنگ

خیتودث که کرفه بزرگست و از دست ایشان افتاده است از سبب که پادشاه بهدین نیست و گر چون چنین است بکنند و پیوند بخویش بکنند و پسر برادر و دختر برادر بیک دیگر بدهند و گرنه خویتودث نیست و پیوند هرچه نزدیکتر بسیار کرفه تر است و جهد بکنند که اول اگر پادشاه هند کافر بود و پیوند بخویشتن کردن دشخوارتر بود و اکنون مسلمان است و آنچه نزدیکتر خوبتر و بسیار کرفه تر است پرسش آنکه کار خیر میان خویشاوندان نمیکنند و ده پنج سئوال میکنند پاسخ اینکه این داد اگر بین است و انیر است و بهدین باز دینان کار خیر میان خویشان کرفه است و پسندیده اورمزد تا دانسته ٭

در ارداي ویراف میگوید ٭

خورانیدند دیوان بچه هم خون ‌ ‌ ‌ زسهم و رنج دیدم آنمرد همچون

زدندش نیزها دیوان بانهم ‌ ‌ ‌ بلرزیدی و خوردی بچه ها کام

سروش آذر گفت آن زمان شاد ‌ ‌ ‌ زمن بشنو تو ای ویراف این داد

زخویشان خستگی داد یا ‌ ‌ ‌ نمیکردستش قبول اینمرد بدخو

بتان دختر زعمه بود و هم خویش ‌ ‌ ‌ نکرد او را قبول اینمرد بدکیش

هم از خویشان زعمه و ز خالو ‌ ‌ ‌ بکن وصلت تو ای مرد نکوخو

بکن وصلت به بیگانه تو مرد ‌ ‌ ‌ که تا از ناکسان نبود ترا درد

زخویشان وصلت بیگانه بود وا ‌ ‌ ‌ زمن بشنو همه این پند ار دا

ببین اندر زای ویراف بر کو ‌ ‌ ‌ که تا آن بشنود گفتار از تو

همی سوزد دهان او برآمد ‌ ‌ ‌ بپرسیدم روان این چه بد کرد

ازآنجائی برفتم بهر سر همراه ‌ ‌ ‌ عجب شخصی دگر دیدم من آنگاه

همه اندام او را کرم می خورد ‌ ‌ ‌ ازآن بیچاره کی فریاد می کرد

بخوردی بچه و بس فریاد کردی ‌ ‌ ‌ بپرسیدم از آن احوال مردی

ازین مرد بد اندیش و حرامی ‌ ‌ ‌ زاحوالش بگویم تا تو دانی

کس از بیگانه آوردش بخانه ‌ ‌ ‌ همی نشنید گفتار یگانه

زخویشان کن طلب زن ای برادر ‌ ‌ ‌ بود این گفته حق با پیمبر

هم از عمه دگر از خاله ای براد ‌ ‌ ‌ بکن پیوند تا باشد روانت شاد

بخاصه کس که او اصلش نباشد ‌ ‌ ‌ همه قومان تو ازهم نباشد

کبوتر با کبوتر باز با باز ‌ ‌ ‌ کند همجنس با همجنس پرواز

زنی ناپاک را دیدم همانگاه ‌ ‌ ‌ بکون رخنه ماری رفت ناگاه

اشو گفتا این زن در دنیا بدین ‌ ‌ ‌ شکسته خفته و شب را همی این

از کتاب صددر نثر در پنجم اینکه از مواجری و غلامبارگی کردن پرهیز باید کرد چه سرهمه گناهای دین اینست و در دین
بازین بتر گناه نیست مرگرزانی بحقیقت ایشانرا شاید خواندن و گر کسی بدیشان فرا رسد ایشانرا در میان آن کار
ببیند و نظر کنند هر دو را از سر بباید برید یا اشکم بشکافد هیچ گناه او را نبود و هیچ کس را بی دستوری دستوران و
پادشاهان نشاید کشت مگر از غلامبارگی و مواجری چه در دین گوید که غلامباره با اهرمن برابر است و با افراسیاب
و با ضحاک و با تور برادروریش که زرتشت را کشت و با ملکوس که خواهد بودن و با ازسرورگر که از درگاه سام نریمان بود و
چندان گناه که ایشانرا هست و اهرمن گناه نبو از بیگناه رخ متر شود که از دیگر گناهای دستوران واجب کردند
که از روان آن کس خود نیست می شود و چون با زنان کنند همچنان بود که با مردان ؛؛

از روایت کامدین شاپور

غلامبارگی باشد اگر کودک هشت سال تا دو ویری و ناه ببیند و این که مرد ببیند مرگرزان ببیند ؛؛

از روایت کامه بهره

و هر کسی که پس از پانزده سال با غلامبارگی کند مرگرزان باشد ؛؛ در ارداویراف همی گوید ؛؛

چو در رفتم روانی شد پدیدار — سرش چون مردم و تن چون مار
بدوزخ در بدین گونه همی رفت — شگفت آمد مرا از کار او گفت
فراوان دیو گردش ایستاده — شکنجه بر سر و پایش نهاده
یکی او را به تیشه تیز تراشید — یکی او را بدشنه تیز خراشید
بگرز آهنین او را زد دمادم — زدندی دیگر زدی آتشین هم
گزنده بیعد با گژدم و مار — گزندی مر او را زار و بیمار
پلنگ و گرگ و شیر و ببر بانوز — زهم بر میدریدند آن سیه روز
پس از همراه پرسیدم که این کیست — عجب شخصیست بر گو حال او چیست
چه مرد است این چه پیشه کار بوده است — که در گیتی بشکل مار بوده است
اشو گفتا روان ناکس است این — که زو بدتر نباشد در جهان کس
چنین پیدا شد این غلامباره — کشنده او را از آن اندام پاره
چو در گیتی ورا این کار بوده است — روان او از آن بیمار بوده است

از روایت کاوس کامدین پارسی

اینکه از شب دو پاس رفته وقت وقت که از خواب بر خیزند پاسخ اینکه چون اگر یکساعت در خواب بماند دیگر باره دست

و روی بگمیز گاو و بآب	از روایت کامه بهره	بباید شستن

باب هشتاد و دوم اینکه چون بامداد از خواب برخیزند نخست چیزی بر دست باید افکندن و پس بآب پاک دست و روی بشستن چنانکه دست از ساعد تا سر دست سه بار بشسته باشد و روی از پس گوش تا زیر زنخ و میان بشسته باشد و پای تا ساق پا سه بار بشوید و اوستا بخواند و گر جایگاهی بود که آب نبود و بیم آن باشد که نیایش گذرد دست بخاک سه بار بباید شستن و نیایش بکردن و چون بآب رسند دیگر باره دست و روی بشستن و نیایش باز کردن و بیشتر آنکه چیزی بر دست افکنند دست بآب نشاید شستن و دست بآتش نشاید بردن و دست تهی هیچ چیز نشاید نهادن

	از روایت کامدین شاپور پرسش	

هیربد و بهدین که در بازار در رفتن که بخانه آیند دست بیاد یاب آواید کردن پس بآب بشستن ؛؛

	از روایت کاوس کامدین پرسش	

اینکه از باب دست و روی شستن پاسخ اینکه دست تا برشنجه روی تا بن گوش پای تا ساق هر روز بگاه اوشهین

نخست از پادیاب بگاه	از روایت کامه بهره	و پس بآب بشستن اولی

بامداد که از خواب برخیزند نخست دست بآب نباتی یا دستشوی بباید شستن و پس بآب پاک شویند و گر نه چنین کنند هر باری دست بآب پاک بشویند تنافوری گناه باشد و هر که هیزم بدست گیرد و بآتش کنند هم تنافوری گناه باشد و گر دست و روی ناشسته بآتش برند گناهی بزرگ باشد ؛؛

	از روایت بهمن پونجیه	

اگر گمیز گاو نبود گمیز هاوام بهمن امشاسفند شاید

دهان را نهادن بهم در نخست چه گناه و مزد آنچه خوانده بود	پس آنگاه باید رخان را بشست چنان آنکه روز ناشسته بود	دستی و تن چون بشوئی تو روی چو خواهی که رویت سترده شود بپاگست آن روی ناسترده نیز	اشم وهو یکبار اوّل بگوی تو گویا و مزد آنچه خواندی خرد چنین گر نباشد ندارد منیه

حکایت اندر قید داشتن طهمورث ابلیس را و گفتار او با زن خویش و حقیقت آن میگوید ؛؛ این حکایت در باب [illegible]

تو شاهی که طهمورث دیوبند | ببسته کنی اهرمن را به بند
رهائی نبد ایچ از بند خویش | بآخر یکی چاره آورد پیش
نشانست چندین داد او را فریب | که از بند شد آن لعین بی نهیب
که چون شاه پیش تو آید فراز | بدو پرسش از من تو احوال باز
برافراز البرز کوه و نشیب | ورا میدوانی چنان بی نهیب
درآن راه البرز زیر و زبر | بترسید یا نی بشد نامور
دهم پیشکش تحفه آن چنان | که هرگز نه کس دید اندر جهان
بشد شادمان زن ز گفتار او | ندانست از مکر و کردار او
چو شه ز سواری ره او دراز | که شاه آمد با ایوان فراز
ابر تخت دادش خوان طعام | فراز آوریدش بزرینه جام
چنانچون بدو گفته بود آن کنا | بپرسید زانگونه از پادشا
فریب ستمکاره اهرمن | ندانست شه نیز از مکر زن
که من هیچ جا که ز بالا و زیر | نترسم از باره سخت چیر
به تندی که آئی گروه او نشیب | بدانجای بسیار هم آید نهیب
ز بیمی که پیشش گرز پولاد ناب | کز آنجا که بگذرد او بشتاب
بسی شاد شد اهرمن زین خبر | بدادش بآن هدیه زود تر
همه از کرم ابریشمش داد و لاس | از ایرا که از بند گردش خلاص
برآمد ز خواب آن شه نیکبخت | برآمد و شد باز بر بست رخت
ببست اندرون داشت گرز گران | همی تاختن بار برا پهلوان

بسی سال اهرمن نابکار | به بند اندرون داشت آن شهریار
یکی روز پیش زن پادشا | چنین گفت ابلیس ناپارسا
یکی شب ابا آن زن پادشا | چنین کرد پرسش که جسته کنا
که شاها چو ابلیس را زیر ران | بداری دمی تازی اش در جهان
درآن سخت ره از فراز و فرود | ابر هیچ جا کیرتر سی ازو
گر این راز پرسی تو از شهریار | ترا نزل و هدیه دهم بیشمار
همان لاس و ابریشم و انگبین | دهم مر ترا تحفه این چنین
گزین راز با او نماید فریب | ز امید هدیه شد او ناشکیب
نشسته بکاخ اندران پهلوان | بنزدیک او رفت زن آن زمان
چو از خوردن و جام پرداخت شاه | از ابلیس پرسید زن راز را
ز گفتار شیطان بپرسید راز | ندانست کز زن آن [illegible] راز
بنزدیک زن و گردش آسمان | به پاسخ بدو گفت شاه کیان
ولیکن بگاهی که البرز کوه | همی باز گردانم آن تند خو
که از تیزی وی نیایم گزند | برآرم گران گرز و باکت بلند
چو از شاه زن این سخنها شنفت | بنزدیک شیطان شد و باز گفت
گران هدیه نو ولیش گشت شاد | عمل از زنا بر و دستان بداد
شب تار چون شید ترک سپید | برآمد بر چرخ گردنده شید
کشید و بر او تنگ زین و لگام | نشست از بر زین شه نیکنام
بهر جا که تاخت آن نورمند | رسید و برافراز کوه بلند

سوی چینود رفت و زانجای باز | بگه دید باره سر سرفراز
چو نزدیک کوه آمد آن کنا | همان دیو بد مر نشیب و دو پا

بنودش بفرمان شاه جهان | ابا سرکشی ایستاد آن زمان
خروشید و بر داشت آنگه عمود | ز کوشش نیامد دل اهیچ سود

ز زینش فکندند و زو گرد باز | بدم در کشید آن سر سرفراز
باشکم فرو برد آن دیو زاد | و آنجا گریزان بماند باد

ز فعل زن زشت خو کم خرد | تباهی چنین گشت بر شاه رد
کسی این حکایت ندیده شنید | که شاه جهان چون شد ناپدید

آگاه کردن سروش جمشید را از مرگ طهمورث و بیرون آوردن جسم طهمورث را از شکم ابلیس و پیدا شدن درد بر دست او

برادر گرانمایه جمشید او | ز شاه جهان کرد بس جستجو
ولیکن ندید ایچ جایش اثر | نه نام و نشان یافت و نه خبر

بگشتند نومید از شهریار | که شد ناپدید آن نامدار
ندانست از کار دیو پلید | که از فعل او شاه را بد رسید

بنزدیک جمشید آمد سروش | سخن گفت از کار آن دیو زوش
ز احوال مرگ شه نامدار | بنزدیک جمشید کرد آشکار

سروش اشو را بپرسید جم | که با من بیاموز زینسان طلسم
گزان حکمت آنشاه را زاندرون | به نیروی یزدان بیارم برون

پس آنگه چنین داد پاسخ سروش | که تندی نباید بدان دیوزوش
بفرمان من گر کنی کار تو | برون آری آنشاه از بطن او

ورا کار عزیز است ابلیس را | چه اغلامی و هم سرود ورا
تو اکنون بکن اهرمن را خبر | که آید به پیشت تو مانند دو

چو آید به پیشش تو آن زشت روی | هم از بهر لوطی مراو را بگو
شود شاد زان کار آن نابکار | ولیکن نخستین بدو کن قرار

همه پیت آموختش سربسر | گز اشکمش بیرون کن این شاه نیز
همانگاه جمشید شد سوی دشت | میان بیابان یکی جا نشست

بخواندش سرود و بجسته کنا | سروش چو بشنید با هر منا
بیامد بنزدیک جم ایستاد | جم آنگه سرودش بخواند بیاد

بسی گشته خوشحال ابلیس زان | نشسته بنزدیک جم شادمان
جم از بهر لوطی سخن کرد یاد | که با یکدگر همسر و دو باشیم شاد

ز گفتار او شاد شد نابکار | بدو کرد جمشید شه اینقرار
که اول بده کام ما را به پیش | وز آنپس [illegible]

بدانکار راضی شد و نیز شاد | نکو سر شد و از زبان خم گشاد
همانگاه جمشید بر دست خویش | [illegible]

بجوشش همه دست برد و فراز | ز اشکمش طهمورث آورد باز
بیفکند آن مرده را بر زمین | گریزید از پیش دیو لعین

به دنبال او تاخت اهرمنا | که گیرد سر و یال جمشید را
به تندی گریزید آن سرفراز | سوی دیو هرگز نپس دید باز

گزاول بدو گفته بود آن سروش
پس او گنه تاخت سودی نکرد
ببالین طهمورث آمد روان
بنای ستودان از آن روزگار
بدان دست یک زحمت شاهوار
اگر کرد ایدی زین دست آذین
بدین فکر جم گشت با دل ستوه
که جمشید بسی رنج آن تنگبخت
بصحرا کرد و چون بیهشان
فراوان بنالید زار و نزار
بکرد اندیشه گوسفندان چران
بجائی افتاد آن [illegible]
بدانجای شد بر طرف درد او
ولیکن همان کار و کار [illegible] گرد
گرامی و او کرد پاک پروردگار
[illegible] قدرت ذوالمنن
بدل گفت آن هرچه دیدم بخواب
همانکه بیامد سروش [illegible]
شود بر طرف درد [illegible]

چو بنالد تو گفتند دیو زوش
بدو رخ دوار بد از آن پس چو کرد
مر آن مرده را پاک کرد از زمین
ز جمشید گشتست این آشکار
که هرگز بگیتی ندید و شنید
رسد زان نشش نیز گردد چنین
برون شد همی از میان گروه
ز درد و فجل دست بوسید سخت
بنالید پیش خدای جهان
بخواب اندرون شد سحرگه [illegible]
قضا را یکی گاو آمد دوان
شد بر طرف دست اندر زمانش
چو آن درد کم شد ز شاه [illegible]
بخواب اندرون دید آن پاک دار
نمودی نهان قدرتی آشکار
وزان خواب و زگاو و زرتشت [illegible]
عیان گشت اکنون همه آن [illegible]
بنزد یک جمشید شد روبرو
بکال اندرین درد با آب زر

بزودی تو بگریزی از پیش او
بدانست جمشید کان نابکار
پس آنگه ستود و انش کرد [illegible]
ولیکن همان دست جمشید را
بدان دست شد درد و برص و فجل
وزین بوی درد هم از کید [illegible]
بکوه و بیابانش گردید و طن
نبد هیچ آرام آن مرد پاک
که این [illegible] را در دکن [illegible]
بجائی که خفته بد آن نیکنام
ستاد و بنزدیکی دست جم
بجائی که از آب آن دست شد
باسایش شاه شد بی هراس
چو بیدار گشته ز خواب گران
تو گردی مر این درد را [illegible]
وز آن پس چو بر دست گردش نگاه
بدیشم عجب جا که از آب زر
بجمشید گفت آن فرشته گزید
ابفرمای با [illegible] آدمین

مبین باز از آن پس بدو روبرو
بدو زخ دوار بد بیچاره وار
نهادند روان شه دیو بند
که اندر جنت بد نهفته گناه
خبر رسید جمشید شه زان خلل
بکرد او تبه آن [illegible]
بسی درد افزود او را به تن
ز آزار دستش بسی شد هلاک
بدو بنده را زینهار و شرف
بدانجای بد گاو [illegible] را کنام
همیکرد [illegible] ایران [illegible]
چکیده قطره بر آن دست او
فراوان بجنبید در هوش آمد
بنالید پیش خدای جهان
تو دادی مرا این نباتی ز ابرشرف
عجب ماند از دست خود پادشاه
چکیدست قطره و شد آن خبر
کنون از من این راز باید شنید
که گوسفند ایشان بگاه چنین

بمالند این چیز را بیقیاس	بوقتی که خیزند از بوشیاس	بوقتی که باشند ناپاک سر	همه تن بمالند با آب زر
گریزد نسش از تن آدمین	ازین چیزهای نامدار گزین	پذیرفت جمشید گفتار وی	بخلقان بفرمود یکبار دی
بدین کار زراتشت اسفنتمان	بفرمود سعی بشاه جهان	شد این رسم از دور جمشید شاه	همیدر روا کرد این رسم و راه

از کتاب اوستا و زند وقتی که از خواب برخیزند و دست و روی بپا دیاب بمالند از نیرنگ ابیا دستا باید خواندن شکسته شیطان آهرمن گجسته کار و کردار نرسد گجسته کار و کردار سی و سه امشاسفندان دادار اورمزد پیروزگر پاک اشوئی اشیم وهو یک سه بار خواندن پس واج سروش گرفتن ؛؛

از روایت کامه بهره اپرسش

انکه بجبر کاه چه میباید خواندن پاسخ اینکه پیش از آوتا و برآمدن گاه هاون دست و روی شستن را اوستا دست و روی شوین خواندن دو بار کستی نو کردن و یکبار دیگر خواندن و دیگر هورمزد یشت وار وی بهشت یشت و سروش یشت هادوخت گاه هاون و پس خورشید نیایش و مهر نیایش کردن و رگاه ربیتن دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش و مهر نیایش کردن گاه ربیتن خواندن و اورمزد یشت خواندن و گاه اوزیرن دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش و مهر نیایش و گاه اوزیرن خواندن و سروش یشت هادخت خواندن و گاه اوی سروثرم دست و روی شستن کستی نو کردن سروش یشت خواندن اورمزد یشت اردیبهشت یشت آوخت خواندن و گاه اوشهین از خواب برخاستن و در روی جامهٔ خواب کستی نو کردن دیگر دست و روی [illegible] شستن خشک کردن و پس با دست و روی شستن اوستا دست و روی دو بار خواندن و کستی نو کردن یکبار دیگر خواندن و پس هورمزد یشت وار دیبهشت یشت و سروش یشت هادوخت گاه اوشهین بباید خواندن و دیگر هر چند اوستا که خواندن شاید هر گاه اوشهین اوستا خواندن کرفه بیشتر است پرسش آنکه گاه هاون چند است و اوزیرن چند است و اویسروثرم چند و اوشهین چند است پاسخ اینکه تا نیم روز هاون چون نیم از چهم بگذرد و رفتن دو گو نیم اوزیرن چون ستاره در آسمان پیدا شود گاه اویسروثرم تا نیم شب اوی سروثرم بود و نیم اوشهین تا ستاره ناپدیدار شود اوشهین بود ؛؛ و گاه هاون گشنش

ساعتست و رفتن سه ساعتست و ازیرن سه ساعتست و اویسروثرم شش ساعتست و اشهین شش ساعتست پرسش
آنکه رفتن تا وی کی باشد پاسخ اینکه گاه رفتن از فروردین ماه تا آوان نیم و نیم چهم ربیثون باشد و در آوان ماه تا اسپندارمد
نیمه ربیثون نمیگویند این هیچ چهار ربیثون او ان می گوید پرسش آنکه رفتن نه یزد و واج رفتن نستاند و نفرماید
تا از بهر وی یزد دادستان چون باشد پاسخ اینکه هر کسی را هر سال فریضه دانستن که ریفن نشستن تا فرمودن تا از بهر وی
یزند و آنکسی که پرسشن گر باشد اگر خود یزد و بهتر باشد و گر او نیز ش باشد در گاه رفتن نشستن چنانکه زالتفی باید هم شاید و از واج
رفتن بستاند در آنوقت که پیشت رفتن همی کند هم شاید و واج گیران و هیربدان در آنوقت اگر دو پیشت رفتن نفرماید
که بگاه رفتن درون یزند چه باید که خود پیشت رفتن کند یا راسپی گری پیشت رفتن کند یا از پیشت رفتن واج ستاند پرسش
آنکه کسی ربیثون نه یزد و باژ ربیثون نستاند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد و شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باژ گیر است ربیثون
شاید پیشت باژ ربیثون بباید ستد و گر باژ گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که پرسشن کرده است که هر کسی که از آن
پرسشن کرده باز ماند مرگرزان باشد پرسش آنکه کسی رفتن نه یزد و باج رفتن نستاند و کسی را فرماید تا از جهت او یزد شاید
یا نه پاسخ اینکه اگر واج گیر است بباید پیشت و یا باج رفتن شاید ستد و گر واج گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا
که هر کسی که از آن پرسشن کرده باز ماند از حساب مرگرزان باشد ۞

از روایت کاوس کامدین پرسش

آنکه کسی رفتن نه یزد و باژ رفتن نستاند و کسی را بفرماید تا از جهت وی یزد شاید یا نه پاسخ اینکه اگر باژ گیر است بباید پیشت
یا باژ رفتن بباید ستد و باژ گیر نباشد فرمودن شاید یا نشاید زیرا که پرسشن کرده که هر کس از آن پرسشن کرده باز ماند مرگرزان
باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای امشاسفندان است و هر کسی که نیکی
داند و بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن دروند باشد پرسش اینکه روز هرمزد ماه فروردین در آید پیشت رفتن
رفتن نیمه شب [illegible] هیربد آغاز کند آنگاه دیگر هیربدان پنج و شش و هفت یا هشت بغیر خوب برابر راسپی ایستاده واج گرفته
تمام رفتن بخوانند در آن سال تمام هیربدان در گاه رفتن پرسشن یزدان فره و هراشوان و درون یزند تمام عمل هیربدی میکنند

ثنا

شاید یانه پاسخ اینکه درینجانب بروز اردیبهشت ماه فروردین باید شستن راستی نگاه داشتن تا می یشت ساخته دارند نگاه
رفتن در آید ز دو یشت بنیاد نمودن هرچند دستور و هیربد باشد بدواج گرفتن میشاید اگر نشاید که کسی دستور باشد یا هیربد
رفتن هیربد ۰۰

	از روایت کامدین شاپور بروچ پرسش	

آفرینگان رفتن در روز خورداد روز فروردین ماه و دیگر بار ماه اسفند روز مهر ماه در هیر روز نگاه در رفتن آفرینگان باید گفتن اول
آفرینگان رفتن باید خواندن و یک همان باید گفتن و یک آفرینگان سروش باید خواندن فی یزدان کامه باد ۰۰ آفرینگان رفتن
ماه فروردین روز خورداد جشن سالین گفتن دیگر بار بروز مهر اسفند ماه مهر در هیر روز نگاه رفتن آفرینگان باید کرد ۰۰ آفرینگان
رفتن گفتن ۰۰ اینا اهو ویریو دوازده بار اشیم وهو سه فرورانی فرو سپوزنتشریش [illegible]
[illegible] اشوئی اشی رتوئی لیسا پخید و جا پخ خشنوثرا پخ فرشستچ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این بهدینان [illegible]
[illegible] زوو آثار تو شر کردن
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تیکفتن و راسپی کار کردن تا اهورمزد ای رایو تو خره نکهتو خواندن و زود آفرینامی خشترین تا سر خواندن آفرینکان دهمان و یک

سروش خواندن ۱۱	از روایت دستور برزو جی	

آفرینکان رفتون در روز خرداد و ماه فروردین قدیم باید خواند و در همه آفرینکانها پنج و سغرم باید نهاد و در آفرینکان کرده یکت دهمان میخوانند سه و سغرم باید نهاد که شما کل میخوانند و این جانب و سغرم میخوانند و سغرم از درخت سنجد یا از درخت مورد باید چید بقدر برسم تا مخفی نماند و آفرینکان رفتون بکار رفتون باید خواند [illegible]

[illegible] دوازده [illegible] بکار رفتون باید خواند

[illegible]

[illegible]

یک و نفر بردارند

[illegible]

۳۰ تیر [illegible]

[illegible]

یک و نصف سطر دیگر بردارد

یک و نصف سطر دیگر بردارد

[illegible]

بار گفتن اشا اهو ویریو یک اشیم وهو یک اشا اهو ویریو دو سنیچه تا سر خواندن [illegible]

چنین رواج گرفت گفتن یک آفرین و همان خواندن و سفرم چنین نوشته شد بر داشتن و یک آفرینگان سروش خواندن و در

آفرینگان سروش و سفرم هر پنج برداشتن و هماز ور خواندن ؛؛

	از روایت کامدین شاپور	

آفرین بیشون نویسم و این آفرین را بعد از آفرینگان بخروز فروردیان گفتن این آفرین را هم بد انجای فرموده است و آفرینگان

که بخروز فروردیان گفتن این پنج و ده دو آفرینگان گهنبار و یاو یساده و سروش آفرینگان گفتن و پس این هماز ور خوانند

و این آفرین ربیشون هم گویند ؛؛ هماز ور بید هماز ور اشو بید هماز ور او فرخ بید هماز ور همانیک بید هماز ور همیشه شاد

هورم فیروزگر بید هماز ور رکم و ناه بید هماز ور ویش کرفه بید هماز ور دادار اورمزد ریومند خره مند او هما امشاسفندان

او اوستوه کیش اورمزد آفرزیدار اوش آفرزیداری اینکه اندر هرکه دادار اورمزد پتت بید اوش په تن پسین بست

اوراج ویرانیاد هماز ور و همن امشاسفند و ه منش با و آخشتی هما و ند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هماز ورار و بهشت امشاسفند مینو اشا یه خره چشم و بیش

زنش کیش هست اندر گیتی آتش سرخ سوزا و اویش و هر دام و هشن او رمزد کیش این گیتی اجشن بن چه جیرشن هماز ور

شهریور امشاسفند کیش هست خره خدایان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] :. همازور اسپندارمد امشاسفند ده بنده منشن وهو دانا و را وهیچه وه کام [illegible]

[illegible]

همازور خورداد امشاسفند رد سالاران و ماهان و روزان زمان وهو منشنیان مینوکو مردم برای سال ابفسرارین و فره وه هم شهمار لیوستن [illegible] باداشن هست اندر [illegible]

هیم سپیداشوی زه باداشن هست اندر گیتی او روار و وس

[illegible] کونه و وس خاران وس ویش کوف دارشن و پرورشن گیتیان همازور او وادار اورمزد رایومند خرهمند باد و هما امشاسفندان و هما مینوی وه همازور مهر ایزد فراخ گیوت و رامشن خاران باد همازور گاه هاون و رفتین و اوزیرن او بیسرثرم او شهین گاه باد همازور گاه گاهنبار میدیوزرم گاه میدیوشهم گاه پتیشهیم گاه و ایاثرم گاه و میدیاریم گاه و همسپتمیدیم گاه باد همازور گاه فرورد گان پنج وه پتیان زرتشتی اهنود گاه اشتواد گاه سپنتمد گاه و وهوخشتر گاه و وهشتوئیشت گاه باد همازور کشور ارزه شوه فردفش و یدفش و وروبرشن و ورو

جرسشن که این کشور هونیرهی بامی باد همازور آذر خره آذر گشسپ آذر برزین مهر اوار هما آوران آتشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زرتشت سپیتمان

باد [illegible]

[illegible]

[illegible] زرتشتر سپیتمان دین پذیرفت اوشان پکیمان ز باکرد هما زور راه

فروهر کی وشتاسپ شاهنشاه باد اوهما فروهر خدهیان و وهیم و دان وشهریاران و موودان مووودج باد هما زور فروهر

[illegible]

[illegible]

[illegible] فروهر فرشوشتر باد او اهما فروهر مردان نیک کرداران و پیسی

دان و وهان فرارونان باد هما زور فروهر [illegible]

[illegible] دین چاشیداران دین آموزان آختیاران

ان و دان ویس و دان زند و وان ده و دان زرتشتر وتیمان باد هما زور فروهر یل سپندیار باد او اهما فروهر ارشتاران

[illegible]

[illegible]

[illegible] و امن سپندیاران باد او اهما فروهر یلان پشام مردان باد

هما زور فروهر مید یو ماه ستیان باد او اهما فروهر مانثر برآن دین آگشن مرداران باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هماز ور فروهر اردشیر بابکان باداو اهما فروهر آراستاران و ویراستاران و و بیناستاران دین خدای باد هماز ور فروهر آذرباد ماراسپندان باداو اهما فروهر پوریوتکیشان مینوان هما پدان دین باد هماز ور فروهر آذرباد زرتشتان باداو اهما فروهر موبدان داوران و دستوران دین باد هماز ور فروهر انوشه روان خسروی قبادان باداو اهما فروهر اوروندان و اوستان داداران دین یوژدتر بنداران [illegible]

[illegible]

پیروزگران پوریوتکیشان فروهر بنابر دستان فروهر اشوان باد هماز ور فروهر اشوان سنتان بود آن بهدینان از دهیان بیری نایوکان ابیری نایوکان باد [illegible] تا سر خواندن ؛؛

	از روایت کاوس کامدین پرسش	

انکه در وقت نیایش کردن بساطی که گسترند چه شاید پاسخ آنکه بساط که گسترند از پشمینه دستینه و چرمینه و سنگین و ابو حشتین نشاید کردن پرسش آنکه بهدینی نیایش میکند در آن بساط در و ندی پیوست نیایش درست باشد یا نی پاسخ اینکه چون در و ند در آن بساط پیوست ثابت نباشد ؛؛

	از روایت نریمان هوشنگ پرسش	

انکه خورشید نیایش سر بر زمین نهادن حاجت نیست و نماز سلام و اکرام تمام باید و می شاید پرسش آنکه خورشید نیایش هر سه وقت بکند و باتفاق خورشید نیایش ایم ؛؛

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه در نیایش خواندن سر تا گوش پوشیدن و پای تا زانو و دست تا رشته پوشیدن او ستا خواندن روا است و گرنه پوشیده نباشد روا نیست خواندن نشاید ؛؛ دیگر آنکه خورشید نیایش و مهر نیایش و ارد یسور بانو نیایش پیش آتش کردن و ایستا

دیگر آنکه باه فروردین روز خورداد بگاه هاون خورشید نیایش و سه مهر نیایش کردن و گاه رفتن خورشید نیایش
سه و مهر نیایش یک و گاه اوزیرن خورشید نیایش سه و مهر نیایش یک خواندن ៰៰ و دیگر آنکه کسی که نیایش و یشت
اوستای نداند موافق این نوشتها اثیا اهو وریو بخواند و تا هر یکی را مرتبه برسد ៰៰ هورمزد یشت را اثیا
اهو وریو یکصد و سه و دو اشیم وهو خواند ៰៰ خورشید نیایش و مهر نیایش هر دو را جدا یکصد و سه اثیا اهو وریو
៰៰ و ماه نیایش را شصت و پنج ៰៰ واردیسور بانو نیایش را صد اثیا اهو وریو ៰៰ و سروش یشت که در شب
خوانند یکصد و سه اثیا اهو وریو ៰៰ و اردیبهشت یشت شصت و پنج ៰៰ و سروش هادخت هفتاد و پنج ៰៰
و هر یک گاه را شصت و پنج اثیا اهو وریو خواندن ៰៰ توبه را یکصد و بیست و یک اثیا اهو وریو و اشیم وهو دوازده
៰៰ و هر یک آفرینگان را یکصد و بیست و یک اثیا اهو وریو و اشیم وهو دوازده خواندن ៰៰

از روایت کامه بهره

یکی از خورشید پدید آمدن وی از مشرق که مانندهٔ زایش است و ناپدید شدن بمغرب که مانندهٔ مرگست و دیگر باره از مشرق
پدید آمدن که مانندهٔ رستخیز است و نیایش خورشید آنست که هر روزی سه بار حساب باز باید دادن اگرچه مرد بر جامهٔ جدین نیایش
نیایش بباید پذیرفته نباشد ازیراکه نیایش بر جای پاک باید کرد تا پذیرفته شود و گر آن باشد که بر پای نتوانست خاست
نشسته بکند شاید و گر نشسته نتواند کرد خفته اگر خفته نتواند کرد [illegible] بخواند تا نیایش
او پذیرفته باشد و گر یتا اهو وای هزوای نتواند گفت بامداد [illegible]
تا سر بگوید اشیم وهو بخواند و هم نیمروز [illegible] و سه اشیم وهو و نماز شام [illegible]
[illegible] و سه اشیم وهو پس چون چنین کند او را حساب کنند و یاد فراو نهند

از روایت شاپور بروچی ៰៰ پرسش

هر که نکند گشتی و خورشید نیایش و مهر نیایش بدل ایشان اثیا اهو وریو فرموده است و آن هورمزد یشت و دیگر یشتها
بدل ایشان اثیا اهو وریو فرموده است

از روایت کامان پرن آسا

[illegible] نماز ترا [illegible] یا خدای [illegible] سه بار

[illegible] پیش‌تان [illegible] خلقان [illegible] نماز [illegible]

[illegible] و شما کارفرمایان و جویندگان و صلح کنندگان [illegible] همه

[illegible] موافقت اتفاق کنندگان [illegible]

نماز با وچشمهٔ خورشید ॥ اتفاق کرده جملهٔ عالمیان و دانایان بر فراپیش داشتن نماز و نام خدای عزوجل و اقرار دادن

بزرگواری وی از بهر آنکه اول همه کارها باوست و آخر کارها باوست و بازگشتن همه در پیش اوست پس واجب کند

که ابتدا بنام او کنند در کارها و ختم کارها بحمد و ستایش او کنند که ابتدا مستحق خدای او بود و بزرگواری او را شناختند

و یاد کردند در آخر احسان و انعام از و دیدند پس سزاوار ستایش و حمد او باشد از بهر این گفت نماز تراست

پیش از همه خلقان [illegible] نیک و قوی است [illegible] بزرگ

داشتم [illegible] اور مزد را [illegible]

شکستم خوار داشتم منیت شده [illegible] آنجهان [illegible] آشکارا

[illegible] ورزیدم و کردم [illegible] که خواست [illegible]

[illegible] بزرگتر و برتر معنی آنست که چنان خواهم و آرزوی من چنان است که فعلی و طاعتی

که ورزیده از آن و از آن کرده اند من بیش از آن بکنم و بجای آرم و آنچه در دل دارم از طاعت بیشتر از آنست که همی نمایم

[illegible] ثنا گویم بر نیت نیکو [illegible] ثواب بنیت

و اعتقاد نیکو [illegible] نصیحت و گفتار نیکو [illegible]

[illegible] نصیحت و کردار نیکو معنی این در اقرار داشتن و ایمان آوردن بآنکه خدای تعالی خلق را بنیکی کردن فرموده

است اعتقاد و نیکو داشتن و راستی ورزیدنست در گفتار و کردار [illegible]

[illegible] یعنی و نیت همان است

[illegible] شد این چنانست که همی گویم من سپاس و ستایش تو با عتقاد و ثواب و نیت نیکو گویم و فعل من خوب باشد

[illegible] فراکیرم [illegible] وتن فراوهم همه [illegible]

[illegible] همت [illegible] هوخت [illegible]

هورشت معنی آنست که چون خدای را بشناختیم و فرشتگان را قصد شناختن چیزها کنم که از آن نجات من باشد [illegible]

[illegible] فروکذارم [illegible] تن فراوهم [illegible] همه [illegible]

[illegible] نیت به [illegible] گفتار به [illegible]

[illegible] کردار به [illegible] فراکیرم [illegible]

[illegible] شما فرشتگان را [illegible] پرستش [illegible]

و نیایش [illegible] پیش روم به نیت [illegible]

پیش روم بگفتار [illegible] پیش روم بکردار [illegible]

[illegible] بزرگ دارم نفس روشن خرد مند [illegible] تن من فدا

شما را [illegible] جان خویش فدا کنم شما را [illegible]

ستایم [illegible] و ثنا گویم معنی آنست که اگر حاجت افتد تن و جان خویش

فدای دین باید کردن بکنم از قوت اعتقاد و صلاح خویش این آیت از ین شهید تر است ابتدا کنند یا آنکه گویند من در ثواب و

نیت و قول و فعل باشم بترک خلاف و ضد این بگویم آنکه از پس اینکه من تن خویش فدای فرشتگان کنم و بر ایشان

درود دهم و ایشان را پاک گویم و تن خویش فدای رضای ایشان کنم آنکه ثنا گویم بر اشا یه گوی فعل از فعال ملت

فرزند در پرهیزکاری و تقوی جویم که آن شریفترین نعمتی است و درین فعل تعظیم خدای عزوجل است و بزرگ داشتن

کسی که اشا یه برگزیند و تعظیم است نفس اشا یه را که مردم چون مقر آیند که طاعت و فرمانبرداری کسی را که قوت

از دست و قدرت او را دست و بزرگترین چیزها است چه آن تعظیم باشد کسی را که بزرگتر از دل بود و بزرگ داشتن کسی

که در طاعت ودیگری باشد آن بزرگ داشتن نفس او بود واقرار دادن وتشریف وفضل او ومقصود ازین فضل فضل وستایش

وطاعت وفرمانبرداری وپرهیزکاری است وتعظیم ایزد تعالی وتعظیم چیزی که مطیع اوست اوراست [illegible] اشیا

آن فرشته است که موکّل بر آتش است [illegible] نیکی ونعمت [illegible] شریفتر

وبرتر [illegible] هست [illegible] نیک [illegible] هست [illegible]

نیک [illegible] آن [illegible] که [illegible] پرهیزکند [illegible] شریفتر [illegible]

پرهیز معنی آنست که پرهیزکاری بهترین چیزهاست وهمچنین پرهیزکاریست که بهترین طاعتها برگزینند تا روان خویش را

پاک کرده باشد [illegible] نماز اورمزد [illegible] نماز [illegible]

[illegible] آنکه میرد [illegible] اورا ستایندگان [illegible] نماز [illegible] مهر [illegible]

[illegible] بادیه آنچه گرد صحرا درآید وجانوران آنکه هار [illegible]

[illegible] نماز خورشید [illegible] نیک رو [illegible] اسپ خوی [illegible] نماز

آب [illegible] چشمها آب [illegible] واو خدا

نماز کیومرد [illegible] نماز بزنده سخن گویند [illegible]

[illegible] نماز زرتشت پیغمبر بن

اسفنتمان [illegible] پرهیزکار [illegible] نفس طبعی [illegible] نماز [illegible]

[illegible] پرهیزکاری [illegible] هستی یعنی تن [illegible]

[illegible] ایشان که اکنون هستند [illegible] ایشان که بودند پیش از ما

[illegible] ایشان که باشند [illegible] من بهتر باشم [illegible]

[illegible] بفضل افزون باشم [illegible] نیست من [illegible] یارب

[illegible] پرهیز وفضل بانست [illegible] نیکی بده [illegible]

در معنی آنست که یا رب خاطر من بیفزای در فضل و تن مرا نیکی ده سؤال اگر کسی پرسد که چرا درود دادن بر حیوانات تقدیم کرده و بر درود دادن زنده سخن گوینده جواب گوئیم که بهمه حال زنده سخن گوینده فاضلتر از زنده سخن ناگوینده و اکنون تقدیم بر دو گونه است تقدیمی است شرفی و تقدیم طبیعی حیوان را سبقت و زنده ناگوینده بیشتر است از زنده گوینده و شرف گوینده بزرگی است برین سبب که حیوان را تقدیم کرد [illegible] این جا من روشن [illegible] [illegible] بلند [illegible] معنی آنست که یا رب جان مرا بجای بلند رسان آنجا که آفتاب است [illegible] در آن جهان [illegible] تحویل [illegible] معنی آنست [illegible] فرا گیرم یعنی به پیلی [?] گشتن و از بهر این دعا در اول روز تو خشنودی کرد که آفتاب در زیادت و پیدا کردن قوت باشد و نیمه روز دعای تن خویش یاد کرد که در آن وقت آفتاب بنهایت بلندی باشد و آخر روز با انتقال کردن و پیوستن به نیکی و چیزی که در آن وقت آفتاب تحویل همی کند و نشیب همی رسد پس هر وقتی دعا موافق طبع وقت و تاثیر آفتاب باشد تا امید وار بود [illegible]
[illegible] مهر فراخ کا تیم برزم [illegible] و پاک [illegible]
[illegible] هزار گوش [illegible] راست خانی [?] [illegible]
[illegible] هزار چشم [illegible] بلند [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] دانش [illegible] الت [?] [illegible] او را خواب و ملالت نگیرد [illegible]
[illegible] مهر [illegible] جمله [illegible] دنیا شهر [illegible] سالار
[illegible] دنیا [illegible] برزم [illegible]
[illegible]
[illegible]

وپاک کویم آنرا آفریده او را اهور فرزد خرد قوی باشند فرشتگان یعنی انکه آنست که بزرگ دارم سالار دنیا را که ایزد تعالی

او را بزرگ گردانیده است و نوری بوی داده است بیشتر از دیگر سیارات را یعنی ستارگان روندگان فانیند

بازند و این در کتاب بنمود […]

[…] خورشید امرک نیکت و قوی اسپ یزم

[…] فرشته موکل باران […]

و رست چشم بزرگ دارم معنی آنست که بزرگ دارم فرشته را که منفعت و زمین مخلوقات از دست و این تعظیم از دست

و ذخیره مست […] برج جوزا و سرطان یزم […]

[…] فرشته موکل باران یزم […]

[…] فرشته موکل باران نیکو نورانند یزم […]

[…] آسمان ستاره داده وجسمانی یزم

[…]

[…] فرشته موکل باران ستاره نیکو کرده نورانند یزم […]

[…] فلک و فرشته خداداده یزم […]

[…] زمانه بی حد و کناره یزم […]

[…] زمانه دراز از خواست یزم یعنی نه هزار سال اینجد نشت تا قیامت […]

[…] پیوسته و راست […] حکیم دانا یعنی آنست که طینت شود در شریعت ابلیس ملعون

[…] طبع کرفضل گوید […] یعنی که پاک کویم

یزم […] این […] نیکی […]

وین پاک خداواوند یزم […]

[illegible] همه پرهیزکاران مینو یزم [illegible]

[illegible]

همه پرهیزکاران این جهان زور و تن ایزم [illegible]

[illegible] روان یزم [illegible]

ه پرهیزکاران فروهران یزم [illegible] پرهیزکاران [illegible]

و نیکان [illegible] آفریدهٔ خدای [illegible] و ورا بندگان [illegible]

[illegible] تهانیکان بزرگ دارم گویم و جویم یزم [illegible]

[illegible]

[illegible] چشمه خورشید امرک نیکیه و قوی اسپ یزم [illegible] دین

[illegible] خدای [illegible] زراتشتی [illegible]

و جد دیو معنی آنست که می آمرزد ما را و طلب نیکی کردن و برگزیدن و بهترین کارها و بازخواندن دیگر از نیکی کردن

و از بدی و کارهای دیو پرهیز کردن [illegible] معنی آنست که آن بگویم که خدای را

بدان بدانند کیش او و هنر و پرستندهٔ آن چیز بگویم که مردم را پاک کند از پلیدی و بدی دیوان و راه نماید بخدای

عزوجل بپاکی او بزرگواری او که هست [illegible] یعنی فرشته از جهت مهر ایزد و [illegible]

[illegible] فاضل [illegible] اشایه [illegible] دست [illegible]

[illegible] پرشن [illegible] نماز [illegible] مقر

آمدن و بزرگ داشتن [illegible] و پذیرفتن معنی آنست که همی بزرگ دارم فرشته این که موکلست در مینوت

از قبل مهر ایزد و مینوی کند و پرهیز راست [illegible] فرشته

باران انگیز گرد آمدن ایشان [illegible] فاضل [illegible] اشایه [illegible]

دست معنی آنست که می بزرگ دارد فرشته که موکل است بدین دلت این فرشته از دست مهرایزد درود میدهد بر ایشان هر دو
ایشانرا بزرگ میدارد و یاد می کند و آنچه ایزد تعالی درینوقت فرستاده است و بر پیغمبران وقت نیمروز [illegible]
[illegible] فرشته ازار دیبهشت امشاسفند بود و بسیار خیر و یاور او فرشته دیگر وقت نماز شام
[illegible] برآمدن ستاره فرشته
دیگر از قبل بزرگ فرشته دیگر باز او فرشته دیگر خود از پس شام تا نیمشب چون خورشید گشتن و نماز خفتن [illegible]
[illegible]
فرشته دیگر از قبل فروهر اشوان و فرشته دیگر فرشته زندگانی و تن آسان [illegible]
[illegible] از نیم شب فرشتگان که درینوقت موکل و موبد و سالار باشند سروش اشو ورشن و آستاد ایزد باد
به بعد از نیم شب [illegible]
[illegible] فرشته از قبل سروش اشو که او شهن فرشته دیگر نگهبان جسد و تن جان
[illegible]
[illegible] چشمه خورشید میبرد نیکو کرد و ندقوی زورا سپ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرا شرح کند چنین دستور و پرهیزگار هر چونکه
باشند بزرگ و پرهیزگار بدانش خویش میگویم معنی آنست که بیاموزد آنچه خدای بدانش بگوید و خواهد پاسخ کند آنرا دیگر معنی
آنست که هر چیزی که باشد از فضلها و نیکوئیها درست دانم که آن بجا است خدایست شرح نامها فرشتگان که درینوقت
وکلت نام این فرشتگان از روز قیامت شکافته اند و وقت برخاستن خلق باشد و در قیامت زندگی باشنده جایگاه
باشد و در جنبیدن ایشان بهر روز بود که شاد کرداند ایشانرا کردار نیکوئی که کرده باشند و نعمت دهند و نیز خالق

خلق و ایستادن برپای پیش خدای عزّوجل ودرآمدن بجانها بدو درتنها [illegible]

[illegible] چشمۀ خورشید نیست نشو و نیکوکردان

قوی زور اسپ یزم [illegible] که آن چشمه برآید که روشن شود آنکه خورشید

[illegible] برآید روشن شود [illegible]

[illegible] پاک کرد آنها که او آفریده است از پلیدیها که دیوان معنی آنست که پاک

کنند زمین را از پلیدیها که دیوان در شب کنند و سازند و آنکه دیوان در شب بیشتر گشتند و ایشان قوت بیشتر بود یعنی چون

آفتاب روشن شود و بر بالا آید جمله دنیا و هر پیدایش که او آفریده است همه پاک شود از ناپاکیها که دیوان در شب

می کنند [illegible] آب روان

پاک کرد واز برآمدن آفتاب [illegible] آب چشمه

پاک کرد یعنی آب چشمه و چاه پاک کرد و از برآمدن آفتاب [illegible]

[illegible] آب دریا پاک کرد یعنی آب دریا پاک شود از برآمدن آفتاب [illegible]

[illegible] آب کوهها پاک کرد یعنی آب کوهها پاک شود از روشن شدن آفتاب [illegible]

[illegible] پرهیزکاری پاک [illegible]

[illegible] خدای معنی آنست که چون آفتاب برآید بر مخلوقان جهان افتد این آبها که یاد کردیم جمله پاک بشود از ناپاکی و

تباهیها که دیوان در شب بسیار بندازدی [illegible]

[illegible] اگر نه خورشید نی برآید [illegible]

که این دیوان همه تباه کردندی دنیا [illegible]

که این هفت کشور اقلیمست معنی آنست که اگر آفتاب بر نیامدی و نور او بر زمین نرسیدی دیوان همه دنیا را تباه کردندی

که این هفت اقلیمست [illegible] گیتی [illegible] ازفرشتگان

[illegible] بزرگ دارند در دلهای ایشان [illegible] برخاستن

زور [illegible] نگاهداشتن [illegible]

زور ایستادن [illegible] معنی آنست که فرشتگان بود ضمان کردندی قیام کردند باین اگر ضمان

کردندی همه بجای نتوانستندی آوردن و عاجز گشتندی [illegible] و هرکه نماز کند [illegible]

[illegible] آفتاب را [illegible] آن [illegible] مهر و [illegible]

قوی اسپ [illegible] بنورها دفع شود [illegible] یعنی از نور او دفع

شود تاریکیها [illegible]

بنورها دفع شود آنچه از تاریکی بود دیوان یعنی بنورها دفع شود آنچه از تاریکی دیوان بود [illegible]

[illegible] بنورها دفع شود [illegible] دزدان [illegible]

وراهداران یعنی بنورها دفع شود بیم دزدان وراهداران [illegible]

[illegible] بنورها دفع شود بیم گفتاران وجن یعنی بنورها دفع شود بیم

گفتار وجن [illegible]

بنورها دفع شود علت و ملعون علت پنهان و تن یعنی بنورها دفع شود علت ملعون دیوان و بی گناه کسی را زخم کردن و بجان

کشتن معنی آنست که حرمت داریم آفتاب را و بروی ثنا گوییم که از نور او دفع شود جمله آنچه یاد کردیم از فساد دیوان و دزدان

و علتهای دنیا موجب داشتن حرمتی که ازین فعلها حاصل آید و فسادهای دیوان از عالم دفع شود [illegible]

[illegible] نماز کنند خدای تبارک تعالی را که این چنین آفتاب آفریده [illegible]

[illegible] نماز برده و فرشتگان را و امشاسفندان را [illegible]

[illegible] نماز برده جملهٔ روانها را گفته اند تا بان اتفاق کردند که از بهر تعظیم و بزرگواری

و ستایش که آفریده را کنند آن آفریدگار کنند از آفریدهای خدای آن تمجید خدای عز و جل کرده باشند بحقیقت بهر که کارا

بزرگ داشتن ... آنکار را بزرگ داشته باشند و بضرورت هر که مصنوعی را بستاید صنایعی را ستوده بوده که کسی گوید که فلان را خطی
نیکوئی است یا این خطی نیکی است که گویند او را نویسنده ثنا گفت و دیگری گوید که فلان کس را کرده بود نه مال را برین معنی
گفته اند هر که آفتاب را بزرگ دارد خدا تعالی را بزرگ داشته بود و فرشتگان را و تن خویش را و هر که تن خویش را بشناخت
و هر که نعمت را بدانست و شکر نعمت را گذارد مستحق زیادت نعمت گشت و فایده این سخنها اینست که گفتیم [illegible]
[illegible] بزرگ دارم [illegible] همرا [illegible] از
مینوی [illegible] سر انجمید از خلق گیتی [illegible] بزرگ دارد [illegible]
[illegible] آفتاب آنکه امیر و نیکو رو قومی اسپ [illegible]
[illegible] بزرگ دار و مهر [illegible] فراخ کیود [illegible] بیابان
و همراه [illegible] هزار گوشش [illegible]
[illegible] ده هزار چشم بیت چو خورشید تابان بر آید ز کوه پرستایش کن ای مرد دانش پژوه
نشنت بیت ستوانه مکن کاهلی به بدان تا نگردد روانت ستوه [illegible] بزرگ دارم
صلاح و عمود [illegible] یا خلاف برود [illegible] شتر دیوان [illegible]
[illegible] زور دیوان [illegible]
[illegible] آنکه صحرا پاک کند کویم [illegible] بزرگ دارم [illegible] از
و را که نیست [illegible] بزرگتر [illegible]
[illegible] اندر ماه خور [illegible] ماه [illegible]
خورشید می گوید بزرگ دارم روانی را که او راست کوی برین پیداست و بزرگترین آنکه میان آفتاب و ماه خلاف
کرده اند در تفسیر آن شرح گفته و با این چیز یقین بنفس میخواهد عاقلی که عقل حیوانی است و روا بود که آن معنی همچو آهن
نو که کنند پدید آید میان نفس عاقلی و نفس حیوانی ولیکن که همی گویند آن میان آفتاب و ماه است یعنی نور و قوتی که پیوسته

بهره که میان آن و تن مردم باز قوت مترکبه از قوت نفس ناطقه و قوت حیوانی و چنان گمان برم که مخان ازین سهم سعادت سهم اشتراج کرده اند [illegible] یا آنکه پاک گویم [illegible]

[illegible] . برای پشتن [illegible] گرفته اند درست [illegible] و این نماز متقدمان گفته پشتن گفته اند درست گفتن آمد و بایستاد و بزرگ بار سید زامش معلوم کن [illegible]

[illegible]

خورشید انیر دنیکو روی بد و قوی اسپ زود تر آنکه قوی کرد و قوت بزرگ آفتاب [illegible]

[illegible] خورشید بیمرگ نیکو روی

قوی اسپ بزرگ دارم [illegible] آنکه از نهایت [illegible] انکه [illegible] کوشتم [illegible]

[illegible] برسم روان و دانا [illegible] یعنی زفانها سخن خدای [illegible]

کوشمش [illegible] بکردار بچه [illegible] شرح گفتم

آنه [illegible] سخن راست و درست [illegible]

آنکه نوشتگان اند [illegible] پاک گفتن [illegible]

زور و نیکی [illegible] هورفرد خدای [illegible] نخستین [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] بهترین تقدیس پس آنکه خدای عزّ و جلّ چون پیش ازین گفته که جمله تقدیسها حق خدای راسزد

و درین جایگاه پیدا کرده اند هر که آفتاب را بزرگ دارد و نماز برد خدا را بزرگ داشته باشند و خبر دارد که کسی از آن

که بزرگواری و تعظیمها تعظیم خدا باشد تا دایم که نماز بردن آفتاب را تواضع کردن آنرا ذکر خلقان را پس فضلی ندارد و پس

صواب حاصل آید بلکه جمله سجود و التحمیدهای حقیقت خدای راست تبارک تعالی [illegible]

[illegible] و دیگران [illegible] و برتران [illegible] او کان [illegible] بزم

[illegible] چون [illegible] نام خدای [illegible] خواستار [illegible] چنین [illegible] و دستور [illegible]

[illegible] . پرهیزکار [illegible] . هرکدام [illegible] معنی آنست که کارکرد با نچه رضای خدای تعالی در آن باشد و دانستن و خواست او بهترین چیزها است یعنی ایزد تعالی همه چیز نیکی خواهد چنان واجب کند که نیت ما نیز نیکو باشد و عمل نیکو چنانچه خدای خواهد [illegible] دنیا [illegible] نام بهمن [illegible] کردن [illegible] دنیا [illegible] . یعنی فاضل که ما کنیم در رضای ایزد تعالی مکافات آن در آنجهان بدست بهمن امشاسفند بما رسد و او قسمت کند عطای نیکوی خدای تعالی بر این فرشته رسد و وی به نیک کاران رساند معلوم است که عطائی که خدای بهمن را ارزانی داشته است و اجب که از همه چیزها تمام و خرد و تمام [illegible] ملکوت [illegible] . بخدای [illegible] . انکه [illegible] . درویشان [illegible] دهند [illegible] . آنکه درویشان بدان زندگی کنند یعنی بآن زندگانی کنند یعنی واجب که جهد کنند که در صدق دادن و درویشان زا یاری دادن تا مکافات بآنجهان باز یابند علم جوانی و توانگری که همه خلق نیازمند اند بخدای عز و جل هر که چیزی از ملک و مال خویش بیرون کنند بدرویشی دهند چنان باشد که بر خویشتن و قف همیکنند و عاقبت مکافات آن بوی رسد

[illegible] یزشن [illegible] نیایش [illegible] قوت در بازو [illegible] . قوت در پای [illegible] خوانم [illegible] خورشید همرنگ نیکو قوی اسپ

چو کردی نیایش بخورشید پاک پس آنگه نکر در روان تیره ناک زدانا سخن بشنو و گوشدار نباشد روان تو در جای تار

[illegible] همی با د نیکو کردارانی [illegible] خواه [illegible] همی با دتن درست [illegible] . همیا دتن افزونی [illegible] . همیادتن فیروزی [illegible] . همیا د مال ضیاع

همیباد [Avestan script] بسیار نعمت

همیباد درازندگانی [Avestan script] پاکترین فرزند

همیباد بزرگ [Avestan script] بسیار

ترین جای نیکان و پرهیزکاران [Avestan script]

درآن جهان روشن بسیار نعمت و معنی خوره آشت

و قدرت که آن جهت خدایتعالی در خلق نعمت او پراکنده پُر نعمت شود و هر کس بآن مقدار که بهره یابند از آن بزرگی یابند

باندازهٔ آن پاک خدای و دین تیره خاک کرد دهان همه بهر پاک

		نیایش را مکن فرموش یکدم	چه خوانی جمع کردن آن دوش یکدم
ابا خلق آن زمان در راز میباش	نیت صافی و خوش آواز میباش	چه خوشتر زانکه در راه نیازی	بگوید بنده با دادار رازی
جهان پس پشت و روی سوی یزدان	دل و جان رفته اندر کوی یزدان	بچیزی دیگر اینجا چون بی دل	زهی مغروری زین معنی حاصل
همان عمرت چنین می بود خواهد	کسی کو راز دین بسود خواهد	اگر همواره اندر ره چنینی	فراوان سود با ماکه ببینی
ز نورش نور در جان میفزاید	فرشته هم بمهمان تو آید	بصدق دل یکی خوب و تن پاک	بنه در پیش یزدان روی بر خاک
از و در هر بهی تو الفیت خواه	که بگشاید بسی درهات ناگاه	همه در خویشکاری باش مشغول	ز بدها و گنهها گشته معزول
مشو از فضل یزدان هیچ نومید	که گر گشت باشد نیز خورشید	میزد و آفرینگان کرده و کام	بهر جهت دسترس بهای بسیار
همیشه باش در فرمان دستور	از روایت کامه بهره		مشو یک لحظه از فرمان او دور

آنچه از جهت ماه نیایش پرسیده بدانند که دادار اورمزد هر نیکی که بمردمان دهد بماه درجاوند سپارد و ماه آن نیکیها به مردمان بخشد پس میباید که هر کس چون ماه نو شود ماه نیایش بکنند تا آن نیکیها زودتر بیشتر بدو رسد و در آن ماه روزیش فراختر باشد و بر مردمان واجبست هر ماه نو نیایش کردن و الفیت خواستن چه هیچ امشاسفندی بیاری مردمان زودتر نرسد که ماه درجاوند و هم الفیتی و حاجتی که از و خواهند زودتر برسد ٭

از روایت دستور برزو ٭ پاسخ

افزودن و کاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنائی ندارد و نور ماه از آفتاب است چون از اجتماع گذشت و روی باستقبال نهاد هر روز نور او افزاید و چون مقابل آفتاب رسید نور تمام دارد و چون از استقبال روی باجتماع نهاد هر روز کاهد پس معلوم شد که نور ماه از آفتابست و آن یکروز که ماه مختفی میشود در پیش داد او رمز دمیرود نیکی و روزی از جهت بندگان میستاند و بوقت افزودن نیکی و روزی به بندگان دهد و در وقت کاستن ثواب گناه بندگان بجنبد و بپوشد

سپارد تا داند	از روایت بهمن پور نجیم	

دیگر آنکه ماهتاب را هیچ روشنی نیست ماهتاب را همه روشنی از روشنی آفتابست تا که مقابله آفتاب میباشد نورش می افزاید چونکه از مقابله فروتر میشود نور بیشش کم میباشد و یک روز که مطلق نیست میشود نزدیک اورمزد میرسد و رزق روزی از کشیر خلق از او رمزدی آورد و باز پیدا میشود و مردم میرساند آن رزق روزی را ॥

	از روایت کامه بهره	

یکی آنکه از ماه دیدار است آنکه پانزده یوم میافزاید مثال کودک برنا و پانزده یوم میفرساید بر مثال برنائی که پیر شود و بعد از آن ناپیدا شود بر مثال پیری که بمیرد و در شش پنج این افزایش و کاهش و پایداری تمام کند که مانده آن خلق ایزد شش اند و دیگر باره باز دیدار آید و مانند آنکه رستخیز بود ॥

	از روایت بهمن پور نجیم	

حکایت دیدن ماه را یعنی در برج هر ماهی که پدیدار میشود و در هر برجی که ماه نو میآید آنگاه موافق این نوشته دیدن باید نگاه باید کرد

بنام خداوند روزی رسان — بگویم ز بهر ماه نو من بدان
کرا ماه نو کارت بود خوب بست — ز گفتار دانا کنون در نگر
چو در برج جوزا ببینی تو ماه — در آن وقت کردن نباید نگاه
چو در برج خرچنگ بینی قمر — ز گفت حکیمان تو بشنو خبر
ز برج اسد چون ببینی تو ماه — تو بر آسمان کن زمانی نگاه

ز برج حمل چون ببینی تو ماه — بکن آن زمان تو بآتش نگاه
هم از ثور بشنو که بین نگاه — که آن ماه بهتر بود مر ترا
بپرهیز از کارهای بد مرد — که در دین این جنبش ماه گرد
در آن دم نظر کن بآب روان — دگر سبزه و خوب باد و روان
بخواه حاجت از پاک پروردگار — مبین کودک و زن تو این یاد دار

چو در برج خوشه ببینی تو دان　　ز مضمون او بشنو از من چنان
بخوان ذکر یزدان بصدق درست　　که خوشحال گردی در آنماه و فوست
بخواه حاجت از کردگار جهان　　هم از برج عقرب بگویم تو دان
مبین چیز پژمرده‌ای از امور　　که آنمه به نیکی رسد خود بسیر
مبین روی بیمار را آنگهی　　بپرهیز تا نیک گردد مهی
تو منگر ز بیمار و هم کودکان　　که باشی در آنمه بسی شادمان
بخواه حاجت از پاک پروردگار　　مبین کودک و زن در آنمه و زن کار
به بین و بشو شادمان از زمان　　بوی شاد و بود ترا خود زمان

مبین تو چنان رو دگرکس ز دود　　که خشکی نکردی تو خود با وجود
چو در برج میزان ببینی قمر　　در آئینه و زر در آنماه نگر
تو بنگر ابا مرد نیکو نظر　　چو اندر نباشد نه کور و نه گر
چو در برج قوس اندر آید قمر　　همانگه نگه کن ابا سیم و زر
ز برج جدی چون ببینی تو ماه　　ابشیم وهو برخوان همانگه بشه ره
چو در دلو بینی همی ماه نو　　ایتا اهو و ریو بخوان تو ابرستر و
چو در برج ماهی ببینی تو ماه　　بلعل و جواهر کن آنگه نگار
همین بیت ما را کنون یاد داد　　که باشد نگهدار پروردگار

از روایت کامه بهره

آنچه از جهت اورمزد یشت خواندن پرسیده‌اند بدانند که هر روز فریضه است که اورمزد یشت برخوانند چه آن روز برخوانده باشند هیچ ورزندی بدانکس نرسد و ایزد عزوجل او را از همه بدی جهان نگاه دارد چنانکه یک مرد هزار مرد نگاه دارد و این سخنها در زند تفسیر اورمزد یشت پیدا است و چون بدهی یا بشهری برسند البته باید که اورمزد یشتی برخوانند تا در آنجا ایشان را بیگانگی و بیماری و زیانی بدو نرسد و بکاری که رفته باشد زودتر باز آید و مقصود حاصل گردد ٭ و آنچه در سروش یشت خواندن پرسیده‌اند بدانند که یزد تعالی شب سروش اشو فیروزگر سپنج بر تلی دارد و بروی سپرده است همچنانکه روز ایزد تبارک تعالی نگاه میدارد و سروش اشو فیروزگر شب نگاه دارد پس فریضه است هر شب سروش یشت برخواندن تا آنشب از همه آفتها ایمن باشد و خرفستر و مار و کژدم بروی گزندی نتوانند کردن و هر خانه که بشب سروش یشت بخوانند و باد بدان خانه دمند آنشب در آن خانه از دزدان و بدان چیزی بد نتوانند کردن سروش اشو تا روز آن خانه نگاه میدارد و هر آنکس که در آن خانه باشد ایشان را پس فریضه است که هر شب البته خوانند ٭ یعنی هورمزد یشت ٭ [illegible]

[illegible] پرشید اشو زرتشت اهورمزد [illegible]

چگونه اهورمزدی که دادار هر دو عالم و برتر از اندیشه و قیاس بنی آدم و عالم بر اسرار یعنی هر وسپ آگاه که دانای پنهان و آشکار است [illegible] یعنی بزرگوار عالم جبروت و ملکوت و لاهوت که بعید است از انظار انسان و ملایک و هر شیئی مگر تا وقتی که دیدار دهد [illegible] یعنی آفریننده عالم و بعد از آفرینش رازق حیوانات و بنی آدم است مندان اشو یعنی منزه از عیبها مراد آنست که اشو زرتشت از چنان خداوند مسئول نمود [illegible] یعنی در عالم و درین وقت کلام دین مجید که از کلام آنچه خداوند است از خداوند درخواست کرد [illegible] یعنی کدام کلام بزرگوار هست که متکلم آن را قوت و زور وافره در دل و در نفس ظاهر شود یعنی از گفتن آن کلام مردم با قوت شود [illegible] یعنی کدام کلام فیروزی رساننده هست یعنی مظفر بر اعدا و شیطان که مخل ایمان انسان است [illegible] کدام کلام خرد و پاکی و نور افزاینده است با آن خرد شیاطین و جن و انس مقهور شوند [illegible] و کدام کلام است که مراد و کام مردم رساند [illegible] کدام کلام است که از گفتن او فیروزی بر خصمان و گناهکاران باشد و کسی خصمی او نتواند کردن [illegible] و کدام کلام است که تندرستی با ایمنی یابند از گفتن آن [illegible] کدام کلام است که از گفتن آن خلل دیوان و دیو مردمان یعنی مردمانی که بفعل و کردار همچون دیو اند دفع شود [illegible] کدام کلام است که در جمله عالم منجح حاجات بنی آدم باشد یعنی هر مرادی که در دنیا بخواهند از گفتن آن کلام حاصل شود [illegible]

[illegible]

کدام کلام است که در کار و بار دنیا بهتر سود رساند و زیان کاران و ستوه کنند کانرا دفع سازد [illegible]

[illegible] پس چنین فرمود اشو زرتشت را آن دادار هرو سب آگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] که ای اشو زرتشت اسفنتمان که آن کلام اسم اعظم

منست که گویا وجودی آن کلام امشاسفندان هستند یعنی فرشتگان مقرب و معظم که هر یکی از برکت آنکلام در هر دو عالم

بیک لحظه و یکدم چند هزار بار سیر میکنند [illegible]

[illegible]

[illegible] دادار اورمزد میفرماید که برکت اسم اعظم من که کلام منست اینقدر است که بر صد بگفته است

جمله را بیاید اینجا مختصر کرده نوشته شده است تا دانند [illegible]

[illegible] سؤال کرد اشو زرتشت از آن پادشاه بیزوال [illegible]

[illegible] که ای دادار آن اسم اعظم که کلام مبارک تست بنده را

عیان کن که از گفتن آن بجزای جزیل رسد [illegible]

آن کلام که بزرگترین کلامهاست [illegible] بالاترین جملهاست [illegible]

[illegible] زیباترین هر دو عالم [illegible] کارسازی آدم [illegible]

[illegible] فیروزی دهنده بر خصمان و گناهکاران [illegible]

[illegible] تندرستی و بی بیمی سازنده [illegible]

[illegible] خلل دیوان و دیو مردمان دفع کند [illegible]

[illegible]

چنانچه دفع کنم و برکنم جمله دیوان و مردمان دیو فعل را از برکت آن کلام [illegible]
[illegible] چنانچه دفع کنم و برکنم جمله دیو و گفتار و
پری را [illegible] مرا هیچ کس
از آنها مضر نشود از برکت اینکلام [illegible] نه دیو [illegible]
نه مردم [illegible] نه گفتار [illegible] نه پری یعنی کسی مرا آزار
نرساند [illegible] پس بفرمود داور بهروسپ آگاه ،،
[illegible]
که ای اشوزرتشت اسفنتمان از اسم اعظم من نخستین اشاه هست یعنی تقدس ذاته و تنزه صفاته [illegible]
[illegible] دیگر اسم اعظم را معنی آنست که جمله حیوانات از وست و هم رازق اوست
[illegible] سوم اسم اعظم را معنی آنست که توانا بر همه چیز چنانچه گفته اند کنند
آنچه خواهد بکرد آنچه خواست [illegible] چهارم اسم اعظم را
معنی آنست که جای الابرار بین الجنت بید قدرت و اقتدار چراکه رضای او در نیکی فعل مردم است [illegible]
[illegible]
پنجم اسم اعظم را معنی آنست که جمله موجودات عالم از پاداش نیکی و پاداه فراه بدی از داد اوست جل جلاله و عم نواله
[illegible] ششم را معنی آن باشد که عاقلترین عقلا
چنانکه عاقلان عالم جمله پیش او غافلند از کنه ماهیت او [illegible]
هفتم اسم اعظم را معنی آنست که از عقل خود جمله موجودات ملکوتات اختراع کرد و راز دان موجودات و سازندکار های
خودی تو خود [illegible] هشتم را معنی آن باشد که از روز ازل تا ابد که نهایت

ندارد و هیچ اندیشهٔ بنی آدم بر و نگذرد که چون نموده است هم او کرد و هم او داند [illegible]

نهم اسم اعظم را معنی آنست که به بزرگواری و آگاهی خویش داهیان دنیا را و ملایک و انبیا را اعانت دهد [illegible]

[illegible] دهم اسم اعظم را معنی آنست که همیشه افزونست هرگز او را

انتها و کم و کاست نباشد [illegible] یازدهم اسم اعظم را معنی آنست

که افزایندهٔ نو نو چیزهاست [illegible] دوازدهم را معنی آن باشد که اسم پاک او

خدای باشد یعنی خداوند هر دو عالم و این در اسم دوازدهم برای آن آورده شد که انسان را به دوازده هنر در کارهای دنیوی

و دینی مشغول کرد [illegible] سیزدهم اسم اعظم را آن معنی دارد که مقسم اقسام نفع

انسان است که هر یکی را چند وجه نوع باید دادن در هر دو عالم [illegible]

[illegible] چهاردهم اسم اعظم را آن معنی باشد که هیچ گاهی او را ملال نباشد نه در آفریدن و نه در روزی

دادن و در قیامت نمودن [illegible] پانزدهم اسم اعظم را معنی آن

است که وجود پاک او را هیچ کثافت نباشد چراکه از وجود هر دو عالم وجود او باقیست و جمله عدم پذیرد بغیر از ذات پاک او

[illegible] شانزدهم اسم اعظم را معنی آن

باشد که میان ثواب و خطا فرق انداز چنانچه جزا دهد به نیکی و سزا رساند به بدی بحکم محکم خود [illegible]

[illegible] هفدهم را معنی آن باشد که از نظر الطاف نامتناهی خویش

مثوبت بمثابه سازد اگر یک نظر ترحم بر مجرم مستمر دارد به یک فعلی که وقت جان کندن از وی صادر شده باشد

در جنت الماوی فرستد [illegible] هجدهم اسم اعظم را معنی آنست

که شافی بفضل خویش [illegible] نوزدهم اسم اعظم را معنی

آنست که دهندهٔ هر دو عالم و هر چیزی که در دست به قدرت خویش [illegible]

[illegible] بیستم اسم اعظم را معنی آن است که هر و سپهر آگاه و بینی عالم بر اسرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس داوار اورمزد میفرماید که ای اشو زرتشت اسفنتمان هر بنده که این بیست اسم

اعظم را که از کلام بزرگوار منست در روز و شب ورد خویش سازد و بقوت دل و جان و بقوت تن همیشه بر زبان دارد

حقیقت آن افزایت باد که بر

از روایت کامه بهره

عهد و پیمان رحمت انشا الله تعالی

باب هشتاد و هفتم اینکه نشاید که چیزی به گناهکاران دادن تا هر گناه زان بزرگت باشد و هم مانند آن باشد که در فرازدها

نهاده باشد و گر خوردنی و ساختنی با ایشان دهد تا آنرا بخورند و بگناه کردن مشغول شوند آنکس که آن خورش با ایشان

داده باشد ایشان همگناه باشند بجز از خوردنی و گرازهی و ترسی از ایشان نباشد و هیچ چیز با ایشان نباید دادن چه

گناه و بغایت

عظیم باشد

از روایت شاپور بروچی

دیگر آنکه دروندان را دادن گناه است و جایگاهی دروندان را دادن از همه کرفها فاضلتر است و دروغ گفتن گناهی

بزرگت گفته است اما جائی بزرگ کرفه از راستی گفتن فاضلتر است و نیز اندر دین فرموده است که از سوگند مردم

فرموده یزدان فاضلتر است یعنی اگر جایگاهی سوگند خورده بود و لیکن در دین زیانی برسد اگر آن سوگند شکستن

گناه در دین بگناهی نبود

از روایت کامه بهره

اما مهسودی دین افزایت است

سخاوت کردن با ارزانیان و نیکان و هماریان چه اندر دین گوید که سی و سه راه از چینود پول بهشت است هر کسی که

سخاوت با نیکان و مستحقان و ارزانیان کنند بسیار کرده باشد بدین سی و سه راه بهشت تواند آمدن و شدن و

هر که رادی سخاوت نکرده باشد و بدیگر مزدی و ثوابی اشو باشد و یک راه تواند آمدن و شدن و هر سخاوتی که از جهت

پرسش کردن کنند کرفه دو گونه مزد باشد یکی کرفه پرسش و دیگر سخاوت با آن مزد که پرسش کرده باشد و اگر بیداد و

گناهکاران نا مستحقان و بدگناهی عظیم باشد و هیچ کرفه نبود تا دانند ،، از کتاب صد در نظم می گوید ،،

در بهشت و یک است گر برابد این	بود فرض جهدی کند اندرین
که پیوسته در دین بر خوردنی	بهادین خورانند ای از مردمی

ازآن مرد نیکو وگر دا خوب — که باشد در دین کی از عیوب
چنین گفته در دین اگر کسته را — کنی سیر در دین ز روی صفا

هرآن خوردنی خویش کرده بود — ازان کرفه بسیار برده بود
ولی باید آنکو خورد زان طعام — کناهش نباشد بود نیک نام

مثل گر کسی را دهی یکدم آب — که تا تشنه گردد نتو یابی ثواب
هرآن کرفه کان مرد کرده بود — ازآن کرفه بسیار برده بود

درستی وشه چون سخاوت کند — سوی مستحقان اشارت کند
بارزانیان را دباشد ز داد — کر زو چکاره خشنود باشد و شاد

تا تش کند او ز روی خرد — بدانکس که او چیز خود میبرد
که او مستحقست و ارزانی است — پس آنگه گرفتن بچیزیش راست

اگر مستحقست احسان کنش — وگر هست دشوار آسان کنش
نه ارزانی است او نه هم مستحق — اگر میدهد باشد آن خشم حق

بود هرزه کاری بنزد ستان آن — روان را ازآن میرسد صد زیان
نه نامستحق رنج و پادافره است — عقوبت درآن عالمش بهره است

بنا مستحق هر که چیزی بداد — چنانست که گم کرده آن نیست یاد
بهشتا وشه در آیا پاک باز — سخا پیشه کن را وشو کار ساز

زمین را خوش آید از نیک نام — که بر وی کند راد مردی خرام
خوش آید همی در جهان یاد را — که تازه کند سینه راد را

بود اسب را بهتر آن کار بار — که گردد بد و راد مردی سوار
شو و گوسفند آنزمان شادمان — که رادی خورد شیر او در جهان

خوشست مهر و استاره و ماه را — که بر راد تابد بنور صفا
سخاوت عزیزست پیش خدای — سخی را بهشت برینست جای

ندیدم سزاوار رادان جز این — که گویند در دین ورا آفرین
چنین گفت دادار با رهنمای — که پاداش رادان بیارم بجای

همی همتی نیک مردان نژاد — بود بهره راد در هر بلاد
که امشاسفندان به آفرین — کنند ای نکورای با داد و دین

چه رادی که ارزانیان را دهد — بنیکان رساند ز احوال خود
ز نیکان نکوئی ندارد دریغ — بارزانیان فیض بارد چو میغ

چنین گفت دادار او غیبدان — که هان ای زراتشت اسفنتمان
بهشت آفریدستم از بهر داد — گروثمان بود جای آن نیک زاد

که نیکی نماید بارزانیان — کند مستحقان دین شادمان
ببخشند ز چیزی که دارد بدست — بجنت بیابد مکان نشست

هم از دوزخ نار گردد بری — بداند مر این کارها سرسری
که پیداست در دین حق آن نوشت — کسی وشه را هست اندر بهشت

روانها بگیره بجنت روند — اگرچه بسی گرفتها می کنند
ولی راد مردان اشوه در — بجنت خرامند با زیب و فر

باسانی این را بجنت برند — چو باد از چنود پل بگذرند
بهر ره که پویند پاکیزه کیش — بیایند امشاسفندان به پیش

به نیکوترین صورتی پیش او — شود شاد زان صورت نیکخو
چنو بهره سیزده پهنا بود — بهر سیزده گز ایا چند مرد

بجنت درون جایگاه آن رواست — به از دیگر انست بی کم و کاست
نباشد ترا گر فرای پر وفا — به از گرده راستی و سخا

از روایت کامه بهره

باید که چون نان خورند و درون یزشن یشتن واج او رهزد گیرند و گرواج او رهزدی هم ندانند پس تا چهار اشیم وهو یزیبدی و سه اشیم وهو بگویند و نان بخورند و دهان پاک کنند و چهار اشیم وهو بخوانند هر وقت که چنین کنند اول اشیم وهو که بخوانند دادار او رمزد پیشته و شناسیده باشند و دوم اشیم وهو سروش اشوی فیروزگر و سوم اشیم وهو خرداد و امرداد امشاسپند و چهارم اشیم وهو همه آبادانی که خدای تعالی داده است بستاینند و پیشته باشند و هرگاه که کسی چنین کنند و در نان خوردن حدیث می کنند هر باری که سخن گویند تا قدری که تیر است درم سنگ گناه باشد که استیر چهار درم سنگ گناه بود بجز آنکه اورمزد را بیازرده باشند و هم در دین گوید که هرگاه که دانند که در نان خوردن سخن نباید گفتن چه گناهست و کنند هر باری هزار دیو آبستن شوند و این گناه عظیم است تا دانند از کتاب صد در نظم میگوید

در بیست و دو هر که او نان خورد — همی واج باید گرفت از خرد
که از آفرینگان بود آفرین — چنین گفته اند در بهدین

چو در دین بهی آفرینگان کنند — همه کس او واج این یزدان کنند
چو اندر میزدی نشسته بوند — لب از گفتگو جمله بسته بوند

بهر مرد باشد فرشته یکی — ستاد و ابر راستش بیشکی
یکی دیو سوی چپش ایستاده است — خردمند را این سخن باورست

بیکسو یکی و فرشته بود — که بر هر دو بازو ستاده بود
بنان خوردن آنکه گوید سخن — فرشته رود زان سخن گوش کن

بجای فرشته در آید دیو — در آن مجلس افتد از آن دیو غریو
چنین بود رسم اندر آن روزگار — که در آفرینگان در آن انجمن

سخن هرکه گفتی به اندر طعام — خداوند خوان آن بدی والسلام
بهر خرج کز آفرینگان بدی — عوض دادی و کار زیشان بدی

بکردی میزدی دگر از نوی — چنین است در دین اگر بشنوی
نزد انده بود اندر گیتی چنین — که هر گو سخن گفت آنجا یقین

از آن نیو انام امشاسفند — بیازرده گردد و ناخوش بوند
چنان دان که دارد نسا پیش خویش — تو پس ایزدان را میازار بیش

درون گر ندانند یشتن بجا — همی واج گیرند اورمزد را
ندانند گر واج اورمزد نیز — بود و حاجت خوردن نان چیز

اشتا آ دیو میدی آید بکار / اشیم وهوش خواند باید ۳ بار
ده هن شسته باشد بگوید چهار / اشیم وهو خواندن همی چار بار
پس از خوردن نان اشیم وهو چهار / بخواند از و گومیت یاد دار
اشیم وهو دیگر که خواند از او / شناسید ویشته سروش اشو
وگر نیز نشناخته هر دو آن / ثوابش بگفتست در دین چنان
هر آن چیز کان آفریده خدای / ور ایشت وکرده ستایش بجای
بگوید او را که با داتت نوش / بیابی ازین لقمها عقل و هوش
بگوید دیوان که با داتت زهر / مبا داتت زین لقمها هوش و بهر
نشاید نشستن درون بعد از آن / کند واج اورمزدای پاک جان
گناهش بود دکمزای نیک رای / بود عفو کرده به پیش خدای
از آن پس دو لب را گشاده مکن / چو یعنی که ظاهر بگوئی سخن
بود آن همه خوردنی اهرمن / چو بی واج ظاهر بگوئی سخن
همیدون زیانکار دیو هزار / از آن خورد ملت شود باردار
ز خرداد و مرداد امشاسفند / کنه کار کردی و یابی گزند
بر او خدا و بر زرتشت دین / الی بهره باشد روانش یقین
در ایران خورشنیت رسم اینیر / نشاید بهمین رسم در دین ایر
مکو آن زمان هیچ ظاهر سخن / مران واج را تو گسسته مکن
گذشتم ز دو دلم آن یاد هستیدا / روانی دیدم او فریاد میشتیدا
ز تشنگی روانم بر لب آمد / ز تشنا مار جانم را تب آمد

پس آنکه خورد نان زروی نیاز / چنین گر کند میشود سرفراز
اشتا اهو و یریو هم گوید آنجا باره / بسی مزد یابد ز پروردگار
اشیم وهو اول که خواند از آن / شناسید یزدان و ویشته یاران
سوم از اشیم وهو که خواند بدان / بود ویشته خورداد امرداد از آن
بگویم ز چارم اشیم وهو تو / که فرموده در دین به کرفه او
بهر لقمه از واج نوشد چنین / ز خرداد و مرداد بر دا فرین
وگر زانکه بی واج خوردی طعام / ترا باد این آرزوها حرام
به پنجاه و نه درایار او مرد / هر آنکس که او ویشت نوزوده کرد
بگیرند واج خوردنان پس او / چنان کز درون خواند او گیرد او
بوقتی خوری روزی آب و نان / بگیری همی واج را آن زمان
که واج تو از وی گسسته شود / وزو کرفهات جمله بسته شود
گریزد فرشته ز پهلوی تو / سبک دیو آید بچسپ سوی تو
نزاید فرزند ایشان هزار / گناهش چنینست ای هوشیار
هر آنکو در ایران خورشنی خورد / مر او را ازین دین بهره بود
هر آنچ او کند کرفه بهر روان / نیابد ثوابش بهر دو جهان
و دیگر چو خوانی اوستا و زند / تو مشکن میان واج ای هوشمند
که بر تو نیاید گناهی گران / ز بهمن و سفندارمزدای جهان
گر آوخ زین عقوبتها و بیداد / ز تشنا مار و تشنا مار فریاد
ز بهر ایزد آرید آب و نانم / ز گرسنگی بلب آمد روح جانم

از نیکو بسی زاری همی کرد — بدندان از تن خود گوشت میخورد

ز تشنا مارده گرسنگی روانش — شده سست آمده کف در دهانش

بگفت او باز می گرفت بر خوان — در آن خورد آب و میوه و نان

چو در گیتی رضای دین منیست — ز تشنا ما رمیکرد و کنون بیست

گذشتستم بدیدم روانی بزار — ز دیوان بد و رنج بد بیشمار

یکی مار از تشنگی برگزید — دگر مار از گرسنگی بمروید

تهم تشند زبان خوردن از گوشت خویش — همیخورد با پوستش کم و بیش

چنین گفت اردیبهشت و سروش — که ویرافا ایزا زار نیوش

چو خورداد و مرداد امشاسفند — از این مرد بدبخت اندر غم اند

گهی بانگ و گهی فریاد کردی — گهی زیشان سخنها یاد کردی

عجب ماندم چو دیدم آنچنان زار — بپرسیدم که او را چیست کردار

همی آزردار خورداد و مرداد — کنون پاداش و پادافراهش این داد

همی میرد ز گرسنگی و سختی — عذاب او چنین در شوربختی

بگفتا ز بهر خدا نان و آب — بیازرد کم جان شد اندر شتاب

دهیدم ز بهر خدا آب و نان — که جانم بلب آمدست این زمان

بگفتم سروش و باردی بهشت — بگیتی چه کردست این مرد زشت

چو خورده خورش واج ناگفته هیچ — از ایشان سپندارمد در بسیج

از روایت کامه بهره ،، پرسش

انکه درایان خورشن چون باشد پاسخ اینکه هرکس که خورشن خورد سخن کند هزار دیو آبستن بید هزار بزایند دین اورمزد و زرتشت بهره نباشد هرکرفه این که کرده باشد هیچ بروان او نرسد درایان خورشن آیین درونند ،،

از روایت کاوس ماهیار ،، پرسش

اینکه دو تن بیکجای خوردنی چون باشد پاسخ اینکه بهدین را دو تن بیک جای نشاید خوردن پرسش انکه بهدین در سفر خوردنی درون خورد چون باشد پاسخ اینکه خوردنی درون بهیچ جا نشاید خوردن پرسش آنکه بهدینان خوردنی خورند و آب در دهن کرده میشویند پاسخ اینکه دست و روی شستن فرض است آب شسته که بر زمین ریزند تنافوری گناه باشد درین باب پرهیز باید کردن ،،

از روایت جاماسا

دیگر از آب دهن دندان شستن بد کردن گناهی عظیم است دست بر جامه باید گرفتن چوب بر بن دندان کردن یا مالیدن ،، از مکتوب فریدون مرزبان ،، آن قادر نمیدانید که آب ناپاک می برید آب دست می کنید این نه لایق

و هیناانست این پیشه درونداانست که دهن و ام بکلم نشوینند عجب از شما که اینقدر پرهیز نمی کنند والدعا از کتب پانک
چینکا دیگر از آب دهن و دندانی شستن بدر کردن گناه عظیم است دست جاماید گرفتن چوب برین دندان کردن با مالیدن

در بیست و پنجم پرهیز باش	تو از روزه و امرد ونیکو معاش
بود روزهٔ ما چنین سال و ماه	که ما را نباشد بقطعا گناه
بود روزهٔ ما درین جایگاه	کز اعضای ما هیچ ناید گناه
همه سال باشیم با احتیاط	ازین روزه ماراست در دل نشاط

که تا شام نان نی خورد روز را	نفس هم و ایزد روزه دار یا
ز خوردن کسان چون بود روزه دار	نجس خوردنی باید او را نها
بگوش و بدست و چشم و زبان	گناهی نباید که باشند زبان
کسان گر ز خوردنی کنند احتراز	مرا احتراز از گناه است و از

از روایت کامدین شاپور

دو هیربد شاید آفرینگان گهنبار گفتن اوّل هیرد دست راست آتش بدست راست تا وه بدست چپ دو آفرینگان گهنبار
گفتن و یکی دهمان و یکی سروش گفتن زرتشت دعا کرد است بهرام خاطر باید خواندن پس هماز ور آفرینگان گهنبار گفتن
[illegible] بیدیچ رور گاثا بیوآفرینگان دهمان نباید خواندن و و گهنبار و یکتا یا دیساده و یکتا
سروش گفتن از کتاب اوستا و زند ماه اسپندار مذ روز آستاد و ماچی راهورگت گویند از اوّل پرشش
فروهرشوان کردن و زمانی آتش نیایش بجای خواندن پس هر دو هیربد آفرینگان ارداوفروشی خواندن داسم و بوی
بر آتش نهادن و هر یکت [illegible]
[illegible] هر یکت باین سخن اسم و بوی بر آتش باید نهادن درین پنجروز فروردگان
از آستاد روز تا انیران روز هر روزی که آفرینگان خوانند اوّل یکتا آفرینگان ارداوفروشی و یکت آفرینگان
دهمان و یکت آفرینگان سروش باید خواندن و پنجروز از اهنود گاه تا وهیشتوئیشت گاه و آن پنجروز دو هیربد
شاید که آفرینگان گهنبار خوانند اوّل هیرد بدست راست و اسپرم و نا وه بدست چپ هیرد راسپی
درین پنجروز پنجی از اهنود گاه تا وهیشتوئیشت اوّل دو آفرینگان گهنبار و یکت آفرینگان پنجی یعنی گاثا و یکت
آفرینگان سروش آواید خواندن پس هماز ور آفرینگان گهنبار گفتن در پنجروز گاثا بیوآفرینگان دهمان نباید خواندن